علیکم بسنتی وسنة الخلفاء

بعد الحمد والمنة که دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار

الهجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیه الرحمة یکی در متن مسمّی به

مصفّی

و دیگرے بر حاشیه موسوم به

مسوّی

هر دو از عمدهٔ تالیفات خاتم المجتهدین حجة الله علی العالمین فارس ساحت

معانی عالم ربانی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بعد تصحیح تمام و تحشی مناسب مقام

در مطبع فاروقی دهلی معظم طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست و نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد و رزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ تراجمهٔ انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود و بحقوق خود و احکامیکه مصالح ایشانرا بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب وصل واصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر ولا انتها که باقامت ملت سمحه و حجت بیضا مبعوث شد و دعوة او احمر و اسود و مشارقه و مغاربه را
در گرفت و حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بتصریح روایت یا باشارت و دلالت بواسطهٔ ذات شریف نفیسش
القا فرموده و امت او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن و علوم او را صایب ترین علوم و معارف او را
کشاده ترین معارف شناخت خداوندا چنانکه ما را محض فضل خود بشرف تصدیق این وسیلهٔ عظمی مشرف ساخته
بکمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهرا و باطنا میسر گردان و چنانکه ما را بطرفی از علوم و معارف این جل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید و عمل برحسب آن بغیر افراط و تفریط روزی نما و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بمواهبیکه در ذهن ما نمی گنجد آنرا تو دانی و بس مخصوص فرما و ما را در جملهٔ تابعان و پیروان و محبان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم محشور گردان و رواة علم و حملهٔ دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بما رسانیده اند
یا راه فهم و درایت معانی بر ما سهل ساختند باجر جمیل و ثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب
ولم یجعل له عوجا
۳
لیکون للعالمین سراجا منیرا
وداعیا الی الله باذنه
وهادیا واماما وجعل
امته خیر امة اخرجت
للناس وافضلها

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را مدتی بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علما و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورست
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً و تفصیلاً اختلاف فاحش بسیار جانب
دست و پا زد و فائدهٔ ندید و از هر کسی استعانت نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورد
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه و مانند آن و اینهمه جهات در موطا
موجودند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنفش مانند موطا زیرا که در وزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی پیش بودند ازان هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علما
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
هیچکس که منت او بر من زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک و ابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگر اند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث مصری و قال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومقاماتهم وبين بلغهم
وشائع في كل طبقة
من استنباط ما خفي من
احكام الدين الهاما
ونفاهم عن التفاريق في
اصول الدين وجعل
تفرقهم في الفروع رحمة
وانما و كلما تجلى علمه
في اختلاف السلف اعلم
خاصتهم كيف يجمعون

٣

عالمیکه دانا تر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا منوده میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال
ایضاً رحم الله مالکاً ما کان اشد انتقاد مالك للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود سره را
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان وقال ایضا کان مالك لا يبلّغ من الحديث الا صحيحاً
ولا يحدث الا عن ثقاة الناس وما ارى المدينة الا ستخرب بعد موت مالك بود مالک رفع میکرد
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد آمن على حديث رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم من مالك بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم على مالك في صحة الحديث احداً
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالك بن انس امام فيهما
جمیعاً سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت و نیست
امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه
بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از انجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل
راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بلا ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب کردند و این طریقه اصل راه
فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التي لا اختلاف فيها عندنا كذا وكذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است و گفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقامت لفظ حدیث
و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام بود در معرفت قواعد

تفرد الزمان اماماً فهدى الناس على السنة من الغواية وكشف بالخاصة عن العامة ظلاماً ولا تزال طائفة منهم قائمين على الحق صنع ذلك لطفا بهم وتكرماً
ولا يزال عدول كل خلف منهم ينفون التحريف والانتحال المبطلين ... معتنيا باقواماً ... ان الدين الا الله وحده

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب و ثبوت اینمعنی پیش مشتغلان بفن حدیث
در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم داناتر از مالک وقال
یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست
در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدا تعالی بر خلق او
وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قتاده
کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالک بن انس
فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری وچه غیر آن
وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده ست که امام مالک گفت نه خفتم هیچ شبی مگر که دیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست واز علمای ایشان و او یکی از جمله آنهاکس
ست که برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در ان هنگامه وفتنه که هیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر وحضرت عثمان و آل ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث
وتسعین یعنی نود وسه وبعضی گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال وبود مالک دراز قامت
بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر وریش او واکثر
اخذ حدیث او از اهل مدینه است وعلم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه
وفتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وی واسطه عقد بود درین باب وبعد
ازان بر فقهای صحابه مثل ابن عمر وعائشه وابن عباس وابو هریره وانس وجابر دوران کرد
وایشان مرکز دائره آمدند وبعد از ایشان این کار دایر بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب
وعروه وسالم وقاسم وبعد از ایشان بر زهری ویحیی بن سعید وزید بن اسلم وربیعه ابی الزناد ونافع وبعد از ایشان

لا شریک له ملکا
فاذیکا صهاریا سلاما +
واشهد ان سیدنا
وحبیبنا محمدا عبده
ورسوله الذی ادهم
ومن دونه تحت لوائه

۵

حین یقوم للشفاعة
قیاما + صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه
وعلی امته الذین

امام مالک شد وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد همه شد در وقت خود وشهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت وقبول نزدیک باو ومشابه او نبود ومدتی مدید باین ریاست ودیانت در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود بعد ازان روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند در روز یکشنبه دهم ربیع الاول بعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومائة بدار القرار انتقال فرمود سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال مکث فرمود انتهی پس درین مدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب با صواب می فرمود چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** يَدَعُ الجواب فلا يُراجَعُ هيبةً ❁ والسَّايلون نواكس الاذقان ❁ ادب الوقار وعزّ سلطان التقى ❁ فهو المطاع وليس ذا سلطان ❁ یعنی می گذارد جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخها یعنی مجال گفتگو نمانده پس گفت وشنود کرده نشود با او از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان برداری کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود درخواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصبح الاسلام زُعزِعَ رکنُهٗ ❁ غداة ثوى الهادى لدى ملحد القبر ❁ امام الهدى ما زال للعلم صاينًا ❁ عليه سلام الله فى آخر الدهر ❁ هر اینه گشت اسلام باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت همیشه نگاهدارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او پیشتر از زمان متاخر بیشبه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بود پیدا شدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک افتاد وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه شیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خودش محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام اند که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر شاگرد امام مالک بودند ومستفیدان از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک سبقت یافته

حاز من السعادة سهاما اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم العمری وطنا العمری نسبا والحنفی مذهبا عفی الله عنه ان علم الفقه ساختها (?) الصالحین اوسع العلوم وانفعها وانفع کتب الفقه کتاب الموطا هو اشهرها واقلها واجمعها

که رؤس محدثین مثل احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و دارمی یک حدیث از وی در کتابهای خود روایت نکرده اند و رسم روایت حدیث از وی بطریق ثقاة جاری نشد و آن دیگر شخصی است که اهل نقل اتفاق دارند برآنکه چون حدیث بروایة او ثابت شد بذروهٔ اعلی صحت رسید اما التزام صحت پس شافعی گفته ما علی ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک نیست برروی زمین کتابی بعد کتاب الله صحیح تر از کتاب مالک و در روایتی ما وضع علی الارض کتاب هو اقرب الی القرآن من کتاب مالک و در روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالک گفت حافظ مغلطائی اول من صنف الصحیح مالک اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالک صحیح عنده و عند من تقلده علی ما اقتضاه نظره من الاحتجاج بالمرسل والمنقطع وغیرهما کتاب مالک صحیح ست نزدیک مالک و نزدیک کسی که تقلید مالک کرده ست بر مذهبی که اقتضا کرده ست اورا نظر امام مالک و آن مذهب استدلال ست بمرسل و منقطع و غیر آن یعنی علما مختلف اند در عمل بمرسل و منقطع پس امام مالک و ابو حنیفه و اکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند و نزدیک ایشان قول حضرت عمر و مانند آن دلیل می تواند شد و اتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل میتواند شد پس امام مالک بر حسب مقتضای اصل خود رفته و این علل قادح در صحت حدیث نزدیک او نیستند پس موطا همه آن برای مالک و ابو حنیفه و سایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده ست بر حافظ ابن حجر و گفته است که مرسل و منقطع حجت است نزدیک مالک و سایر آنانکه موافق اویند درین مسئله و همچنین حجت شد نزدیک ما وقتیکه معتضد باشد بروایة مرفوعه یا موقوف صحابی و در موطا هیچ مرسل نیست مگر که معتضد ست بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح ست نزدیک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستة و حاکم و مستدرک سعیها کرده اند در وصل مرسل مالک و رفع موقوف وی گویا اینهمه شروح موطا اند و متممات آن و هیچ موقوف و اثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب و سنت چنانکه درین شرح خواهی دید و ابن عبد البر کتابی تصنیف کرده ست در وصل ما فی الموطا من المرسل و گفت جمیع آنچه در موطاست از بلغه و عن الثقة عنده و مانند آن شصت و یک حدیث ست و همه آن مسند ست از غیر طریق مالک الا چهار حدیث که نمی شناسم ماخذ آن والله اعلم یکی انی لا انسی ولکن انسی دیگر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اری اعمار الناس الحدیث سیوم قول معاذ آخر ما اوصانی رسول الله صلی الله علیه وسلم

وقد اتفق السلف أن أعظمهم من الله الرحمة على العامل به والاجتهاد في روايته ودرايته والاعتناء بشرح مشكلاته ومعضلاته والاهتمام باستنباط معانيه وتشييد مبانيه ومن تتبع مذاهبهم ورزق الانصاف من نفسه علم لا محالة ان الموطا عدة مذهب مالك واساسه وعمدة مذهب الشافعي واحمد ورأسه

وَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي فِي الغَرْزِ اَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ
لِلنَّاسِ چهارم اِذَا اَنْشَاَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ
عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقیر گوید واین احادیث اگر باین الفاظ واین
هیأت ثابت نشده پس معناش صحیح ست واین مبحث اگر
خدا خواسته ست در جاے خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی
اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمّ غفیر از بسیار
فریق روایت کرده اند از پادشاهان رشید و امین و مامون
بلکه گفته اند مهدی و هادی نیز روایت کرده اند واز مجتهدین
شافعی و محمد بن الحسن بلا واسطه و احمد عن عبد الرحمن
بن مهدی جماعات عنه و ابو یوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعتیکه حصر آنها میسر نیست واز اصحاب مالک یحیی بن یحیی
مصمودی و ابن قاسم و رضیع واز صوفیه ذو النون مصری و غیر آن
واز اهل مصر و شام و عراق و یمن و خراسان همه روایت کرده اند
ونسخ موطا زیاده از سی نسخه ست شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید
ومستند کار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عیاض
گفته اعتنا کرده نشده ست بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
بموطا پس از متقدمین شرح کرده ست او را ابن عبد البر در تمهید
ومستند کار و ابو الولید بن صفار در کتاب مرغب و جمعی کثیر انام برده
ست و در بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب ست
و بعض برامی او مسند تصنیف کرده اند و بعض در اسماء الرجال و وصل
منقطع آن سخن گفته اند و بعد از ان زمانی نگذشت که جماعه از علما
متعرض شرح و بیان یا روایة و اسناد آن نشده تا آنکه این
فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلا

ومصطلح من هو ابو حنیفة وصاحبیه ونیز اشبه وهذه المذاهب بالنسبة للموطا کالشرح للمتن وهو منها بمنزلة الدوحة من الغصون وان الناس وان کانوا من فتاوی مالک فی رد وتسلیم وتنکیت وتقویم ما صفا لهم المشرب ولا تاتی لهم المذهب الا بما سعی فی ترتیبه

٨

واجتهاد فی تهذیبه وقال الشافعی مالک امن علی ... لیس احد امن من مالک فی دین الله ... من الکتب وعلیه اعتماد السنن ... الصفحة فی السنن ... صحیح مسلم وسنن ابی داود والنسائی

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الى مالك بغير
الانقطاع وهیچ کتابی از کتب اهل عصر مالک امروز یافت
نمی شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اهل اسلام آنرا پس
اهل مذهب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذهب
شافعی و سر مشق اجتهاد او موطا مالک است در بعض جا تعقب
کرده ست و در ترجیح روایات اختلاف نموده ست و محمد را
در مبسوط و غیر آن سرمایه فقاهت موطا ست و الا آثار که
از امام ابو حنیفه روایت کرده ست جمیع مسائل فقه را کفایة
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و بهٖ اقول و
بهٖ کان یقول ابو حنیفة و اما تلقی اصحاب کتب سته آنرا
بقبول پس اظهر از ان ست که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی به روایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواهد می آرد برای او و در بسیار
از مواضع آثار موطا را استشهاد میکند باشارات حدیث
و ایماآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقهای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلے الله علیه و آله و سلم و آثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شهاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تبویب بعد از ان کبار اهل طبقهٔ ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند
بعد از ان امام مالک تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

اہل حجاز جمع نمود وبعد ازان شرح کرد آنرا ابن اسمعیل ببلاغیات واقوال صحابہ وفتاوی تابعین وابن جریج بمکہ واوزاعی
بشام وسفیان ثوری بکوفہ وحماد بن سلمہ ببصرہ وہشیم بواسط ومعمر بیمن وابن مبارک بخراسان وجریر بن عبد الحمید بری
قریب بہمین وضع بتصانیف پرداختہ اند ونزدیک بآن تبیین بتصنیف مسانید دستور شد واحادیث آنحضرت صلی اللہ علیہ
آلہ وسلم منفرد ساختند از آثار وغیر آن وامام مالک در موطا قریب دہ ہزار حدیث جمع کردہ بود وبعد ازان روز بروز نظر
میکرد وآنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند وابو حاتم رازی را گفتہ شد کہ موطا را چرا موطا گفتہ اند گفت شئ قد صنفہ
ووطاہ للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست کہ تصنیف کرد ومہد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکہ گفتہ شد او را موطا مالک چون مالک در احکام فقہ کتابی مرتب ساخت بنام او موطا جماعہ دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفتہ شد بامام مالک تو نفس خود را در محنت انداختہ بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواہید دانست کہ مقبول نخواہد شد ازین تصانیف مگر آنچہ بآن وجہ اللہ ارادہ کردہ باشند نیس
بعد زمانی نام ونشانی ازان کتب شنیدہ نشد گویا در چاہ انداختہ شد آنہا را وامالک روزی از مطرف بن عبد اللہ پرسید
کہ مردمان چہ میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مطر وحاسد مفتر مردمان دو قسم اند
بعضی دوست مبالغہ کنندہ است در ثنا وبعض حسد کنندہ افترا نمایندہ پس گفت مالک ان مد بک عمر فسترى ما یرید
اللہ بہ اگر دراز کردہ شود در حق تو عمر را خواہی دید آنچہ ارادہ کردہ است خدا تعالی با او وابو بکر ابہری گفتہ جملہ آنچہ در
موطا موجود است از آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم وصحابہ وتابعین ہزار وہفتصد وبیست حدیث است مسند ازانجملہ
ششصد حدیث ومرسل دو صد وبیست ودو موقوف ششصد وسیزدہ واز قول تابعین دو صد وہفتاد وپنج
ابن حزم گفتہ شمار کردم آنچہ در موطا است پس یافتم از مسند پانصد وچند حدیث وسیصد وچند مرسل اللہ اعلم بحقیقۃ الحال
بالجملہ این فقیر درین شرح حرص تمام نمودہ است بر آنکہ مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقہ چنانکہ خواہی دید
وسعدون را در مدح موطا قصیدہ ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیدہ اقول لمن یروی الحدیث
ویکتب ٭ ویسلک سبل الفقہ فیہ ویطلب ٭ میگویم کسی را کہ روایت حدیث میکند ومی نویسد آنرا ومیرود در راہہای
فقاہت وطلب میکند اجتہاد را ٭ ان احببت ان تدعی لدی الحق عالما ٭ فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب ٭
اگر خواہی کہ خواندہ شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچہ حاوی آن شدہ است مدینہ منورہ از علم احادیث وآثار ہا
اتترک دارا کان بین بیوتہا ٭ یروح ویغدو جبرئیل المقرب ٭ آیا ترک میکنی دار الہجرۃ را کہ در میان خانہای او وقت
شام می آمد ووقت صبح می آمد جبرئیل مقرب ٭ ومات رسول اللہ فیہا وبعدہ ٭ بسنتہ اصحابہ قد تادبوا ٭ ودر وفات یافت

قصیدہ مدح موطا

ارسلہ ورفعہ ما اوقفہ واستدرک ما فاتہ وذکر المتابعات والشواہد للاسناد واحاطۃ جوانب الکلام بذکر کار ... خارفہ

١٠

وبالجملۃ فلا یمکن تحقیق الحق فی ہذا ولا ذلک الا بالاحاطۃ علی ہذا الکتاب ہذا وفقنا لشرحہ اللہ صلی علی محمد وآلہ

اسل

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دران دار الهجرة وبعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت نشستند و ادب پذیر شدند
وفرّق شمل العلم فی تابعیهم * وکل امرء منهم له فیه مذهب * و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود درمیان تابعین صحابه و
و هر مردی را از تابعین دران علم مذهبی بود فخلصه بالتبیل للناس مالک * و منه صحیح فی الحجی و اجرب * پس
خالص ساخت علم را دین آنها که مختلف بر آمده بود میان امام مالک از علم و قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست سایدن و
برص خارش مبتلا شده فابدا التصحیح الروایة داء * و تصحیحها فیه دواء مجرب * و بیرون ظاهر کرد مرض علم را امام مالک
بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است و لولم یلح نور الموطا لمن سری
بلیل عماه ما دری این یذهب * و اگر ظاهر نشد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شب کوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود
فبادر موطا مالک قبل فوته * فما بعدها ان فات للحق مطلب * پس شتاب کن بسوی موطا مالک پیش از آنکه بدست نیاید
نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیاید برای حق مطلبی و دع الموطا کل علم تریده * فان الموطا الشمس والعلم کوکب *
بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته آنرا پس هر آئینه موطا آفتابست و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه
لطیبه * ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب * موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم از کلام بجهت خوبی موطا
و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است * هو العلم عند الله بعد کتابه * وفیه لسان الصدق بالحق
معرب * موطا همان است علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی باموری واقعی جهر
دهنده است لقد اعربت آثاره ببیانها * فلیس لها فی العالمین مکذب * هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان صحیح
خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده و محبّبٌ بها اهل الحجاز تفاخروا * بان الموطا بالعراق محبب *
وازجمله آنچه باهل حجاز مفاخرت کرده اند برجمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است واعتنا آن مشتهر
دارند و من لم یکن کتب الموطا ببیته * فذاک من التوفیق بیت مخیّب * و هر که ننوشت موطا را در خانه خود
پس آن خانه البته مطلب نارسیده از توفیق التعجب اذ علا فی حیوته * تعالیه من بعد المنیة اعجب * اما تعجب
میکنیم از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او بلند قدری او بعد از مرگ عجیب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا
بافضل ما یجزی اللبیب المهذب * جزا دهاد خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای
آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی * کذا فعل من یخشی الاله و یرهب * هر آئینه نیک کرد خالص کردن
از خاک در هر چه روایت کرد همچنین هست کار کسیکه ترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا ومیتا * فاضحت
الامثال للناس تضرب * هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شدند داستانها با امام مالک زده

ان قریب احادیثه
تهذیبا البیهقی تناوله
واتفقوا علی صحته
مما استنبط منه
مذاهب العلماء وانحصر
الی ملک من القرآن

العظیم ملازم الفقیه
متحفظه ومن
تفسیره ملابله
من معرفته واذکر
فی کل باب مذهب
الشافعیة والحنفیة

میشود در میان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود ست وما فاقهم الا بتقوی وخشیة
واذ کان یرضی فی الآله ویغضب فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدای تعالی وترس او وبسبب آنکه راضی
میشد برای خدا وغضب میکرد برای خدا فلا زال یسقی قبره کل عارض * منبثق ظلت عز الیه تسکب پس همیشه باد
که آب میدهد قبر او را هر ابر با آب بسیار جاری که هست دهان مشکهای او ریزان وازان شاخ وبرگ یکی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد وفقه یعنی معرفة احکام شرعیه از ادلهٔ تفصیلیه امروز مسدود ست الا از یک وجه که موطا پیش گیرد
ووصل مرسل آن وماخذ اقوال صحابه وتابعین بشناسد ونظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ وتطبیق دلائل وتبیین رکن
وشرط وادب وتخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه ومعرفت علل احکام وتعمیم وتخصیص احکام بر حسب علل مانند آنست اختیار کند
وتعقبات شافعی وغیران در نظر دارد وبعد ازان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل وتفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه ست ومراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل ست
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل وجرح رجال ومعرفت لغت ومثل آن محتاج بشخصے دیگر نبود وهمچنین ورای مجتهد آن
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه وتفریع وترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد وآنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض ست بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند ومعرفت احکام الهی درانها
واجب وآنچه مسطور ومدون شده ست غیر کافی ودرآنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادله حل اختلاف آن نتوان کرد وطرق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید وآنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود ست الا
ازین جهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام الکفایة نمیکند لابد ست از آثار صحابه وتابعین وحالا هیچ کتابی که
محکم باشد ونظر مجتهدانه دران کرده شده طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست واین امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ماثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد ونظر مجتهدانه وتکلم علما دران دانسته باشد وساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکلی
معرض اند ناقه صفت مهاری در بینی خود محکم کرده اند ندیده اند که کجا میروند کار وبار ایشان دیگر ست والشیا نرا لیفهم این
امور تکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا * ورجالا لقصعة وثرید * بالجمله ملاحظه این امور شوق فراوان
موطا اولا وشرح آن ثانیا پیدا کرد ودر شرح ترتیب وتبویب مسائل فقهیه بر حسب ترتیب کتب فقه وذکر آیات متعلقه
بهر باب وشرح غریب وترجمه هر حدیثی وبیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد وتحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علت هر حکمی وتخلص بواسطه آن بقواعد کلیه جامعه مانعه وتعقب شافعی وغیر آن که غوامض اسرار اجتهاد ست ذکر کرده شد
ووصل مرسل وماخذ اقوال صحابه وتابعین که از غوامض علوم محدثین ست نیز ذکر کرده شد واگر اهل زمان بفهم این غوامض نرسند

اجتهاد در هر عصر فرض ست

ادهما الفئتان العظیمتان الیوم وهم اکثر الامة وهم الصنفون فی اکثر الفنون الدینیة وهم القادة للامة ولم ینقرض مذهب غیرهما

۱۳

ساده لوحان زمان ما

علی جامع الکتاب عنی به الهداة الاهور فی الباب وفیما اهداه لاهور لعنایة و الا فی موضع به الاعتماد ان مالا یتعقب به الا علی ذلک باشارة الطبقة حیث کان التعقب بکلیات

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیرا که از غوامض مجتهدین و غوامض محدثین هر دو معرض و متغافل اند والمرء لا یزال عدو

لما جهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقات

بعد ازان بر قضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او بعد ازان بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید

بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمة و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر

بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای

ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده اند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه و آله

و سلم لبن خوردند و بقیه خود را بعمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیص سابغ دیدند و تعبیر آن علم بود و از جهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه با ستقامت او و توفیق

او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم

توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه و آله

و سلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک

بن انس قال ابن شهاب لا نعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه عدول مکن از

رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی هیچ از

حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله

بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشانرا

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر آن حال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر آن غیر

ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم لم یغیروا و لم یبدلوا فانظروا الی عبد الله

بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که به بینید بسوی صحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن صحاب که تغیر و

تبدیل نکرده اند پس به بینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه و لا ینقص

صریح فی غرابتها فی متعلق مسند الیه العرفین فی معانیه و ضبطه شرح غریب و معانیه مشکلا و معانیه الفقهیة من بیان علل الحکم و اقسامه

۱۳

و تاویل الاحادیث عند الفریقین و نحو ذالک و لم اتعرض لذکر من اخرج الحدیث من اصحاب الاصول الستة الا فی مواضع یسیرة لان العلماء قد فرغوا

و لا در کلام ابن عمر نبود بهیچکس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر
از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت او را ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
هذا المجنون اگر میدید یکی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میکرد میگفت این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهدترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای
انتهی آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلت او ست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت
کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی باین معنی رضا داد و از جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود و نافع نقل کرده
است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا
الا خوفك مرا هیچ چیز باز نمیدارد از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه مرجع بلاد و دار امصار بوده است و علما زمانا بعد زمان در آنجا میرفتند و آثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه
و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبلة
از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم غالبا روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم و حدیث
عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروة او عن قاسم عن عائشة و عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة و عن ابی الرجال
عن امه عمرة عن عائشة و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله
علیه و آله وسلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی
عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک بابی اسناد

عنه و عن نافع عنه ... من ... فان مسند الدارمی ... انما صنف لاسناد ... احادیث الموطا ... الکفایة لمن ... و تقصی ... و ذلک ...

14

... الحدیث ... و هذه ... الاسانید ... لطلاب ... و اشار الی ... من ... العلم ... من فضل الله ... و ارجو ... ان یکفت

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اصح و اقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم در مشارق و مغارب
زمین امام مالک از حضرت مرتضی و عبدالله بن عباس کم روایت کرده است هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی و لم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند
عن ابن شهاب عن عبدالله و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب و عن ابن شهاب عن عبیدالله بن عبدالله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و امام مالک گاهی بتتبع
و کتب جماعه مطالعه کرده و آن را بلاغا بلغه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر کرد و اما آثار حضرت عمر پس روایه میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید
سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبدالله عن انس عن عمر و اما آثار عبدالله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبدالله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشه و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشه و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار و عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمة و در راه ایشان جمعی هستند از حمله علم که بآن کثرت و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله و داود بن حصین و عبدالرحمن بن
حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود و محمد بن عبدالرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید
بن خصیفة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمر بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی بغیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استاذان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن جمعی
یا جمعی احوادث واقع شد و با فقهای سبعه مشفقا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند
و قسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود را و فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ اوست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین مختصر

من تلک العلوم المستفیضة والقویة المرویة فی الاصول فی کل باب وما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین وما استنبط مالک وغیره من الفقهاء

۱۵

ذکر کرد و آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود و باجمله میخواهیم که احوال رجال اسانید مالک الکلام مختصر عرضه نمیم

تا قاری بر بصیرة باشد از اسانید مالک از تفاصیل رجالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر

یکی از مکثرین ست در روایة حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامة او جمعی کثیر از صحابه

گواهی داده‌اند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیشتر حاجت

اول مشاهد او خندق ست بعد از ان صحبت آنحضرت را صلے الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار

و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین [٧٣] بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای

مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة [١٠٦] بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن

عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین ست و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث

کرد و احادیث طویله بدون می متفق علیه میشود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و

حافظ حدیث ست در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع

و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین ست و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع

و چه موقوف مدار بر وی ست و مالک اکثار کرده ست در روایة از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی

ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة [١١٧] و قیل سنه عشرین و مائة [١٢٠] انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و سکون

راء و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه ست سنه سبع و عشرین و مائة [١٢٧] یا سنه اثنی و ثلثین و مائة

انتقال کرد حضرت عائشه ام المؤمنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت

و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی سابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین [٥٨] انتقال نمود عروة بن الزبیر

یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی ست و از ثقات و متورعین بود سنه اربع و تسعین [٩٤] انتقال کرد قاسم بن محمد بن

ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین ست سنه احدی و مائة [١٠١] انتقال نمود عمرة بنت

عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده ست و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسرش ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن

روایت کرده ست سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت ست امام مالک از وی

بسیار روایت کرده ست مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است

اکثر روایة او از والد اوست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة یا ست و اربعین و مائة [١٤٦] متوفی شد در عمر هشتاد و هفت

سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل ست ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو هریره

در امام و

ودر نسب وی اهل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابه است در روایت حدیث و اسانید صحیحه که بسیار احادیث او را بهم رسیده است دیگر به بیشتر شد
در خیبر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید و از آن باز بملازمت سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفی شد
و غیر این نیز گفته اند عمر او هشتاد و هشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین است و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه است و از ثقات و مفتیین است سنه اربع و تسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز است ثقه ثبت است از حملهٔ علم در مدینه منوره اکثر روایت او از ابو هریره است سنه سبع عشرة و مائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان است فقیه است و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان است
ثقه ثبت است جلب میکرد زیت را بکوفه ازین جهة زیات و سمان گویند سنه احدی و مائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق است در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق است سنه ثلثین و مائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت است
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن بود ازینجهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه است و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد و ائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث و عشرین و مائة انتقال
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایت است ده ساله بود که بسعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اختیار کرده و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعه ناگزیر آنجناب علیه الصلوة والسلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شده بود و دعاها در حق وی مستجاب گشته بود و نه سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه است قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احداً مالک بروی مقدم میکرد هیچکس را سنه اربع و ثلثین و مائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه است خوض در مسائل سلف و استنباط بر وی غالب بود
ازین جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنه ثمان و اربعین و مائة در گذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه است
سنه خمس و ثلثین و مائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع و سبعین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقہ ست بعد ثلثین[130] و مائة برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقہ ست از اہل مدینہ سہل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلے الله علیہ و آلہ وسلم پانزدہ سالہ بود
وھو اخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی[91] و تسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقہ عابد ست از سہل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزدہ غزوہ بخدمت
آنحضرت صلی الله علیہ و آلہ وسلم حاضر شد در سن نود و چہار سالگی سنہ سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تاء مثناة و سکون دال مہملہ و ضم را مولی الاسدیین صدوق ست سنہ ست[126] و عشرین و مائة برفت از دنیا بسبب تدلیس که
در وست بخاری از وی روایت نکردہ علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنہ ملقب است بزین العابدین شرف
سیادت و عبادت و فقاہت جمع کردہ بود قال الزہری ما رایت قرشیا افضل منہ سنہ ثلث[93] و تسعین برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کردہ بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنہ صد[110] و دہ و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیہ ست
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنہ ثمان[148] و اربعین و مائة برفت از دنیا وہب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینہ سنہ سبع[127] و عشرین و مائة برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل ست سنہ ثلث[103] و مائة برفت حسن بصری یکی از فقہاء و عباد
تابعین ست و مناقب او اشہر از آن ست کہ احتیاج بیان داشتہ باشد سنہ[116] ست و عشر و مائة برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمہ کیسان السختیانی بفتح السین المہملة بعدہا معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون نسبت ست بعمل جلود
ثقہ ست از کبار فقہاء و عباد سنہ احدی[131] و ثلثین و مائة برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المہلب ثقہ ست سنہ
خمس و ثلثین و مائة برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمة جزری الاصل نزیل مکہ ثقہ ست سنہ ست[126] و عشرین
و مائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقہ ست عابد عبد الله و حسن پسران وی اند زہری ایشانرا
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیہ ثقہ ست از اہل مدینہ کثیر الروایة از ابن عباس سنہ اربع
تسعین[94] برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت ست سنہ اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقہ ست مالک در تعظیم او مبالغہ کردی سنہ ست و ثلثین و مائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زہرة ثقہ عابد ست سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله القرشی ثقہ ثبت ست سنہ تسع و عشرین و مائة برفت داود بن الحصین ثقہ ست سنہ
خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود کہ عروہ پرورش داد او ثقہ ست سنہ سی[130] و چند بسنا
برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عایشہ ثقہ ست سنہ سی[130] و چند و مائة برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مہملہ بعدہا تحتانیہ

برواية يحيى بن يحيى جميع ما في الموطأ برواية يحيى بن يحيى المصمودي الاندلسي رحمه الله تعالى [illegible]

ثقه است سنه ۱۳۵ خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی بمهملتین بینهما ساکنه ثقه است موسی بن عقبة بن ابی

عیاش بتحتانیه ومعجمه مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه ۱۴۱ احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید

محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه است او را بعض حدیثها است که بآن متفرد است سنه ۱۲۰ عشرین ومائة برفت

باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر و

اخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصا که مجمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک است پس مالک باعتبار اصل خود محتاج

آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جم غفیر

محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد

وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه مستعصاة تتبع کتاب

وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وآنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح ان شاء الله تعالی باید دانست که

فرق است درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است وتمییز تحریف از غیر آن وشرح غریب و

دلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسمار الرجال جرحا وتعدیلا وضبطا لمشکله وحکم بصحت وضعف کردن

واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه موذن وماننده آن وچون محدث اینجا رسید

بدوه حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده است که اشتباه دران واقع شود وتعیین

رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ واله بر امر وتعیین کراهیة یا حرمت در صیغ واله بر منع

وعلت هر حکمی بتعلیل آن واطلاق وتقیید حکم برحسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده

جامعه بالنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی بیابی تفریع

مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم باقتضا وایما وقیاس والتزام وماننده آن واگر ادله متنافی جمع

شوند تفصیل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا بنسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را حاطه کرد واز اول احکام

تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین

صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی بتتبع ام که مصنف

شافعی ست در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونت تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانت کردند

بهر تقدیر هر چند استادی ظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده است اما این کتب بامدد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آوردند

ذلک تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است از آنکه در صدد کلام ایمای

والشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قال اخبرنا الشیخ ابراهیم الکردی سماعا من لفظه فی المسلسل ... بقراءته بجمیعه علی الشیخ ... بن احمد النخلی بقراءته

19

الشیخ احمد بن خلیل بجمیعه علی ... بقراءته بجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه بجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد السنباطی

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئ شامل او را و نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق
درمیان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم وجود بلازم عقلی بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم تان بازا آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن و بعبدی جامع و مانع انتقال نمودن و حکم را بران حدا داره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
ببساتین میباشد و گاهی بهیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولت رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در رجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقرار مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لاصلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضأ دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقرا پس آنست که از شارع و حملهٔ شرع افراد صلوة و نماز
و حج بہ بینند و از انجمله قدریکه متفق علیه ست برگشند و آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم تخندق و شهری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد و مناط حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم [illegible] بار کعبه گذارد [illegible] در ذی الحلیفه دو رکعت [illegible] و مناط حکم خروج ست از وطن
و [illegible] تجرید [illegible] الست [illegible] شود پس [illegible] تا [illegible]

۲۰

هرچند کسی تصریح نکرده باشد و گاهی اینجا غلط نیز میکنند پس مار مخصوص کارعین و بریکیر چون عادت استعمال آنست
بعد از ان بعضی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل ست و اما معرفت علت حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لابد ست از عنوان و
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض
در مکلف یا ما یقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف را علت حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حائض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول
وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف ما يقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات
ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء و باز شناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف
و تنقیح مناط و معرفت مناسبة عقلیه و استقراء مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بان ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بآن ملحق کردند و زانی
محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا في ربع دينار و مثال سبر و حذف
و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هریکی قابل علیة نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر و شبیه در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی باشاره
و ایما و اقتضا و بیان آن طولی دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعه نافعه بادنی عنایتی بتوان کرد اما معرفت
رضا و سخط پس صیغ اله برضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبة فعل بمرضیین مثل ملائکه و انبیا و اولیا
و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحبوب در عرف
و مسکن مذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفعل آن و اجتناب از ان نزدیک مثبوت
و دواعی آن اما تمیز در رضا میکنند که وجوب نامند و رضا غیر موکد که ندب نامند و سخط موکد که حرمت نامند و سخط غیر موکد که کراهیة نامند پس تتبع
شرعیه شد مانند طوق شجاع اقرع و مانند جعل صدقة الفطر زکوة و تسمیة شارع آنرا زکوة الفطر و قول فقها صحابه مانند قول حضرت عمر که سجدة تلاوت

۲۱

واجب نیست و قول حضرت مرتضی و ابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست و تا آنحال مقصد که تکمیل طاعت است
باشد ذریعهٔ اثم یا مقدار و حسن سمت یعنی موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا اثمی از کبایر بسبب کند
باشد و اما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدیم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است
قول مخرج ازان در باب اشتباه اوانی با ظاهر یا غیر ظاهر و اشتباه ثیاب ظاهره با غیر ظاهره و همچنین در جمیع شروط
صلوٰة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم و بملازمت و منافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا بایما و اقتضا و فحوا فهم کردیم فحوا مثل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه عتق ولعت بر سبق
ملک دلالت میکند و صلیت بر تطهرت و ایما دلالت مفهوم و استثنا و غایة و عدد و شرط و وصف است و این مباحث
زیاده ازانست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن ما لا یدرك كله لا يترك كله از کار سته ایم مهم
مقدمات اجتهاد و استنباط ست که در جزم مامور شرعیه بکار آید نه جدل هر که علم شرع نیست بلکه علما روز دنیا آنرا برای
رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من احدث من امرنا هذا ما ليس منه فهو رد
باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده ست از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازهٔ باقی بعد ازان بر شیخ وفد الله المغربی المالکی
المولد و المنشا همه آن خواند و اینجا بر همین سند اخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الحالات و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله و صحبه اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم
الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه و الحقه بسلفه الصالحین اخبرنا بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی
بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله
الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخی الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی و الشیخ عبد الله بن سالم البصری
المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد
المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عمّ والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس فاخرج الموطا فی ۲۲ ... الا ابوابا ثلثة من آخر الاعتکاف ... عن زیاد بن عبد الرحمن فعن ... عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

السنة

السیبا سماعاً بجمیعہ علی ابی الحسن بن محمد بن ابی الجد النساتہ سماعاً بجمیعہ علی ابی محمد الحسن بن ابی بکر النساتہ سماعاً علی ابی عبد اللہ محمد بن جابر الوادیاشی
عن ابی محمد عبد اللہ بن محمد بن ہارون القرطبی سماعاً عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجی القرطبی
سماعاً عن ابی عبد اللہ محمد بن فرج مولی بن الطلاع سماعاً عن ابی الولید یونس بن عبد اللہ بن مغیث
الصفار سماعاً عن ابی عیسی یحیی بن عبد اللہ سماعاً قال اخبرنا عم والدی عبید اللہ بن یحیی سماعاً قال
اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعاً عن امام دار الہجرۃ مالک بن انس سماعاً الا ابواباً
ثلاثاً من آخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمہ اللہ تعالیٰ

کتاب الصلوٰۃ

باب الصلوات الخمس احد ارکان الاسلام ولا یجب علی المکلف من الصلوۃ شئ غیر الخمس کذلک الصوم ولا یجب منہ شئ غیر رمضان وکذلک الزکوۃ نمازہای پنجگانہ یکی از ارکان اسلام ست و واجب نمی شود بر مکلف از قسم نماز چیزی بجز این پنج نماز و جمعہ بجای ظہر ست پس داخل باشد در نمازہای پنجگانہ و ہمچنین روزہ یکی از ارکان اسلام ست و واجب نمی شود بر مکلف از قسم روزہ چیزی غیر رمضان و ہمچنین زکوۃ **مالک** عن عمہ ابی سہیل بن مالک عن ابیہ انہ سمع طلحہ بن عبید اللہ یقول جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اہل نجد ثائر الراس یسمع دوی صوتہ ولا نفقہ ما یقول حتی دنی من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو یسأل عن الاسلام فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خمس صلوات فی الیوم واللیلۃ قال ہل علی غیرہن قال لا الا ان تطوع قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصیام شہر رمضان فقال ہل علی غیرہ فقال لا الا ان تطوع قال وذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الزکوۃ فقال ہل علی غیرہا قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وہو یقول واللہ لا ازید علی ہذا ولا انقص منہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افلح ان صدق ق طلحہ گفت آمد مردی بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از اہل نجد پریشان سر شنیدہ میشد آواز وی غیر مفہوم و فہمیدہ نمی شد چیزی کہ میگفت تا آنکہ نزدیک آمد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس ناگاہ وی سوال می کرد از اسلام پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکی از ارکان اسلام پنج نماز ست در روز و شب گفت آیا بر من واجب ہست غیر این پنج نماز فرمودند نہ لکن ترا میرسد کہ نفل کنی گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و دیگر از ارکان اسلام روزہ گرفتن ماہ رمضان ست گفت آیا بر من واجب ہست غیر رمضان فرمود نہ لکن ترا میرسد کہ نفل کنی گفت طلحہ و ذکر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زکوۃ را پس گفت آیا بر من واجب ہست غیر این فرمود نہ لکن ترا میرسد کہ نفل کنی گفت طلحہ پس پشت گردانید آن مرد و او میگفت قسم بخدا زیادہ نکنم بر این قدر

قلت وفی الحدیث دلیل علی ان صلوۃ الوتر وصلوۃ العید لیستا بفرض وعلیہ الشافعی وافقہ ابو یوسف ومحمد فی الوتر وہو ظاہر کلام مالک فی العید حیث قال اذا اجتمع عیدان فالاولی سنۃ وعند ابی حنیفۃ واجبان وقولہ افلح ان صدق معناہ انہ لا یؤخذ بترک غیر الفرض

۲۳

ولم نکنم آن ان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید از ین معلوم شد که هر که بر فرایض اکتفا کند و نفل بعمل نیارد از اهل نجات است اگرچه در نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار است والله اعلم

باب وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضوء و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه محدث است یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۝ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ اگر باشید با جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در نیافتن آب پس قصد کنید بزمین پاک مسح کنید بروهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که شروع کند برشما مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را برشما تا بود که شما شکرگذاری کنید

مالك عن زید بن اسلم ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین ان ذلك اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین الآیة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم است در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صله داشته باشد پس حاصل اینجا بیان شرطیة وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضا موضح است دریعنی مسئله از منطوق آیه چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد است لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة است از شرک و ریا و عادت و این معنی بدون نیت صورت نه بندد ولقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از عظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت حق پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب ارکان اربعه و در آوردن مسح ما بین مغسولات و عدول از ترتیب اصل کلام فرضیة ترتیب فهم میکنند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که تحکم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی است در صلوة و حج و هرچه دران اجزاء کثیره بهم آمده این مقدمات فهم ایشان را دو بالا ساخت بالجمله باوجود این همه مجتهد فیه است ابوحنیفه سنیت آن قایل است **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عمل بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جبلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و اراده دران
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او یا بجهت امتثال امر او یا بجهت تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنت و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب ست یا استباحت عملی که
مشروط ست بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد بیکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگرچه
فصلی بوده باشد و بر اقول مسئله حد غسل نزدیک جمهور اسالة ماء بر عضو ست بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ماء بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ماء ست
و در رش و غسل بتقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید بمفهوم آنرا از هم جدا باشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب میفهمد در وضوء متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و فی حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء مسئله حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الرأس غالبا و اسفل الذقن و ما بین الاذنین عرضا و سببش آنست که راس و
وجه و اذنین و ما تحت الفم هر یکی عضوی ست مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل البشرة فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج اصلع ست و الله اعلم مسئله
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین نسبت حال
در کعبین اجماع جمهور امت و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کرده اند که فرض ست غسل ما بقی مسئله اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسمای مسح است لبشره راس یا شعری که
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیراکه امر مسح طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیله که اسم مسح
بران جاری ست و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی می نماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است بی مأخذ زیرا که بهیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و عامله با اطلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در آن دخل
نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر جمیع جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم
جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بها اقول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند ازینجهت جنب گفتند و غسل جنابه شریعه قدیمه است که ملة
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال در انجا شرط است یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم بر خیزد
زیراکه چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علت ساخت بشهوة باشد یا نه و ابوحنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید می نماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از آن

قول شافعی اقوی می نماید

در قلب ست

در قلق ست بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادرة الوقوع را علت ساخته واگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها را گنجایش تسلیم نیست مسئله اطهار مبالغه ست در طهارت و مراد ازان اسالة آب ست
بر جمیع بدن باجماع و جمعی تمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق مسئله
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم ست مسئله نخست بیان اسباب عدول از وضو و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف ازان حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز انیقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر ست و این اصحاب لغة نیز فهمیده مخصوص به مجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد و شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خاف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم وذی الجدری و ظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف ست مسئله او علی سفر یکه در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست آیا در تیمم شرط ست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر تصویر و تقریب ذهن ست بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن مقتضای آیة نیز همانست زیرا که فلم تجدوا ماء مشعر ست
بآنکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان ماء در بالبلد
نادر الوقوع هست فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول ست زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء یا سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد ندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمی نماید چنانکه چون علت ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع ست باهم فرق نمیکنند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر بیک
میل در وقت شب در تحفه و در غایة رفاهیت مانع علیت او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد هم
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرة و وقوع را در شعر و عقیه علت و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای متیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج مسئله او جاء احد منکم من الغائط
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم بنا بر این ملزم اگر
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه و ریح ملحق ست باین دو باجماع مست و حدیث صحیح **مسئله** از سوق کلام فهمیده شد که این چیز یا سبب وضو

یا غسل بوده ست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدا تعالی جمع کرد در میان موجب وضو و موجب غسل بترتیب ذکر

وضو و غسل پس مجیئی از غایط و آنچه ملحق باوست ناقض وضوست و ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده ست **مسئله** از

سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة بوضو و غسل واجب میکند

و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست **مسئله** او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی بدست رسانیدن

ست بایکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و ازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بدست رسانیدن

بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب

ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد

و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو

از لمس مراة هر دو قائل بود و گو یا لمس را اعم از جماع و مس داشته ست پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بایں معنی که اگر

در صلوة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود و اگر در صلوة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود و این توجیه خود است

بعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز و بین معنی المشترک و ممکن ست که ابن عمر تمسک کرده باشد باثار حضرت عمر و ابن

مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شدند در اخذ

اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد و ازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه راجح مینماید حمل

ملامسة بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری

و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری با وجود ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله و وضو نقل

کرده اند هر چند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه می افتد **مسئله**

فلم تجدوا ماء را ظاهر آنست که متعلق بسفر ست زیرا که وجدان ماء با مرض مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد

زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست **مسئله** فقها را از تاثیر عدم وجدان ماء در ترخیص تیمم و از تاثیر ضرر در صورة

مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ماء بسبب فقد آلة استقا از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو و سبع محل تیمم

ست و تضرر بسبب حرکت بسوی ماء یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیر آن **مسئله**

وجدان ماء مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک

مرحله باشد لکن عدم وجدان ماء در عرف جائی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود و زیاده از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعد او نرسد
میتوان گفت لم یجد ماء و نازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن است از انجا
واجد ماء است و تحدید بمیل تقدیر برای است و دل بار از تقدیر برای در غایة قلق است زیرا که تشریع جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الیّ الماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید بحث افتاد و شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والتغیر بمستغنی عنه کزعفران تغیر المنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصاف خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار لا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل و قیل اختلاف اللون لا ماء
معتصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی است بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر است و از علوم فطریه انسان است که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده است پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بروی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف است زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل است برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب است
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود و اخلاص باشد یا رب یا آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع را بان حاجت
نیست پس درین استدلال خفا ظاهر است بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیة وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین است مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و آنچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید است
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خزف و نقع و حجر و طیبا طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل و طهارة آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ظاهر آیه استیعاب وجه و یدین است الا آنچه شاق باشد مانند
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون تقیید
قیود کرده اند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع کفایت
میکند و ظاهر اول است مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد و مثل آنکه

دست بیکی بر تراب بنهد و بیکی برود از جائز نبود مسئله آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل تراب مسح باید خواه ضربه باشد خواه ضربتان حنفی گفته اند که از غلم تجدد اسبق طلب مفهوم میگردد پس طلب با برای هر تیمم لازم باشد و فیه نظر زیرا که غلم تجدد او بر سبق غالب است بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق خواه بنوعی از اجتهاد و لازم ست استصحاب این غالب رای ست لا غیر مسئله اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریة یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی ست زیرا که ضروریة بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقدان ماست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة و غیر آن بشرع ستانف پس عامل به تیمم مطیع ترتیب از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع ست پس تفریعاتی که بر ضروریت تیمم کرده اند یا بیر آنجا محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فرض و تیمم لکل فرض و بنوی استباحة الصلوة لا رفع الحدث مسئله ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العجز و در حکم سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو مالک

عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج نقیا من الذنوب

۳۰

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن و درین شک راویست پس بشوید بروی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که حاصل شده از نظر بسوی حرام بغیر حیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این کلام راوی ست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست او یعنی حاصل شده است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از جمیع گناهان و در روایت بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر قطر الماء یعنی پس هرگاه چون بشوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است از مشی با آب یا باخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو نه آنکه خطایا فی الحقیقة جسمی ست که با آب مخلوط میشود و همین و در این اندر قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید دانست که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا بالصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهما

ما اجتنب الكبائر و این حدیث دو معنے وارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه

این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست آیه معنے اخیر نزدیکتر ست بآیت ان تجتنبوا

کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الآیة و این را مخصص گفتن درباب مکفرات اقعد ست و نووی میل باول

کرده ست الله اعلم **باب یجب الوضوء من المذی** واجب میشود وضو بسبب آمدن مذی **مالک**

عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب

امره ان یسال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی

فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه

وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود

گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود بازن خود

یعنی قبله و معانقه کند بر آید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی که

نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از

آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی از کسی از شما باید که بفشاند بر فرج خود آب را و باید که

وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده یتحدر منی

مثل الخرزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه

من مییابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند

وضوء خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی **مالک** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن

عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضأ

وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند

وضوء خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی

سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و در خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از ان در عضو رجولیه تکسر و فتور نمی شود

وگاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد به نسبت رجال مسئله حکم مذی عدم وجوب غسل است

باجماع و وجوب وضو بآن خواه گوئیم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین ست معتاد باشد یا غیر معتاد

یا گوئیم مخصوص ست بمعتاد و در صورة حکم مذی و مستحاضه بدلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشاره کرده شد که تنقیح

له قوله ... یبدای ینزل الخرزة بالراء المهملة قبل المعجمة ... شبه بها فی الصفاء قال ... اهل العلم اذا خرج من احد الفرجین شیء ینتقض به الطهر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتاد

۱۳۱

علل عمر بار رفته است که در حدیث وی داخل میشود **مسئله** دیگر حکم مذی نضح فرج است و مراد از نضح اینجا غسل است بدلیل روایت دیگر که غسل ذکره و قول عمر فلیغسل فرجه یا از فرج قدری که مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر است پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز شستن باید و اگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست **مسئله** غسل ذکر بطریق وجوب است پس استنجا بحجر در مذی مشروع نباشد بالطریق استحباب یا خارج بر حسب عادت بلا دافق هم نزدیک فقیر اول است و اقتصار بر حجر در معتاد آمده است پس تنقیح آن بوجهی که شامل مذی و دم استحاضه باشد دل از ان در قلق است

باب ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء من المذی **باب** بیان چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه سمعه ورجل یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب دران حالیکه شخصی از وی سوال میکرد گفت سائل هر آئینه من می یابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکه بآخر رسانم نماز خود را

مالک عن الصلت بن زیید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان بر انچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان بر فرج خود و آب تغافل کن از ان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علماء بعد از خروج ودی یقیناً رخصت ترک وضو نداده اند و تمسک کرده اند بآنکه وضو منتقض میشود از بول اجماعاً و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده است این دو حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر برآمده است بآن التفات نکند و نماز خود را بآخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه است و از جهت قطع شبهه سائل باین وجه

باب یجب الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجب است وضو بر کسیکه خواب کند بپهلو دراز و واجب نیست بر کسیکه خواب کرد نشسته مالک باسناده ان تفسیر هذه الایة یایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الایة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم تفسیر این آیه یایها الذین امنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارد نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضو است

مالک عن زید بن اسلم مولی عمران عمر بن الخطاب قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بر پهلو خفته باشد پس باید که وضو کند **مالک** عن نافع ان عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز می گذارد و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه است از انجمله حدیث ابی داؤد العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ و...

قلت تعقب بانه من البول والبول ناقض بالاجماع وعلیه اکثر اهل العلم وقال البغوی یشبه ان یکون معنی هذا الاثر المبالغة فی دفع الشك عن القلب ۱۲

٣٢

قلت قال الشافعی النوم ینقض الوضوء علی کل حال وقال ابو حنیفة لا ینقض الا اذا نام مضطجعا او قائما او ساجدا ولا وضوء علیه حتی ینام مضطجعا او متکئا ۱۲

حلقه دبر را گویند و حدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی و ابی داود
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسئله
چون علت نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغما و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد و در میان مقعد
و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود بعد ازین و ذکر اضطجاع تشبیه
و تصویر است مر غایت اعضا، و نزدیک ابی حنیفه راکع و ساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد و متکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد
و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی می نماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله
صریح است در علیت استرخا و چون اظهر و اشهر در هیآت نوم استرخا اضطجاع و استلقاست آنرا بر روی کار آوردند
و حصر را بآن متوجه ساختند. **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن
الحکم اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة
بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر هم وضو
واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن
اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف
علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم قال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر
می کردم تا در محل اشتباه بر وی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثنا خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم
و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول من مس ذكره فقد وجب عليه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رساند بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رايت ابي عبد الله بن عمر يغتسل ثم يتوضأ فقلت يا ابت ما يجزيك الغسل من الوضوء فقال بلى ولكن

احيانا امس ذكري فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالك** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال كنت مع عبد الله بن عمر في سفر

فرايته بعد ان طلعت الشمس توضأ ثم صلى قال فقلت ان هذه الصلوة ما كنت تصليها فقال اني

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجي ثم نسيت ان اتوضأ فتوضأت وعدت لصلوتي

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر آنکه

جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایه کرده ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذکره ایتوضأ قال هل هو الا بضعة منك جه که مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با آثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس و

حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزد یک ایشان و جواب داده شوی از ین

تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده است و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول از من

هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل از آن حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود و دال بر وجوب وضو نیست ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده است و بر آن

عمل میکرده الا آنکه ابو هریره بعد از فتح خیبر بود و سعید بن النعمان روایت کرده که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس چرا نیست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق علما

کذلك ... بود که ابو هریره ... جمعی از علما گفته اند میتوان بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از ...

قلت قال الشافعي يجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان يكون ببطن الكف او بطون الاصابع وقال ابو حنيفة مس الفرج لا ينقض واحتج بقوله صلى الله عليه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه اینجا و مجتهدی از عائشه روایت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتی است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور رخصت
میل میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر انه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بيده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بيده فعليه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامست است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبلة
الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب
انه كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود و جمعی
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم يتوضأ
قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن بر آمد بنماز و وضوء نکرد عروه
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان است در تفسیر قوله تعالى او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن بر نساء بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دارند و نزد یک ایشان آیه از نیابت تیمم
مر غسل را ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت نقض
لمس مر وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم است از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود به نقض مس مرأة
وضوء را در اینجا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال
دیگران باین آیه ناهض نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود و ابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته است با وجود اتباع او ایشانرا در سائر مواضع و این حدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

قلت قال الشافعی ینقض لمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنیفة لمس المرأة لا یوجب الوضوء واحتجّ بما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبّل ولم یتوضأ وفیه نظر وبان المراد بالملامسة الجماع

٣٥

از رعاف و نه از خون و نه از ریمی که سیلان کند از جسد و وضو کرده نمی‌شود الا از حدثی که بر می‌آید از ذکر یا دبر یا از نوم شرح گویند
تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضو است دیگر آنکه اگر کسی بغیر اختیار حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو و آمد و
رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده
از ابن عمر انه قال فمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست برو مگر واجب
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ است از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضو است و این ظاهر گوید احتمال
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیت قی
وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را تا آن [illegible]
دیگر پس آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده
از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه ثم
ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در می‌آورد انگشت خود را به بینی خود
باز بر می‌آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس می‌مالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی‌آید و این خلاف روایت مشهوره است
و روایت مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی‌کند
والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مرأة و مس فرج و قی و رعاف نمی‌شکند والله اعلم باید دانست که شرع [illegible]
الناس اند دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و منفعت نفوس ایشان دیگر و شارع [illegible] افاده فرموده است [illegible]
با علم دیگر مشتبه میگردد پس شرعیت چیزیست که در ملا اعلی بر ایشان مکتوب شد [illegible]
موکده و مکروه موکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت مقتضی [illegible]
مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعضی صحابه بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مرأة [illegible]
والله اعلم **باب ترک الوضوء مما مسته النار** بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که با آتش پخته شده است

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة [illegible]

ثم صلی ولم یتوضا رسول الله صلی الله علیه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن بشیر

بن یسار مولی بنی حارثة عن سوید بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام خیبر حتی اذا کانوا بالصهبا

وهی ادنی خیبر فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی العصر ثم دعا بالازواد فلم یؤت الا بالسویق فامر به فثری

فاکل رسول الله صلی الله علیه وسلم واکلنا ثم قام الی المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلی ولم یتوضاء برآمد سوید

بن النعمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر یعنی در سالیکه غزوه خیبر واقع شد تا وقتیکه رسیدند بصهبا و آن موضعیست

از جاها متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشها را پس

حاضر کرده نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کرده شد پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و خوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضه کرد آنحضرت صلعم و مضمضه کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد

مالک عن محمد بن المنکدر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی لطعام فقرب الیه خبز ولحم فاکل منه

ثم توضأ ثم صلی ثم اتی بفضل ذلک الطعام فاکل منه ثم صلی ولم یتوضأ رسول الله صلی الله علیه وسلم را طلبیده شد

برای طعامی پس نزدیک گردانیده شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و گوشت پس خورد از آن طعام باز وضو کرد باز

نماز گذارد و بعد از آن آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه باقیمانده بود از آن طعام پس خورد و بعد از آن نماز گذارد

و وضو نکرد **مالک** عن ابی نعیم وهب بن کیسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاری یقول رایت

ابا بکر الصدیق اکل لحما ثم صلی ولم یتوضا جابر گفت دیدم حضرت ابوبکر الصدیق را که خورد گوشت را بعد از آن نماز

گذارد و وضو نکرد **مالک** عن محمد بن المنکدر وعن صفوان بن سلیم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهیم

بن الحارث التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه تعشی مع عمر بن الخطاب ثم صلی ولم یتوضأ ربیعة بن

عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد از آن نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نکرد **مالک**

عن ضمرة بن سعید المازنی عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اکل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل یدیه

ومسح بهما وجهه ثم صلی ولم یتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضه کرد و شست دو دست خود را

ومسح کرد بدو دست روی خود را بعد از آن نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب وعبد الله

بن عباس کانا لا یتوضآن مما مست النار حضرت علی بن ابی طالب وعبد الله بن عباس وضو نمیکردند از خوردن

چیزیکه رسیده است بآن آتش یعنی چیزیکه بآتش پخته شده است **مالک** عن یحیی بن سعید انه سال عبد الله بن

عامر بن ربیعة عن الرجل یتوضأ للصلوة ثم یصیب طعاما قد مسته النار ایتوضأ قال رایت ابی یفعل ذلک

ویصلی

ويصلي ولا يتوضأ يحيى بن سعيد سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد ازان برسد

بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد چنین کار

و نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك

قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقربا لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ

فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس أعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضأ

انس بن مالک قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بروی برای ملاقات ابو طلحه و ابی بن کعب پس نزدیک ساختند با یشان چیزی طعامی

که رسیده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه و ابی بن کعب چیست این خصلت ای

انس یا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموختی پس گفت

انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر بن

عبد العزیز میگفتند که وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را آتش پخته باشد و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضؤا

مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک بتفصیل بیان فرموده پس قطع مخالفت بین الحدیثین

بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضؤا مما مست النار منسوخ باشد یا این احادیث محمول باشد بر غسل و تنظیف که

معنی لغوی وضو است والله اعلم **باب** ترك الوضوء مما يجب منه الوضوء باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو برای استعمال آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ

مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایت یحیی بن یحیی المصمودی حنک مسطور است و در روایت محمد بن الحسن حنط مذکور است و در

خط قدیم طا و کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول اینست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی تمر را

خائیده و در دهان طفل نو متولد شده ریخت جهت تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود و بعد ازان داخل شد بمسجد پس نماز گذارد

و وضو نکرد و در روایت دیگر آنست که عبد الله بن عمر حنوط مالیده در بدن یک فرزند سعید ابن زید و حنوط آن خوشبو را گویند که در بدن

مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او مالید بعد ازان نماز گذارد

و وضو نکرد و از روایت اول مستفاد می شود که برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن با و موجب وضو و شستن

دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حنوط مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و درین

مسئله کسی خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و این روایت ثانیه که حنط باشد محفوظ است نزدیک بخاری

باب يكفي الاستنجاء بثلثة احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

فلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مست النار منسوخ وتأول بعضهم على غسل اليدين والفم قال قتادة من غسل فقد توضأ

وقد قيل الحديث ... في قصة توضأ الصحابة والله اعلم

مكان ادنى خيبر اي ... المدينة

۳۹

استفدت انه من العراق خلافا لاهل المدينة

قلت هو الموجود في اصلنا ... وفي رواية حنط

له نقل البخاري في الجنائز وعلى كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابه در لغت طلب طیب است
یعنی طهارة و مراد ازان در عرف تطهیر است از تغوط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابو داود و نسائی این حدیث را روایت کرده اند
بطریق مسلم بن قرط پس گفتند عن عروة عن عایشه مسئله واجب است ازالهٔ نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز
آب یا حجر اما بآب پس مستفاد است از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد است ازین حدیث صحیح و رخصت درین باب وارد است
مسئله ذکر حجر بجهة اعتیاد است والا کلوخ و چوب کهنه در حکم اوست پس تنقیح کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس مأخذ آن استعمال
احجار است دون الغسل و وضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة و اما قالع پس مأخذ آن فحوای اولا یجد احدکم ثلثة احجار
و مانند آنست که عارف لغة میفهمد که غرض ازان ازالهٔ نجاست است پس قصب املس کفایت نکند مسئله واجب است که سنگ استنجا طاهر غیر
محترم باشد اما طاهر پس مأخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعضی تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که
بآن استنجا کرده شده باشد اما غیر محترم پس مأخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن است پس مطعوم
انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نو دران حکم داخل باشد مسئله شرط انقاء حجر آنست که
نجاست خشک نشده باشد والا غرض استنجا که ازالهٔ نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و مأخذ آن آنست که
شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و تکرار نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین
استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ اولا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که اولی استنجا بثلثة
احجار است و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار واضح است در تعیین تثلیث احجار
انه مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقا است و آن مفهوم از
فحوای کلام است پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثة

باب الایتار فی الاستنجا

باب استعمال عدد وتر در استنجا مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند
یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید استجمار الاستنجا
بکلام نسبت اگر انقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق شود
مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که توقع نجاست دران موجب ایذای مردمان باشد مانند
آنجا که محل تحدث ناس و طریق ایشان و زیر شجرهٔ مثمره و از استنجا بدست راست از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بوجهی

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک دخول خلا

اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانك معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غير

وجوب مستحب است استنجا به آب از غیر وجوب **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد ابن المسيب سئل عن الوضوء

من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب

غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا به آب وضوء زنان است **مالك** عن

يحيى بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب يتوضأ بالماء وضوءً

لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر به آب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست

ذکر و دبر خود را قال يحيى سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فيه اثر فقال بلغني ان بعض من مضى

كانوا يتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از

شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند

از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال

آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب** النهي عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء

الحاجة واختلافهم في ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و

بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولى لآل الشفاء

وكان يقال له مولى ابی طلحة انه سمع ابا ايوب الانصاري صاحب النبي صلى الله عليه وسلم وهو بمصر يقول والله

ما ادري كيف اصنع بهذه الكرابيس وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب احدكم لغائط او لبول فلا

يستقبل القبلة ولا يستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود

که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلاجاها و حال اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است

چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت نه بسوی قبله بفرج خود

یعنی این خلاجاها در مصر بوجهی بنا شده بود که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند

پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلاجاها کرابیس بجای تختیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرابیس

و کرباس بوزن نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى

ان يستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه یا روی بقبله کنیم وقت بول

فوائد

معنی الوضوء ههنا التغسل والتنظيف وعليه عامة اهل العلم

٤٢

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان اناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه برآمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در رفع اختلاف میان این دو حدیث علما مختلف اند حنفیه گفته نهی برای تنزیه است و فعل برای بیان جواز است و این

ارجح است نزد ما و بعضی گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصوص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نبود و در تحریم

درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقال ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و بعضی گفته اند نهی منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه

بر احتیاط در مستحبات اتفاق نداشتند بلکه بعضی احتیاط را محکم گرفته بودند و بعضی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخاصمه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است **باب جواز البول قائما وان كان خلاف الاولى**

جائز است بول کردن ایستاده اگر چه خلاف اولی است **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت عبد الله بن عمر

يبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه [illegible] مترجم گوید [illegible] ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده [illegible] **باب صفة الوضوء** بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على يده

فغسل يديه مرتين مرتين ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح رأسه

بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم رأسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل رجليه

یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب بر دست خود و در روایتی آمده على يده اليمنى یعنی بر دست راست خویش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از ان مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب در بینی [illegible] سه بار [illegible]

بار شست

قوله قال أهل العلم تجب النية في الوضوء والغسل والتيمم وسائر العبادات وقال أبو حنيفة يجب في التيمم ولا يجب في الوضوء والغسل وفصل النية لقلبك نيتك بمعنى أمورا في أعمال الدين أن تفعل الشيء الذي تقصده وأن تعلم أنك ما مور به وأن تطلب موافقة الأمر وفيه تطلب موافقة الأمر تعليق آية ١٢

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب بدی آورد دو دست خود را و بجانب قفا

کشید آنهارا شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر حصه غیبی بر ناصیه نهاد و بعد ازان برد دو دست خود را بسوی

قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را

مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه

و دو دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار بکمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق

و استنثار سنت است و درینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن مینماید که چون استنشاق برای استنثار

ست مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته ست پس مبتنا درا سنت

کرد وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر

گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان این در بعض روایات صریح آمده ست بالجمله وصل و فصل هر دو درست است

مودی از سنت است قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض ویستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت

شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث

غسل وجه بکمال سنت ست و دو دو بار دست شستن نیز مودی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت

استیعاب سر ست بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل ست نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور ست

ان رجلا سال عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح ست و در روایت یحیی بن یحیی واکثر رواة

موطا تحریفی رفته ست که انه سال عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارة ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لابیه او لامه

و آن خلاف واقع ست و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست مسئله تسمیه در اول وضو و تخلیل

لحیه و اصابع و اطالة غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

واللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتها ست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده

باب تجب النیة فی الوضوء والغسل

واجب ست نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

وروی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات

باب یسن غسل الیدین قبل ادخالهما الاناء

سنت ست شستن هر دو دست پیش از انکه داخل کرده شود آنهارا در ظرف آب

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده

قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود کسی

قوله قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا فی ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نوم او لا غیر انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها او غمس قبل الغسل ولا یعلم بها نجاسة کره ولا یفسد ٣٤

ازشما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از انکه در آورد آنرا بآب وضوی خود پس هر آئینه کسی از شما نمیداند که

کجا شب گذرانیده دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع از ان متنفر شود

و انقا بآن حاصل نگردد **باب** یستحب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن

و افشاندن بینی از غیر تاکید **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال من توضأ فلیستنثر و من استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که وضو کند باید که بیفشاند بینی خود را و هر که

استنجا کند بسنگ باید که عدد طاق را نگاه دارد قال یحیی سئل مالك عن رجل نسی ان یمضمض او یستنثر حتی صلی قال

لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض ولیستنثر لما یستقبل ان کان یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالک حکم

مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالک نیست لازم بروی که اعاده کند صلوة

خود را و باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد مسئله مبالغه در مضمضه و استنشاق مسنون

است الا در حق صائم **باب** یسن السواك مسنون است سواک کردن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواك فرمود آنحضرت صلعم که اگر

خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آئینه امر میکردم ایشانرا بمسواک **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن

بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امته لامرهم بالسواك مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن نبودی

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت دهد امت خود را البته امر فرمودی ایشانرا بمسواک با هر وضو مترجم گوید از ینجا معلوم شد

که سواک با وضو فضل دارد و لازم نیست مسئله تنقیح کرده اند سواک بهر خشبی که ازاله وسخ دندان کند اگر چه خرقه

ثوب باشد الا اصبع خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه با وجود اصبع طلب سواک میکردند و بهترین

سواک سواک اراک است از جهت اتباع مسئله سواک بعرض باید کرد نه بطول و سواک مستحب است نزدیک تغیر

دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگر چه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یمسون وخلوف افواههم

اطیب عند الله من ریح المسك تخصیص مساجب عادت است و آن کنایه است از کمال محبوبیت صائم نه اشاره

با بقاء خلوف و این از تتبع موارد استعمال روشن تر میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجبست رعایه ترتیب در

وضو قال یحیی سئل مالك عن رجل توضأ فنسی فغسل وجهه قبل ان یتمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه

فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یتمضمض فلیمضمض ولا یعد غسل وجهه و اما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل

وجهه ثم لیعد غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلك پرسیده شد از مالک کسیکه وضو کرد

پس فراموش نمود پس شست روی خود را پیش ازانکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش ازانکه بشوید روی خود را
پس گفت مالک اما کسیکه شست روی خود را پیش ازانکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی
خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن
دو دست خود تا آنکه باشد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشد در همان مکان یا نزدیک بآن مکان بالجمله ترتیب
نزدیک شافعیه در اعمال وضو فرض ست بر منصوص قرآن و نزد حنفیان سنت ست **باب** یستحب مسح الاذنین تماما حلالله
مستحب است مسح کردن دو گوش بآب نو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله
بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود ماخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع ست که بیهقی و حاکم تصحیح آن
کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لرأسه
اما حدیث الاذنان من الراس اگر صحیح باشد دلالت میکند بر کفایت مسح اذنین از مسح راس و این خلاف اجماع ست **باب**
لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**
انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمسح الشعر بالماء جابر سوال کرده شد
از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را بآب **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن
الزبیر کان ینزع العمامة ویمسح راسه بالماء عروه بر میداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را بآب **مالک** عن نافع
انه رای صفیة بنت ابی عبید امرأة عبد الله بن عمر تنزع خمارها وتمسح علی راسها بالماء ونافع یومئذ صغیر نافع دید
صفیه زن عبد الله بن عمر را که بر میداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود بآب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید ازین
آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه ناصیه را مسح کند و تمام نماید مسح را
بر عمامه ساکت ست والله اعلم مسئله در حدیث مسلم ثابت شده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه کرده
و بر عمامه اتمام فرمودند پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل
بیان استحباب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دست و پا **مالک** باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال فی امته انهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که بیایند
روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** الاستیعاب
ووجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر
دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوم مات سعد بن ابی وقاص فدعا بوضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

قلت قال الشافعی یاخذ لهما ماء جدیدا وهما عضوان بحیالهما وقال ابو حنیفة هما من الراس یمسحان معه

قلت قال اهل العلم لا یجزی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح علی الراس وقال الشافعی الفرض ادنی ما یطلق علیه اسم المسح وقال ابو حنیفة مسح ربع الراس وقال مالک مسح جمیع الراس

فقد بطل الغرة والتحجيل او التثليث او الاطالة مستحب وهو الاستيعاب وهو واجب وقال اسباغ منه وسلم واصحابه النبي صلى الله عليه المنقول من فعل اهل الحق وهو الرجلين بعد غسل وعلى هذا

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد پاشنها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست که اسباغ دو نوع ست فرض و سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع شده بعضی بانقا و تنس به لک و غیر آن تفسیر کرده اند بعضی باطالة غره و تحجیل و بعضی بتثلیث والله اعلم

باب یجوز المسح علی الخفین جائز ست مسح بر موزه ها

مالک عن ابن شهاب عن عبّاد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوک قال المغیرة فذهبت معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح براسه ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصة

مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم آب برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینها جبه پس برآورد هر دو دست از زیر جبه یعنی هر دو دست خود را بطرف سینه خود کشیده دو آستین جبه از دو دست وا کرد پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود و مسح کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جائز ست و اگر کسی آب طهارت برای کسی بردارد درست ست و معلوم شد که در ... جبه تنگ آستین بپوشد جائز ست و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع ست در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلین ... واین حدیث را جماعتی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن شعبة وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و تنها گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد ست و از ولد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه المغیرة موافق روایت شافعی و مسلم ست از ابن جریج بعد از آن لفظ عن عروة ساقط شده از نسخه یحیی و ابن وهب آنرا بهمین طریق ... روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام ... وگاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد
والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضا وغسل وجهه ویدیه ومسح براسه ثم دعی
لجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار پس باز
وضو کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه آمد در
مسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشعری
انه قال رایت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضا فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ومسح
علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک که بیامد بقبا و قبا موضعیست از عوالی مدینه
پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود
و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض است که ممکن باشد تتابع مشی در ان مسافر را
در حاجات خود نزدیک حط و ترحال و غیر آن و منسوج که منع نفوذ آب نکند مانند پاپی تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای
خفی دیگر پوشند در ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر
تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ نیست زیرا که
فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق و دلالت کند و جورب
از جامه و نبات و مانند آن می باشد و تنقیح آن چنین است که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی است که بالای
خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم
امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم
در نعل متر نهیین طاقت مشی بست کروه و سی کروه که اهل بدو میروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند
اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** بیشتر طه
فی المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند هر دو
پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله
بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فراه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال
له سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسال عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسالت
اباک فقال لا فساله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما قال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جائز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره الاستعانة بالغیر فی صب الماء علیه فی الوضوء وفی انکار ابن عمر دلیل علی ان الموالاة لیس بواجبة رفیقش مصفا خسروه

نا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدکم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص
بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را سعد پس گفت او را سعد بپرس از پدر
خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
تا وقتیکه آمد سعد پس گفت آیا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه
ثم استانف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد از آن پوشید دو موزه خود را بعد از آن ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو
کند و بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه شب
و روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ ظاهر تان آنست که طهر شرعی کامل
است اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای را
شست و موزه پوشید بعد از آن پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرده زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانروز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار افضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب میشد البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه محمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر ندب زیاده فهم است به نسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

ذکر شد بعد لبس الخفین ... و ذهب مالک الی انه لا توقیت للمسح بل له ان یمسح ما لم یجب ... الغسل

یک شبانروز

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر ست بمثلین و تقدیر نماز عشا ست بثلث شب و تقدیر صدقهٔ فطر ست بصاع و تقدیر خطبه بیش از نماز عید و معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت قائلند مختلف اند در ابتدای مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتدای مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود و احمد و اسحق گفته اند که ابتدای مدة از اول مسح ست و هر دو محتمل ست والله اعلم باب صفة المسح علی الخفین بیان طریق مسح بر هر دو موزه مالک عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما ولا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها مالک انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امرهما مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که چگونه ست آن پس مسح آورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد ازان کشید هر دو دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز ست و واسع مسئلهٔ حدیث حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح مید هد قول عروه را پس اختیار ما همان ست کفایت میکند بسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ ست از اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل باب اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنهٔ مرد از موضع ختنهٔ زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان و عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنهٔ زن را آن کنایه ست از داخل شدن ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل فقالت هل تدری ما مثلک یا ابا سلمة مثل الفروج یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت ای ابا سلمه دانی که صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو با شنیدن چوزه مرغ ست که می شنود از خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابوحنیفة لا یسن مسح اسفله

قلت ... [illegible]

وجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام وفرج الجاریة

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست که ابوسلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئله نه لکن چون
مردمان را شنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن
واجب شود غسل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد ابن المسيب ان ابا موسى الاشعري اتى عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم فقال لها لقد شق علي اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في امر اني لاعظم ان استقبلك به
فقالت ما هو ما كنت سائلا عنه امك فسلني عنه فقال الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقالت اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسى الاشعري لا اسال عن هذا احدا بعدك ابدا ابوموسی اشعری آمد نزدیک عائشه پس
گفت او را هر آئینه دشوار شده است بر من اختلاف صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان که رو برو سی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله آنچه سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابوموسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد
از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابوموسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شده و شبهه
نماند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن كعب مولى عثمان بن عفان ان محمود بن لبيد الانصاري سال زيد بن ثابت
الانصاري عن الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقال زيد يغتسل فقال له محمود ان ابي بن كعب كان لا يرى الغسل فقال له زيد ان
ابي بن كعب نزع عن ذلك قبل ان يموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالك** عن نافع ان عبد الله ابن عمر كان يقول
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبدالله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزه ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بهیمه و اصل این تنقیح آنست که ختان لفظ مصدر است لابد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان بر حسب عادت است
پس جماع قلف بازنیکه او را خفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر قضای شهوت
یا خروج منی ست ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه
در حق وی حکم حشفه دارد بمثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزه کنایت از دخول ست اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون التقاء
حشفه بمقام انزال منی بجهت آنست که انزال امریست خفی پس سبب ایجابی او نصب کردند حکم را بران اداره فرمودند
یا الحاق کردند این قضای شهوت را با قضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد بهر تقدیر عارف لغت می شناسد که قبل و دبر

قلت على هذا اكثر اهل العلم ان من جامع امرأته وغيب الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل ٥٠ الختان موضع القطع من ذكر الغلام وفرج الجارية

اف

فرق ندارد در فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله اعلم **مسئله** اگر گوئیم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند
غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب اذا احتلم و وجد البلل اغتسل** غسل
وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامه خود را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى
بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرّس
ببعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتلم عمر وقد كاد ان يصبح فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء
فجعل يغسل ما رأى من ذلك الاحتلام حتى اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثياب فدع ثوبك يغسل فقال
عمر بن الخطاب واعجبا لك يا عمرو بن العاص لئن كنت تجد ثيابا أوكل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت
سنة بل اغسل ما رأيت وانضح ما لم ار يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از
شتر سواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آئینه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض
طریق نزدیک بعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران
آب را پس سوار شد تا آنکه رسید بآب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت
او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر ست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو
بن العاص اگر تو مییابی جامها آیا همه مردم مییابند جامها والله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم
بر آنچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس است و هو الاصح
مسئله ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
بمرد تشبیه داده فتوی بوجوب غسل داده اند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث
مرفوعه بسیار شاهد همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم دلالت
بر وجوب شستن و قیاس بر آنچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل را
تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه
و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا که رویة مقتضیات انزال در نوم لغو ست بحدیث مرفوع که دلالت میکند
بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغو ست زیرا که سببیت آن یا شرطیة آن غسل را
معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی
و مراد اینجا نیست الا منی زیرا که در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از آن چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

قال هذا اكثر اهل العلم يجب ان غسل الجنابة يجب بامرين اما بادخال الحشفة في الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل والمرأة والمراد بالبلل المني فان رأى بللا ولم يتيقن انه مني لم يجب الغسل عليه عند اكثر اهل العلم وقال الشافعي مني الآدمي ليس بنجس وتاويل الغسل عنده انه كان تنظيفا ولذا اوضح مالم ير فيه شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

ومن المني الغسل مسئلة تميز در میان منی و مذی و ودی ضروریست پس صفات ممیزه هر یکی بحسب استقرا بیان کرده میشود شناخته
میشود و منی بجهیدن باللذت یا فتن بخروج او و بالبوی عجین اگر منی رطب باشد و ببوی بیاض بیضه اگر خشک باشد و در مذی لذت
و دفق و فتور عضو نیست و رقیق تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره ایست از بول مسئله منی آدمی
طاهر است نزد شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فیه
و نجس است نزدیک ابو حنیفه و مالک غیر آنکه ابو حنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند و قوی
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در یوقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست و اما حدیث
کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحک فی اثناء الغسل مثل قرص ثم حت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین در ان نجاست معلوم
نیست و مشتبه هست در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض
چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن باسالة آب بشعر و بشر همه را باید رسانید و فقهای مضمضه و استنشاق را در غسل
فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن حدیث انما الاعمال بالنیات و اما تعمیم پس
ماخوذ از لفظ غسل است از نظر در مفهوم میکه عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی
است که بر بدن باشد و در اول غسل از منی و رطوبت فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکن بغل و شکم و دلک بدن حائض
قطعه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قراءة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ الجنب
والحائض شیئا من القرآن و فی اسناده مقال و له شواهد **باب** اذا نسی الجنب فصلی ولم یغتسل ان یذکر فی الصلوة
استأنف او بعدها اعاد او بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد و حالانکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ از ان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد مالک
عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع وعلی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
از ان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بجا بعد از ان رجوع کرد
و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را حمل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة و بنا کردن بر صلوة
بعد وضو شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن صریح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بود بعد تکبیر بیاد آمد و بند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زبيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجرف فنظر فاذا هو قد احتلم وصلى ولم يغتسل فقال والله ما اراني الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل وغسل ما راى في ثوبه ونضح ما لم يره واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبید بن الصلت گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس بناگاه مطلع گردید محتلم شده ست و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد ازان نماز گذارد بعد بلند شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالك** عن اسمعيل بن ابي حكيم عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجرف فوجد في ثوبه احتلاما فقال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر الناس فاغتسل وغسل ما راى في ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت که بتحقیق مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که والی متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود نه از که سبب آن زیادة تولد منی ست باوجود در خاوة از عیال و پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام نماز گذارد بعد ازانکه برآمد آفتاب **باب** اذا راى في ثوبه احتلاما ولا يذكر شيئا راه ما ذا يفعل چون ببیند در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك في رجل وجد في ثوبه اثر احتلام ولا يدري متى كان ولا يذكر شيئا راه في منامه قال ليغتسل من احدث نومة نامها فان كان قد صلى بعد ذلك النوم فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا يرى شيئا ويرى ولا يحتلم فاذا وجد في ثوبه ماء فعليه الغسل وذلك ان عمر بن الخطاب اعاد ما كان صلى لاخر نومة نامها ولم يعد ما كان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد احتلام و یاد ندارد چیزیکه دید آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست تا آن خواب و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آن که

فائده: وعلى هذا اهل العلم اذا احتلم الجنب ... الجرف موضع قريب من المدينة ...

فائده: وعليه اهل العلم

حضرت عمر اعاده کرد انچه گذارده بود وبعد آخر خوابی که خفته بود بان خواب اعاده نکرد انچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رات

المرأة مثل ما یری الرجل اغتسلت چون ببیند زن مانند انچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبیر ان ام سلیم قالت لرسول الله صلى الله علیه وسلم یا رسول الله المرأة تری فی المنام مثل ما یری الرجل اتغتسل

فقال لها رسول الله صلى الله علیه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة اُفٍّ لك وهل تری ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلى الله علیه وسلم تربت یمینك ومن این یکون الشبه ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلى الله علیه وسلم که

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند انچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلى الله علیه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه ولتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو واین کلمه تنبیه است بر جهل سفر نه دعای بد والله اعلم واز کجا میباشد مشابهة یعنی مشابهة در

والد و ولد مینی شود مگر از جهة وجود منی در بدن مرأة وچون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلى الله علیه وسلم

انها قالت جاءت ام سلیم امرأة ابی طلحة الانصاری الی رسول الله صلى الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان الله

لا یستحیی من الحق هل علی المرأة من غسل اذا هی احتلمت قال نعم اذا رات الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلى الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله بدرستیکه خدای تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب بیند فرمود آری وقتیکه ببیند آب منی را مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب است نه بر دیدن

خواب ودرین حدیث اختلاف کرده اند جمعی گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهة عموم لفظ ماء ومحققین بر اینند

که از آب منی را اراده کرده اند وآنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بچه وضع باید کرد غسل **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلى الله علیه وسلم کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه ثم توضأ کما یتوضأ للصلوة ثم یدخل اصابعه فی الماء

فیخلل بها اصول شعره ثم یصب علی راسه ثلاث غرفات بیدیه ثم یفیض الماء علی جلده کله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلى الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در میان

بیخهای موی خود بعد ازان میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد ازان جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ علی یده الیمنی فغسلها ثم غسل فرجه

له قلت وعلیه هذا اهل العلم

٥٤

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح فی عینیه ثم غسل یده الیمنی ثم غسل یده الیسری ثم غسل راسه ثم اغتسل

فافاض علیه الماء عبداللہ بن عمر چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود

آب پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنشاق مینمود بعد ازان می شست روی

خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان

شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنین

سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن علی راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بیدیها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابت پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار

آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو

دست ست قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی گذاشته باشد بعد و دو

آب گرفته درمیان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار

جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم

بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه

رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست

و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ینام او یطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله

ابن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال ذکر عمر بن الخطاب لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیبه جنابة من اللیل

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم توضأ واغسل ذکرک ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میرسید او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول صلی الله علیه وسلم

وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله

علیه وسلم انها کانت تقول اذا اصاب احدکم المراة ثم اراد ان ینام قبل ان یغتسل فلا ینم حتی یتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر ازانکه

غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان اذا اراد ان ینام او یطعم وهو جنب غسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

قلت وهذا قول اکثر اهل العلم والوضوء فی الغسل سنة

قلت وعلی هذا اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح بر
بر سر خود و بعد از ان میخورد و یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزد یک ابی داود و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود و بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای
استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هرچه میسر شود بکند باب لا باس
بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يعرق في الثوب
وهو جنب ثم يصلي فيه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در انجامه باب لا يمس المصحف
محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم ان في
الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم ان لا يمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم
نوشته آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن و الله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر
یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کرده اند در مس بواسطه جامه
یا محمل بعلاقه یا بر و ساده بعضی منع کرده اند نظر بغرض آنحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است
و بعضی جایز داشته اند نظر بلفظ مس یا آنچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است و ابهام محتمل است باب يجوز للمحدث ان
يقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف
در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض را مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين ان عمر
بن الخطاب كان في قوم وهم يقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو يقرأ القرآن فقال له رجل يا امير المؤمنين
اتقرأ ولست على وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسيلمة بود حضرت عمر بن الخطاب درمیان قومی و ایشان
میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود و بعد ازان باز آمد و میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی
یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد
یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم باب قدر ماء الغسل باب در بیان
مقدار آب غسل مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مرویست از حضرت عائشه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فرق بفتحتین آوندیست
که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

قلت وعلى هذا اهل العلم ۱۲
قلت وعلى هذا اهل العلم ۱۲
قلت وفيه انه صلى الله عليه وسلم كان يغتسل بالصاع ... قال اهل العلم الرفق في استعمال الماء مستحب ۵۶

برای تعیین و تحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت قصد ازالهٔ درن و تبرید و غیر آن مختلف پس گاهی
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسہ صاع غسل میکردند و گاہی بکمتر ازان حتی کہ در حدیث متفق علیہ واقع شده کان صلی اللہ
علیہ وسلم یغتسل بالصاع الی خمسۃ امداد و کان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو
میکرد بیک مد صاع نزدیک اہل مدینہ پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینہ یک رطل و ثلث
رطل خواہد بود **باب ماء البحر طهور** آب دریای شور پاک کننده ست **مالک** عن صفوان ابن سلیم عن سعید
بن سلمۃ من آل بنی الازرق عن المغیرۃ بن ابی بردۃ وهو من بنی عبد الدار انہ اخبره انہ سمع ابا هریرۃ یقول جاء رجل
الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا بہ عطشنا
افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هو الطهور ماؤه الحل میتتہ ابو ہریره گفت کہ آمد شخصی بسوی
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ ہر آئینہ ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر
وضو کنیم بآن تشنہ مانیم پس آیا وضو کنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دریا پاک کننده ست آب او
و حلال ست مرده او یعنی ماہی را بی ذبح میتوان خورد **باب** الحیاض لا تنجس بورود السباع ودخول قوائمها
التی لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایہای ایشان در آب کہ خالی نیستند
از نجاسات **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن
حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب
الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا
فانا نرد علی السباع وترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران کہ در میان آن جمع بود
عمرو بن العاص تا آنکہ وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را
ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را
عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیراکہ ہر آئینہ ما وارد حوض می شویم عقب
درندہا و درندہا وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما با لقطع و مانع طہارت نمیشود
مترجم گوید معلوم ست بہ یقین کہ حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نہ عشر در عشر
و نیز معلوم ست کہ حفره و سبو را حوض نمی گویند و نیز معلوم ست کہ بوقوع نجاستی
کہ تغیر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

قلت وعلیہ اهل العلم من جواز الوضوء بماء البحر ۱۲

قلت قال الشافعی الماء الذی لا ینجس بوقوع النجاسة ما لم یتغیر بالقلتین لحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا وقدرهما خمس قرب وقدرهما بخمسمائة

۵۷

رطل وقدره الحنفیة بالغدیر الکبیر الذی لا یتحرک جانب منه بتحریک الآخر وقدروا العشر فی العشر ۱۲

ازین حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده ست کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض خانها
دون حفره ها نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده ست بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته ست که
نقل کرده ست شافعی از ابن جریج این حدیث را و دران روایة گفته ست بقلال هجر هجر بفتحتین نام دیهی ست گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله ازان وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد ازان شافعی مقدر
کرده ست به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز تخمین است التحقیق اصح میشود عند
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرد و ازین لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا به پانصد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اولست و آن اشبه ست بمذاهب سلف تفویض بمفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم
باذهان نتحدید زیرا که هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل ست و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و حجتی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک ست در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده ست پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او نا پاکی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقیه بدست
او رسیده باشد نجس میکند بروی آب را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته ست
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر مؤثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع نمیکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم بحیثیکه جنبانیده شود یک جانب آن و
درجنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت ست بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهى
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده ست اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده ست ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند

برطهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین است سیوم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل به
واین حدیث دلالت میکند باقتضاء برآنکه ماء راکد نجس میشود ببول و لهذا از غسل بآن منع کرده اند و بمفهوم مخالف
برآنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک در قول مشهور قائل است بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده است بجهت عموم ان الماء طهور لاینجسه شیء و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است و بعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیاء او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدریکه مفهوم مخالف بران دلالت میکند آنست که حکم مادون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغایرت بکراهت یکی و عدم کراهت آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابوحنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطه نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بران است که علت نهی تنجیس
بقرینه ثم یغتسل است و نهی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و درین هر دو مقام بحث است بلکه حق آنست که علت نهی ایذاء بنی آدم
استحقاق لعن است بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینیه اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فتح باب کند دیگران اقتدا کنند باو و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم ولا یغتسل فیه من الجنابة و در روایت دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء است و او را در معرض نفرت طبایع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق مینماید آنست که اینجا دو علت است هر دو موجود
تغیر بنجاست و مخالطه نجاست پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطه مکروه میسازد و کراهت شدیده که جز بضرورت نباید
مرتکب شد آن آب قلیل است بخلاف کثیر و هو قول ابن حاجب و القلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاسه مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضی گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم

باب جواز الوضوء مع النساء

در بیان جایز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤن جمیعاً ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند بایکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحفه وضو میکردند

باب اذا خلت الحائض والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلک

چون مخلی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز است
مرد را غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا بأس

سه قلت
وعليه اكثر اهل
العلم

بان یغتسل بفضل المرأة مالم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده زن
مادام که نباشد این زن حائض یا باجنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو
کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که منهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضو زن
حائض و باجنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه
میگوید جنب شدیم من و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه
بقیه از آب پس آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا غسل کنند از ان جفنه گفتم هرآئینه من غسل کرده ام ازین جفنه
پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هرآئینه آب بروی جنابت نباشد والله اعلم **باب** سؤر الهرة طاهر
پس خورده گربه پاک ست **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن
فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل علیها
فسکبت له وضوء فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرآنی انظر الیه فقال
اتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس انما هی من
الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه
برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از ان آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه
بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من گفت کبشه
پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هرآئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرآئینه گربه نیست نجس
هرآئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست در طوافین
داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت
یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حُمیده
بتصغیر دوم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب و غیر وی
اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد
یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد
سائلان باشد که بر دروازهای مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را با آدمیان در طهارة سؤر
قال مالک لا باس بها الا ان تری فی فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر یعنی

قوله قال یحیی بن یحیی عن ابی عبیدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة الموطا بنت عبید بن رفاعة قال اکثر اهل العلم سؤر الهرة طاهر الا ابا حنیفة قال مکروه

در دهان او

در دهان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خر از یراکه لحم گربه حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس است پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان باشد بخلاف سگ که نجاسته آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابو حنیفه تخصیص کرده ست طهارة سؤر را بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیراکه آن اشاره ست بحرج در تحفظ از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص است بصورتیکه نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست

باب سؤر الکلب

نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ آوند کسی از شما باید بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایة کرده اند این حدیث را و دران روایة زیادة است این کلمه اولیهن او اخراهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهاء محدثین اگر سگ ولغ کند در آوندی که دران آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از آن جمله بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیراکه عرب مخالطت داشتند با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را بجلاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق یا عضوی از اعضا زیراکه فم کلب اطیب اعضاء اوست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد و معنی ولغ رسیدن لعاب است و عرق نیز مانند اوست و بول انجس از وی

باب کیف یغسل دم الحیض

چگونه شسته شود خون حیض

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سألت امرأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارأیت احدانا اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی یکی از ما وقتیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

٦١

کسی از شما خون حیض آید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد ازان آب زند بروی بعد ازان نماز گذارد در اینجا مترجم گوید

یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته ست عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة و صواب اسقاط لفظ

ابیه ست چنانچه عبدالله بن سلمه و غیره ازاکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص بفتح اینجا اشاره است

بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور

و در حکم حیض ست جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره **مسئله** اگر نجاستی عین باشد واجب ست ازاله عین او و طعم

و هرچه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و همین ست معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن

واگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر ما لا یمکن

من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اترکوه فترکوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد

ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید

او را پس بگذاشتندش پس بول کرد و بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم بآوردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید

او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و ازینجا معلوم شد که اگر بول یا خمر

بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب ست تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد ازان احتیاج

نقل تراب یا برآوردن غساله بطرفی خارج ضرور نیست و از ابوقلابه و ابوحنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن

و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل ست بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند

از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة **باب** یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالنهم

پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده ست تا به آب زدن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شهاب

عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل

الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

له قلت قال الشافعی اذا اصاب الارض بول او غیره من النجاسة المائعة فصب علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم یکن فیها تغییر ولکنها لا تطهر و قال ابن [illegible] ورود الماء [illegible] علی الماء و ورود [illegible] و عند الحنفیة علی نجاسة والاحب ان الغسالة نجسة والماء حتی لا تطهر بصب الماء حتی [illegible] عنها الغسالة

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامهٔ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب پس آب زد

در جامه و نه شست آن را مترجم گوید نضح جاری کردن آب است بر فق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بر توان بول

و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود بآب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل

انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از ین هردو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود و الله اعلم مسئله معنی حدیث نزدیک

شافعی آنست که رش اندا ختن آب است بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه

خطابی اشاره کرده است نضح امرار آب است بر محل بول بر فق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک هم باید و اول

اقوی است مسئله در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف

برای مداوات و تناول طعام قلیل بدون اعتماد و غذا بر آن داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن

نجاسته یعفی عنه مما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز از آن

متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم

بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امراة اطیل ذیلی وامشی فی

المکان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن ابن

عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و را

میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد

یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شد و خشک گردد و بفرک یا تبع اثر پاک میشود

و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست

رطب خشک رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه مالکیه بسبب حرج و چنانکه ما مستنقع در طرق اگرچه دران نجاست

باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرق نمی یابیم درمیان خون جراحت و ما مستنقع نجس که بثوب برسد و درمیان

دامنی که باو نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متاثر شود یا مفرک گردد و الله اعلم و جمهور فقها باین حدیث قائل

نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود

که در مذهب مالک روایة غریبی هست بعفو این نجاست و دران روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد

و ظاهر است سبب تقیید باین قید آنست که عاصی مستحق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

٦٣

وفیه نظر فکذا ما یتفرع علیه و بغوی گفته که پلیدی در نجاست خشک است که متعلق شود و ثوب بعد ازان تقاطر گردد وفیه نظر زیرا که اکثر آنچه متعلق میشود و میشی در مکان قذر نجاست رطب است وآن معلوم ست از عادة بقطع آخرج چیزیکه وجود آن بقطع معلوم ست یا غالب است از عموم تاویل بعید میباشد مسئله طین الشارع یطهره ما بعده نوعی از توسع ست در کلام و در اصل مقتضا مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول کرده اند از مقتضا مقام با سناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتوانند شد پس دانسته شد که معفو عنه ست واین ابلغ ست از اول

باب سبب نزول التیمم در بیان سبب نازل شدن تیمم

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم علی التماسه واقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی ابوبکر وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرك الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی ایة التیمم فقال اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا ال ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته

گفت عائشه ما و مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی ازان من پس درنگ کرد آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی را که بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع نمود

۶۴

میجلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع میکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من تا بنشست
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا وقتیکہ صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیۂ تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
اینحادثہ اول برکت شما ای اہل بیت ابوبکر یعنی از شما ہمیشہ در مسلمانان برکات ظاہر شدہ آمدہ است پس برخیزانیدیم
اشتری را کہ من سوار بودم بران پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب** صفۃ التیمم باب در بیان کیفیت تیمم **مالک**
عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد اللہ بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
وبکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالک کیف التیمم واین یبلغ بہ فقال یضرب ضربۃ للوجہ وضربۃ لیدیہ ویمسحہما
الی المرفقین گفت یحیی سوال کردہ شد مالک کہ چگونہ میباشد تیمم وتا کجا رسانیدہ شود آنرا پس گفت باید کہ بزند
دو ضربہ یک ضربہ برای روی خود ویکضربہ برای دو دست خود ومسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کردہ اند جمہور گفتہ اند تیمم دو ضربہ است یکی برای روی ویکی برای دو دست تا آرنج واحمد واسحق
گفتہ اند کہ تیمم یکضربہ است برای وجہ وکفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربہ ودر قدر ممسوح وتمسک
کردہ است احمد واسحق بحدیث عمار بن یاسر کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض
ثم تمسح بہما وجہک وکفیک جز این نیست کہ کفایت میکند ترا این کار پس زند بدو کف خود زمین را بعد ازان مسح کرد بان
دو کف روی خود را ودو کف دست خود را واین دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا کہ فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم وفعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اقل تیمم است چنانکہ لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکہ
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است وکمال آن سہ بار شستن ومسح اذنین ومضمضہ واستنشاق
با او الحاق کردن است ہمچنان اصل تیمم یکضربہ ومسح تا دو بند دست است وکمال آن دو ضربہ ومسح تا آرنج وانچہ
جمعی اختیار کردہ اند کہ اگر یکضربہ تیمم کند کفین را بر روی بمالد واصابع را بر دو دست تا بہ تراب مستعمل تیمم واقع نشود
محض تکلف است ومخالف ظاہر حدیث عمار واللہ اعلم **باب** اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم وصلی چون نیابد آب را در وطن خود
تیمم کند ونماز گذارد **مالک** عن نافع انہ اقبل ہو وعبد اللہ بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد اللہ فتیمم
صعیدا طیبا فمسح بوجہہ ویدیہ الی المرفقین ثم صلی باز آمد نافع وعبد اللہ بن عمر از موضعیکہ جرف نام دارد
تا وقتیکہ رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد اللہ از دابہ خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بر روی خود ودو دست خود تا آرنج بعد ازان نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند کہ سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکہ اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شہر مثلا اگرچہ بعد یک میل نباشد وہمین است مذہب مالک

قلت وعلیہ الشافعی وابو حنیفۃ قالا التیمم ضربتان ضربۃ للوجہ وضربۃ للیدین الی المرفقین ١٢

قلت وعلیہ اکثر العلماء یجوز التیمم لعدم الماء فی الحضر اذا خاف فوت الوقت ١٢

مختصر ابن الحاجب كذلك الحاضر الصحيح يخشى فوات الوقت على المشهور ولا يعيد همچنین تیمم کند متوطن تندرست که بترسد از فوت
شدن وقت بر قول مشہور و اعاده نکند و قولیست از اقوال شافعی فی المنهاج يقضي المقيم المتيمم لفقد الماء قال المحلي وعلى المختار
الثانی لا يقضي **باب** المتيمم اذا وجد الماء لا يعيد الصلوة التي صليها بالتيمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند
نمازی را که گذارده است به تیمم **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعيد بن المسيب عن الرجل
الجنب يتيمم ثم يدرك الماء فقال سعيد اذا ادرك الماء فعليه الغسل لما يستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را
از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب را بر وی غسل لازم است برای چیزیکه پیش
می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را
تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و این هم محتمل است
باب تيمم لكل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال يحيى وسئل مالك عن رجل تيمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخرى
أيتيمم لها ام يكفيه تيممه ذلك فقال بل يتيمم لكل صلوة لان عليه ان يبتغي الماء لكل صلوة فمن ابتغى الماء فلم يجده
فانه يتيمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان
تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجب است بر وی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب پس نیافت آنرا پس
هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درین باب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را
بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرائض تیممی دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه
محدث نشده باشد و قادر نشده بر آب **باب** من تيمم فوجد ماء وهو في الصلوة لا يقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه
او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال يحيى قال مالك في رجل تيمم حين لم يجد ماء فقام فكبر ودخل في الصلوة فطلع
عليه انسان معه ماء قال لا يقطع صلوته بل يتمها بالتيمم وليتوضأ لما يستقبل من الصلوات قال يحيى وقال مالك من
قام الى الصلوة فلم يجد ماء فعمل بما امره الله به من التيمم فقد اطاع الله عز وجل وليس الذي وجد الماء باطهر منه ولا
اتم صلوة لانهما امرا جميعا فكل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتيمم
لمن لم يجد الماء قبل ان يدخل في الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس برخاست و تکبیر گفت
و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بر وی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا به تیمم
و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نماز ها و گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرده او را
خدا تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز و جل را و نیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی و نه تمامتر از وی از روی صلوة

قلت وعليه اكثر اهل العلم ان من صلى بالتيمم لعدم الماء في السفر او لمرض ثم قدر على استعمال الماء فلا يعيد الصلوة سواء كان جنبا او محدثا سواء كان الوقت باقيا او فائتا لكن المستحب لراجي الماء عندهم التاخير الى آخر الوقت وكان الجنب [illegible] التيمم عند [illegible] كالمحدث ۱۲

قلت قال الشافعي اذا تيمم لفريضة فانه يصليها به ويصلي [illegible] النوافل ويتيمم للفرائض لغيرها من الفرائض تيمما آخر وقال ابو حنيفة تكفيه تيممه ذلك ما لم يحدث او يقدر على الماء ۱۲

قلت قال الشافعي اذا وجد المتيمم الماء في خلال الصلوة يتمها وقال ابو حنيفة تبطل [illegible] بالوضوء

زیرا که

زیرا کہ آن ہر دو کس امر کردہ شدند ہمہ یکجا پس ہر کدام عمل کرد بآن چیز کہ امر کرد او را خدا تعالی بآن چیز و جز این نیست کہ عمل بآنچہ فرمودہ

ست خدا تعالی آن آب را از وضو کردن مرکسی است کہ یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکہ نیافت آب را پیش از انکہ داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوة ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروے قضا کردن **مالک**

باسنادہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضہ پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش از ان حیض میشد

ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب** الصفرة والکدرة فی

ایام الحیض حیض زردی و کدورت در ایام حیض در حکم حیض ست **مالک** عن علقمة عن امه مولاة عائشة ام المؤمنین

انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیها الکرسف فیه الصفرة من دم الحیض یسألنها عن الصلوة

فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء ترید بذلک الطهر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت

عائشہ درجہ را و در ان درجہ پارچہ جامہ می بود در ان پارچہ زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجہ

حقہ ایست از خشب کہ زنان خوشبو و مثل آن در ان نگاہ میدارند پس میگفت حضرت عائشہ آن فرستندگان را شتاب نکنید در

ادای نماز تا وقتیکہ بہ بینید قصہ سفید را ارادہ میکرد از قصہ پاکی از حیض قصہ گچ را گویند و آن کنایت ست از سفید برامدن

پارچہ کہ در فرج نگاہداشتہ باشد بی آمیزش خون و بعض گفتہ اند کہ قصہ چیزیست سفید کہ در وقت انقضاء حیض از فرج زن

برمی آید و ظاہر از ینکلام وجہ اول ست پس چون از فرج زن پارچہ سفید خالص برآید و آن بانقطاع دم و صفرة باشد

حیض او منقطع میشود و ہمین ست مذہب فقہا کہ صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض ست و اگر بعد از انقضاء عادت ظاہر

شود جماعہ برانند کہ حیض نیست و بہ قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکہ از پانزدہ روز تجاوز نکند و ابو حنیفہ گفتہ کہ

حیض ست بشرطیکہ از دہ روز تجاوز نکند **باب** ترک النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حائض در شب بپارچہ کہ در

فرج در ایام حیض میدارد **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عمته عن بنت زید ابن ثابت انه بلغها ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر فکانت تعیب ذلک علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن

هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت کہ زنان نگاہبانی میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طہر و بود دختر زید بن ثابت

کہ عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را مترجم گوید با حتیاط و معلوم کردن ابتدای وقت طہر

از حیض غرض شرعی متعلق ست کہ اگر قبل از طلوع صبح طاہر شدہ ست نماز عشا بروے واجب شود و معہذا در زمان آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم اینقدر تعمق نبود و بنا بر آنکہ در آخر حیض گاہی طہر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن ہمہ حیض است

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد و از ان وقت حکم طهر کرده بشود چنانکه مریض از مرض
انتقال میکند بصحت تدریجًا و بنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قدرت صوم که حاصل شده ست والله اعلم جمهور علما گفته اند
که عیب از ان جهت کرد که ایشان تکلف میکردند در چیزی که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز صبح
برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم ست تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر بیقین
معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد
نیز کفایت میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر ست یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم
طهر نیست پس عیب حقیقة متعلق بالنهای صفرة و کدورت ست نه بتفحص و تجسس و همین معنی در حدیث حضرت عائشه مصرح
واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض وتقول انه قد یکون الصفرة والکدرة
یا آنکه قضاء نماز عشا درینصورت نزد وی لازم نبود از ینجهت عیب نمود و همو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابوحنیفه
آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم ست اگر در آخر وقت طاهر شد و نزد یک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض ست **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

۶۸ قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را
بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالک** انه سأل ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد
ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک همین ست
حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه ست منع نمیکند نماز را
و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برارة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی ست میان حیض و حمل جواب
میگوئیم تنافی مسلم ست اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبًا و تنافی دائمًا و اینجا تنافی غالب متحقق ست و آن علامت را
کفایت میکند **باب المستحاضة** تصلی وتصوم وتتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای
هر نماز **مالک** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرءة کانت تهراق
الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی
کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک
فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس طلب فتوی نمود برای وے ام سلمة از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

قلت قال مالک والاوزاعی والشافعی تحیض وقال ابوحنیفة لا تحیض والشافعی قولان کالمذهبین (نظرها) ۱۲ ولی الله

صلے الله علیه وسلم باید که به بیند شمار آن شبها و روزها که حایض میشد دران از هر ماهی پیش از آنکه برسد او را آنچه رسید یعنی پیش از آنکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدة را پس باید که غسل کند بعد از ان بر فرج خود ببندد پارچه را بعد از ان نماز گذارد

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلے الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابي حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوة فقال لها رسول الله صلے الله علیه وسلم انما ذلك عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب قدرها فاغسلے الدم عنك وصلے گفت فاطمه بنت ابي حبیش یا رسول الله هر آئینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم نماز پس فرمود او را آنحضرت صلے الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس اما چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از ان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدة حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی ست حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض معتاد مترجم گوید تحقیق انست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل ست لکن حیض موافق عادت نساست و مر طریقه که خدا تعالی برای بندگان خود جبلت ساخته ست و استحاضه خلاف عادت ست حاصل شده از زنان بر طوبت و فساد او عیه پس کنایت کرده شد از فساد او عیه تصدع عروق

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زینب بنت ابي سلمة انها رات زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلے زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود پس غسل میکرد و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم ست و زینب بنت جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب ست و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاض شده بود در عهد آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس بعض گفته اند که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لکل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر غسل کند یکبار بعد از ان وضو کند برای هر نماز

مالك عن سُمَیّ مولی ابي بکر ان القعقاع بن حکیم و زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یساله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوة فان غلبها الدم استثفرت قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سُمیّ را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

قلت والاستثفار بالثاء المثلثة والفاء ان تشد ثوبا علی فرجها وقوله صلی الله علیه وسلم انما ذلك عرق ... زینب بنت جحش وهم والصواب استقاط زینب والتی کانت تحت عبد الرحمن هی ام حبیبة او ام حبیب بنت جحش قال ابو حنیفة المستحاضة ترجع الی عادتها ولا اعتبار للتمییز وظاهر مذهب الشافعی انه اعتبر التمییز لقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم اسود یعرف وهو معنی قوله صلی الله علیه وسلم فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة واعتبر العادة بحدیث ام سلمة لتنظر الی عدد الایام واللیالی ... کانت لها عادة وتمییز یقدم التمییز وان لم یکن تمییز ... العادة

٦٩

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بروی خون به بندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن. **قال** مالك الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان يصيبها وكذلك النفساء اذا بلغت اقصى ما يمسك النساء الدم فان

رات الدم من بعد ذلك فانه يصيبها زوجها وانما هي بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر ست نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد می‌رسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه ست **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس دلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الايام والليالي واما تمیز لون پس قوله صلی الله علیه وسلم فانه دم

اسود يعرف ولفظ اذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة هر دو را محتمل ست پس اگر زن را عادة و تمیز هر دو متحقق باشند مقدم

ست در اعتبار و الارددت الى العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی

استقرا کرده است که اقل سن حیض نه سال ست و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان

دو حیض پانزده روز ست و اینهمه استقرار شافعی ست دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب** الصلوٰة الوسطى [illegible]

نمازهای پنجگانه زائل میکنند صغائر را که در میان اینها باشند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن حمران مولى عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس على المقاعد فجاءه المؤذن فاذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضا ثم قال والله لا

حدثنكم حديثا لولا انه فی كتاب الله عز وجل ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من

امرئ يتوضأ فيحسن وضوءه ثم يصلي الصلوة الا غفر له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال يحيى قال مالك

اراه يريد هذه الاية اقم الصلوة طرفى النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى

للذاكرين عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می‌نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس

خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد بعد ازان گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی ست با شما نمی گفتم آنرا بعد ازان گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

نیست هیچ شخصی که وضو کند پس نیک کند وضوی خود را بعد ازان بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان

این شخص و در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفى النهار الایة یعنی برپا دار نماز را در هر دو طرف روز و در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند ست

فی قلت الذين السيئات الصغائر لقوله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم

پند پذیر ند گان العینی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند و الا اینحدیث را روایت نمی کردم
تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد
لازم نیست بر وی قضای نماز های گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و هلم جرا هر که مسلمان شد
او را تکلیف قضای نماز ها ی گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق
مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد و الله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل
است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نماز ها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است
پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن
بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین و اضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**
نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام
و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز
اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل
علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله
صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلك کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب
گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس در آمد بر وی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره
بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بر وی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا نه دانستی
که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبریل بعد از آن نماز
گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از آن نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر ابن
عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبریل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه
همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

قلت هذا حدیث مختصر طوله ابن عباس وجابر وغیرهما وبه یحتج الانکار علی تاخیر العصر ۱۲

وبهان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروة تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عقاید

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب است

دران ادای نمازها پنجگانه وآن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق

اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل برپا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب

ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند

مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از ظهر وتا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است

از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سورهٔ طویله خواندن است در نماز فجر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول دلوك الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالك عن داؤد بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوك الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل

اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی است که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب است

با ظلمت خود **مالك** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الى عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة

فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء

ذراعا الى ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب

الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت

عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آئینه

مهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز است پس هر که نگاهداشت نماز را ومحافظت کرد بروی نگاهداشت دین خود را وهر که ضایع کرد

نماز را پس وی چیز دیگر که غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد از ان نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یک دست یعنی

سایه آدمی قدر یک دست او تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید بی غبار

آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسنگ یا سه فرسنگ پیش از غروب آفتاب وبگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب وبگذارید نماز عشا را

وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر باشند در هم پیچیده

قال مالك الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت

مالک مراد از شفق سرخیست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبرآمدی از وقت مغرب **مالك**

قلت معنى قوله الى غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوك الى الغسق اذ لیس فیما بین ذلك وقت ۲۱ جنبی ۱۲

٧٣

حق

عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس و

العصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس وأخّر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از آنکه در آید بوی زردی و بگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح حالانکه ستاره ها ظاهر شده در میان یکدیگر رفته

و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن مالک عن زید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی

ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرک صل الظهر اذا کان

ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وما بین ثلث اللیل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب بگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس هر دو

بمعنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیئ زوال و سایه دیگر است

بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیئ زوال قریب چهار و پنج قدم خواهد بود و بعد ازان چیزی تاخیر باید برای استعداد و نماز پس بقامت آدمی

خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیئ زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء

متلففات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد خانها

خود در پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب مالک عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی الصبح والعتمة لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلت آنکه در این

وقت تا چه برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن مالک عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت کرد

حضرت عائشة که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه صنو آفتاب در جای دیواری حضرت عائشة

میبود قبل از آنکه بالا رود بر دیوارها مالک عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه

قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد از ان بر می آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز عصر

میگذارند و آن محله قریب دو میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نصلی

العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد از ان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عم ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه

قال کنت اری طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قائلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا که خود را عرض یکذراع از ان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار بر می آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد از ان

باز میگشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن

ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلک للتهجیر وسرعة السیر

و گفت مالک ست در میان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعت سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب است اول بیان اوایل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد علی قولهما الفتوی عند الحنفیة و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت ایشان کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود ان صلوا الصبح

والنجوم بادیة مشتبکة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فینصرف النساء متلفعات بمروطهن ما یعرفن

من الغلس و این همه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا و در روایت دیگر ایده

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا کان ظلک مثلک و این نیز نزدیک ست باول آن زیرا که فیء زوال و فیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد هر صنفی جدا جدا خواهد بود و بنسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت کان یصلی

العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر او پس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاہب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة و ابوہریرہ گفت والعصر اذا
کان ظلک مثلیک و این همه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایهٔ آدمی غیر فی زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد
بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابوہریرہ
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایهٔ دیگر گفت واخر العشاء مالم تنم
و این نیز موافق ست باول زیراکه وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایهٔ دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
و ابوہریرہ گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب **باب**

استحباب الابراد بالظهر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالک**

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شدة الحر من فیح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة وقال اشتکت النار الی ربها فقالت یارب اکل بعضی بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس
فی الشتاء ونفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرآئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس در
هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن وعن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم وذکر ان النار اشتکت الی ربها فاذن لها فی کل عام بنفسین نفس
فی الشتاء ونفس فی الصیف[له] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هرآئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مسئله** جمعی
تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعة مسجد که از جا هاء دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم سنت و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابراد یکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدهٔ گرمی رو بانحطاط آرد
و آن قریب بیک مثل میباشد باین معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فی زوال پس مستحب تاخیر ظهر است
تا آخر وقت در ایام شدهٔ گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصیف ثلثة
اقدام الی خمسة اقدام وفی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرجه ابو داود والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

له قلت قال الشافعی یبرد بها اذا کان امام مسجد ینتابه الناس من بعد وقال احمد یبرد بها فی الصیف مطلقا قال البغوی هو الاشبه بالاتباع ۱۲

بعد از طرح سایه زوال است و در بعضی صورت مضمون این حدیث موافق است که ذکر کردیم **باب** اول و آخر اوقات الصلوة

یعنی در بیان اول و آخر وقت نمازها **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال هأنا ذا یا رسول الله قال

ما بین هذین وقت. آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت راوی پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده و گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد از ان گذارد

نماز فجر روز آینده بعد از ان که داخل شد در وقت روشنی بعد از ان فرمود کجاست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل

منم یا رسول الله فرمود درمیان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم. رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود هرگاه سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک**

عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله. نوشت حضرت عمر بسوی عاملان

خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یک دست تا آنکه بشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی. قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا در حالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک بشام گویند **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا

تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین

تلک صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس وکانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا. علا بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظهر

پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا ذکر کرد پس گفت

شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود این است نماز منافقان این است نماز منافقان این است نماز منافقان می‌نشیند

یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شود آفتاب و بیاید درمیان دو شاخ شیطان یا گفت برآید بر شاخ شیطان برخاست پس

[illegible] چهار بار یاد نمیکرد خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشا

مابینک

ما بینک وبین ثلث اللیل فان اخرت فالی شطر اللیل ولا تکن من الغافلین عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری

کہ بگزار نماز عصر را حالانکہ آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر کہ سیر کند شتر سوار سہ فرسخ یعنی پیش از غروب بگزار نوشت کہ بگزار

نماز عشا را درمیان خود و درمیان سیوم حصہ از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب و مباش از غافلان مترجم گوید

ابتدای وقت ظہر زوال شمس ست از وسط آسمان و آخر وقت او تا وقتیکہ باشد سایہ ہر چیزی مانند قامت آنچیز سوای فیء زوال

و برہمین منطبق ست ابراد بلفظ عشی از اینجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست کہ آفتاب زرد شود و تاخیر

ازین حالت حرام ست و از علامات منافقان ست الا نزد یک ضرورة چنانکہ بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب ست

و آخر آن غیبوبت شفق ست و یک قول شافعی و مالک آنست کہ آخر مغرب و اول او یکی ست و آنچہ ما نخست ذکر کردیم اقوی

بحال ست از روی دلیل و اول وقت عشا غیبوبت شفق ست و شفق نزد یک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد مفسر ست بحمرة

و نزد یک ابو حنیفہ مفسر ست بہ بیاضی کہ بعد از حمرة ظاہر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفہ بر قول صاحبین فتوی

دادہ اند و آخر وقت اختیار نصف اللیل ست ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگزارد در حکم ادا ست نہ در حکم قضا مانند عصر بعد

صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض ست و آخر وقت آن اسفار تام کہ بعد از ان طلوع شمس شود

واللہ اعلم باب یکرہ النوم قبل العشاء والحدیث بعدہا مکروہ ست خواب شدن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد

خواندن عشا مالک انہ بلغہ ان سعید بن المسیب کان یقول یکرہ النوم قبل العشاء والحدیث بعدہا

سعید بن المسیب میگفت مکروہ ست خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا مالک انہ بلغہ ان عائشۃ زوج

النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت ترسل الی بعض اہلہا بعد العتمة فتقول الا تریحون الکتاب حضرت عائشہ ام المومنین میفرستاد

بسوی بعضی قبیلہ خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدہید نویسندگان را یعنی فرشتگان را کہ نامہ اعمال مینویسند

من ادرک رکعة من الصبح فقد ادرک الصبح ومن ادرک رکعة من العصر فقد ادرک العصر وکذلک سائر الصلوات

التاخیر بغیر ضرورة الی ہذا الحد ہر کہ دریافت یک رکعت از نماز صبح ہر آئینہ وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا

نہ قضا و ہر کہ دریافت یک رکعت از نماز عصر ہر آئینہ دریافت نماز عصر را و ہمچنین سائر نمازہاست و حرام ست تاخیر نماز

تا اینجا بغیر ضرورة مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعن بسر بن سعید وعن الاعرج کلہم یحدثونہ عن ابی ہریرة

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من ادرک رکعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرک الصبح ومن ادرک رکعة من العصر قبل

ان تغرب الشمس فقد ادرک العصر فرمود رسول اللہ صلعم ہر کہ دریافت یک رکعت از نماز صبح پیش از آنکہ برآید آفتاب ہر آئینہ وی ادراک

کردہ ست نماز صبح را یعنی ادا کردہ ست آنرا نہ قضا و ہر کہ دریابد یک رکعت از نماز عصر پیش از آنکہ فرو رود آفتاب

هر آئینه وی دریافت نماز عصر یعنی ادا کرده ست نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان ست که سابقا مذکور شد و در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شدن از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه و فواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابو داود و بعضی علما

تاویل کرده اند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده ست نماز عصر را از اندوه و غصه آنچه لاحق

کسیکه نهب کرده شده باشند اهل و مال وی و این تاویل بغایة بعید ست و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط ست و احادیث صحیحه

و روایات کثیره دلالت بران میکنند فلا حاجة الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسک عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه باز گشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده ست از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه

فوت شده ست از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل و مال و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم ادا ست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده ست و آن ضعیف ست و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعت باقی مانده ست او را لازم میشود آن نماز مثل

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر ست زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این جا رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساخته ست و تابع جزوی که در وقت کرده شد

نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال ست پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص دو سبب دارد اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی چون

له قلت عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت ...
وکذا ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة ووافق الجمهور علی ان ... وفی صلوة الصبح ... العامة ... وقال لا یبقی من الوقت ... رکعة بل یبطل الصلوة ... اهل العلم

نماز بگذارد و بعد از آن آفتاب برآید یا فرو رود و بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین همی انجامید بخلاف اواخر اوقات نمازهای دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی صریح واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم

باب جمع العصرين والعشائين لمن به عذر

باب در بیان جمع کردن درمیان ظهر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست **مالک** عن عبد الله بن عباس انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر جميعا والمغرب والعشاء جميعا في غير خوف ولا سفر قال يحيى قال مالك ارى ذلك كان في مطر نماز گذارد آنحضرت صلى الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما و محدثین بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذری که مثل مرض باشد در شدت و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن سیرین نقل کرده اند کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شیء الم یتخذه عادة و بغوی این حدیث را روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است و دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم فعله قال سالت عبد الله بن عباس کما سالتنی فقال لان لا یحرج احدا من امته بعد از آن بغوی گفته است که این حدیث دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمعی قلیل از محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلى الله عليه وسلم کرده در غزوه تبوک و بعضی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یعجله شیء ولا یطلبه عدو و مراد از سفر حالت سیر است و از غیر سفر حالت نزول اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینه را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر بر خاست پس روایة بالمعنی کرد و دران بتحقیق وهم خود پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول ابن عباس لان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت او ل تحقق می شود و لازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد در حالت سیر را مخصوص

قوله ذهب اکثر العلماء الی ان الجمع بغیر عذر لا یجوز و رخص الشافعی للمطر ان یجمع بین الصلوتین اذا کان المطر قائما عند افتتاح الصلوة الاولی والفراغ منها و رخص احمد للمریض ان یجمع و اختاره بعض الشافعیة و اختلفوا فی تاویل هذا الحدیث فقال بعض العلماء یحتمل ان ذلک کان فی مطر و رواه مسلم من غیر سفر ولا مطر و الاظهر عندی ان ابن عباس اراد حکایة ما فعله النبی صلى الله علیه وسلم فی التبوک من الجمع و قوله فی غیر خوف ولا سفر معناه ما بینه ابن ماجه فقال فی السفر من غیر ان یعجل لشیء ولا یطلبه عدو ای اراد بالسفر حالة السیر و اما من قال فی حدیثه بالمدینة و ثمانیا جمیعا و سبعا جمیعا فحمل علی الوهم من رواة السفر فروی بالمعنی و حقق وهمه بهذه العلة هی التی منعتهم من العمل علی ظاهر الحدیث مع کون رواته ثقات والله اعلم ۱۲

این رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر قدر احرام لازم میشود دیدنی نماز ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود دیگر نماز مغرب و عشا زیرا که وقت این هر دو نماز یکی ست در حالت عذر و فیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بران دائر می شود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است که اثم از و رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم

باب من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها هر که بخواب رود ذاهل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري

این حدیث مرسل است مسلم و ابو داؤد و ابن ماجه وصل کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت و گفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را و بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نگاهبانی کرد بلال مانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان تکیه کرد بسوی شتر خود و او روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه بلال و نه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد بر ایشان گرمی آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده پیش تر روان شوید پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد ازان فرمود آنحضرت

80

صلی اللہ علیہ وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نماز صبح را بعد از آن فرمود وقتیکہ تمام کرد نماز را ہر کہ فراموش کند نماز را پس باید کہ بگذارد آنرا وقتیکہ بیاد آرد آنرا زیرا کہ ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید کہ خدا تعالی مرا بنماز فرمودہ است وہن نماز نگذاردہ ام ہمانوقت نماز را بگذار مترجم گوید ہمین ست مذہب فقہا و کسیکہ نماز را عمدا تفویت کند حکم او برنائم قیاس کردہ اند و علما را در تحدیث اشکال ست زیرا کہ در حدیث صحیح واقع شدہ وان عینی تنامان ولا ینام قلبی و بعضے علما جواب دادہ اند بآنکہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دو حالت بود گاہی قلب ہم موافقت در نوم می کرد و گاہی نہ و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقعہ حالت اول مصادقت کرد و فیہ نظر زیرا کہ حالت اولے ہرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود ہمانا دآن بمجرد احتمالیکہ مخالف عمومات نصوص موہم نقیصہ مرتبہ خاتم علیہ اجہا الصلوٰۃ والتحیۃ باشد بغایت شنیع ست و بعض دیگر جواب دادہ اند کہ قلب ادراک میکند مگر وجدانیات را یا حسیات را کہ متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم و فہم خطاب پس طلوع فجر کہ متعلق بچشم ست و موقوف بر تقلیب حدقہ از مبحث خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی ہرچند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد لکن گذشتن زمان دراز را البتہ می شناسد گوئیم کہ این امر لازم نیست بسا یقظان کہ او را در امور مہمہ سہو واقع میشود پس جائز ست کہ بمراعات مصلحت تشریع قضا سہوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کردہ باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر در آیات اللہ و مستغرق در ملاحظہ آنہا بودہ باشد و بعضی جواب دادہ اند کہ اینوقت مستثنی بود از سائر اوقات لمصلحۃ التشریع

وہو الاوجہ واللہ اعلم **باب** ہل یکون للغشی حکم النوم یا ہست بیہوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اغمی علیہ فذہب عقلہ فلم یقض الصلوٰۃ قال مالک وذلک فیما نری واللہ اعلم ان الوقت ذہب فاما من افاق وہو فی وقت فانہ یصلی بیہوش کردہ شد عبد اللہ بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک این نکردن قضا در انچہ مینماید ما را واللہ اعلم بسبب آنست کہ وقت رفتہ بود و اما کسیکہ ہوشیار شود در وقت پس ہر آئینہ وی نماز گذارد مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل ہر دو محتمل ست چہ تشبیہ خود ظاہر ست و وجہ فرق آنست کہ تکلیفات شرعیہ بر عقل دائر ست نائم عقل دارد مغشی علیہ عقل نیست پس وجوب صلوٰۃ نباشد و شرع قضای نائم فرمودہ بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کردہ واللہ اعلم مذہب شافعی آنست کہ اگر اغما بسبب مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند انچہ در حال اغما از دست رفتہ ست از نمازہا و اگر اغما بتناول مسکر بہم رسد قضا لازم ست و مذہب ابو حنیفہ آنکہ مدت اغما اگر بروز

قولہ قال الشافعی ان اغمی علیہ لمرض او سبب مباح سقط عنہ ما کان فی حال اغمائہ من الصلوٰۃ وان اغمی علیہ بشرب محرم قضی وقال ابو حنیفۃ ان کان الاغماء یوما ولیلۃ فما دون ذلک قضی وان زاد علی ذلک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

۸۱

درشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و درین باب فرقی نکرده و الله اعلم **باب**

الصلوة الوسطی آیة هی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین

فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و استاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین بعد ازان گفت شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین عمرو ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی الآیة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

مالک عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید ابن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست

مالک انه بلغه ان علی ابن ابی طالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عزوجل میفرماید وقوموا لله قانتین و قنوت طول قیام یا قرائت را گویند و نماز صبح مخصوص است بآن لقوله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که درمیان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است و بحدیث مرفوع آنرا مسند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض او ست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن و رخصت حاصل شده است در قرائه جمیع احرف و قبیصه بن ذویب گفته است که نماز مغرب است زیرا که آن بعتبار وسط و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته است و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

ك قلت اختلفوا في الصلوة الوسطى ... فاما كونها العصر ... وقيل الفجر وقيل الظهر

زیراکه وسطی ست درمیان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب فضل صلوٰة الفجر والعصر** باب دربیان فضیلت نماز صبح نماز عصر

قال الله تعالٰی وسبح بحمد ربك بالعشی والابكار و تسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و پگاه مراد خواندن نماز ست قال

الله تعالٰی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا ولازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

و مراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکه قرارت طویله دران مسنون ست **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیكم ملٰئكة باللیل وملائكة بالنهار و یجتمعون فی صلوٰة

العصر و صلوٰة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیكم فیسالهم وهو اعلم بهم كیف تركتم عبادی فیقولون تركناهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز

و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا

خدا تعالی و او دانا ترست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا دران حال که نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب بدأ الاذان** باب دربیان شروع شدن اذان **مالك**

عن یحیی بن سعید انه قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوٰة

فاُری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوٰة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذكر له ذلك فامر رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را

یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نموده شد عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود و بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خردست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است

بآنچه اراده کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان و اقامت باجماع مسلمین از شعائر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان و اقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده كان اذا غزا قوما لم یكن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا كف عنهم وان لم یكن یسمع اغار علیهم و اگر شخصی بغیر اذان و اقامت نماز گذارد اعاده بر وی واجب نیست

نزدیک جمهور علماء و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلت اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

که بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را
بگویید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**
یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل
ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف
فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود در آن دو ساعت دروازه های آسمان وکم دعا کننده باشد
که رد کرده شود دعای او حضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضی احادیث تعیین لفظ دعا
وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر
قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها
گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هرآئینه ما ندیدیم که بانگ گفته شود
برای آن مگر بعد از آن که درآید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است وابوحنیفه میگوید معتبر نیست بانگ
پیش از طلوع فجر **باب** یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر تاکید والاقامة آکد من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید
از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست اقامت فی الجمله مؤکدتر است به نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی
یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامت در سفر مگر در نماز صبح پس هرآئینه او ندا میکرد در نماز صبح واقامت میگفت ومیگفت
اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر
فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان
بگوئی واقامت کنی بکن واگر خواهی تنها اقامت گو واذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علماء شافعی گفته ترک الاذان
فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحت قصر وافطار وسقوط سنن
تاثیر کرده **باب** یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید ومؤکد
نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک او بادیتک فاذنت بالصلوة
فارفع صوتک بالنداء ابوسعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

ف قلت قال اهل العلم لا فی الحیعلتین فیقول لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

ف قلت وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا یستحب الاذان قبل طلوع الفجر ۱۲

ف قلت وعلیه اهل العلم قال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ۱۲

کن آواز خود را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول من صلی بارض فلاة صلی عن یمینه وعن
شماله ملک فان اذن واقام الصلوة صلی وراءه ملائکة امثال الجبال سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد بزمین صحرا
نماز گذارد بجانب دست راست او یک فرشته وبجانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید واقامت کند نماز گذارند پس او
از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوهها **باب فی الاقامة للفائتة** باب دربیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

مالک عن زید بن اسلم فی قصة التعریس وامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا ان ینادی بالصلوة او یقیم

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب فی قصة التعریس ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة قصه تعریس بالا
گذشت ودر روایت زید بن اسلم شک راوی وارد شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت ودر روایة سعید بن المسیب
ذکر اقامت آمده است بغیر شک پس بهرحال اقامت موکد تر است واذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم مسئله ابو حنیفه
رحمه الله قائل است بآنکه اذان واقامت هر دو برای نماز قضا سنت است وهمین است قول قدیم شافعی **باب وجوب
استقبال الکعبة فی الصلوة** باب دربیان فرضیت روآوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالی قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَآءِ
فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَیْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهٗ ط هر آئینه می بینیم گشتن
روی ترا در جانب آسمان یعنی متوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا القبله که رضامند شوی بآن
پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام وهر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید
قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد ودر اصل آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه مشرف شد تا نزول
فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود وآرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدای تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم را آیت
وآیه فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود ومسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز روی
بمسجد الحرام کنند **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال بینما الناس بقباء فی صلوة الصبح اذ جاءهم
آت فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت
وجوههم الی الشام فاستداروا الی الکعبة عبد الله بن عمر گفت دران وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد
بایشان آینده پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بروی شب آیتی از قرآن وهر آئینه امر کرده شد آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کند پس شما رو بکعبه کنید وبود روی ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بسوی کعبه اثنای نماز

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ان قدم المدینة ستة
عشر شهرا نحو بیت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بشهرین نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه تشریف

قوله وقال ... الشافعی ... القبلة هی الجهة التی یشترط استقبالها فی الصلوة ... فلنولینک قبلة ترضاها ... کان الاستقبال الکعبة ... دلیل علی ان حکم النسخ لا یلزم الانسان قبل بلوغ الخبر الیه ... ۱۲

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود
پس حک کرد آنرا باب کراهة دخول المسجد لمن اکل الثوم باب در کراهت داخل شدن مسجد کسی را که سیر خورده است
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل من هذه الشجرة فلا یقرب
مساجدنا یؤذینا بریح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد ازین درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد ما
ایذا خواهد داد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمعی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و بتحقیق این عذر
داشتن نیست بلکه زجر است او را که از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد میباید رفت باب جواز النوم فی المسجد
اذا لم یؤذ المصلین وجواز الاستلقاء واضعاً احدی رجلیه علی الاخری اذا لم یخش انکشاف العورة باب بیان
جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد بنماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای
بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت مالک عن ابن شهاب عن عباد بن تمیم عن عمه انه رای
رسول الله صلی الله علیه وسلم مستلقیا فی المسجد واضعا احدی رجلیه علی الاخری عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر مالک عن ابن شهاب عن
سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یفعلان ذلک عمر بن خطاب عثمان بن عفان میکردند
این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید روشن است که اذن حضرت و رضا ازینجا
معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست
و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند
که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس در بر داشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد
پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد بآنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم باب
لا تمنع النساء من المساجد اذا لم یکن خوف فتنة منع کرده نشوند زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه
مالک انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا مالک عن یحیی
بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت لو ادرک
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد کما منعت نساء بنی اسرائیل قال یحیی
بن سعید فقلت لعمرة او منع نساء بنی اسرائیل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافت

آنحضرت

انحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خصلتے را کہ پیدا کردہ اند آنرا زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البتہ منع میفرمود ایشانرا
از دخول در مسجد چنانکہ منع کردہ شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمرہ را آیا منع کردہ شدہ بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول مسجد گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن عاتکۃ بنت زید بن عمرو بن نفیل امراۃ عمر بن الخطاب انہا
کانت تستاذن عمر بن الخطاب الی المسجد فیسکت فتقول واللہ لاخرجن الا ان تمنعنی فلا یمنعہا عاتکہ زن عمر
بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکہ قسم بخدا اگر خواہم برآمد مگر
وقتیکہ تو منع میکنے پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروہ داشتہ اند زنان جوان را کہ در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشہ است و رخصت دادہ اند کہ عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت دادہ اند واللہ اعلم **باب** التی ترید المسجد لا تمس طیبا باب در بیان آنکہ زنیکہ ارادہ دخول مسجد کند لازم ست
بروی کہ استعمال خوشبوی نماید **مالک** انہ بلغہ عن بسر بن سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا شہدت
احدکن صلوۃ العشاء فلا تمسن طیبا فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقتیکہ ارادہ کند یکی از شما ای مسلمات
کہ حاضر شود نماز عشا را پس باید کہ استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانہ **مالک** عن ابن شہاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالک کان یؤم قومہ
وہو اعمی وانہ قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہا تکون الظلمۃ والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول اللہ
فی بیتی مکانا اتخذہ مصلی قال فجاءہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار لہ الی مکان من البیت
فصلی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شدہ بود و ہر آئینہ او بجناب رسالت مآب
صلے اللہ علیہ وسلم عرض نمود کہ ہر آئینہ قصۃ البیت کہ میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردیم کہ نابینا ست بصر من
پس نماز گذار یا رسول اللہ در خانہ من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود کجا دوست میداری کہ نماز گذارم پس اشارہ کرد عتبان برای آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
بمکانی از خانہ پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مترجم گوید مسجد البیت اسم مسجد دارد لیکن
و ہر یکی مسجد نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و حرمت جماع در مسجد البیت
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاہر آنست کہ در جماع نیز لکن مسجد نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وہم کردہ
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت واللہ اعلم **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اجعلوا من صلوتکم فی بیوتکم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود بکنید بعضی نماز

فائدہ فی الہدایۃ یکرہ لہن ای للشواب حضور الجماعات ولا باس للعجوز ان تخرج فی الفجر والمغرب والعشاء وقالا یخرجن فی الصلوات کلہا ۱۲

فائدہ کذا قال یحیی بن یحیی ۹۳ محمود بن لبید وہو وہم وانما ہو محمود بن الربیع ۱۲

خود را در خانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة فى اعطان الابل وجوازها فى مرابض الغنم باب در بیان کراهت نماز در نشست گاه شتران و جایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل من المهاجرين لم يربه باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص اأصلى فى عطن الابل فقال عبد الله لا ولكن صل فى مراح الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران مکروه است و اعاده لازم نیست و جمعی قایل شدند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده است از نماز گذاردن در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است بخصوصیته موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است و مغصوبیت آن نیز موجب کراهت و نیز جایز است نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و ازینجا معلوم شد که در مواضع ملعونه داخل شدن و تقرب بعبادت کردن خوب نیست والله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراهت مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه است **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبرى وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فى الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورت در نماز قال الله تعالى يا بنى آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نماز مسجد مصدر میمی است بمعنی سجود و تعبیر میکنند نماز را ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز است و حدیث جابر دلالت میکند بر آنچه اقل لباسی که مرد را در ان نماز باید گذارد ازار است و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباس که زن حره را می باید که در ان نماز گذارد خمار و کرته سابغ است و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و اوائل ظهور قدمین الا قدمین و وجه و اصابع رجلین و آنچه بآن نزدیک است والله اعلم **مسئله** حد ساتر لباسی است که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث آمده لعن الله الكاسيات العاريات پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق از اهل الفسح یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد ساتر نیست پس تجرد مذکور انتقال کرده شد در طین و مانند آن و ستر درست است زیرا که آن از لباس نمیتوان گفت

قوله قلت العطن مبرك الابل حول الماء ومربض الغنم محل جلوسها

قوله قلت الزينة ما وارى العورة ولو عباءة

۹۴ قال مجاهد ما وارى العورة ولو عباءة الصلوة العبادة من الثياب مجاهد عباءة

۹۳

التوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامہ **مالک** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان

سائلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولکلکم ثوبان سائلے

سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامہ پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی انہا دو جامہ

هست یعنی هر کسی را دو جامہ ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامہ لازم باشد حرج خواهد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن

ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا

طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله را صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامہ اشتمال کردہ آنرا در خانہ

ام سلمة نهادہ بر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یک جانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ

اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه

قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی

فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کردہ شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامہ گفت آری پس گفته شد او را

آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینہ من نماز میگذارم در یک جامہ هر آئینہ جامہای من نهادہ بر پایہ شد بر بستہ پایہ **مالک** انه

بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یک جامہ **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرہن **باب** کیف یصلی فی الثوب

الواحد چگونہ نماز گذارد در یک جامہ **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد

ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامہ

پس باید که نماز گذارد در یک جامہ مشتمل شدہ بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآوردہ بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر

بغل چپ برآوردہ بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامہ را در گلو گرہ زند و دو دست درمیان جامہ

پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نہ بردارد دو دست درمیان او بستہ باشد پس اگر جامہ کوتاہ باشد پس ازار

بندد آنرا **باب** اقل ما یجوز للمراة ان تصلی فیه اقل ثیابی که جائز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن

محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرءة من الثیاب

فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیبت ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمہ را چیست

تا بعد ازو نماز گذارد در وی زن از قسم جامہا پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرتہ کامل وقتیکه پوشیدہ شود پشت قدمہای خود را **مالک**

انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشہ نماز میگذارد در کرتہ و دوپٹہ

خمیصة شامیة لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله صلعم قال انی نظرت الی

علمها فی الصلوٰة رسول الله صلے الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه را بابی جهم وگرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه و اختیار فرمودی انبجانیه را گفت

هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید

از ین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه منقش گذاردن که ظن شتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلے الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیر وجوب

بابی در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان بیاشد **مالک** انه بلغه ان

عبد الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلے عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالک**

عن هشام ابن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنا بر استحباب ست زیراکه عروة

بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب است نزدیک بودن از ستره بوضعیکه در میان مصلی

و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را

بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیراکه انچه کم ازین ست از دور ظاهر نمیشود و محصل غرض نمی باشد

و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیراکه صحابه با وجود تیسر ایمعانی قدر موخرة

الرحل را تفتیش مینمودند و این دلیل صریح ست بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب** النهی عن المرور بین یدی المصلی

والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالک** عن ابی النضر

مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله

صلے الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابو جهیم قال رسول الله صلے الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا

علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلے الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز

که چه وبال ست بر وے هر آئینه میبود ایستادن او چهل دوره بهتر برای او از آنکه بگذرد پیش روی او

كنت ابو نضر بسيد انم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال مالکؒ عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم

المار بین یدی المصلی ما ذا علیه لکان ان یخسف به خیرا له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی نماز

گذارنده که چه وبال ست بروی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از انکه بگذرد در پیش روی او مالکؒ عن زید بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع

احدا ان یمر بین یدیه ولیدراه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز

میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را بقدر امکان باشاره یا بتسبیح پس اگر اباکرد یعنی باز نماند گذرنده

باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان ست مالکؒ انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی

النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان دران حال که ایشان نماز میگذارند مالکؒ

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی

هیچکس یعنی نماز گذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند برانکه گذشتن از پیش روی مصلی

مکروه ست و اگر کسی بگذرد و مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا

ولجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین ست مراد از مقاتله و ظاهر ست که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است

که مصلی در مسجد نماز میگذارد و یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که درمیان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این

مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی ست بهر تقدیر از ین احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست

و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم باب الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ستاده کرده شد نماز را مالکؒ عن ابن شهاب عن عبید الله بن

عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام

ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف

فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز

نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف

پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس مالکؒ انه بلغه ان سعد

بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة

وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی من غیر ان یکون بین یدیه سترة فان ... رخصة فان الامام ... وقت ... المار من المقاتلة فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفع ... بالسهم ...

حال آنکه نماز استاده شده بود گفت آنکه من می‌بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و نیابد آدمی

راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف **باب** لا یقطع الصلوة مرور شیء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابیطالب قال لا یقطع الصلوة شیء مما یمر بین یدی المصلی

علی بن ابیطالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نماز گذارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوة شیء مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نماز گذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن بعض خصوصاً زن حایض و گذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل نمود که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرده و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی

وثوبه ومحل صلوته باب در فرضیه پاک داشتن بدن نماز گذارنده و جامه او و جای نماز او قال الله تعالی وَثِیَابَکَ فَطَهِّرْ

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن وقال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث

بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و در

نعل مبارک وی نجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبرئیل آمد و بر آن حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را اتمام فرمودند و از ینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و در ین باب دلیل صریحی یافته نمی شود بهمین ایمات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندیده نشست اعاده نماز بر وی لازم نیست اگر چه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم **باب** من به جرح سائل یغتفر له ما یتعلق

بجسده وثوبه من ذلک الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو است او را آنچه متعلق میشود ببدن او و جامه او از آن زخم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر وجرحه

یثعب دما و در آمد مردی بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعلیه اهل العلم

قلت فقوله تصلی فیه بیان ان الصلوة قبل علمه ... الصلوة فیها

قلت وعلیه اهل العلم فی الجملة

۹۹

وعلیه اهل العلم ای مالک والمشهور من مذهب الشافعی ... والفرق ... والجامع ... ان دهما ... غالبا ... لکل فریضة ... للمعفو عن قلیله وکثیره لعموم البلوی ... المالکیة ... ان کان بحال ... التقیید ... ثانیا قبل الصلوة ... الاعادة

حضرت عمر آری بر میخیزم و نیست نصیب در اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود بخون

مترجم گوید مشهور از مذہب شافعی آنست که دامیل قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس در

حکم مستحاضہ است که شستن آن برای ہر فریضہ لازم است و امام نووی اختیار کردہ است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصے بحالی باشد که جامہ اش بعد شستن قبل از انکہ نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

پروی شستن لازم نیست و الا لازم است واللہ اعلم **باب** یعتفر القلیل من النجاسة عفو کردہ میشود قلیل را از نجاست

مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انہ رای سالم بن عبد اللہ یخرج من انفہ الدم حتی تختضب اصابعہ ثم یفتلہ

ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن دید سالم بن عبد اللہ را کہ برمی آید از بینی او خون تا آنکہ رنگین میشد انگشتان او بعد از ان

در انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کردہ شدہ است از عروہ رخصت در دم برغوث و با

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکہ بانگشت برسد و جمعے از علما تقدیر کردہ اند نجاست قلیلہ را بمقدار درم و ہمین است

مذہب سفیان ثوری و عبد اللہ بن مبارک و ابو حنیفہ و در مذہب شافعی دو روایت است یکی آنکہ قلیل و کثیر عفو است و دیگر

آنکہ قلیل عفو است نہ کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است واللہ اعلم **باب** لا یصلی وھو حاقب او حاقن نماز نگذارد

در ان حال کہ احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول دارد **مالک** عن ھشام بن عروة عن ابیہ ان عبد اللہ بن ارقم کان

یؤم اصحابہ فحضرت الصلوة یوما فذھب لحاجتہ ثم رجع فقال انی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا

اراد احدکم الغایط فلیبدأ بہ قبل الصلوة عبد اللہ بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت ہر آئینہ من شنیدم از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ

میفرمود وقتیکہ ارادہ کند یکی از شما خلا جا را پس باید کہ ابتدا کند باداء آن پیش از نماز **مالک** عن زید بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وھو ضام بین وركیہ عمر بن الخطاب فرمود باید کہ نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکہ جمع کنندہ است و سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعت آن حرج میکشد واللہ اعلم

باب تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال اللہ تعالی وما امروا الا لیعبدوا اللہ

مخلصین لہ الدین امر کردہ نشدہ است ایشان را مگر بآنکہ عبادت کنند خدای را خالص کردہ برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت بہ نیت اضافہ عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم

انما الاعمال بالنیات جز این نیست کہ اعمال قایم اند بہ نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث را

جماعہ از روات موطا جمع کثیر روایت کردہ اند از انجملہ محمد بن الحسن و قتیبہ و قعنبی مترجم گوید

رضی اللہ عنہ

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض ست تا از عادت
وریا و شرک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر ست یا عصر ست فرض ست یا نفل ست چهار رکعت ست یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسک الا حج و اما عمره و اما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر فرمودند و عمره مذهب بسیاری از علما سنت آنست
پس نیت متردد بوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و نمیدانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله و تعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب ست
و نطق و عدم نطق بآن یکسان ست **باب** تجب تکبیرة الافتتاح فرض ست تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
و ربك فكبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن ست و قال النبی صلی الله علیه و سلم
تحریمها التکبیر جزوی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر ست و فی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی
بنماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو و قال مالك فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته و قال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال ارى ان یعید و یعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالك در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالك در باب امامیکه فراموش کند
تکبیرهٔ افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بودند
نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن ست
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ ست گفت کفایت میکند **باب**
یجب القیام علی القادر فی الفریضة و رخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض ست قیام بر کسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی و قوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قرارهٔ کنان دعا گویان **مالك** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه و سلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

وسلم عليه وهو شاك فصلى جالسا الحديث نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الایمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلی الله علیه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای
آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود **مسئله** معنی
قیام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صورتهای بسیار میتواند شد و حکم دران صورتها اتباع عرفست
پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه **مسئله** عجز از قیام متحقق میشود بلحوق مشقت
شدیده در اثنای صلوة یا بعد از ان چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس و گرانی اعضا و بیهودگی حواس می رسد یا زیادتی
مرض یا دوران سر در سفینه و مانند آن **مسئله** اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن
نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهترست از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز نتواند خفتن
بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند **باب** یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جایزست نشستن در نماز نافله
کسی که قوة بر قیام دارد **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی سبحته قاعدا قط حتی کان قبل وفاته

بعام فکان یصلی فی سبحته قاعدا ویقرأ بالسورة فیرتلها حتی تکون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند
سوره را پس ترتیل میکرد تا آنکه دراز تر میشد از سورتی که دراز تر بود ازان **مسئله** اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت
بر قیام و قعود حدیث شیخین من صلی قائما فهو افضل ومن صلی قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلی نائما فله نصف اجر القاعد و مراد
بنائم مضطجع ست **باب** یجوز فی النافلة ان یصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قلیل قام وقرأ ثم رکع جایزست
در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چیزی بایستد و بخواند بعد ازان رکوع کند **مالک** عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة اللیل

قاعدا قط حتی اسن فکان یقرأ قاعدا حتی اذا اراد ان یرکع قام فقرأ نحوا من ثلثین او اربعین آیة ثم رکع از حضرت عائشه
مرویست که ندیده رسول الله صلی الله علیه وسلم که گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال نشسته
تا چون میخواست رکوع را می ایستاد و پس میخواند قریب سی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالک** عن عبد الله بن یزید و

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه

له جحش ای انخدش جلده قلت وعليه اهل العلم ١٢

له قلت وعليه اهل العلم ١٢

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع في الركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قراءة نشسته پس چون باقي

ميماند از قرءة او قدريكه باشد سي آية يا چهل آية مي ايستاد پس قراءة ميكرد ايستاده بعد ازان ركوع ميكرد وسجده ميكرد وبعد ازان

كرد در ركعت دوم مانند آن **باب فضل القائم على القاعد في النافلة** باب در بيان فضيلت كسيكه استاده بگذارد نماز نفل

بر كسيكه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن

عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف

صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز يكي از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز وست ايستاده **مالك**

عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آمديم ما بمدينه رسيد ما را وبار سخت

از تپ مدينه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان وايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود

آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب **باب جواز القعود في النافلة**

محتبيا او متربعا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان

عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير وسعيد بن المسيب گذارده اند نماز

نفل را در حاليكه ايشان محتبي بودند احتبا آنست كه بر سرين بنشيند وهر دو ساق ايستاده دارد وچادر را بر پشت و ساقين خود

بربندد ويا دو دست را بجاي چادر بندد **باب يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع**

والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح ونزديك ركوع ووقت قيام از ركوع

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا

افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن

حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتي كه شروع مي كرد

نماز را بر ميداشت دو دست خود را برابر دو كتف خود ووقتيكه بر ميداشت سر خود را از ركوع بر ميداشت

دو دست خود را نيز همچنين وميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خداتعالى كسي را كه ستايش

گفت او را اي پروردگار ما تراست ستايش ونمي كرد رفع يدين را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

له فوائد وعليه اهل العلم

ع فوائد ١٠٣ قال اي اصحاب الوعك هو الحمى وقيل الم

قلت الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ١٢

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله بن عمر وقتيكه
شروع میکرد نماز را بر میداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود و قتیکه بر میداشت سر خود را از رکوع بر میداشت
دو دست را فروتر از منکبین **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان ابن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم بر میداشت دو دست خود را در اثنای نماز مترجم گوید که در روایت
یحیی بن یحیی لفظ واذا رکع ساقط است واکثر رواة موطا ذکر کرده اند نزد همین ست مذهب مالک اکثر اهل علم وبغوی
وغیره وی از طرق دیگر رفع یدین چهار جا ذکر کرده اند این سه موضع که مذکور شد و وقتیکه قیام میکند از دو رکعت یعنی
بسوی رکعت ثالثه و مالک و شافعی این چهارم را ذکر نکرده اند زیرا که بنا کرده اند بر حدیث ابن شهاب از سالم و در
حدیث ذکر رابع نیست واختلاف کرده اند در منتهای رفع یدین در بعضی احادیث الی المنکبین و در بعضی حتی
یحاذی اذنیه و در بعضی حتی یبلغ بهما فروع اذنیه و شافعی جمع میکرد درمیان روایات بآنکه بر میداشت بوجهی که
ظهر کفین محاذی منکبین باشد و اطراف انامل محاذی اذنین زیرا که در حدیث وائل بن حجر آمده است حتی کانتا
بحیال منکبیه وحاذا بابهامیه اذنیه **باب** یسن ان یضع یمینه علی شماله فی القیام سنت است که بنهد دست راست
خود را بر دست چپ در حالت قیام **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی قال کان الناس
یؤمرون ان یضع الرجل الید الیمنی علی ذراعه الیسری فی الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ینمی ذلک
مرویست از سهل بن سعد الساعدی که مردمان را امر کرده میشد بآنکه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ نماز
گفت ابو حازم نمیدانم مگر آنکه سهل بن سعد رفع میکرد این حدیث را یعنی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک**
عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری انه قال من کلام النبوة اذا لم تستحیی فافعل ما شئت ووضع
الیدین احدهما علی الاخری فی الصلوة یضع الیمنی علی الیسری وتعجیل الفطر والاستیناء بالسحور گفت عبد الکریم
از کلام نبوة است این کلمه چون حیا نداری بکن هرچه خواهی واین کلمه را دو معنی گفته اند یکی آنکه چون حیا از آدمی مفقود شد
مانع برخاست پس میتواند هرچه خواهد بکند زیرا که اصل در تقوی وورع حیاست ومعنی دیگر آنکه در کاریکه مستوجب حیا
از خالق ومخلوق نیست هیچ باک نیست والله اعلم ومضمون کلمه دیگر نهادن دو دست است یعنی در حال نماز مابین
سینه وکمر یا بر کمر علی اختلاف المذهبین یکی را از دو دست بر دست دیگر بنهد راست را بر چپ مضمون کلمه دیگر
تعجیل افطار است ودرنگ کردن بطعام سحر در ایام صوم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جمهور علما بوضع الیمنی
علی الیسری قائل اند باز اختلاف کردند شافعی فوق ناف می نهد وابو حنیفه زیر ناف واینهمه واسع وجایز است **باب**

قوله سقط فی روایة یحیی بن یحیی وجماعة لفظة واذا رکع وهی ثابتة عند الآخرین من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهری وبه قال اکثر اهل العلم انه یرفع یدیه عند الافتتاح وعند [illegible]

[illegible] الرفع [illegible] عند القیام [illegible] قال ابو حنیفة [illegible]

قوله [illegible] علیه اکثر اهل العلم ورای الشافعی وضعهما فوق السرة وابو حنیفة تحتها ۱۲

استخر

نزاع کرده میشود با من در قرات یعنی تشویش میدہند مرا در نماز بسبب خواندن قراۃ خود پس بازماندند مردمان از قرآن خواندن با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در نماز یکہ جہر میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در ان بقراءۃ وقتیکہ شنیدند این را از آنحضرت صلعم

باب اِختَلَفَ السَّلَفُ فِی القِرَاءَۃِ خَلفَ الاِمَامِ عَلٰی اَقوَالٍ ثَالِثُہَا اَنہٗ یَقرَأُ خَلفَہٗ فِیمَا اَسَرَّ فِیہِ استحبابًا دون ما جَہَرَ فیہ اختلاف کردہ اند صحابہ و تابعین در قرات مقتدی پس پشت امام بر اقوال سوم آن اقوال است کہ بخواند پس پشت امام در نماز یکہ آہستہ خواندہ است در وے بطریق استحباب نہ بطریق وجوب بخلاف نماز یکہ بلند کردہ است قراءۃ را در ان

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا سُئِلَ ہَل یَقرَأُ اَحَدٌ خَلفَ الاِمَامِ قال اذا صلے احدکم خلف الامام فحسبہ قراءۃ الامام واذا صلے وحدہ فَلیَقرَأ قال وکان عبد اللہ بن عمر لا یقرأ خَلفَ الاِمَامِ عبد اللہ بن عمر وقتیکہ سوال کردہ میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت کہ چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت کنندہ است او را خواندن امام وچون نماز گذارد تنہا پس باید کہ بخواند گفت نافع کہ عبد اللہ بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انہ سمع ابا السائب مولی ہشام بن زہرۃ یقول قلت یا ابا ہریرۃ انی احیانا اکونُ وَرَاءَ الاِمَامِ قال فَغَمَزَ ذِرَاعِی ثم قال اِقرَأ بِہَا فِی نَفسِکَ یا فارسی فانی سمعتُ رسولَ اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول قال اللہ تعالی قَسَمتُ الصَّلٰوۃَ بَینِی وَبَینَ عَبدِی نِصفَینِ فَنِصفُہَا لِی وَنِصفُہَا لِعَبدِی وَلِعَبدِی مَا سَاَلَ ابو السائب گفت گفتم ای ابو ہریرہ ہر آئینہ من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی در ان حالت سورۂ فاتحہ بخوانم یا نہ پس گرفت ساعد مرا بعد از ان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آہستہ بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس ہر آئینہ من شنیدہ ام از آنحضرت صلعم کہ پیغمبر بود کہ فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بندۂ خود دو حصہ پس نیمۂ آن مرا است ونیمۂ آن بندۂ مرا است و بندۂ مرا است آنچہ سوال کرد یعنی ہر کلمہ را از سورہ فاتحہ جواب میگویم پس فاتحہ گویا مشترک است میان من و میان بندۂ من ابو ہریرہ از تسمیہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سورۂ فاتحہ را نماز فہمید کہ فاتحہ رکن لازم است کہ در ہیچ حال ساقط نمی شود ومحتمل است کہ چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب دانستہ شد کہ این سوال وجواب در نماز ضروریست

مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ کان یَقرَأُ خَلفَ الاِمَامِ فِیمَا لَا یَجہَرُ فِیہِ الاِمَامُ بالقراءۃ عروہ میخواند قراۃ پس پشت امام در نماز یکہ جہر نمیکرد امام در ان بقراءۃ

مالک عن یحیی بن سعید وعن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یَقرَأُ خَلفَ الاِمَامِ فِیمَا لَا یَجہَرُ فِیہِ الاِمَامُ بالقراءۃ قاسم بن محمد قراءۃ میخواند پس پشت امام در نماز یکہ بلند نمیخواند امام در ان نماز

مالک عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجہر فیہ الامام بالقراءۃ نافع بن جبیر قراءۃ میکرد پس پشت امام در نماز یکہ جہر نمیکرد امام

قولہ
قال الشافعی الفاتحۃ واجبۃ خلف الامام ...
... وان امکنہ ان یقرأ فی سکتات الامام فیہا ولا فقراءۃ معہ وقال مالک ... فیما اسر فیہ الامام ... فیما جہر وقال ابو حنیفۃ لا یقرأ اصلا فان قرأ ... کان مکروہا

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گزاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال المفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن

و مفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین

السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلک باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت

سوم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند **مالک**

عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملک عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال

قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ابو عبد الله

صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافة ابوبکر الصدیق رضی الله عنه پس گزاردم پس پشت او نماز مغرب را پس خواند

در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد ازان ایستاد در رکعت سیوم پس نزدیک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآیة **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن

وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب

کذلک بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سورة فاتحه

و سورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب

همچنین سوره فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهیم بالبلاط

مالک بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب را نزدیک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قلت اکثر اهل العلم علی انه یسن للصبح والظهر طوال المفصل وللعصر والعشاء اوساطه وللمغرب قصاره وقال ابو عیسی الترمذی ویروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرءوا باکثر من هذا

ترجمه

ترجمہ گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ جماعت بسیار می بود امام را می باید کہ تمام جماعہ را بشنواند اگر تواند **باب سنۃ التکبیر**
فی کل خفض ورفع سنت است اللہ اکبر گفتن در ہر پست کردن وبلند کردن سر **مالک** عن ابن شہاب عن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب انہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع فلم تزل تلک صلوتہ حتی لقی اللہ
عز وجل از امام زین العابدین رضی اللہ عنہ مرویست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تکبیر میگفت در نماز ہر گاہ سر فرود می آورد
و ہر گاہ سر بالا میکرد پس ہمیشہ این بود نماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ملاقات کرد با خدای عز وجل یعنی وفات یافت
یعنی در انتقال از قیام برکوع واز قومہ بسجدہ واز سجدہ بجلسہ واز جلسہ بسجدہ اللہ اکبر میگفتند مترجم گوید الانتقال از رکوع
سابق از حدیث ابن عمر گذشت کہ در آنجا سمع اللہ لمن حمدہ ربنا ولک الحمد میگفتند فتدبر **مالک** عن ابن شہاب
عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا ہریرۃ کان یصلی لہم فیکبر کلما خفض ورفع فاذا انصرف قال واللہ
انی لاشبہکم بصلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو ہریرہ نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز
پس تکبیر میگفت ہر بار کہ سر بالا میکرد وہر بار کہ سر فرود می آورد وپس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا کہ من
مشابہ ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ بن عمر ان عبد اللہ
بن عمر کان یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع عبد اللہ بن عمر تکبیر میگفت در نماز ہر بار کہ سر فرود میکرد وہر بار کہ سر بالا
میکرد **مالک** عن ابی نعیم وہب بن کیسان عن جابر بن عبد اللہ انہ کان یعلمہم التکبیر فی الصلوۃ قال فکان
یامرنا ان نکبر کلما خفضنا ورفعنا ابو نعیم روایت میکند کہ جابر بن عبد اللہ تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت وہب
بن کیسان پس امر میکرد ما را کہ تکبیر گوئیم ہر گاہ سر فرود کنیم وسر بالا کنیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ اتفاق کردہ اند
ائمہ بر این تکبیرہا وآن بیست ودو تکبیر است در چہار رکعت وہمہ آنہا سنت است مگر تکبیر اولی کہ آن فرض است نمی منعقد میشود
نماز بدون آن **باب یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود** فرض است اطمینان در رکوع وسجود **مالک** عن
یحیی بن سعید عن نعمان بن مرۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما ترون فی الشارب والسارق
والزانی وذلک قبل ان ینزل فیہم قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال ہن فواحش وفیہن عقوبۃ واسوأ السرقۃ الذی یسرق
صلوتہ قالوا وکیف یسرق صلوتہ یا رسول اللہ قال لا یتم رکوعہا ولا سجودہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود وصحابہ را
خطاب نمود چہ چیز می بینید در حق نوشندہ خمر ودر حق دزد وزنا کنندہ واین سوال پیش از آن بود کہ نازل کردہ شود
در حق ایشان حدود را صحابہ عرض نمودند کہ خدا ورسول دانا تر است فرمود این اعمال گناہ کبیرہ است ودرین اعمال عقوبت
است وبدترین دزدی دزدی کسیست کہ دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونہ دزدی میکند نماز خود را یا رسول اللہ فرمود

ای اذا لم یکن الصلوٰۃ الا اقامۃ الصلب
فی الرکوع والسجود والاعتدال
فیما فی الاعتدال عن الرکوع والسجود
فصلاتہ فاسدۃ عند ابی حنیفۃ ... فقد

١١١

عند اصحابہ ان الطمانینۃ غیر واجبۃ وکذا الاعتدال بعد الرکوع والجلوس بین السجدتین والتشبیہ بالسرقۃ عند الشافعی للتحریم وعند ابی حنیفۃ محمول علی الکراہۃ

گفت قنوت نخوانند در چیزی از نمازهای فریضه و بخوانند در وتر تمام سال و معنی حدیث نزد یک امام محمول بر همین ست و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزد یک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزد یک شافعی ابعد رکوع ست و عروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزد یک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان آمین گویند بحدیث ابن عباس در قنوت
و وتر نیز اختلاف علما ست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر و همین ست مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین ست مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست و در تمام سال مستحب والله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود یعنی هر دو کف را بنهد بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجده و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع و لقد رایته فی یوم شدید البرد و انه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزی که می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزی که سخت بود سردی او در ینحالت که برمی آورد دو کف خود را از زیر برنس از ان خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین تسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد از ان چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان ست
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ و لابد
از اطمینان در سجده و از انکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهة تحقیق معنی وضع ست و لابد ست
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد از ان یدین را بعد از ان جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و هیبا باید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریج کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

قوله ذهب عامة اهل العلم الى ان وضع الجبهة فی السجود واجب و فی وضع الیدین والرکبتین والقدمین فاوجبه الشافعی فی احد قولیه و ذهب ابو حنیفة الی ان وضع الیدین سنة و عامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب ۱۲

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور من

آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت خبر این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و بهیچانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند

یعنی در داشتن مرا در هنگام تشهد **مالك** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد أراهم الجلوس فی التشهد فنصب

رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الایسر ولم یجلس علی قدمیه ثم قال أرانی هذا عبد الله بن عبد الله

بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلك قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست

خود را و بهیچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالك** عن صدقة بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر

وصلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك علیه فقال الرجل

فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد ادای چهار رکعت چار زانو نشست و بهیچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی نشستن

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی را و نشیند بر یسری و در تشهد آخر تورك یعنی قدم

یسری را برآرد از زیر ران تا اعتماد بر ران چپ بر سرین واقع شود و مالك در هر دو قعده تورك را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است **مسئله** بهر صفت که نشیند از تربع

و تورك و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و شبهه آن نماید که مؤدی بهر صفتی که مروی شده است مؤدی سنت

باب صیغ التشهد وکلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالك**

ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد

یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ یعنی این کلمات است که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزها از نماز خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبود غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست **مالك** عن نافع ان عبد الله

قوله قلت قال الشافعی یقعد فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الاخیر متورکا وهو ان یخرج رجلیه فیفضی بالیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالك یقعد فیهما علی الارض متورکا ثنی رجله ای عطفها

۱۱۵

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله وشهدت ان محمدا عبده ورسوله يقول هذا في الركعتين الاولين

ويدعو اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلاته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعو بما بدا له

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد میخواند پس

میگفت بسم الله التحیات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعت نخستین یعنی در قعده اول دعا میکرد بانچه در خاطر او میرسید

وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد لفظ تشهد را

بعد ازان دعا میکرد بانچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت بر وی

کسی از جانب چپ او رد میکرد بروی یعنی جواب سلام میداد مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشہ میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحیات الخ

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحیات لله الخ مسئله همه صیغ تشهد مروی از فرض

واختلاف ائمه در اختیار ست و درین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که بهر صیغتی که خواند مؤدی

سنت است و عامل بمختار مسئله شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته است و این معنی قریب است

بقاعده تنقیح مناط والله اعلم

باب الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد مالك عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

ف قلت اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر وانما اختلافهم في الافضلية لا في الجواز

اذا جلس فی الصلوة وضع کفه الیمنی علی فخذه الیمنی وقبض اصابعه کلها واشار باصبعه التی تلی الابهام

ووضع کفه الیسری علی فخذه الیسری وقال هکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس چون بازگشتم منع کرد مرا وگفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن واشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام است و می نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود وگفت ابن عمر اینچنین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال

رأی عبد الله بن عمر انا ادعوا واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنهانی **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم وحکمت

آنکه غرض از اشاره توحید است تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوة علی النبی صلی الله

علیه وسلم باب کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزرقی انه قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول الله

کیف نصلی علیک فقال قولوا اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارک علی محمد

وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید صحابه گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زید الانصاری انه

اخبره عن ابی مسعود الانصاری انه قال اتانا رسول الله فی مجلس سعد بن عبادة فقال له بشیر بن سعد

امرنا الله ان نصلی علیک یا رسول الله فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی تمنینا انه لم یساله ثم قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارک علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العلمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عبادة پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده است ما را خدای تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکی سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد از ان فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ وسلام بهمان صفت است که دانسته اید **مسئله** جمهور اهل علم برانند که صلوة

گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب است در تشهد اخیر غیر واجب بسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قوله اشار باصبعه اکثر اهل العلم علی استحباب الاشارة بالمسبحة الیمنی عند کلمة التهلیل عند قوله الا الله ویشیر عند [illegible] من مذهب وهو الصحیح من مذهب ابی حنیفة ذکره [illegible] فی الموطأ

قوله الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم اکثر اهل العلم علی ان الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم مستحبة فی التشهد الاخیر غیر واجبة ولو هذا لبشیر لفظ ابن عمر وعائشة فی باب التشهد وان التشهد الاول مجازا لها وذهب الشافعی صح الی وجوبها فی التشهد الاخیر فان لم یصل له لم تصح صلاته واستحبابها فی التشهد الاول

ابن عمر و حضرت عائشہ در باب تشہد و اما تشہد اول محل صلوۃ نیست و امام شافعی تنہا قائل ست بوجوب صلوۃ در تشہد آخر پس اگر درود

نفرستد نمازاو صحیح نیست و در تشہد اول نزدیک شافعی مستحب ست مترجم گوید اقل صلوۃ اللہم صل علی محمد و آلہ و اکمل آن این صیغہا ست

کہ مذکور شد و صلوۃ سنت ست نزد جمہور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمہور اقوی مینماید **باب الدعاء قبل السلام**

باب در بیان بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یعلمہم ہذا الدعاء کما یعلمہم السورۃ من القرآن یقول اللہم انی اعوذ بک

من عذاب جہنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک من فتنۃ المسیح الدجال واعوذ بک من فتنۃ المحیا

والممات مرویست از عبد اللہ بن عباس کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می آموخت صحابہ را این دعا چنانچہ می آموخت ایشانرا

سورہ از قرآن میگفت اللہم انی اعوذ بک الخ ترجمہ این دعا اینست ای بار خدایا ہر آئینہ من پناہ میگیرم بتو از عذاب دوزخ

و پناہ میگیرم بتو از عذاب قبر و پناہ میگیرم بتو از فتنہ مسیح دجال و پناہ میگیرم بتو از فتنہ زندگانی و مرگ مترجم گوید کہ ابوداود

از ابوہریرہ روایت کردہ است اذا فرغ احدکم من التشہد الاخیر فلیتعوذ باللہ من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشہد آخر

باید کہ پناہ بگیرد بخدا از چہار چیز فذکر نحوا من حدیث الباب و ہمین ست مختار علما کہ دعا پیش از سلام مستحب است **باب**

صفۃ السلام قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم وتحلیلہا السلام چیزیکہ حلال میکند بر مصلی بر آمدن از نماز و سخن گفتن سلام

ست **مالک** عن نافع عن ابن عمر انہ کان اذا سلم فی حدیث التشہد انہ کان یقول السلام علیکم عن یمینہ ثم یرد علی الامام فان

سلم علیہ احد عن یسارہ رد علیہ ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از ان رد میکرد بر امام پس اگر

سلام میکرد کسی بر وے از جماعہ از جانب چپ او رد میکرد بروی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست کہ امام و منفرد یک تسلیمہ گوید

السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از ان بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیمہ ہمین اسلوب

بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی بر وے سلام بکند تسلیمہ سیوم بجانب یسار گوید این اقل

سلام ست و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد اللہ بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یسلم عن یمینہ و عن یسارہ

السلام علیکم ورحمۃ اللہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ و اہذا جمہور علما بدو تسلیمہ قائل شدہ اند در حق امام و منفرد و مقتدی

و بزیادت ورحمۃ اللہ واللہ اعلم **مسئلہ** اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکہ ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمۃ اللہ

بجانبہا ست و چپ التفات نمودہ **مسئلہ** ترتیب ارکان بوجہی کہ ذکر کردہ شدہ فرض ست زیرا کہ چون رجوع کنیم بمفہوم

از لفظ صلوۃ و جائز نیست بغیر ترتیب کردہ شود اطلاق لفظ صلوۃ بران باستقلال نمی آید پس اگر سجود پیش از رکوع کند عمدا

نماز فاسد شود و اگر سہوا کند آنچہ بعد متروک ست لغو ست و از ہمان متروک نماز خود را تمام کند و سجدہ سہو کند **باب** بیضاً

قلت اخرج ابوداود عن ابی ہریرۃ اذا فرغ احدکم من التشہد الاخیر فلیتعوذ باللہ من اربع فذکر نحوا من حدیث الباب وہو قول اہل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب ۱۲

قلت عامۃ اہل العلم

۱۱۸

علی انہ یسلم تسلیمتین عن یمینہ و عن یسارہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ احتجاجا بحدیث عبد اللہ بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم رواہ ابوداود والترمذی وقال الترمذی والشیخ ابو حامد یسلم تسلیمۃ السلام علیکم واحتجاجا الی السلام ...

من

من الصلوة الى اى جهتہ شاء بازگردد مصلی از نماز بہر جانبی کہ خواہد **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی

بن حبان عن عمہ واسع بن حبان انہ قال کنت اصلی وعبد اللہ بن عمر مسند ظہرہ الی جدار القبلۃ فلما قضیت

صلوتی انصرفت الیہ من قبل شقی الایسر فقال عبد اللہ بن عمر ما منعک ان تنصرف عن یمینک قال فقلت

رایتک فانصرفت الیک فقال عبد اللہ فانک قد اصبت ان قائلا یقول انصرف عن یمینک فاذا کنت

تصلی فانصرف حیث شئت ان شئت علی یمینک وان شئت علی یسارک واسع ابن حبان گفت من نماز

میگذاردم وعبد اللہ بن عمر نہادہ بود پشت خود را بدیوار قبلہ پس وقتیکہ تمام کردم نماز خود را بازگشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد اللہ بن عمر چہ چیز منع کرد ترا از آنکہ بازگردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس بازگشتم بسوی تو گفت عبد اللہ

ہر آئینہ تو نیک کردی ہر آئینہ گوئیندہ میگوید کہ بازگرد بسوی جانب راست خود البتہ پس وقتیکہ نماز میکنی بازگرد بہر جانبی کہ خواہی

اگر خواہی بجانب راست خود واگر خواہی بجانب چپ خود **باب** الذکر بعد السلام در بیان ذکری کہ بعد از سلام مسنون است

مالک عن ابی عبید مولی سلیمن بن عبد الملک عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ہریرۃ انہ قال من سبح دبر کل

صلوۃ ثلثا وثلثین وکبر ثلثا وثلثین وحمد ثلثا وثلثین وختم المائۃ بلا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ

الحمد وھو علی کل شیء قدیر غفرت ذنوبہ ولو کانت مثل زبد البحر ابوہریرہ گفت ہر کہ سبحان اللہ بگوید بعد ہر نماز سی وسہ

مرتبہ واللہ اکبر بگوید سی وسہ مرتبہ والحمد للہ بگوید سی وسہ مرتبہ وختم کند صد را باین کلمہ لا الہ الا اللہ وحدہ الخ آمرزیدہ شود

گناہان او اگرچہ باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من رکعتین ساھیا اتم ویسجد سجدتین بعد التسلیم ہر کہ سلام

بعد از دو رکعت در نماز سہ گانی یا چہارگانی فراموش کردہ باید کہ نماز خود را تمام کند وسجدہ کند دو سجدہ بعد سلام **مالک**

عن ایوب بن ابی تمیمۃ السختیانی عن محمد بن سیرین عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انصرف

من اثنتین فقال لہ ذو الیدین اقصرت الصلوۃ ام نسیت یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصدق

ذو الیدین فقال الناس نعم فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی رکعتین اخریین ثم سلم ثم کبر فسجد مثل

سجودہ او اطول ثم رفع ثم کبر فسجد مثل سجودہ او اطول ثم رفع مرویست از ابی ہریرہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

بازگشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاہ ساختہ شد نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول اللہ پس

فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفتہ است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

پس گذارد دو رکعت باقی ماندہ بعد از ان سلام داد بعد از ان تکبیر گفت پس سجدہ کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از ان

بعد از ان سر بر داشت باز تکبیر گفت پس سجدہ کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از ان بعد از ان سر بر داشت

مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمن بن ابي حثمة قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين
من احدى صلوتي النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بني زهرة بن كلاب اقصرت
الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له
ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق
ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقي من الصلوة ثم سلم ابو بكر بن سليمان گفت بتحقیق خبر رسیده
است مرا که رسول الله صلعم گزارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس عرض کرد
بجناب او صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده‌ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض ازینچه مذکور شد یا رسول الله
پس رو آورد آنحضرت صلعم بر مردمان پس پرسید آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم
آنچه باقی مانده بود از نماز بعد ازان سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة
بن عبد الرحمن مثل ذلك ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمه بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال
يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة في الصلوة
فان سجوده بعد السلام گفت مالک هر سهو که نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهو که
زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید درینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده
و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد
و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورت عمد ناقض صلوة است بعد ازان بیاد آورد و تمام فرمود و سجده
سهو کرد پس گفته شد که فعل چیزی که عمد آن ناقض نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله
گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده
که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب مساوی بوده است و بعضی صحابه چنان
می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است
اگرچه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر شخصی اول ازانها فراموش کرد و راست ایستاد و در ان
حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بجهت ... اما ثانی پس بجهت آن سجده سهو نکند
بجهت عدم تمام قیام باب من اتم ركعتين ولم يجلس فيهما سجد سجدتين قبل التسليم هر که بایستد بعد دو رکعت از رکعات ثنائی یا چهارگانه

ونه نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه

فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم — عبد الله بن بحينه گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس استاد پس نه نشست پس استادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد ازان سلام داد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه

قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين

ثم سلم بعد ذلك عبد الله بن بحینه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس استاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس استادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد

ازین **مسئله** ازین حدیث علیت ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس جهت

انست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیت و شافعیه ترک قنوت و صلوة على النبي صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده او

سهو کند نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم را خواه بعد از قعده اخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام و فيه حديث

الشيخين عن ابن مسعود قال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمام الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع راسه من ركوعه ذكر

انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد

سجدتين وهو جالس بعد التسليم گفت مالک که با شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس استاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس قرائة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجده دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکنی فما فوق آن در نماز بسهو پس درینصورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شك في صلوته هل صلى ثلثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين قبل التسليم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد ازان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءه الشیطان فلبس علیه حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم
فلیسجد سجدتین وهو جالس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه یکی از شما وقتیکه می ایستد در حالیکه نماز میگذارد پیش
شیطان می آید پس مشتبه میگرداند بروی تا آنکه نمیداند که چه قدر گذارده است پس چون بیابد همچنین را یکی از شما باید که سجده کند
دو سجده و او نشسته باشد مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شک احدکم
فی صلوته فلم یدر کم صلی ثلثا ام اربعا فلیصل رکعة ولیسجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعة
التی صلی خامسة شفعها بهاتین السجدتین وان کانت رابعة فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
وقتیکه شک کند یکی از شما در نماز خود پس ندانست که چه قدر گذارده است آیا سه رکعة گذارده است یا چهار رکعة پس باید که بگذارد
یک رکعت دیگر و باید که سجده کند دو سجده و او نشسته است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی که گذارده آخر رکعة پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باین دو سجده و اگر باشد رکعة چهارم پس دو سجده بخاک آلوده کردن است روی شیطان را مالک عن عمر بن محمد
بن زید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوته فلیتوخ الذی یظن انه
نسی من صلوته فلیصله ثم لیسجد سجدتی السهو وهو جالس عبد الله بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود
پس باید که قصد کند چیزی را که گمان میکند که فراموش کرده است از نماز خود پس باید که بگذارد آنرا بعد از آن سجده کند دو سجده
سهو و او نشسته باشد مالک عن عفیف بن عمرو السهمی عن عطاء بن یسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوته فلا یدری کم صلی ثلثا ام اربعا فکلاهما قالا لیصل رکعة اخری ثم لیسجد
سجدتین وهو جالس عطاء بن یسار گفت سوال کردم عبد الله بن عمرو بن العاص و کعب احبار را از شخصیکه شک میکند در نماز
خود پس نمیداند که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس هر دو گفتند باید که بگذارد رکعة دیگر بعد از آن سجده کند دو سجده
و او نشسته باشد مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوة قال لیتوخ احدکم
الذی یظن انه نسی من صلاته فلیصله عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد از نسیان در نماز میگفت باید که قصد کند
یکی از شما چیزی را که گمان میکند که وی فراموش کرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالک انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال انی اهم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانه لن یذهب عنک
حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصے سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آئینه من شک میکنم در نماز خود
پس بسیار میباشد این شک بر من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آئینه حال این است که نخواهد رفت شک از تو تا آنکه
باز گردی و تو میگوئی که من تمام نکرده ام نماز خود را مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی لانسی او انسی

لا سنّ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه من فراموش میکنم یا گردانیده میشوم فراموشی انداخته میشود بر من تا راهی مقرر کنم برای امت

مسئله تنقیح کرده اند این را بشک در رکنی در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع و سجود آن رکن را بکند

و سجده سهو دهد و شک بعد فراغ نماز موثر نیست و در حدیث گوفیین آمده است که در صورت شک تحری کند صواب را

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین و قول حضرت ابوبکر و عمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک

تخریج شده چیزیست اخذ باقل و تحری صواب و رجوع بقول ثقه والله اعلم و در هر صورت سجده سهو باید کرد و اقوی آن بنا

که اگر در اثنای صلوة شک آید بل شد سجده سهو لازم نگردد **باب** العمل الیسیر لا یبطل الصلوٰة عمل قلیل باطل نمیکند

نماز را **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یصلی و هو حامل امامة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم و لابی العاص بن ربیعة

بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها و اذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و حالانکه او بر داشته بود

امامه دختر زینب را و زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و امامه از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکه سجده میکرد

بر زمین می نهاد او را و وقتیکه قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید یحییٰ گفت یحییٰ بن یحییٰ و لابی العاص بن ربیعة

و صواب ابن ربیع است **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی

فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت و البیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش

روی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دو پای من در جانب قبله آنحضرت صلعم بود وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می کشیدم

پای خود را پس وقتیکه می استاد میکشادم دو پای خود را و گفت حضرت عائشه و خانها آن روز نبود اندر آنها چراغها **مالك**

عن ابن شهاب عن امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع

ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد

از آن آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید بامام

مالک که عبد الله بن مسعود دبیب میکرد در رکوع بوده **مالك** عن یزید بن رومان انه قال کنت اصلی الی جانب نافع

بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه و نحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگذاردم به پهلوی نافع بن جبیر پس میگرفت

مرا پس میکشادم قراءة را برای او حالانکه ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اتفاق کرده اند علماء

بر آنکه عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر طفل یا جامه را بر دوش خود بردارد نمازش فاسد نمیشود

ازہی اگر ور بر داشتن چیزیکہ بہ تکلف آنرا بردارد و فساد نماز ست و در منہاج مذکور ست کہ کثرۃ عمل بعرف معلوم میشود و یکبار و کاہی بلکہ

ضرب قلیل ست و ثلاث در حد کثرت داخل میشود و ہمچنین جستن خلاف عادۃ عمل کثیر ست و حرکات خفیفہ متوالیہ مثل تحریک انگشتان

در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلت اینست کہ تامل کردہ شود در افعال آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم

در نماز مانند حمل امامہ و غمز عائشہ و فتح باب حجرہ و نزول از منبر و صعود بران پس آنچہ اہل عقل حکم کنند کہ کمتر ست از ان افعال

یا برابر آنست آنرا قلیل گویند و آنچہ زیادہ از ان باشد در حکم اکثر بود و آنچہ گفتہ اند کہ قلت و کثرۃ را دانستہ می شود بعرف یا بغیر مقال

افعال آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا کہ قلت و کثرت در ہر چیزی جدا باشد و عرف مختلف ست در ہر چیز

پس قابل معیاریت نباشد **باب** اذا سُلّم علی المصلے لا یرد کلاما بل یشیر بیدہ وقتیکہ سلام کردہ شود بر مصلے جواب سلام نہ بدہد

بسخن گفتن بلکہ اشارہ کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر مرّ علی رجل وھو یصلے فسلم علیہ فرد الرجل کلاما

فرجع الیہ عبداللہ بن عمر فقال لہ اذا سلم احدکم وھو یصلے فلا یتکلم ولیشر بیدہ عبداللہ بن عمر میگذشت بر مردی او نماز میخواند

پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبداللہ بن عمر

پس گفت چون سلام دادہ شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید کہ سخن نگوید و باید کہ اشارہ کند بدست خود مترجم گوید

عبداللہ بن عمر باعادۃ نماز امر نکرد بلکہ او را نہی کرد کہ دیگر در نماز سخن نگوید ہمچنین آنحضرت صلعم معاویہ بن الحکم سلمی را منع فرمود

از انکہ سخن بگوید و امر باعادہ نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشدہ ست بر دلیلی از دلایل شرعیہ کہ دلالت کند بر وجوب اعادہ

نماز از کلام و آنچہ ہست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکور ست کہ اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیادہ بران

تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکہ مراد این شخص تلاوت باشد نہ تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح آنست کہ نماز فاسد نشود

بہیچ حال خواہ نماز فرض باشد یا نفل خواہ بعد قراءۃ ما یجوز بہ الصلوۃ فتح کردہ باشد یا قبل از ان و در منہاج مذکور ست کہ

اگر مصلے بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفہیم فاسد نمی شود نماز او و الا فاسد میشود مثلا شخصی کلمہ یا یحیی خذ الکتاب بقوۃ بر زبان راند

و قصد قراءۃ قرآن نماید ہیچ باک نیست و نیز اجماع فقہاست بر آنکہ اگر مصلے رد سلام کند نمازش باطل میشود و اگر بدست

اشارہ کند در مذہب امام اعظم جایز نیست و نزد غیر وی جایز ست واللہ اعلم **باب** اذا ناب شیٔ مما یقتضے تنبیہ الامام و غیرہ

فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچہ اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید کہ سبحان اللہ

گویند مردان و باید کہ دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سہل بن سعد الساعدی ان رسول اللہ

صلے اللہ علیہ وسلم ذھب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینھم وحانت الصلوۃ فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال

اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلے ابوبکر فجاء رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم والناس فی الصلوۃ فتخلص حتے

وقف فی الصف فصفق الناس وکان ابوبکر لا یلتفت فی صلوته فلما اکثر الناس من التصفیق التفت ابوبکر فرای

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امکث مکانک فرفع یدیه فحمد الله

علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ثم استاخر حتی استوی فی الصف وتقدم رسول الله

صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابکر ما منعک ان تثبت اذ امرتک فقال ابوبکر ما کان لابن

ابی قحافة ان یصلی بین یدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مالی رایتکم اکثرتم من التصفیح

من نابه شیء فی صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت

بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر صدیق

پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد

ابوبکر صدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تا آنکه ستاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار

کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی

حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را

بر چیزیکه امر فرموده او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استفنا بعد حمد گفت بعد ازان فرود آمد و پس تر

تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت

بمردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از آنچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه

امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را

چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او

و جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز

امام باشد و در بعض آخر مقتدی جائیز است و نیز معلوم شد که جائز ست مفارقت امامی و اقتدا با امام دیگر در اثنا

نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست

و در حکم اوست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود

واین مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیراکه در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکرده اند

فی هذا الحدیث جواز ان یکون فی بعض صلوته اماما وفی بعضها ماموما وجواز الصلوة بامامین وفیه ان الالتفات لا یبطل الصلوة اذا حدث وفیه ان حمد الله والثناء علیه فی الصلوة لنعمة جائز والاشارة المفهمة لا تبطل الصلوة

۱۲۵

التصفیق فعل مفهم وجاز ان یذکر الله تعالی والتسبیح ویقرء القرآن وینوی التذکیر والاعلام ونحو ذلک اخر ذکر البغوی

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب باطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک عدم بیان خاطر بهان طرف شایع میشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان بعموم سپشنه والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئه لعب ست لا نسلم که مطلق لعب باشد و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتب بقوة اگر مبدا اند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام همه آن کرده ست مسئله تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیزها کند بوجهی که عقلا بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود

باب لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة الصلوة

فاسد نمیشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن کرده در شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز

مالک عن داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی ازینها نبوده است پس گفت ذو الیدین هر آینه بوده است بعضی ازین یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس اعاده رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و نشسته

مترجم گوید رضی الله عنه فتوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده است که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و اوزاعی نقل کرده است که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحت نماز ست چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته است و اما الکلام فتعمده لغیر اصلاحها مبطل قل او کثر ولا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول الکمل و مثل ان یسال فیجیز و جمعی که کلام عمدا لمصلحة صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجواب این حدیث سلیم آنرا قبول نکنند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود در نماز پس از آن منسوخ شد بعضی جواب داده است که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه ابو هریره و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود و کلام ذو الیدین بتوهم نسخ و قصر صلوة بود و پس بحکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم اگر چه در نماز باشد و آن مخصوص بآنحضرت ست صلی الله علیه وسلم

باب جواز سجود السهو اذا نسی خفیفا

اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ ... وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة

قلت وتاویل الحدیث ... الصلوة

واستحباب ترك كه باب در جواز دست رسانيدن بسنگريزها يعنى براى هموار كردن در نماز ومستحب نكردن اين كار است

مالك عن ابى جعفر القارى انه قال رايت عبد الله بن عمر اذا اهوى ليسجد مسح الحصباء لموضع جبهته مسحا خفيفا ابو جعفر قارى گفت ديدم عبد الله بن عمر را چون فرو ميشد تا سجده كند دست ميرسانيد بسنگريزها براى جاى پيشانى خود دست رسانيدن سبك **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان ابا ذر كان يقول مسح الحصباء فى الصلوة مسحة واحدة وتركها خير من حمر النعم ابوذر غفارى مى گفت دست رسانيدن بسنگريزها در نماز يكبار است وترك آن بهتر است از گله شتران سرخ مترجم گويد ترك آنچه مشغول كند مصلى را از محافظت اركان صلوة بهتر است ليكن فاسد نميكند نماز را تا وقتيكه عمل كثير نباشد

باب استحباب ترك الالتفات فى الصلوة باب در مستحب بودن ترك توجه بجانب غير قبله در نماز

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يلتفت فى صلوته عبد الله بن عمر التفات نميكرد در نماز خود يعنى چپ وراست نمى نگريست **مالك** عن ابى جعفر القارى انه قال كنت اصلى وعبد الله بن عمر ورائى ولا اشعر به فالتفت فغمزنى ابو جعفر گفت نماز ميگذاردم وعبد الله بن عمر پس پشت من بود ومن آگاه نبودم از وى پس التفات كردم پس بدست گرفت مرا يعنى اشاره كرد بانكه التفات مكن مترجم گويد التفات سه مرتبه است اول آنكه بگوشه چشم نگرد ورخساره وگردن بحال خود باشد واين قسم التفات نه مكروه است ونه مفسد نماز بلكه از حضرت رسالت عليه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنكه رخساره خود را بگرداند بدون آنكه از استقبال قبله متحول شده باشد واين قسم حرام است ومبطل صلوة نيست سيوم آنكه التفات قبله بر هم خورد واكثر بدن از استقبال قبله منحرف شود واين قسم مبطل صلوة است

باب التاكيد فى حضور الجماعة باب در بيان تاكيد حاضر شدن بجماعت

مالك عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذى نفسى بيده لقد هممت ان امر بحطب فيحتطب ثم امر بالصلوة فيؤذن لها ثم امر رجلا فيؤم الناس ثم اخالف الى رجال فاحرق عليهم بيوتهم والذى نفسى بيده لو يعلم احدهم انه يجد عظما سمينا او مرماتين حسنتين لشهد العشاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قسم بكسى كه نفس من در دست قدرت اوست هرآينه قصد كردم كه بفرمايم بجمع كردن هيمه پس جمع كرده شود آنگاه بعد از ان بفرمايم بنماز پس اذان گفته شود براى نماز وبعد از ان بفرمايم شخصى را پس امامت كند مردمان را بعد از ان تخلف كنم از نماز متوجه شده بسوى مردمانى كه حاضر نشده اند يا معنى انيست در غيبت اين مردمان وبيخبرى ايشان متوجه شوم بخانهاى ايشان پس بسوزانم خانهاى ايشانرا قسم بكسيكه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند يكى از ايشان كه وى مى يابد استخوانى چرب را يا دو استخوانى پهلو كه نيك باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوى اقوال آنست كه جماعة فرض بالكفاية

قلت وعليه اهل العلم ان ترك كالتشغله عن الصلوة احب وله يفسد الصلوة ما لم يكن عملا كثيرا

قلت وعليه اهل العلم ولا التفات لا تفسد الصلوة ما لم يتحول عن القبلة بجميع بدنه كما صرح به اكثر الناس من الحنفية انتهت العبارة

۱۲۲

رسول الله صلى الله عليه وسلم ۱۲

قلت الجماعة فى الصلوة الخمس سنة مؤكدة عند الجمهور وينبغه عندى ان يقال فرض لانه لقد هممت ان امر لا يدل على فرض بل ترك الجماعة لان الانسان ربما يلهيه شيئا المصلحة ثم يظهر له معارض فلا يفعله وما كلما بهمه يوقفه ويقال ايضا ان يقال المتخلفون عن الجماعة هم المنافقون وكان ذلك عادة منهم بذلك لانهم منافقون الرماة ما بين ظلفى الشاة بكسر الميم وقيل المرماة عظم يلعب به والمراد التوبيخ على الحرص على المنفعة من منافع الدنيا ولا يجيب الى الصلوة ۱۲

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة
و معنی اقامت ترویج آن و اظهار آنست وضبط کرده اند آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترویج و اظهار را باقامت جماعت
و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
هر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میباشد و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیة جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتے بعد از ان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را بر هم میزند نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترک الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزد باران
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد و ریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلے الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم
میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند و وقت شب همچنین گل و لای یا
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و بسردی شدید و تاریکی شدید **باب** فضل الصلوة فی الجماعة باب بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهت
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله
صلے الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر **مالك** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال بیننا و بین المنافقین شهود العشاء

قوله فی المنهاج لا رخصة فی ترکها یعنی الجماعة وان قلنا سنة الا بعذر عام کمطر او ریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او خاص کمرض و حر وبرد شدیدین … ۱۲۸
قوله والثلج …
قوله فان … بالثلث بالبخمة … الشاة …

والصبح لا يستطيعونهما او نحو هذا. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علامت فارقه درمیان ما و درمیان منافقان
حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این. مالك عن سمي مولى ابي بكر
بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما في العتمة والصبح لا
توهما ولو حبوا. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعت
آنها اگرچه بر سرین خود غیژان شوند. مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمان بن ابي حثمة ان عمر بن الخطاب
فقد سليمان بن ابي حثمة في صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الى السوق ومسكن سليمان بين السوق والمسجد فمر على
الشفاء ام سليمن فقال لها لم ار سليمن في صلوة الصبح فقالت انه بات يصلي فغلبته عيناه فقال عمر لان اشهد
صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة. عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب
اول روز رفت بسوی بازار و خانه سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت
او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد
بروی دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر
شوم من نماز صبح را در جماعة بهتر ست نزدیک من از آنکه استاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب. مالك عن
يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى صلوة العشاء فرأى
اهل المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره
فقال له ما معك من القران فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام
ليلة. عبد الرحمن بن ابی عمره گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد
انتظار میکرد مردمانرا که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد
حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس
خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را
و هر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را. مترجم گوید رضی الله عنه بدار خداه
که در حدیث تاکید حضور جماعت در عشا و صبح واقع شده از انجهة که بر اهل کسالت و منافقان بسیار
دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این هر دو ما را و در بعض
احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده از انجهة که اکثر ناس اهل زراعت و تجارت و حرفه در تنگی هم در زراعت کار میکنند

له قلت تخصیص هاتین الصلوتین بالتاکید لهما لتقیلهما علی النفس ۱۲
۱۲۹

بجا نمی آید در بدایت تعب کسل و درین وقت یا پیش ازان باندکی باز ارتفاع شود و هیچ وشرا در میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود مستقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم ازانجمله متابعت ماموسین در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعا بحجه حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ وازانجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و انفصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله شمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمت مفرطه و صیحه بالغه از سماع آواز احوال امام
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست وازانجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
درهیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر ایشانها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت ایشانها بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا المقتدی در شرع دانسته
نشده است وازانجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و اما موافقت در صفت صلوة
از فرضیت و نفلیت ضروری نیست بنا بر حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد و بعد ازان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیت اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و اما موافقت در عدد رکعات ضروری نیست بنا بر اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد ازان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و اما تکافو امام و ماموم یا فضل امام در ادا شروط صلوة و ارکان آن
ضروری نیست بنا بر آنکه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم ایستاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند وازینجا
اقتدا متوضی به متیمم و قائم بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحت اقتدا سلیم بصاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری یا امی که سوره فاتحه بوجه صحیح نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خواند درست است
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس اشکال
پیدا اگر دد مقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قائم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

و از همین جا توان دانست که در صورة اقتدا شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است اقوی حکم بصحت صلوة ست بخلاف اقتدا

شافعی بحنفی که فصد کرده ست زیرا که باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده ست و بعد از ان رجوع نموده

تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان قضا حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند بطلان

نماز حنفی در حق حنفی پس شا بهت پیدا کرد باقتدا متوضی به متیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین

و هلم جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة بکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد

بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده ست و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میدانند درست نباشد زیرا که

تلاعب تناقض ست در نیت و اگر نمیدانند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب شود مثل کافر

معلن امرة اعاده کنند زیرا که در حکم دانستن ست و لهذا در دانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه

و اگر امر خفی ست مثل جنابت و حدث و نجاست خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند

و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه

شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر ست چنانچه در صورة یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک

جماعت مگر بجهت عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر ست بحدیث

شیخین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال از قول ابن عباس معلوم شد

که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان ست و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء

فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر به جوع و توقان نفس بطعام ست پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش

در حکم آن ست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر ست بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و موهای اکل

ذی الریحه کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که

اقرأ احق ست بامامت از اعلم بالسنة بعد آن آنکه هر دو با تجویز به صلوة میتوانند و شافعی گفته ست اهل عصر اول فقه با قرائت

قرآن تحصیل میکردند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ ست از فقها که مستوی باشند در فقه ست و درین توجیه نظر ست

زیرا که اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قرارة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت

پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بجهت حدیث و غرض در ان تشریف اقرأ ست و تنویه که و والی در محل ولایة

خود احق ست از اقرأ و افقه **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه وسلم و اذا صلی جالسا

فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوٰة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلى الله

عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس افتاد از آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس

گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز

فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده

نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله

لمن حمده بگویید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشسته بود و نماز گذاردند قومی ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که

بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه

رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابابكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستاخر ابوبكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم

الى جنب ابي بكر وكان ابوبكر يصلي بصلوٰة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوٰة ابي بكر

رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد بمسجد پس یافت ابوبکر را و او ایستاده بود نماز می گذارد

بامردمان پس فرود آمد ابوبکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باش همان طور که

هستی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک پهلوی ابوبکر و ابوبکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی الله

علیه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابوبکر یعنی ابوبکر تکبیر

می شنوانید مردمان را بلند پس گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

قلت هو كان الذي عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات ... ثم ... صلى جالسا فصلوا جلوسا ... منسوخ ... كان الناس يصلون بصلوٰة ابي بكر ... خلفه

اقتدا کند با امی لبعد ازان مفارقت کند ازوی واقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم واقتدا

کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدار فعل ماموم از ابتدای فعل امام

ومتقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنه کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز

امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو واگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود واگر تخلف

کثیر بلی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود واگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا

قطع کند ومنفرد شود در نماز خود **باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض** باب در بیان نهی ازانکه

سر خود را بردارد وپیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالک** عن محمد بن

عمرو بن علقمة عن ملیح بن عبد الله السعدی عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما ناصیته

بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را وفرود می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست

که موی پیشانی او بدست شیطان ست **قال مالک** فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة

فی ذلک ان یرجع راکعا او ساجدا ولا ینتظر الامام وذلک خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه وقال ابو هریرة الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما

ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت

درینصورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود وانتظار سر برداشتن امام نکند واین خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به وابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را وفرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست

که موی پیشانی او بدست شیطان ست **مسئله** رجوع برکوع یا سجود درینصورة مستحب ست بر قول مشهور وواردمی شود برو

زیاده رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت وترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده **مسئله**

اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع

اقتدا ست نه بطلان صلوة وفی المنهاج ولو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت وفیه نظر زیرا که

مفارقت امام جایز ست وعمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست ومتضمن ست نیت مفارقت را

یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب علی الامام ان یخفف فی الصلوة** لازم ست بر امام که سبک کند در نماز

یعنی قیام در رکوع وسجود را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف والسقیم والکبیر

فوائد

فانه افعل العامد الى ان ... هذا الفعل منهي عنه وصلوته مجزية عند اكثرهم ... بان يعيد ... الى السجود ... اذا رفع المقتدي راسه من الركوع والسجود قبل الامام ينبغي ان يعود ولا يصير ركوعين وسجودين

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام شود

پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه درمیان ایشان ناتوانی هست و بیماری هست

پیرکلان سال هست و چون نماز گذارد و برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد مسئله معنی تخفیف ادای ارکان است

را بعاضی ست و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و بمعنی منفرد دست جماعه محصورین اگر تطویل

نمی شوند **باب** یقف الماموم الواحد علی یمین الامام والاثنان خلفه باب ایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس

پشت او باب مقتدی و چهار دو کس و کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله

بن عتبة بن مسعود عن ابیه انه قال دخلت علی عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته یسبح فقمت وراءه فقربنی حتی

جعلنی حذاءه عن یمینه فلما جاء یرفا تاخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت

نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس

وقتیکه آمد یرفا یا پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالک** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر فی صلوة من

الصلوات ولیس معه احد غیری فخالف عبد الله بن عمر بیده فجعلنی حذاءه عن یمینه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر

در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب

خود مسئله باختلاف ابن فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصد اقتدا رجابر و لحوق صحو و اشاره فرزدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

این هردو را تا که متاخر شوند در وا مسلم مسئله عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام مقدم نشود پس مساوی می باشد

یا متاخر و نقل کرده نشده که هیچ یکی از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شده باشد پس نفی که تقدم

ایا صفت نفسیه جماعت ست یا نه واگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم

شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی ورا الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنابر شیوع این سنت است

والتزام آن زیرا که تقدیمه ازین الفاظ مفهوم میشود و محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لیساستن ... که

کشایع میشود و در افراد شتی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت

نفسیه است و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا البطلق

اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابوبکر صدیق نمودند و اقتدا کردند به آنحضرت صلعم

باب التاکید فی تسویة الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالک** عن نافع ان عمر بن الخطاب

کان یامر بتسویة الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت کبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن

ساختن

قوله [illegible]

هو قول عامة اهل العلم قال الحافظ ... المهذب ولا یستوفی الاکمل المستحب للمنفرد من طوال المفصل

و اوساطه ... ولا یزید علی القراءة

سوال [illegible]

انتهی ... ولکن بتخفیف علی القوم ولکن یکون علی التمام ... ان یکون علی التمام ... لا استحباب ...

قوله و هذا قول عامة اهل العلم ...

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزد یک حضرت عمر خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع

ذلك اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناكب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وكلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبه خود و کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه ایستاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از ان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه

ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اكلمه فی ان یفرض لی فلم

ازل اكلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد كان وكلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم كبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس ایستاد نماز حال آنکه

من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزه ها را به نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شدند پس گفت مرا برابر شو در صف بعد از ان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول دربیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلت آنکه در

اذان و صف اول است بعد از ان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه بیزنند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وهو ناس باب دربیان آنکه جنب امامت کند قوم را حال آنکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودك لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامه خود و بازگشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرده

قلت وهو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة

قلت هو قول اهل العلم

قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند غیر مالک تصریح انه اعاد ولم یأمر احدا بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة وعلی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون

اگر قوم اعادہ نمودہ اند و ہمین است مذہب شافعی نزد حنفیہ اعادہ نماز درین صورت واجب است برامام و بر قوم نیز **باب** یکرہ امامۃ

ولد الزنا مکروہ است امامت کسیکہ ولد الزنا باشد **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل

الیہ عمر بن عبد العزیز فنہاہ قال مالک وانما نہاہ لانہ کان لا یعرف ابوہ ہر آئینہ شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک جز این نیست کہ باز داشت

او را از امامت بسبب آنکہ شناختہ نشدہ پدر او مسئلہ ماخذ نہی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم

منفرین است زیرا کہ درین صورت تنفر از مردم می آید **باب** اذا صلی وحدہ ثم ادرک مع الامام اعاد الصلوٰۃ

چون گذاردہ باشد نماز فرض را تنہا بعد ازان دریابد نماز را ہمراہ امام اعادہ کند نماز را **مالک** عن زید بن اسلم

عن رجل من بنی الدیل یقال لہ بسر بن محجن عن ابیہ محجن انہ کان فی مجلس مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فاذن بالصلوٰۃ فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسہ فقال لہ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم ما منعک ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول اللہ ولکنی قد صلیت

فی اہلی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس

با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اذان نماز گفتہ شد پس ایستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نماز گذارد بعد ازان

باز گشت و محجن نشستہ بود در مکان خود پس فرمود او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز منع کرد ترا از آنکہ نماز

گذاری ہمراہ مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول اللہ لکن من نماز گذاردہ ام

در اہل خانہ خود پس فرمود او را رسول اللہ صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچہ نماز گذاردہ باشی

مالک عن عفیف بن عمرو السہمی عن رجل من بنی اسد انہ سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی

ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معہ فقال ابو ایوب نعم صل معہ فان من صنع ذلک فان لہ سہم جمع

او مثل سہم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت ہر آئینہ من نماز گذاردہ ام در خانہ خود

بعد ازان می آیم بمسجد پس مییابم امام را کہ نماز میگذارد آیا نماز گذارم ہمراہ او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار ہمراہ او زیرا کہ ہر کہ بکند اینکار پس ہر آئینہ او را نصیبہ جماعت است یا گفت مانند نصیبہ جماعت است **مالک** عن

نافع ان رجلا سال عبد اللہ بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرک الصلوٰۃ مع الامام افاصلی معہ فقال لہ

عبد اللہ بن عمر نعم فقال الرجل ایتہما اجعل صلوتی فقال لہ ابن عمر او ذلک الیک انما ذلک الی اللہ یجعل ایتہما شاء مردی سوال کرد

عبد اللہ بن عمر را پس گفت ہر آئینہ من نماز میگذارم در خانہ خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

قلت امامۃ ولد الزنا عند الحنفیۃ مکروہۃ تنزیہیۃ ۱۳۲

ماہرہ او

همراه او پس گفت او را عبدالله بن عمر آری بگذار پس گفت آمرد کدام یک از ان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخداست

میگرداند هر کدام را از ان دو که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سال سعيد بن المسيب فقال اني اصلي في بيتي

ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتي فقال له

سعيد او انت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود

بعد ازان می آیم مسجد پس مییابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار

پس گفت آن مرد پس کدام یک از ان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این

نیست که این امر مفوض ست بسوی خدا **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم

ادركهما مع الامام فلا يعد لهما عبدالله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را

با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى باسا ان يصلي مع الامام من كان قد صلى في بيته الا صلوة المغرب

فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود

مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود بغوی گفته ست قول اکثر اهل علم آنست که اگر

تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نمازیکه باشد از نمازهای پنجگانه و همین

ست قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان ست و مرجح

مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود منقول ست بآنکه مغرب یکی ست ازین دو نماز لا على التعيين

نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر ست در صورت عدم تعیین والله اعلم مسئله اگر

در جماعت نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب ست او را اعاده دو وجه درین باب آمده ست مسئله

می باید که این نماز دیگر را بنیت فرض ادا کند زیرا که علما اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع

میشود کسی تفویض بجناب الهی نموده گفته انما ذلك الى الله يحتسب ايتهما شاء و جمعی گفته اول از فرض واقع شود

و نزد سعید بن المسیب آن فارغ گشت پس ثانیه مینوانند شد الا نفل هم درین قول نظر ست زیرا که جایز ست که نماز اول از فرض

واقع شده باشد موقوفا تا آن معنی که اگر نمازی اکمل از وی در وقت واقع شود این نماز فرض ست والا این نماز فرض باشد

و آن نفل پس بر هر تقدیر خلاف مقصود نشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را به نیت نماز اول گذارده باشد و اگر نیت

نفلیه کرد ... اختلاف نمیتواند شد **باب** لا يسعى الى الامام فما ادرك صلاة وما فاته اتمه شتابی نرود

قلت عند الشافعي انما يصلي الصلوة وحدها ثم ادركها جماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث الذين [?] قال صلى الله عليه وسلم بعد صلوة الصبح برجلين لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما الحديث وقال ابوحنيفة لا يعيد الصبح و العصر والمغرب ١٢

١٣٢

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد و آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن أبيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة فلا تأتوها وانتم تسعون وأتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا فان احدكم في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میایید بسوی نماز شتابان و دوان و بیایید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم مختصر

مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتابان رفت بسوی مسجد مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام نمی یابد اول نماز او ست و از ظاهر فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر میکرد آنرا

باب اذا ادرك الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة جاز

وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک تکبیر جائز است **مالک** عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل الركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة ابن شهاب میگفت چون دریابد شخصی امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی تکبیره افتتاح قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را مسئله وظیفه درین صورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هردو کرده است في المنهاج فان نواهما بتكبيرة لم تنعقد و فقیر گوید مستحب است اگر گوییم که از فرض کفایه میکند

باب اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة

وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس هر آئینه فوت شده است

قلت هو قول اهل العلم و في العالمكيرية المسبوق يقضي اول صلوته في حق القراءة وآخر صلوته في حق التشهد وفي المنهاج وما ادركه المسبوق فهو اول صلوته ... قلت في العالمكيرية ... ۳۸

از تو سجود مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة

عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس دریافته است سجود را مالک انه بلغه ان اباهریرة

کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القران فقد فاته خیر کثیر ابوهریره میگفت هر که

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار مسئله ادراک رکوع با امام عبارة از ان است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد باب

جهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه در رکعتی که میگذارد برای خود آنرا یعنی هر رکعتی

دران منفرد است مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرء لنفسه فیما یقضی وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نماز که جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام برمیخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعتیکه

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود و الشابهه

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب

نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق مالک انه سال ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة ایتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حال آنکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة ایا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی به نزد ما

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته میشود در هر رکعة از آن

بعد از ان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة از ان گفت مالک همچنین است سنت نماز همه

اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده و نشستن

آن باید کرد و همین است مذهب فقهاء و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و همگی

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سوره بخواند والله اعلم باب یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

۱۳۹

وقتيه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسي صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام

فليصل الصلوة التي نسي ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر گفت هر كه فراموش كند نمازی را پس یاد نکند

آنرا الا در آن حال كه او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید كه بگذارد نمازی كه فراموش كرده است آنرا باز

بگذارد بعد ازان آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات در مذهب حنفیه واجب است پس اداء وقتیه

قبل از قضاء فائته در مذهب ایشان جائز نباشد و نزدیک شافعی مستحب است والله اعلم **باب** من ادرك ركعة من الصلوة

فقد ادرك الصلوة هر كه دریابد یك ركعت از نماز پس وی دریافت نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه دریابد یك ركعت از نماز پس هر آئینه وی ادراك كرده است نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر بود

و یك ركعت با او ادراك نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراك كرد صرف كند آن تحریمه را بسوی نفل

دوگانه یا چهارگانه مسئله ظاهر پیش فقیر آنست كه این عبارت شامل است آنرا كه یك ركعت در وقت ادا كند و ركعت

دیگر خارج وقت و آنرا كه یك ركعت همراه امام ادا كند و ركعت دیگر تنها پس الاقل از ركعت در باب میتوان كه نقل گردانند

زیرا كه لفظ ادراك شامل هر دو صورت است و حاصل آنست كه این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنكه اگر

یك ركعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او ادا است و قضا نیست و همین است مذهب شافعی و حنفیه بان مذهب

قایل شده اند در عصر خاصة احتمال دوم آنكه معذور مثل هر كه وقت یافته است باید نماز تمام بروی لازم شود

و این مذهب ابوحنیفه است و بعضیست از اقوال شافعی احتمال سوم آنكه ادراك جماعت بادراك یك ركعت متحقق شود

و همین است یك قول شافعی و نزدیك حنفیه مدرك امام در تشهد نیز مدرك جماعت است والله اعلم **باب** قصر الصلوة

في السفر در بیان كوتاه ساختن نماز در سفر **مالك** عن ابن شهاب عن رجل من آل خالد بن اسيد انه سال عبد الله بن عمر

فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر في القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخي

ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رايناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال كرد عبد الله

بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آئینه ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر

ای پسر برادر من هر آئینه خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد صلی الله علیه وسلم را و نمیدانستیم چیزی پس جز این نیست كه ما میکنیم چنانچه

دیدیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم كه میكرد مترجم گوید قول ابن عمر صحیح است و آنكه این آیه در خوف است نه در سفر و معنی قصر در خوف

... است در ركوع و سجود و قید سفر اتفاقی است ... این قول است بنا بر آیه و اذا كنت فیهم هر آئینه قصر ...

من الصلوة في الوقت فالجميع اداء والا فقضاء وهو الاصح عند الشافعية وقال ابوحنيفة بذلك في العصر خاصة

ذکر خوف کنند وجمہور مفسرین بآن رفتہ اند کہ نزول آیۃ در سفر ست وقید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر تمام**

علیہ قصر دو رکعۃ در سفر تمام است قصر نیست یعنی وظیفہ سفر دو رکعت ست و بسنن آنکہ اختیار ست در گذاردن چہار رکعۃ

و دو رکعۃ **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت فرضت

الصلوۃ رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوۃ السفر وزید فی صلوۃ الحضر حضرت عائشہ فرمود کہ فرض گردانیدہ شد

نماز دو دو رکعۃ در حضر و سفر پس برجای خود گذاشتہ شد نماز سفر را و زیادہ کردہ شد نماز حضر را مترجم گوید رضی اللہ عنہ

حضرت عمر و حضرت علی و عبد اللہ بن عمر و جمیع از تابعین بآن رفتہ اند کہ قصر در سفر واجبست و مالک نیز بآن رفتہ است

مترجم گوید از ین حدیث لازم نمی آید کہ چہار رکعۃ گذاردن ظہر مثلا جائز نباشد بلکہ امکان دارد کہ دو رکعۃ وظیفہ سفر بود

از غیر قصر و چہار رکعۃ نیز مودی از فرض باشد چنانکہ چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چہار گانہ میگردد واللہ اعلم مترجم

گوید از ین اثر معلوم میشود کہ قصر سفر بآیۃ فاقصروا نیست بلکہ در اول دو دو رکعۃ میخواندند و آن در سفر باقی ماندہ است

و در حضر ... وظیفہ مسافر قصر ست باین حدیث و بعمل مستمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و جمہور صحابہ و اگر اتمام کند

... مخالف سنت و اتیان اساءۃ نماز او صحیح ست یا نہ ظاہر آنست کہ صحیح باشد باثر عبد اللہ بن مسعود

کہ ... در منی در خلافت حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و ازجہۃ فحوای نصوص چنانکہ مریض

کہ استعمال آب ... مامور ست بتیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا کہ ... تیمم ازجہۃ شفقت ست بروی

و ہمچنین اگر بروی بنت مخاض واجب شود و می ناقہ چہار سالہ بطیب نفس خود بدہد روا باشد **باب المسافۃ التی اذا**

المسافر القصر در بیان مسافتیکہ چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ

بن عمر کان اذا خرج الی خیبر یقصر الصلوۃ عبد اللہ بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن

شہاب عن سالم بن عبد اللہ عن ابیہ انہ رکب الی ریم فقصر الصلوۃ فی مسیرہ ذلک قال یحیی قال مالک وذلک

نحو من اربعۃ برد عبد اللہ بن عمر سوار شد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک این مسافۃ نزدیک

چہار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر

الصلوۃ فی مسیرہ ذلک قال یحیی قال مالک وبین ذات النصب والمدینۃ اربعۃ برد عبد اللہ بن عمر

سوار شد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینہ چہار برید

ست **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عباس کان یقصر الصلوۃ فی مثل ما بین مکۃ والطائف وفی مثل ما بین مکۃ

وعسفان وفی مثل ما بین مکۃ وجدۃ قال یحیی قال مالک وذلک اربعۃ برد قال یحیی وقال **مالک**

فائدہ معناہ عند الحنفیۃ انہ لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد للتشہد بطلت صلوتہ وان قعد اتم اربعا والاخریان نفل وعند الشافعیۃ ان المسافر اذا قصر فی السفر فلیس علیہ ... ۱۲

... اذا صام مقیما ... الصوم فانہ ... ما افطر اذا صام مقیما فات صلی اربعا ... قضاء ... کما ان الفرض فی المریض التیمم وان توضا جاز ۱۲

وذلك احب ما سمعت تقصر فيه الصلوة الي عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه و طائف ست و در مثل مسافتیکه در میان مکه و عسفان ست و در مثل

مسافتی که میان مکه و جده ست و گفت مالک این مسافت چهار برید ست گفت مالک این دوست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر

کرده شود در وی نماز را نزدیک من مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة

في مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی در بیقدر که در یکروز تمام قطع شود مالك عن نافع

انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود دریابیم و استنباط کنیم لابد ست از تتبع قسمت و مثال و استقرار افراد سفر و تفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم ست

که او را تنزه و صید و خروج الی المحلة والفناء والبساتین والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی ست که او را هیمان گویند

و آن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول مسافت رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول

مسافت ست و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی که بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب

بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قبل از سفر

میکنند و مسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بر مرکب فاره سیر میروند و یکبار همراه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست از

از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافت زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان هیمان و قصد سفر

تعیین مقصد ست پس قصد سفر و تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک

سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات النصب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع منقول و ابن عباس

ما بین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافة یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافت

و قصد سفر و تعیین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کرده اند باربع برد و تقدیر کرده

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده ست پس در اول قصر جایز باشد

قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد باب انما يحل القصر اذا خرج من بيوت

القرية جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای ده خود مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذي الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحليفة

و ذو الحليفة شش میل دور ست از مدینه قال يحيى قال مالك لا يقصر الصلوة الذي يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية

ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای

واتمام نکنند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه یا نزدیک شود بخانهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود ودر عرف وعادت قدم هست که تا آن مواضع برآیند ودر آن مواضع مجتمع شوند چنانکه مرا کص دواب ومرامی سهام **مسئله** ابتدای سفر که متحقق شود نیت سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال که نیت استقلال میگرداند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار وفتح قلعهای ایشان که درین صورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد حج داشتند واسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند بهمچنان پس مسافر از نیت سفر متغیر نماز نیست زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفر است نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت واین معنی متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر ورای آن عمارت نباشد واگر باشد بخروج از عمارات وفی المنهاج فان کان وراء السور عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا تشترط ودرین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزله دیوار خانه است فاصل بین المحلات وهمچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند واقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را

مالك عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة ا[ربعة] لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب را ومسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالك وذلك احب ما سمعت الی گفت مالك واین دوست ترین اقوال است که شنیدم آن را نزد یک من **مسئله** لبث چند قسم میباشد اقامت ومکث یسیر ومکث دیگر که نه اقامت است ونه مکث یسیر پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله وبعض حین یا یوم وبعض لیلتین وگاهی مکث زاید از آن باشد مثل مکث دو روز وسه روز چنانکه در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه در منی اکثر یوم نحر ویوم حادی عشر واکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند وقصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد ودر حدیث شیخین آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا ازینجا بطریق محوا معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت وشافعی اقامت اربعة ایام کوامل جز نماز فرود آمدن ورفتن گفت وبالبیت نماز فرود آمده نیت مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید ونیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجه در اول نهار روز هشتم بسوی منی برآمدند ونهم در عرفات ماندند ودهم در منی آمدند ودرین مدت قصر سفر نمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند وابوحنیفه نظر خود را دور تر انداخت وگفت چون مکث یوم یومین اسم سفر را بر نمیدارد وبالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه نصف مشهور است وبسا احکام که شی را در آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بر آن در شهری یا در دیهی دارد مقیم است والا بر حکم سفر

قلت قال الشافعی ... [illegible]

١٤٣ حتی ینوی الاقامة فی بلد او قریة خمسة عشر یوما

وهو فی سفر فاخر الصلوة ساهیا او ناسیا حتی قدم الی اهله انه ان کان قدم علی اهله وهو فی الوقت فانه یصلی صلوة

المقیم وان قدم وقد ذهب الوقت فلیصل صلوة المسافر لانه انما یقضی مثل الذی کان علیه قال مالک وهذا الامر

الذی ادرکت علیه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هر که دریافت وقت را وحال آنکه او در سفر است پس تاخیر کرد

نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود وحال آنکه او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم واگر قدوم کرد وهر آئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر از ین نیست که او قضا میکند

مانند آنچه لازم بود بروی گفت مالک واین امر است که ادراک کردم من بر آن مردمان را وعلما را در شهر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید واگر فائته اقامت را در سفر قضا کند اتمام نماید

ویک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید والا در جمیع صور اتمام کند وهو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل فی السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم یکن یصلی مع

صلوة الفریضة فی السفر شیئا قبلها ولا بعدها الا من جوف اللیل فانه کان یصلی علی الارض وعلی راحلته حیث ما توجهت به

عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد وهمراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش از آن ونه پس از آن مگر در وسط شب

پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین وگاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکردانید شتر او را **مالک** قال

بلغنی عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله بن عبد الله یتنفل فی السفر فلا ینکر ذلک علیه

عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بروی **مالک** انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر وابا بکر بن عبد الرحمن کانوا یتنفلون فی السفر قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر

وابو بکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالک عن النافلة فی السفر فقال لا باس بذلک

باللیل والنهار وقد بلغنی ان بعض اهل العلم کان یفعل ذلک سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باکی نیست بگذارد آنرا در شب ودر روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر ودر عالمگیری مذکور است که در سنن قصر نیست

وبعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند ومختار آنست که در حالت خوف واستعجال ترک کند

ودر حالت امن وقرار بجا آرد **باب جواز التنفل علی الدابة فی السفر حیث ما توجهت به** بیان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن دابه مصلی را **مالک** عن عمرو

بن یحیی المازنی عن ابی الحباب سعید بن یسار عن عبد الله بن عمر انه

قوله فائته قبل
ای ان فائت
یوکنن من انه ان فائت
فی السفر قام قضی وان
فائت فی الحضر فسافر
اتم وهو قول الشافعی
ورجح اهل عنه
والقول فانه
اصحابه ان فی
السفر فی السفر قصر
فی سائر الصور قصر الا

قوله ۱۲۵
اختار اکثر اهل العلم التنفل
فی السفر وفی العالمگیریة
لا قصر فی السنن وبعضهم
جوز الترک ای ترک
السنن والمختار انه لا
یاتی بها فی حال الخوف
ویاتی بها فی حال
القرار والامن ۱۲

قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی وهو علی حمار وهو متوجه الی خیبر عبدالله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را
نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و متوجه بجانب خیبر بود مالک عن عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به قال عبدالله بن دینار وکان عبدالله بن عمر یفعل
ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سوار ی خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت
عبدالله بن دینار و عبدالله بن عمر میکرد این کار را مالک عن یحیی بن سعید انه قال رایت انس بن مالک فی السفر
وهو یصلی علی حمار وهو متوجه الی غیر القبلة یرکع ویسجد ایماء من غیر ان یضع وجهه علی شیء یحیی بن سعید گفت دیدم
انس بن مالک را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایماء بغیر آنکه بنهد روی
خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جائز ست در سفر طویل و قصیر هر دو و نزد یک شافعی خاص ست بطویل نزد یک مالک
و بغوی گفته ست باید افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایماء بسجود فرود تر باید از ایماء برکوع و اوزاعی ماشی
را اقدام را جائز داشته ست نماز بایما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه برآید از شهر خود برای بعض حاجات باید دا
که ابو حنیفه گفته ست که صلوة در کشتی مختار ست در قیام و قعود و فی المستدرک علی شرط الشیخین عن ابن عمر سئل النبی صلی الله علیه وسلم
کیف اصلی فی السفینة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق مسئله طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط ست یا نه دو قول ست
عدم اشتراط از برا که در نفل توسع آمده ست و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند مسئله استقبال قبله اگر سهل باشد
در ابتدای تحریمه واجب ست و در سائر صلوة نی مسئله ماشی را بر راکب قیاس کرده اند ... مسئله اکثر علما تجویز
کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در پیش حنفیه جائز نیست باب المسافر یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء
مسافر جمع کند در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا مالک عن داود بن الحصین عن الاعرج ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یجمع بین الظهر والعصر فی سفره الی تبوک رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر در سفر
خود بسوی تبوک مالک عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم عام تبوک فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة یوما
ثم خرج فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا الحدیث مختصر معاذ بن جبل خبر داد که ایشان
برآمدند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا
معاذ گفت تاخیر کرد نماز را روزی بعد از آن از خانه برآمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد از آن داخل شد باز برآمد
... مالک عن نافع عن عبدالله بن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت اتفق اهل العلم علی جواز اداء النافلة فی السفر متوجها الی الطریق وغیرها لا لاداء الفریضة واکثرهم علی ان السفر الطویل والقصیر سواء وقال الشافعی ...

۱۴۶ ... الصلوة فی السفینة ...

اذا عجل به السیر یجمع بین المغرب والعشاء رسول اللہ صلعم چون شتابان میکرد اوراراہ رفتن یعنی مقتضے آن میشد کہ تعجیل کند

جمع میکرد درمیان مغرب وعشا **مالک** انہ بلغہ عن علی ابن الحسین انہ کان یقول کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

اذا اراد ان یسیر یومہ جمع بین الظہر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلتہ جمع بین المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین

کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ میخواستند کہ سیر کنند در روز خود جمع میکردند درمیان ظہر وعصر ووقتیکہ میخواستند کہ سیر کنند

در شب خود جمع میکردند درمیان مغرب وعشا **مالک** عن ابن شہاب انہ سال سالم بن عبد اللہ ہل یجمع بین الظہر والعصر فی

السفر فقال نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوۃ الناس بعرفۃ ابن شہاب سوال کرد سالم بن عبد اللہ را یا جمع کردہ شود درمیان

ظہر وعصر در سفر پس گفت آری ہیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالک** عن یحیی بن سعید

انہ قال لسالم بن عبد اللہ ما اشد ما رایت اباک اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش

فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چہ قدر سخت کہ آن زیادہ تر تاخیر باشد از انجملہ کہ دیدی پدر خود راکہ تاخیر کردہ

باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب وما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئلہ تفتیش

حقیقت جمع وارکان وشروط آن می باید کرد پس جمع این نیست کہ نماز اول را آخر وقت او گذارند ونماز دوم را اول وقت او

زیرا کہ این صورۃ جمع ست نہ حقیقت آن وحمل احادیث بر آن تاویل بعید ست کہ تخطیہ وتغلیط صحابہ می کشد ودر بعض

احادیث جمع تقدیم آمدہ وآن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انہا پس این صفت نفسیہ جمع پیدا شد وآنکہ از بعض

صحابہ جمع صوری روایۃ کردہ اند با این مسئلہ تباین ندارد زیرا کہ التسہیل کہ سبب ترخیص ست در چند صورۃ میتواند بود وبلا اختلاف آن

رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت ست آن نیز رخصت ولفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا وقید عرفا بجہۃ آنست کہ

فصل یسیر آنرا ضرر نمیدہد ودر بعض حدیث آمدہ کہ بین الصلوتین اناخۃ ابل ووضع احمال آنہا کردہ اند وموالاۃ از استقراء

افراد جمع نیز مستفاد میشود وحتی ترک رواتب متوارث شدہ پس صفت نفسیہ دیگر پیدا شد وقضای نماز بعد انقضای وقت او

دیگر ست وجمع دیگر ولہذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشدہ پس فارقی می باید وآن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس

این نیز صفت نفسیہ پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست ودر جمع تاخیر پیش از انقضای وقت

اول وتقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقراء افراد مستنبط ست واگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکہ تقدیم وتاخیر الجمع

وآن غیر جمع ست پس مشروعیۃ آن محتاج بدلیل باشد ولیس فلیس پس این شرط مشروعیۃ جمع پیدا شد وآیا شرط مشروعیۃ

آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقہا را درینجا اقوال ست وانچہ برین بندہ ظاہر میشود آنست کہ سفر طویل

محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ بسبب آنکہ شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنہ حرج ساختہ اداراۃ

قولہ اکثر اہل العلم علی جواز الجمع فی السفر بین الظہر والعصر وبین المغرب والعشاء فی وقت احدیہما وقالت الحنفیۃ لا یجوز ومعنی الحدیث عندہم انہ یؤخر اولی الصلوتین الی آخر وقتہا ویعجل الاخری فی اول وقتہا فیحصل الجمع صورۃ کما روی ذلک عن علی وسعد بن ابی وقاص واما الجمع للحاج فمتفق علیہ ١٢

رخصت بران فرموده است بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف و مانند آنها وجمع

در سفر قصر مشروط است بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر وفی المرض مشروع شد

و یا جمع در عرفه بعلت سفر است یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه

نفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وتابعین ولهم جرا اهل مکه را از اقتدا با امام مسافر که جمع می کند دلیل

جمع مقیمین بعلت حج بینا انر شد **باب الجمع بین الصلوتین فی المطر** بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر

وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این

مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس است با ملاحظه قید ضرورة مسئله قیام علت رخصت که مطر است

در ابتدای نماز دوم ضروری است زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران واقوی تخصیص

است بصورتیکه متضمن حرج باشد پس جماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص است **باب صلوة**

الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا

تَعْلَمُونَ ٥ پس اگر ترسید یعنی از عدو و مانند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون

ایمن شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض

فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا

واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم

ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست

بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسیدید از آنکه در بلا افگنند

شما را کافران هر آئینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند و وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی

برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو و باید که بگیرند سلاحهای خود پس وقتیکه

سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان و باید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند

همراه تو و باید که بگیرند حذر خود را یعنی خود و سپر و زره و مانند آن و بگیرند سلاحهای خود اقتدا جم گوید رضی الله عنه

در آیة اول دو قید مذکور شده سفر و خوف و مذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر است و آنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر ونحوه من الاعذار من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی و حالة الفراغ منها ٣٤٨ الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجوز

ونماز خوف دیگر ست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست
که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده وقصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد وبر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورت پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی ست
نزدیک من واوفق ست بسیاق آیه که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهت اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر درینجا بجهت آنست که غالبا این صورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالبا مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانه ساختن نماز چهار رکعتی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوییم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدا تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گفت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز را با یک فریق وفریق دیگر روبروی عدو باستند
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو بایستند واین نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایت
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعت گذارد وبعد ازان برکعت دوم ستاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعت دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابل عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعت دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایت صالح
بن خوات عمن صلی[1] واین صورتها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی ست باجماع وقال الله تعالی فان
خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ۝ پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا تعالی را
چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آورده ست درین آیه دلیل ست بر آنکه در حال مسایفه نماز فرض
میشود وهمین ست مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه در حالت مسایفه دشمن نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان خوف

[1] بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه

ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر روبروی عدو پس گذارد آنحضرت صلعم

با آن طائفه که همراه او بود یک رکعت بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان بازگشتند

و صف بستند روبروی عدو و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان

مالك عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري

حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و

يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام

قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم

فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابي حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که

بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر روبروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعت و سجده کند

همراه آنانکه باوی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعت

باقی مانده را باز سلام دهند و بازگردند و امام ایستاده ماند پس بشوند روبروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند

پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس ترسلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعت

دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف

گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم

بينه وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم

الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة

ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا

رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و باشند طائفهٔ دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد همراه آنانکه

همراه امام اند یکرکعت فرو ترآیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و بپیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه

امام یکرکعت بعد از آن باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستد هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش

یک یک رکعت بعد از آنکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند

پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد

این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله

صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر و

عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد از آن مشروع شد

و صلوة الخوف را دو حالت ست یکی آنکه در حالت قتال باشد پس باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی

و جمع حنیفه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه تا غیر مستقر مایند و در حالت

مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان

در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب ست حنفیه درین حالت روایت ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در

جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصهٔ عسفان قوم را دو صف ایستاده

کند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسته از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصهٔ

بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصهٔ ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ ست و

حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح ست و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق ست والله اعلم

باب التشدید علی من ترك الجمعة بغیر عذر

در بیان ملامت کسیکه ترك نماید جمعه را بغیر عذر **مالك** عن صفوان

بن سلیم قال مالك لا ادری اعن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غیر عذر

ولا علة طبع الله علی قلبه گفت مالك نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده میشد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترك کند جمعه را

سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه لفظی ست که پیش از شریعت برای چیزی

موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نماز یست خاص بکیفیة مخصوصه پس حالت

از ملاحظه آن خصوصیات که در او در جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او نکاتش جمعه دو رکعت ست در وقت ظهر با جماعة

عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر یکجا میباشد و والی یا نائب و امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

ودر حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طوو الصحف ویستمعوا الذکر ومراد از ذکر خطبه است وتعامل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وسلم جرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن وعمل مستمر دلالت میکند که وظیفهٔ جمعه دو خطبه است وچون خطب آنحضرت صلعم وخلفای ایشان را ملاحظه کردیم تنقیح آن وجود چند چیز است حمد وشهادتین وصلوٰة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر بتقوی وتلاوت آیتی ودعا برای مسلمین ومسلمات وعربی بودن خطبه اما حمد پس بجهت آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده فحمد الله واثنی علیه ودر خطبهٔ حاجت الحمد لله نحمده آمده وتعامل مستمر مسلمین بران جاری شده واما تشهد پس بجهت بودن آن در خطبهٔ حاجت وخطبهٔ جمعه وابو داؤد هر دو حدیث را روایت کرده ودر حکایت خطبهٔ آنحضرت صلعم مکرر آمده است ثم تشهد وبجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها التشهد فهی کالید الجذماء وبجهت آنکه تشهد بجای خطبه است کلام اهل شرع آمده واما صلوٰة پس بجهت وجوب صلوٰة نزد یاد نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتعامل مستمر مسلمین واما تقوی بجهت آنکه در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر وبجهت آنکه عامی وجاهل همه میدانند که مشروعیت خطبه برای پند دادن است وتلاوة بجهت آنکه در خطبهٔ حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات ودر حکایت خطبهٔ جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک واما دعا برای مسلمین ومسلمات بعمل مستمر مسلمین وعربی بودن نیز بجهت عمل مستمر مسلمین در مشارق ومغارب باوجود آنکه در بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند واگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات وقوف فرمودند وثابت شد که آن روز ظهر وعصر جمع نمودند وبر مسافر وعورت وعبد مملوک ومریض جمعه لازم نیست بحدیث دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امرأة او مسافرا او عبدا او مریضا واگر ایشان جمعه خوانند ساقط ذمه باشد بجهت آنکه وظیفهٔ یوم جمعه است ورخصت داده شد ایشانرا بجهت مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد مانند مریض که وضو کند واما آنکه معذور اند در ترک جماعت معذور نیند در ترک جمعه زیراکه جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس رخصت در ترک جماعت نیست رخصت است در ترک جمعه

باب الجمعة فی العوالی ومن حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت

جمعه لازم در عوالی وکسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را بازگشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف فخطب فقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها ومن احب ان یرجع فقد اذنت له

ترجمه گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گزارد بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند وگفت هر آئینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هرکه خواهد از اهل عالیه انتظار کند جمعه را پس باید که انتظار کند آنرا وهرکه خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

قوله الجمعة اتفقوا علی انه لا جمعة فی العوالی وانه لیس لزم لها الجماعة وان الوالی ان حضر فهو الامام ثم اختلفوا فی الوالی وفی الجماعة وشرطها الوضع والجماعة قال الشافعی کل قریة اجتمع فیها اربعون رجلا احرارا مقیمین

۱۵۳

تجب علیهم الجمعة ولا تنعقد الا باربعین رجلا کان الشرط والوالی لیس بشرط وقال ابو حنیفة لا جمعة الا فی مصر جامع او فی فنائه وتنعقد بالاربعة والوالی یشترط وقال مالک اذا کان بهم صقع فی قریة وبیوت متصلة وفیها سوق ومسجد یجمع فیه وجبت علیهم الجمعة

آنحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ با حضور ایشان در بلد مسئلہ ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ آن روز
صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست و اہل شہر و اہل بدو در منصوریت یک حکم دارند زیرا کہ بعد از حضور اہل بدو
مانع برخاست پس باشند یعنی بانگے شد کہ مسجد جامع درآید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکور ست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت
نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول
جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیرا کہ علة جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز
خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیرا کہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر
واجب نشود و اگر علة جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض نیز
در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد

باب لا جمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احدهم

عن الفرض وان اثم فيها جاز من حديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر ولا علة طبع الله
على قلبه واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد
جایز ست قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية
وغيرهم يجمعون معه قال يحيى قال مالك وان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا
لاهل تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال
مالك لا جمعة على مسافر گفت مالک وقتیکہ نازل شود امام در قریہ کہ واجب است دران جمعہ و امام مسافر ست پس خطبہ
خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک و اگر جمعہ گذارد
امام و حال آنکہ او مسافر ست در قریہ کہ واجب نیست دران جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ
جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان ازان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را گفت
مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر

باب بيان الغسل للجمعة

مسنون ست غسل برای جمعہ مالك عن صفوان
بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل
محتلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بیاید یکی
شما بجمعہ باید کہ غسل کند مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

ص ۱۵۴ — جائز فی الغسل بیت تجب الجمعة على كل مسلم ... ولا جمعة على مريض ولا مسافر ولا امرأة ولا عبد ... والصبي والمسافر ... وفي الاختفاء ... من السلطان الظالم

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يامر بالغسل درآمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت است
این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین باز گشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کنم پس گفت
حضرت عمر وضو نیز محل انکار است هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري
عن ابي هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابوهریره گفت غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغ
مانند غسل جنابة **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا
يجزئ عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت
مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن
اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوي بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء
وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را
پس رسید او را چیزی که میشکند وضو را در او پس لازم نیست بر وی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید
رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب
است پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب یکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب
همین است میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم مسئله غسل
سنن هدی است در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن او است در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول
پس بحدیث باب اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق بر مقید و اما ثانی
پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور به
و باین تفصیل که کردیم خلاف در میان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین است قضا این بنده ضعیف
در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه
پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب للجمعة
مستحب است که پوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين للجمعة سوى ثوبي مهنته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده زیان است بر کسی از شما

اگر مهیا کند دو جامه برای جمعه غیر دو جامهٔ خانگی که در خدمت بکار میپوشد مسئله چون سنت غسل ولبس احسن ثیاب از تطییب بجهة اجتماع ناس عید بودن جمعه ثابت لابد آن آداب متعدی شد بسوی عیدین

باب يستحب التطييب والسواك في الجمعة مستحب است خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعه

مالك عن ابن شهاب عن ابن السباق ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في جمعة من الجمع يا معشر المسلمين ان هذا يوم جعله الله عيدا فاغتسلوا ومن كان عنده طيب فلا يضره ان يمس منه وعليكم بالسواك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود در جمعه از جمعه ها که ای گروه مسلمانان هر آئینه امروز روزیست که گردانیده او را خدای تعالی عید پس غسل کنید و هرکه باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکه بمالد از آن خوشبو و لازم گیرید شما مسواک کردن را

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يروح الى الجمعة الا ادهن وتطيب الا ان يكون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد

باب فضل التبكير يوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه

مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اغتسل يوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح في الساعة الاولى فكانما قرب بدنة ومن راح في الساعة الثانية فكانما قرب بقرة ومن راح في الساعة الثالثة فكانما قرب كبشا اقرن ومن راح في الساعة الرابعة فكانما قرب دجاجة ومن راح في الساعة الخامسة فكانما قرب بيضة فاذا خرج الامام حضرت الملائكة يستمعون الذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هرکه غسل کند در جمعه مانند غسل جنابت بعد از آن برود در ساعت نخستین پس گویا که قربان کرده است یک شتر را و هرکه برود در ساعت دوم گویا که قربان کرده است یک گاو را و هرکه برود در ساعت سیوم گویا که قربان کرده است گوسفند شاخدار را و هرکه برود در ساعت چهارم گویا که قربان کرده است مرغی را و هرکه برود در ساعت پنجم گویا که قربان کرده است یک بیضه را پس وقتیکه برمی آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند فرشتگان می شنوند پند را اکثر علما بحث دارند که مراد از ساعت در حدیث چیست و دو از ده هم روز است بالجمله بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهر پیش فقیر وجه ثانی است والله اعلم

باب السعي يوم الجمعة بیان سعی روز جمعه قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله وذروا البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود روز جمعه پس سعی کنید بسوی یاد کردن خدای تعالی یعنی خطبه و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بهتر است مر شما را اگر میدانید

مالك انه سال ابن شهاب عن قول الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله فقال ابن شهاب كان عمر بن الخطاب يقرءها اذا نودي للصلوة فامضوا الى ذكر الله مالک سوال کرد ابن شهاب

۵ قلت نظر فیه اهل العلم

۵ قلت نظر فیه اهل العلم و...

ان هذه الساعات ساعات لطيفة بعد الزوال الى الساعة ... ابتداءها ... الليل والنهار

از قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتافتن است یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که
عمر بن الخطاب میخواند این آیة را باین طور اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک وانما السعی فی
کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی
وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل
فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل است و سعی بمعنی عمل و فعل آمده است بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی
شود مردمان شود سعی کند تا فساد افگند در زمین و گفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده است
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته است عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسعی قلب حدیث شیخین است اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة وتوجیه قراءة فامضوا
نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده است بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت
عمر آنرا میخواندند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی است زیراکه در زمان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شده است پس حال نزول آیة دلالت میکند که مراد اذان ثانی است مسئله بر بیع قیاس باید کرد دیگر شرا و اجاره و سائر
معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام است و چون معلوم است که غرض از تحریم بیع تحقق سعی است و دفع مانع
آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بروی واجب است و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل است
که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزئی اجرا آن را گیرند و محتمل است که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی

عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم

عمن حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز گذارد یکی از شما در حره بهتر است از آنکه بنشیند بخانه خود
تا چون ایستاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده اند
دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان تجلس بینهما جمعه را دو خطبه است بنشیند میان آنها

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قلت هو قول العلماء انه یحرم الشاغل بالبیع ونحوه بعد الاذان والمعتبر عند الحنفیة الاذان الاول وعند الشافعیة الاذان بین یدی الخطیب

قلت هو قول اهل العلم قال المحشی ... السعی ... ۱۵ اما اذا کان بین یدیه فرجة لا یصلها الا بتخطی

قلت اتفقوا ان الخطبة فرض فی الجمعة ثم اختلفوا فعند الحنفیة الفرض ذکر الله ولو تحمیدة او تهلیلة وشرطها ان تکون فی وقت قبل الصلوة وعند الشافعیة یلتزم خطبتان قبل الصلوة ...

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه و نشست درمیان آنها مسلم سنت ست که خطبه بر منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم و جلوس بین الخطبتین بمثل سوره اخلاص بیان کرده اند و در حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست و خطبه ایستاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مسلمین و بآیت و ترکوک قائما

باب جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه میخواند

مالک انه بلغه ان عبدالله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبدالله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود و فعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم

باب استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبروی نشستن مردمان بطرف امام و حال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزد یک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد و آنکه بجانب غیر قبله باشد

باب من اصابه رعاف هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجبست برو که استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان و آیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول ست بر جهاد فقط و واحدی این آیه را مطلق داشته ست و هر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از ان بدون اذن امام جایز نکرده مثل جمعه و عیدین و جهاد و استسقاء و امثال آنها و نیز روایه کرده که استیذان در جمعه در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود و آنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم

باب الانصات یوم الجمعة والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس هرآئینه کلام بیفایده کردی

مالک عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبة گفت که مسلمانان در زمان

عمر بن الخطاب نماز میگذارد در روز جمعه تا آنکه بر می آمد حضرت عمر پس وقتیکه بر آمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند مؤذنان

گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند مؤذنان و می استاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم

پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب

پس بر آمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالک** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم

الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شهاب را از سخن

گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست بآن **مالک** عن

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قلّ ما یدع ذلک

اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما

للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبه خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام

که خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل

آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین

یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و

حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالک** انه بلغه ان

رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلک سعید بن المسیب فنهاه عن

ذلک وقال له لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد در روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را

شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد ازین مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را ازین کار و گفت او را که دیگر مکن

مسئله انصات سنت مؤکده است در قول جدید شافعی و کلام مکروه بکراهة شدید و اگر حاجة ضروریه پیش آید مانند آنکه

اعمی در چاه می افتد کراهة مرتفع میگردد و فرضیه است در قول قدیم و اگر شخص در اثنا خطبه سخن کند باید که اکتفا باشاره

کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرد و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنا خطبه اختلاف است بعضی از علما رخصت داده اند و طائفه

مکروه داشته والله اعلم **باب** القراءة فی صلوة الجمعة در بیان قرارتی که ماثور است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در نماز جمعه **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاک

بن قیس سال النعمن بن بشیر ما ذا کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة

الجمعة قال کان یقرأ هل اتاک حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را چه چیز است

قوله قال ابن الحاجب ویستحب فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتاک او المنافقون سبح اسم او المنافقون وقال الحلبی عن الدر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ الجمعة والمنافقون فی وقت وسبح اسم و الغاشیة فی وقت کما فی صحیح مسلم وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القران لشیء من الصلوة وتفسیر هذا الکلام علی ما فی العالمگیریة انه اذا لم یجوز غیره او رای قراءة غیره مکروهة واذا قرء للیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهیة وینبغی ان یقرأ غیرها احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز

159

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در پیش
مالکیه و شافعیه مستحب است قراءة سوره جمعه و منافقون و همچنین قراءة سبح اسم و غاشیه و حنفیه توقیت بعض قرآن را
ببعض صلوات مکروه داشتند و تفسیر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی ست
که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد و اگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم
التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده باشد تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرک رکعة من صلوة الجمعة فلیصل الیها اخری هر که دریابد با امام از نماز جمعه یکرکعت پس باید که بگذارد
همراه او رکعت دیگر **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فلیصل الیها رکعة
اخری ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یکرکعت پس باید که بگذارد با او رکعت دیگر قال مالک قال ابن شهاب
وهی سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین ست سنت قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا
وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک من الصلوة رکعة فقد ادرک الصلوة گفت مالک بر همین
قول یافتم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یکرکعت لیکن
وی دریافته ست نماز را بغوی گفته ست هر که یکرکعت کامل دریافت از جمعه وی ادراک کرده ست جمعه را پس چون
امام سلام دهد ضم کند با او رکعت دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده ست با او یکرکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد آنکه
سر برداشت امام از رکوع رکعت دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر ست و
همین ست مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده ست من ادرک من صلوة الجمعة
رکعة فقد ادرک الصلوة و از روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری و از مفهوم این حدیث دانسته شد که
اگر دون یکرکعت دریافت جمعه را نه دریافته ست پس ظهر ادا کند مستنبطا از ادبار و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعه را دریافت

باب فضل یوم الجمعة والساعة التی ترجی فیها و مناظرة ابی هریرة و کعب
الاحبار و عبد الله بن سلام فی تعیینها باب در بیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود برکت او را
در روز جمعه و مناظره ابوهریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوم الجمعة فقال فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم
وهو قائم یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه واشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده یقللها رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه ایستاده

له قلت علیه اکثر اهل العلم انه ان ادرک رکعة کاملة اضاف الیها رکعة اخری وتمت جمعته وان لم یدرک رکعة صلی اربعا وقال ابو حنیفة ان ادرک الامام فی التشهد صلی رکعتین ١٢

باشند نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آنچیز و اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة

لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسأل الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التوریة فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتك قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس شك قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التوریة فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت ایة ساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضن فقال عبد الله

بن سلام هی اخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی اخر ساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلك الساعة

لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فی الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلك ابو هریره گفت برآمدم

بسوی کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه پس حدیث نقل کرد پیش من از توریة

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روز یکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرود آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه بر می آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی هست که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد

له فقلت
قال الجمهور من العلماء هی
یوم الجمعة
١٦١
یصادف ساعة
الاجابة ١٢

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در هر جمعه ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش آز آنکه برمی آمدی بسوی طور بیرون نمی آمدی شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد بیت المقدس گفت ابوهریره بعد ازان ملاقات کردم با عبدالله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار وانچه حدیث روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز ست پس گفت عبدالله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد ازان خواند کعب توریه را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبدالله بن سلام راست گفت کعب بعد ازان گفت عبدالله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوهریره پس گفتم او را خبر ده مرا باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبدالله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده ست آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد مگر که اجابت دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود دران پس گفت عبدالله بن سلام آیا نفرموده ست آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بمجلسی که انتظار میکشد دران مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آن را گفت ابوهریره گفتم آری فرمود گفت پس مراد همین ست **باب** النوافل المندوب الیها قبل الفرایض وبعدها در بیان نمازها نافله که مستحب اند پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و بعدها رکعتین وبعد المغرب رکعتین فی بیته وبعد صلوة العشاء رکعتین وکان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع رکعتین رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعة و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از عشا دو رکعة و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیة چهار رکعت پیش از نماز ظهر و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعة را تصحیح کرده و در ما بعد جمعه نیز اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابو حنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب** استحباب رکعتی الفجر وتخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان لصلوة الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبدالله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعة پیش از آنکه استاده کرده میشد نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

له قلت وعلیه اهل العلم الا انه یستحب قبل الظهر عند اکثرهم اربع رکعات لحدیث مسلم عن عائشة وفی المنهاج تصحیح رکعتین قبلها واختلفوا فیما بعد الجمعة فقال الشافعی رکعتان وقال ابو حنیفة اربع قال البغوی

١٦٢ هو من اختلاف المباح

ذدیم

زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليخفف ركعتي الفجر حتى اني اقول اقرأ بأم القرآن ام لا حضرت عائشه
فرموده است رسول الله صلى الله عليه وسلم سبك ميكرد دو ركعت فجر را تا آنكه من در دل خود ميگفتم آيا خواند سوره فاتحه را يا نه **باب** اذا
اقيمت الصلوة فلا صلوة الا المكتوبة ترك ركعتي الفجر وغيرهما من النوافل وقتيكه ايستاده كرده شود نماز بايد كه ترك كند مصلي دو ركعت سنت فجر را و غير آن
از نوافل **مالك** عن شريك بن عبد الله بن ابي نمر عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمع قوم الاقامة فقاموا
يصلون فخرج عليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلك في صلوة الصبح في الركعتين اللتين
قبل الصبح ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت شنيدند قومي تكبير اقامت پس برخاستند كه نماز بگذارند پس برآمد بر ايشان
رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرمود آيا دو نماز در يك ساعت آيا دو نماز در يك ساعت گذارده ميشود و اين قضيه در نماز صبح بود
در ان دو ركعت كه پيش از صبح بود **مسئله** ظاهر اين حديث موافق مذهب شافعي است و حنفيه اين حديث را حمل كرده بر مخالطة متنفل
مفترضين را در صف واحد يا بوضعيكه درميان متنفل و مفترضين حايل نباشد و ذكر كرده اند كه اگر اقامت نماز شد و اين شخص سنت
فجر نگذارده است تامل كند اگر ظن غالب آنست كه يكركعت بجماعت خواهد يافت در ناحيه مسجد يا باب مسجد سنت بگذارد و الا موقوف كند
باب قضاء ركعتي الفجر بيان قضاء دو ركعت سنت فجر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر فاتته ركعتا الفجر فقضاهما
بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد الله بن عمر دو ركعت سنت فجر پس قضا كرد آنرا بعد از آنكه طلوع كرد آفتاب **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذي صنع عبد الله بن عمر عبد الرحمن روايت كرد از پدر خود قاسم بن محمد
مانند آنچه كرد عبد الله بن عمر يعني در قضا سنت فجر **مسئله** علت قضا در دو ركعت سنت فجر آنست كه مطلوب موقت است پس الحكم
شامل باشد سائر سنن موقته را و قضا نمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم دو ركعت سنت ظهر را بعد از عصر شاهد آنست و همين است
مذهب شافعي و در عالمگيري مذكور است كه چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نبايد كرد مگر سنت فجر را كه اگر همراه فرض قضا شود
تا وقت زوال قضا كرده شود و بدون اين قضا نبايد كرد **باب** لا باس بترك الرواتب اذا صلى الفريضة وحده
هيچ باكي نيست در ترك سنن روابته وقتيكه بگذارد نماز فريضه را تنها يعني تا كه اين روايت در جماعات سنت نه در صورت انفراد
مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عبد الله بن عمر كان اذا جاء المسجد وقد صلى الناس بدأ بالمكتوبة ولم
يصل قبلها شيئا عبد الله بن عمر بود باين صفت كه وقتيكه مي آمد مسجد حال آنكه نماز گذارده بودند مردمان شروع ميكرد در نماز
فرض و نميگذارد پيش از ان چيزي **مسئله** در عالمگيري مذكور است قيل لا باس بترك سنة الفجر والظهر اذا صلى وحده وقيل لا يجوز
تركها بحال **باب** الذكر المندوب اليه في كل يوم در بيان ذكريكه رغبت داده شد بسوي آن هر روزي **مالك**
عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لا اله الا الله وحده

لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر مائة مرة کانت له عدل عشر رقاب وکتبت له مائة

حسنة ومحیت عنه مائة سیئة وکانت له حرزا من الشیطان یومه ذلک حتی یمسی ولم یات احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اکثر من ذلک ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که بگوید لا اله الا الله وحده

لا شریک له الخ در هر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده برده که آزاد کند و نوشته شود برای او صد حسنه

ومحو کرده شود از وی صد سیئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان در ان روز تا آنکه داخل شود در شام

ونیارد هیچکس عملی را که بهتر باشد از انچه این شخص آورده ست روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر ازین

صد بار **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال من قال سبحان الله وبحمده فی یوم مائة مرة حطت عنه خطایاه وان کانت مثل زبد البحر رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود هر که بگوید سبحان الله وبحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاهای او اگر چه این خطاها باشد

مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحی در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن

الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی

سبحة الضحی قط وانی لاسبحها وان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیدع العمل بالشیء وهو یحب ان

یعمل به خشیة ان یعمل به الناس فیفرض علیهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که

گزارده باشد نماز ضحی را هیچگاه و هر آئینه من میگزارم آنرا و هر آئینه حال این ست که آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکه

وی دوست میداشت عمل کردن آن بسبب ترس آنکه بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود بر ایشان **مالک**

عن زید بن اسلم عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تصلی الضحی ثمانی رکعات ثم تقول لو نشر لی ابوای ما ترکتهن

حضرت عائشه میگزارد نماز ضحی هشت رکعت بعد ازان می گفت اگر برانگیخته شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا

مالک عن موسی بن میسرة عن ابی مرة مولی عقیل بن ابی طالب ان ام هانی بنت ابی طالب اخبرته ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم صلی عام الفتح ثمانی رکعات ملتحفا فی ثوب واحد خبر داد ام هانی بنت ابی طالب ابو مره را که رسول الله صلی الله

علیه وسلم گزارد در سال غزوه فتح هشت رکعت در پیچیده در یک جامه **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان ابا مرة

مولی عقیل بن ابی طالب اخبره انه سمع ام هانی بنت ابی طالب تقول ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فوجدته

یغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هانی بنت ابی طالب فقال مرحبا یا ام هانی فلما فرغ من

غسله قام فصلی ثمانی رکعات ملتحفا فی ثوب واحد ثم انصرف فقلت یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته فلان بن

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانی وذلك ضحی ام ہانی گفت رفتم بسوی رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام ہانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام ہانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا

ام ہانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد ہشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از ان بازگشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی است این ابیطالب است که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر ہبیره فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی که تو امان دادی ای ام ہانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی **مسئله** اقل آن دو رکعت است بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیح زیاده از ہشت مذکور نیست بیہقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استوا روز تا تغیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق درمیان حدیث عائشه و احادیث دیگر اینست که حضرت عائشه نفی رؤیت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارده باشند ضحی را و بعضے اوقات در مسجد هم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر است نافله شب و روز انکه باشد دو دو رکعة **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى مثنى يسلم من كل ركعتين خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعة است سلام دهد از هر دو رکعة قال يحيى قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالک

و همین است امر مقرر نزدیک ما و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه چهار چهار افضل است در ملوین و صاحبین

در روز مذهب ابو حنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته **باب الافضل للنافلة ان تكون فی البیوت**

بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید

ان زيد بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتكم فی بیوتكم الا الصلوة المكتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازها شما

نماز نیست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریاست و گرنه

بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر است که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه **باب جواز الجماعة**

فی النافلة جائز است گذاردن نماز نفل بجماعة **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك ان جدته

مليكة دعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام فاكل منه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قوموا فلاصلى لكم

قال انس فقمت الى حصير لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء فقام رسول الله صلى الله عليه

وسلم وصففت انا واليتيم وراءه والعجوز من ورائنا فصلى لنا ركعتين ثم انصرف مليكه

جدهٔ انس بن مالک دعوت نمود پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
برخیزید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریای ازان ما که سیاه شده بود از بسیاری
استعمال پس افشاندم بر وی آب پس ایستاد آنحضرت صلعم و صف بستیم من و یتیم که نام طفلی بود پشت آنحضرت و آن پیرزن پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت **مسئله** ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعیه تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب و اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در ادای نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیهٔ مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة
مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد قال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابومحمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت
پس رفتم بسوی عبادة بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بآنچه گفت ابومحمد
گفت عباده دروغ گفت ابومحمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آورد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنها را پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالک** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون قال فجعل الرجل یردد علیه فعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال [illegible]
و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان [illegible]

قلت مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنیفة خاصة فانه واجب عنده
١٦٧

مذہب جمہور علما اہلسنت کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجب ست خاص نزدیک او و دلیل او درین باب حدیث صحیح است الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم ولا بدست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا لمعنی الزیادۃ و چون جزاحاد از اثبات فرضیۃ قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشاست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جائز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر و عن سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم بعد ازان دریافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ آیا نیست ترا بآنحضرت صلعم اقتدا از نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ست

باب الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ ما قد صلی صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعۃ بعد ازان بگذارد دیگر رکعۃ تا وتر گرداند این یکرکعۃ نماز یرا کہ گذاردہ ست **مالک** عن نافع و عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصی سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از نماز شب پس فرمود رسول اللہ صلعم نماز شب دو دو رکعۃ ست پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعۃ دیگر تا وتر گرداند برای او نمازی را کہ گذاردہ ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعۃ اخیرہ ست و او ہمہ نماز را وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعۃ وتر گذارد میشاید و گر نہ رکعۃ گذارد میشاید و اگر ہفت رکعۃ یا پنج رکعۃ یا سہ رکعۃ گذارد ہم شاید اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی کمال نزدیک ایشان سہ رکعۃ ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید و لا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جائز ست جدا گذاردن دوگانہ از وتر و جمع کردن در ان دوگانہ و وتر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد درمیان دو رکعۃ و یکرکعۃ در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کارہای خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبد اللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز ہای روز ست از ینجا فہمیدہ شد کہ صورۃ وتر مانند

قولہ قال اکثرہم ... وقال ابو حنیفۃ و صاحباہ لا یصلی علی الدابۃ مع انہ سنۃ عندہما حیث کانا ... وقع فی اصلنا عن ابی بکر بن عمرو والصواب ... عن ابی بکر بن عمر ١٢

١٤٧

قولہ فی قول اکثرہم اقل الوتر رکعۃ واکثرہ احدی عشرۃ او ثلث عشرۃ وادنی الکمال ثلث وما زاد فہو افضل وعند الحنفیۃ الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص ١٢

قولہ ... علیہ ... جزاہ فی الحنفیۃ ١٢

صورة نماز مغرب میباشد و همین ست مذهب شافعی و نزدیک حنفیه فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة من غیر

شفعٍ قبلها در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعة از غیر شفع پیش ازان **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعة قال مالك ولیس علی هذا العمل عندنا

ولكن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل برین حدیث نزدیک ما ولكن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع و یک وتر عه اگر یکرکعة گذارد نزدیک شافعی بلا کراهیة جائز ست و نزدیک مالک مکروه ست و نزدیک ابوحنیفه اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخری در جواز نقض وتر تا آنکه شفع گرداند آنرا بضم کردن دیگر **مالك** عن نافع

انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء مغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم

فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که

بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعة

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده است بروی شب پس آن یکرکعة را دوگانه ساخت بضم رکعة دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعة پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعة مترجم گوید رضی الله عنه برین است

مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفه ففی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

واخره جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ اخر اللیل فلیوخر وتره حضرت عائشه میفرمود کسیکه بترسد ازانکه بخسپد تا آنکه وقت صبح داخل شود باید که وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار شود در آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس قد نام ثم

استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخوابیده بود بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین که چه کرده اند مردمان ابن عباس دران وقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد پس گفت بتحقیق

عه قلت ان نوی الرکعة جاز عند الشافعی بلا کراهة وکره عند مالك ولم یجز عند ابی حنیفة

عه قلت علیه الشافعی ولم یجز عند ابی حنیفة [illegible] فی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر

عه قلت وعلی هذا اهل العلم

بازگشته مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله ابن عباس پس وتر کرد و بعد ازان گذارد نماز صبح را مالک انه بلغه

ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبد الله بن عباس و عباده بن صامت و قاسم بن محمد و عبد الله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالک عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالی لو اقیمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد الله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم مالک عن یحیی بن سعید انه قال کان عبادة بن الصامت

یؤم قوما فخرج یوما الی الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسکته عبادة حتی اوتر ثم صلی بهم الصبح عبادة بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد و بعد ازان گذارد بایشان نماز صبح را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبد الله بن عامر بن ربیعة یقول انی لاوتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر یشک عبد الرحمن ای ذلک قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

یقول انی لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالک وانما یوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ینبغی لاحد ان یتعمد ذلک حتی یضع وتره بعد الفجر گفت مالک جز این نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب رفت از نماز وتر نمی باید کسی که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است سنت است قضاء آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است و واجب میشود قضا بترک آن و لازم است رعایة ترتیب درمیان وتر و نماز وقتیه و نزدیک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب آخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری

الی صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم باب کیف کانت صلوة

النبی صلی الله علیه وسلم باللیل بیان کیفیت نماز های آنحضرت صلعم که در شب میگذاردند مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر

عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی من اللیل احدی عشرة رکعة یوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع علی شقه الایمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت و وتر میفرمودند ازان یازده بیک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود مالک

عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

١٦٩

يجب رعاية الترتيب بينه وبين الوقتية وعند مالك انه وقت ضروري للوتر ليس بقضاء في مختصر ابن الحاجب وآخره يعني الوتر الى طلوع الفجر والضروري الى صلوة الفجر

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشه كه رسول الله صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعة بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح را دو ركعة سبك

مالك عن مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس يمسح النوم عن وجهه بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضا منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى على رأسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين و دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم واهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت يا پيش ازان باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس مى ماليد خواب را از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوت فرموده آيه كه آخر سورة آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشك آويخته شده پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد نزد يكى او موذن پس گذارد دو ركعة سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقراءت آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس اول بيدار بقراءت آن مشغول شد تا منفتح باشد برى عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت هر آئينه نگاه كنم

قلت معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة او ثلث عشرة وكل ذلك وتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ١٦٠ ... سلم ... [illegible]

در دل خود که البته ببینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیه کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمه آنحضرت صلعم پس ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بودند از دوگانه که پیش ازوی بود و بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازوی بود و بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود و بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود و بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود و بعد ازان وتر گذارد واینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی الله عنه معنی احادیث نزدیک شیخ آنست که اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت ست وهم آن وتر ست ونزدیک ابوحنیفه وتر سه رکعت ست وهشت رکعت نافله تهجد حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت وگاهی سیزده وحل اختلاف آنست که اول اخبارست از صلوة معتاد آنحضرت صلعم وسیزده رکعت زیاده ست که در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد واختلاف صحابه در حکایة صلوة اللیل بر اختلاف احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود بابد آورد والله اعلم

باب الدعاء الذی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعو به اذا قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا میکرد بآن وقتیکه بر میخاست بسوی نماز در وسط شب

مالک عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللهم لک الحمد انت نور السموت والارض ولک الحمد انت قیوم السموت والارض ولک الحمد انت رب السموت والارض ومن فیهن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللهم لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت واسررت واعلنت انت الهی لا اله الا انت عبد الله بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون بر میخواست بسوی نماز در میانه شب میگفت اللهم الخ معنی این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانها وزمینی وترست ستایش تو خبرگیرنده آسمانها وزمینی وتراست ستایش تو پرورد گار آسمانها وزمینی وکسیکه در آسمانهاست تو ثابتی وسخن تو راست ست ووعده تو راست ست وملاقات تو راست ست وبهشت واقع ست ودوزخ واقعی است وقیامت واقعی است بار خدایا برای تو منقاد شدم وبتو ایمان آوردم وبر تو توکل کردم وبسوی تو رجوع کردم وبقوة تو باکفار خصومت کردم وبسوی تو رفع قضیه نمودم پس بیامرز مرا آنچه پیش ازین کردم وآنچه بعد ازین کردم آنچه پنهان کردم وآنچه آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ معبود بحق غیر تو

باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانه روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع امرءة من اللیل تصلی فقال من هذه فقیل له هذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکره رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک حتی عرفت الکراهیة فی وجهه ثم قال ان الله تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم به طاقة

١٦١

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم این زن حولاء دختر تویت است بخواب نمیرود در شب پس ناخوش نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه
شناخته شد ناخوشی در قیافهٔ آنحضرت صلعم بعد از آن فرمود هر آئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید
یعنی ترک نمیکند ثواب را مگر نزد دیگر ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلت است اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما
را آن طاقت باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو
ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه رضی الله روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون
پینکی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز است باید که بخسپد تا آنکه برود از وی خواب زیرا که هر آئینه یکی از شما وقتیکه نماز گزارد
و او در پینکی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند در میان
طاعت وغیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد **باب** احب العمل ما داوم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت
کند بر آن صاحب آن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان
احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یدوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوست ترین عمل نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحبش **باب** من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آید
بروی خواب غافل شده از حزب خود **مالک** عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها النوم
الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز
مقرر باشد در شب غالب آید بروی در آن نماز خواب مگر که می نویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقه
باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز **مالک**
عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی
صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر رضی الله فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا
وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر آئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور است ولو فات النفل الموقت
ندب قضاءه **باب** بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتدا مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان **مالک** عن ابن شهاب
عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یامر بعزیمة

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب خيزي

رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هر كه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان و طلب اجرت آمرزيده شود براي او آنچه

پيش ازان گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس وفات يافت آنحضرت صلعم و حال برين منوال بود و بعد ازان حال

بران منوال ماند در خلافة ابو بكر صديق و اوايل از خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قاري واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان

بسوي مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه و متفرق بودند نماز ميگذارد يكس براي خود يعني منفرد بود و نماز ميگذارد مردي و نماز

ميگذاردند بنماز او جمعي پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه من بشوده ميشود كه من اگر جمع كنم ايشانرا بر يك قاري بهتر باشد پس جمع كرد

ايشانرا بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم همراه او شبي ديگر و مردمان نماز ميگذاردند بنماز قاري خويش پس گفت

عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين و نمازي كه بخواب ميروند تغافل كرده ازوي بهترست از نمازيكه ايستند دروي يعني نماز آخر

شب بهترست و مردمان مي ايستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم نماز گذارد در مسجد يكشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعي بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم بسوي ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا

از آمدن بسوي شما الا آنكه من ترسيدم ازانكه فرض كرده شود بر شما و اين قصه در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرا لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابو عمرو بود و بنده بود از آن حضرت عائشه

پس مدتر ساخت او احضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد مترجم گوید این نماز سنت موکده ست نزدیک علماء و مسنون ست در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان

شب خیزی رمضان بیازده رکعت با درازی قراءت **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن

ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر

فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت

در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعت میگذارد چهار

رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد ازان میگذارد چهار رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد ازان میگذارد

سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش ازانکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم

بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالک** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن

کعب و تمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرء بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام

ما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند

برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد صد آیة بودند بر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه

میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی

یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت

باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز شب تا میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام

فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القرءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة

مالک عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین

رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالک** عن داود بن حصین انه

سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرء بسورة البقرة فی ثمان

رکعات فاذا قام بها فی اثنی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان

مگر در حالتی که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان بدعا بر کافران گفت

قلت خرّج احمد بن احمد(؟) عشرة وثلث وعشرین

قلت

۱۷۴

هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرین رکعة تراویح وثلث وتر عند الفریقین کذا قال المحلی والسیوطی

اعجب بود قاریکه بخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقره در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک
کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه که همین ست مذهب شافعیه و حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هر دو فرقه و کذا
قال الحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منورهٔ خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب
فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب مؤکد بیان فرموده پس انسب بود که آن
عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یک رکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت
و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید و یومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر

در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هدیکم و لعلکم
تشکرون ه میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد
که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل
آیه آنست که بعد انقضاء رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه از این آیه دانسته شد که مامور بهما
با کثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که
رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهت آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده باشد
بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب است و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه
اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز
و از همین جا مسنون بودن زیادهٔ تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادهٔ سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه
نقل کرده اند و بزیادهٔ هفت تکبیر در رکعهٔ اولی و پنج تکبیر در رکعهٔ ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق است
باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادهٔ تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید مستحب است غسل برای نماز عید

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی
عبد الله بن عمر غسل میکرد روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست
بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا برائحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمهٔ نماز عید
سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خلفا و مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا
و شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و ایا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا ادنی
سببی که آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آوردند هر یکی را شایسته هر یکی سنتی پس چیزیکه

قلت
فی ذکر التکبیر عقیب صلوة رمضان اثنان
انه یستحب التکبیر لیلة العید و یومه
و اکثار التکبیر و عمل ذلک
الی المصلی و روی ذلک
عن جماعة من الصحابة و
التابعین و هو قول العلماء
و عند ابی حنیفة یجهر

۱۷۵

فی الفصل بل یسر فاذا
وصل المصلی امسک

قلت
هو قول العلماء انه
یستحب لصلوة العید
ما یستحب لصلوة الجمعة
من الغسل و التطیب
و لبس احسن الثیاب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و بر اینها اجر خواهد شد و رای بگیرد آنکه مجموع این خیرها سنت ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی بسوی اول در مسئله عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابی حنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعت دران مشروع شد بجهت ظهور شعائر اسلام و والی مقدم شد بجهت مشروعیت تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعت عید بپا شدند در بلد و زیرا که مقصود ازین ظهور شعائر اسلام ست و آن بدون جماعت عظیمه میسر نمی آید و جماعت عظیمه در بلد ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد بجهت شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهت پند دادن مسلمانان و تعلیم سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر ست اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت تنها نماز گذارد تا فضیلت نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند شدن آفتاب ست تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و الزوال و فیه نظر زیرا که ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم و خلفا و مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده ست محلی در بیان گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب پس بنده ضعیف گوید این مصادره ست زیرا که ذات سبب بودن آن موقوف ست بر موقت بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش هائیم

باب یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی

خوردن چیزی روز فطر پیش از آنکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو

عروه میخورد در روز فطر پیش از آنکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون بالاکل یوم الفطر قبل الغدو قال ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید ضحی

باب وقت الغدو الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد از آنکه نماز صبح بگذارد و پیش از طلوع آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی که امام برآید از خانه خود اندازه که برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد تقدیر یک نیزه مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال ست و مذهب شافعی آنست که بگاه

قلت هو قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل قبل الصلوة

قلت

بیاید

برآئید مردمان تا بگیرند جاهای خود وحاضر شود امام متصل وقت نماز خود وشتاب بگذارد در عید ضحی تاخیر کند در فطر اندکے

ونزدیک حنفی بهترست تعجیل در ضحی تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان واقامت نیست در هر دو عید

مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر والاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه

وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علما اهل مدینه که از یکسی که

میگفتند نبود در نماز فطر وضحی اذان ونه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک وهمین سنت است

که خلاف نیست در آن نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالک** عن ابن

شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر ویوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر

وبروز ضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر وعمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت

ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب میکردند همین کار یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید

مولی ابن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوما تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آئینه این

دو روز اند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آن روز فطر شما از صیام شما ودیگر روزیکه میخورید

گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد وبعد از آن

بازگشت پس خطبه خواند وگفت هر آئینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه وعید پس هر که

دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیههای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار کن آنرا وهر که خواهد که رجوع کند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب وحضرت عثمان را محاصره

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد وبعد از آن بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا وفی الثانیة

خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار ودر رکعت ثانیه پنجبار پیش از

قراءة **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة وفی الاخری

له قوله هم قال اهل العلم ۱۲

۲ه قوله ۱۷۷ هو قول العلماء ۱۲

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید ضحی و عید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت
در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزدیک ما
مسئله ظاهر این کلام آنست که این سبع و خمس ورای تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابوحنیفه تکبیر گوید در رکعت اول
پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع **باب** من وصل الی المصلی قال
انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل
وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار
بذلك باسا و یکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة وخمسا فی الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصیکه دریافت مردمان را
حال آنکه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آنشخص اگر گذارد نماز را
در خانه خود یا در مصلی نمی بینیم هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید
مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند
امام مسافران و نزد ابوحنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست برو نماز جمعه مشروط ست نزد ایشان برای نماز عید هر چیزیکه
مشروط ست برای نماز جمعه **باب** ما قرأ النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید
مالك عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سال ابا واقد اللیثی
ما كان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال كان یقرأ بقاف والقرآن المجید واقتربت الساعة وانشق
القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز ضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سورهٔ
قاف و اقتربت الساعة **باب** حكم التطوع قبل صلوة العید وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از آن مالك
عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یكن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از
نماز و نه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم كان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع
رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه كان یصلی
یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل
حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران استصحاب مشروعیت اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که
دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعض حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل
کراهت میتواند شد پس اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم یا عدم کراهت فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از آن

غیر امام را مکروه نیست و در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلی مکروه ست **باب** یستحب اکثار التکبیر لیلة عید الاضحی و یومها و یکبر یوم
النحر و ایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید ضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق
بعد از نمازها قال الله تعالی لن ینال الله لحومها ولا دماءها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما
هداکم و بشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها
برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را شکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات
و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة و اول ذلک تکبیر الامام
والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر و اخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من اخر ایام التشریق
ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او بالآفاق کلها
واجب و انما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج و بالناس بمنی لانهم اذا رجعوا و انقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی
الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق
گفت مالک امر یکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن
امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق
بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها
در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و بمردمانیکه
در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسانیکه
حاج نباشند پس اقتدا میکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور است
ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن
همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوة
فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزدیک ابحنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک
صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر
که بعد از نماز بلا فصل بآواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد **باب** الضحیة سنة
سنة قربانی سنت ست قال مالک الاضحیة سنة ولیست بواجبة و لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها
گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسی از آن جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

قوله باب فی ذکر التکبیر عند بیان الاستحباب اشارة الی ان الاهم الاکبر فی هذه الایام التکبیر المراد بها التکبیر ولا یقال الا لانه قد عند الله بحر فاذکروا ذکر فی قوله تعالی فاذکروا اسم الله علیها والذی ذکره مالک هو اشهر اقوال الشافعی و یکبر عنده للنافلة والفائتة و یکبر المنفرد والمرأة و عند الحنفیة شرطه اقامة و مصر و مکتوبة و جماعة مستحبة و اوله عقیب صلوة الفجر من یوم عرفة و آخره فی قول ابی حنیفة عقیب صلوة العصر یوم النحر و فی قول صاحبیه عقیب صلوة العصر من اخر ایام التشریق

آنرا مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی نزد ابوحنیفه واجب ست **باب التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت**
قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت **مالك** عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب
الانصاري اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة
ابوایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان
بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالك** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم
عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت
نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ
گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایة میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر
مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنة ضحیه حاصل گشت همچنین هرکه در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد
پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بران کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و
غیرآن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که ضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا
اغنیا از اهل بیوت بودند پس نسبت ضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع با ضحیه مساعدت بران از اهل بیت ست
باب يصح اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در
شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اهل بیوت متفرق باشند **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال
نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه
رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس گاو را از هفت کس **باب لا اضحية عن الجنين** لازم نیست قربانی از
جنین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از بچه در شکم زن باشد **باب**
ما ينهى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد **مالك** عن عمرو بن الحارث عن عبيد
بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب
يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء
التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست
و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

و بز لاغر کہ مغز استخوان ندارد **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یتقی من الضحایا و البدن التی لم تسن و التی نقص من خلقہا

عبد اللہ بن عمر احتراز میکرد از قربانیہا و شتران ہدی چیزیکہ دندان نبر آوردہ و چیزیکہ ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی اللہ عنہ

اتفاق علما بر اینست کہ این چہار چیز جائز نیست و جائز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست کہ کامل

نمودہ است پنج سال را و از گاو آنچہ تمام کردہ دو سال و پا نہادہ در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچہ تمام کردہ یک سال را و پا نہادہ

در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان کہ شش ماہہ باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچہ گوش بریدہ باشد مگر آنکہ

ابو حنیفہ میگوید کہ اگر گوش بریدہ کم از نصف باشد جائز است **باب** لا یضحی قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید **مالک** عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار ان ابا بردۃ بن نیار ذبح ضحیتہ قبل ان یذبح رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم یوم الاضحی فزعم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرہ ان یعود بضحیۃ اخری فقال ابو بردۃ لا اجد الا جذعا فقال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحہ ابو بردۃ بن نیار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ ذبح کند آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر فرمود او را کہ عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو بردہ نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالک** عن یحیی

بن سعید عن عباد بن تمیم ان عویمر بن اشقر ذبح ضحیتہ قبل ان یغدو یوم الاضحی وانہ ذکر ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فامرہ ان یعود بضحیۃ اخری عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکہ برود بمصلی روز عید اضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس امر فرمود او را کہ عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی این حدیث نزد ابو حنیفہ

آنکہ جائز نیست قربانی کردن تا آنکہ نماز گذارد امام یا نائب او و این حکم اہل مصر است و اما اہل قری پس جائز است ایشان را

کہ ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیہ آنکہ جائز نیست قربانی کردن پیش از آنکہ بلند شود آفتاب بقدر یک نیزہ و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبہ خفیفہ و اگر ذبح کرد بعد از آن جائز است خواہ امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحیۃ

یوم النحر و یومین بعدہ جائز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر قال الاضحی

یومان بعد یوم الاضحی عبد اللہ بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالک** انہ بلغہ عن علی ابن ابی طالب

مثل ذلک بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی اللہ عنہ ہمین است مذہب حنفیہ

مذہب شافعی آنست کہ وقت ضحیہ تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحدیث الحاکم الدال علی ذلک **باب**

سنۃ التضحیۃ در بیان سنت قربانی کردن **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر ضحی مرۃ بالمدینۃ

قال نافع فامرنی ان اشتری لہ کبشا فحیلا اقرن ثم اذبحہ یوم الاضحی فی مصلی الناس قال نافع

ففعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعل عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خرید کنم برای او گوسفندی نر شاخدار بعد از ان ذبح کنم او را روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد از ان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهتر است نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهتر است برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی کند حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و بروت خود را خلافا لابی حنیفة **باب** النهی عن

اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابی الزبیر

المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام ثم قال بعد ذلك كلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایة کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد از ان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام قال عبد الله بن ابی بکر فذکرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت

صدق سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول دف ناس من اهل البادیة حضرة الاضحی فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقی قالت فلما کان بعد ذلك قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

لقد کان الناس ینتفعون بضحایاهم ویجملون منها الودك ویتخذون منها الاسقیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما ذاك او کما قال قالوا یا رسول الله نهیت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما نهیتکم من

اجل الدافة التی دفت علیکم حضرة الاضحی فکلوا وتصدقوا وادخروا یعنی بالدافة قوما مساکین قدموا المدینة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آئینه مردمان نفع میگرفتند بقربانیهای خود و میگداختند از ان پیه و میساختند از پوست مشکها فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله الکبش الفحل احسن عند العلماء وان کان الموجوء لا یکره والذبح فی المصلی احسن اظهارا للشعائر الدین ویستحب عند الشافعی لمن اراد التضحیة ان لا یمس شعره وظفره فی العشر فاذا ضحی حلق راسه واخذ من اظفاره خلافا لابی حنیفة

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیره آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید
میدرشتند افه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر

فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها فقالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلک فاخبر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانه او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها
گفتند آن از همان قسم است پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم از وی گفتند هر آئینه بوده است از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه بر آمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بنیدازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام است و نهی کرده بودم از زیارت قبور پس زیارت کنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد باب

صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و او کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و او کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر بر داشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعت دوم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وی بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشان اند از نشانهای

قوله والعمل علیه عند اهل العلم جواز ... ان یاکل من ضحیته بعد ثلث ... السابق ... ۱۸۱

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید و بالله اکبر
یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند
بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلی رسول الله صلی الله علیه
وسلم والناس معه فقام قیاما طویلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم رکع رکوعا طویلا ثم رفع فقام قیاما طویلا
وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم قام قیاما طویلا وهو دون القیام
الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا
طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله
لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم ذلک فاذکروا الله قالوا یا رسول الله رایناک تناولت شیئا فی
مقامک هذا ثم رایناک تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه
ما بقیت الدنیا ورایت النار فلم ار کالیوم منظرا قط افظع ورایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال
یکفرن قیل ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدیهن الدهر کله ثم رات منک
شیئا قالت ما رایت منک خیرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد
قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد
ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد ازان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز وجل را گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی درین مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشه انگوری ازان و اگر میگرفتم ترا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند
امروز جائی سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر می ورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی با یکی از ینها تمام عمر بعد ازان ببیند از تو چیزی یعنی ناپسند

قلت اتفقوا علی ان صلوة الکسوف سنة ثم اختلفوا فی کیفیتها فقال الشافعی یصلی رکعتین فی کل رکعة قیامان ورکوعان وقال ابو حنیفة یصلی رکعتین کسائر الصلوات ١٨٤

طبیعة خود میگوید ندیدم از تو هیچ خیری و نیکوئی اصلا انتهی مترجم گوید رضی الله عنه که سابق اشارتی گذشت که در مثل این مقام دانی
شیوه یکی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی است لیکن ترک سنتی که در بسنته دیگر با جز خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت است پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض است و ارکان او خصوصیات
چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرموده اند و خلفاء مسلمین بلهم جمعه او میل شافعیه برای اول است و فرق درمیان
و عیدین و کسوف آنست که صلوة جمعه فرضیت او بصریح حدیث ها آنرا در لغت موضوع له نبود پس با ستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
در خصوصیات لازمه ارکان او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعلی از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رایتم ذلک فصلوا ادا کرده است و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال انتقا بعث
شود و سهم او فی حاصل کرد و همچنین است کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
که قیام اول اطول کند مانند سوره بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین است حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیة از سوره بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده و بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد شده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة ان صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و جهر قیاس
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع صوتا پس جهت کثرة الصفوف
و لهذا لفظ استر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه درمیان هر دو حدیث با آنکه اسرار در خسوف
قمر است و جهر در کسوف شمس پس مدخول است با آنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده در آن باب از حضرت عائشه منقول است و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب** صفة صلوة النبی صلی الله علیه
وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم انه سمع عباد
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حوّل رداءه حین استقبل
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد
قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حوّل الامام رداءه

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود همچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه ازوی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را با رعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفر و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ بآنچه مکتوب است در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف است و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم یتسن او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و درینصورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغییر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق امه ست بر قراءة عشره و هر قراءتی را ازین عشره
دو راویست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن در خبر گرفتن یعنی
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها وان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبرگیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالك**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمدند از خانه بر مردمان حالانکه ایشان نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرأ القرآن علی تؤدة و فقه ولا یعجل بخواند قرآن را بآهستگی و فهمیدن و شتابی نکند **مالك**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیك

فقال الرجل اخبرني ابی انه اتی زید بن ثابت فقال له کیف تری فی قراءة القرآن فی سبع فقال زید حسن ولان اقرأه فی

نصف شهر او عشر احب الی وسلنی لم ذلک قال فانی اسئلک قال زید لکی اتدبره واقف علیه گفت شخصی آمد پیش زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیکست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بیست شب دوست تر ست نزدیک من و سوال بکن مرا که چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة ولیس بواجب سجده قرآن سنت

ورواجب نیست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو علی المنبر یوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها یوم الجمعة الاخری فتهیأ الناس للسجود فقال عمر علی رسلکم ان الله لم یکتبها

علینا الا ان نشاء فلم یسجد ومنعهم ان یسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده و او بر منبر بود در روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او بعد ازان خواند آن آیت را در جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده مکنیم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه بخواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا ازانکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجده

شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا پس تکبیر احرام و تکبیره

انتقال از قیام به سجود و تکبیره رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجده نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و مناکد میشود بسجود قاری **باب** لا یسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالک عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالک لا یسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده را و زنی حائض می شنود آیا لازم هست بران

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الایات التی یؤمر بالسجود فیها واذا قرأها فی الصلوة

سجد فیها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود دران و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند دران نماز **مالک** عن

عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هریرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فیها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سجد فیها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سوره اذا السماء انشقت پس سجده کرد

دران پس چون بازگشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود دران **مالک** عن نافع مولی

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فیها سجدتین ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتین مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد دران

قلت مذهب الشافعی ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنیفة واجب ۱۲

قلت مذهب الشافعی وابی حنیفة انه یشترط لسجود التلاوة الطهارة واستقبال القبلة والستر کالصلوة ۱۲

دو سجده

دو سجده بعد ازان فرمود هر آئینه این سوره را فضل داده شده است بدو سجده **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت

عبد الله بن عمر يسجد في سورة الحج سجدتين عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج دو سجده

مالك عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب

خواند سوره والنجم اذا هوى پس سجده کرد دران بعد ازان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه جملگی آیات

سجود پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سوره حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در انشقت

و یک در اقرأ پس مالکیه سجدات مفصل را نشمرده اند و گویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل متوکد نیست ولهذا گفته

عزائم السجود احدی عشرة و نگفته اند بوده که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده

شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث نسائی سجدها داود توبة و نسجدها شکرا و فیه نظر زیرا که

ظاهر است که مقصود ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجده دوم حج را اسقاط کرده اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و في الحج سجدتان حجت است بر ایشان **باب** خمس ساعات يكره الصلوة فيها

پنج ساعت است که مکروه است گذاردن نماز دران **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها

فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة

في تلك الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آفتاب طلوع میکند در بیحال که با او بلندی سر شیطان است

پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود از وی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود از وی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتهای سگانه **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة

حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه تمام برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

قوله سجود القرآن اربعة عشر عند اكثر العلماء منها سجدة صاد احدها سجدة والسجدة الثانية من الحج عند الحنفية والثانية من الحج قال الشافعي سجدة ص سجدة شكر ليس من عزائم السجود ولا يسجد لها في الصلوة وقال احمد هي محكمة ١٢ عيني

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گذارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالك** عن عبد الله بن دینار ان

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحروا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلك الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برین نماز **مالك** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب و این ساعت چهارم و پنجم

از ساعات پنجگانه که ممنوع ست نماز گذاردن در آنها **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گذاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور ست حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گذاردن نفل درین ساعات و حضرت عائشه

ذات سبب را جایز میدانستند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده

نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

واگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم **باب** صفة غسل المیت در بیان

کیفیت غسل میت **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلك بماء وسدر واجعلن

فی الاخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فاذنني قالت فلما فرغنا اذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنجبار یا زیاده ازین بآب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد با حقو خود پس فرمود شعار متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه ست زیراکه آنحضرت صلعم و صحابه و علما بران مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده ست و شبه

بجنبانیدن ست واقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که بالا باشد واین مفهوم ازلفظ غسل ست واکمل غسل آنکه

بآب خواه سرد باشد خواه گرم بجهت عموم عامه احادیث سه بار واگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگاه دارد بحدیث باب

قلت استثنى الشافعي الصلوة التي لها سبب والصلوة في حرم مكة والصلوة عند الاستواء يوم الجمعة وقال العالكية اذا وجبت صلوة الجنازة وسجدة التلاوة في وقت مباح واخرها الى هذا الوقت فانه لا يجوز الا وجهها في هذا الوقت والله اعلم

قلت الحقو معقد الازار ثم سمي به الازار للمجاورة قوله اشعرنها اياه اي اجعلنه شعارا لها والشعار الثوب الذي يلي الجسد غسل الميت والصلوة عليه وتكفينه ودفنه فرض على الكفاية والواجب ... الغسل ... [illegible]

وذنبرا کنند مواضع وضوء وی پاس او بحدیث صحیح عن ام عطیة و استعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست
که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند بعد از آن بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث با
مسئله تخلیه مستمره در میان مسلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان زنان و هرکه اقدر باشد بر غسل احق است
و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و در قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم المضاربات الغسل فرموده حالانکه
زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل نه دهد اگرچه بخوف فتنه
باشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر به نسبت احیاست به نسبت اموات دلیلی میطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا
قیاس مع الفارق است و ابو طلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکند و اسماء بنت عمیس
غسل داد ابو بکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمودند حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب
الغسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغتسل المرأة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جائز است
که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت
ابابکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة و ان هذا یوم شدید البرد
فهل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابو بکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابو بکر صدیق را وقتیکه وفات یافت
بعد از آن برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه
امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجب است غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه
و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید
تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کرده اند بر آن که جائز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد
زن خود را حنفیه آنرا جائز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کنانند او را و نزدیک شافعی جائز است لماروی
من غسل علی فاطمة رضی الله عنهما و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت
المرأة و لیس معها نساء و لا ذو محرم یممت وقتیکه بمیرد زنی و نیست با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده
می شود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرأة و لیس معها نساء یغسلنها و لا من ذوی المحارم احد
یلی ذلک منها و لا زوج یلی ذلک منها یممت فمسح بوجهها و کفیها من الصعید قال مالک و اذا هلک الرجل و لیس
معه احد الا نساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند
او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود در روی او را

قلت اتفقت الحنفیة والشافعیة علی ان الغسل لا یجب علی غاسل المیت وقال الشافعی هو سنة والیه یشیر تصویر المسألة بانها صائمة وان هذا الیوم شدید البرد ولم یذکر الحنفیة واتفقوا علی جواز غسل المرأة زوجها واختلفوا فی غسل الزوج امرأته فالحنفیة لا یجوز ان لم یکن الا هو تیمم وقال الشافعی یجوز لما روی من غسل علی فاطمة رضی الله عنها وقوله صلی الله علیه وسلم لعائشة لو مت قبلی لغسلتک وکفنتک رواه ابن ماجه

قلت اتفقت الحنفیة والشافعیة علی ان المرأة اذا ماتت ولم یحضرها الا الرجال او مات الرجل ولم یحضره الا النساء یمم

191

و دو کف او را از خاک گفت مالک و قتیکه هلاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب غسل**

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون است نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جائز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة او یقمص و یؤزر و یلف و کفن الضرورة ما تیسر فان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان است که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

و کفن ضرورة همان است که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دهی است

بیمن و آن جامه از قطن خالص باشد و نبود در ان سه جامه قمیص نه عمامه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص و یؤزر و یلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرده

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم است و صواب عن عبد الله بن عمرو است **مسئله** اقل کفن ستر عورت است

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی است بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر برده

کوتاه که اگر روی او را بپوشانیدند پایهای او برهنه میشد و اگر دو پای او را بپوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او از خر اندازید پس دلیل اقل کفن از خراختن نزد یک اقتصار کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صورت است یا آنست که لفافه یابند پس اول سه و حسن آنها را

پاک سترند و بعد ازان دوم و سیوم را بعد ازان بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا چنین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

و بعد ازان از جانب یمین به یسار برند و همین است رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالا

یسار میکشند و یا آنست که ازار و قمیص پوشانند و جبه باشد یا نه و جبه او خرقص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال اهل حجاز قمیص

بی جیب و بی خرقص است بعد ازان در لفافه بپیچند و لیس در الکفن و محیطا الا بنه خوشبو کرده شود کفن بعود و خوشبو بالیدن شده

مالک عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت لاهلها اجمروا ثیابی اذا مت ثم حنطونی ولا تذروا علی کفنی حناطا ولا تتبعونی بنار اسماء بنت ابی بکر وصیت کرد اہل خود را که بخور دہید جامہای مرا یعنی کفن مرا و قتیکہ بمیرم بعد ازان حنوط مالید در بدن من وم پاشید بر کفن من حنوط را واز پی من میرید آتش را مترجم گوید رضی اللہ عنہ مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از کفن کردن و مستحب است تحنیط و تحنیط آنست کہ برقطن حنوط پاشند و منافذ میت را از منخرین و اذنین و عینین و الیتین بآن مسدود کنند و مکروہ است ہمراہ جنازہ بردن آتش را

باب الافضل ان یمشی الناس امام الجنازة

بہتر است کہ بروند مردمان پیش پیش جنازہ

مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر الصدیق وعمر کانوا یمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ابو بکر الصدیق و عمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازہ و خلیفہای دیگر ہمچنین و عبد اللہ بن عمر نیز

مالک عن محمد بن المنکدر عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه اخبره انه رای عمر بن الخطاب یقدم الناس امام الجنازة فی جنازة زینب بنت جحش ربیعہ دید عمر بن الخطاب را کہ پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازہ در جنازہ زینب بنت جحش

مالک عن هشام بن عروة انه قال ما رایت ابی قط فی جنازة الا امامها قال ثم یاتی البقیع فیجلس حتی یمروا علیه ہشام گفت ندیدم پدر خود را رفتہ باشد در جنازہ مگر پیش پیش او گفت بعد ازان می آمد بہ بقیع پس می نشست تا آنکہ مردمان میگذشتند بروی

مالک عن ابن شهاب انه قال المشی خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شہاب گفت رفتن پس جنازہ از غلط کردن راہ سنت است مترجم گوید برین ست شافعی و حنفیہ مشی در عقب جنازہ افضل گفتہ اند اما سوار پس اتفاق کردند جمہور و گفتند برود عقب جنازہ

باب حمل الجنائز الی المدینة

در بیان برداشتن جنازہا بسوی مدینہ مطیبہ

مالک عن غیر واحد ممن یثق به ان سعد بن ابی وقاص وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل توفیا بالعقیق وحملا الی المدینة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد یعنی از جماعہ ازانہا کہ اعتماد دارد بر صحت روایۃ آنہا کہ سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی عقیق و برداشتہ شدند بسوی مدینہ و دفن کردہ شدند آنجا مسئلہ حرام ست نقل میت بسوی شہر دیگر وقیل مکروہ الا ان یکون بقرب مکة او المدینة او بیت المقدس شافعی علة این حمل شرف مکان داشتہ و حکم را مطرد ساختہ در مکہ و بیت المقدس بجہت احادیثی کہ در فضل آنہا وارد شدہ

باب نسخ القیام للجنائز

در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازہا

مالک عن یحیی بن سعید عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبیر بن مطعم عن مسعود بن الحکم عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقوم فی الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می استادند برای جنازہا باز نشست بعد ازان

باب یسرع بالجنازة من غیر خبب

ولا از عجلہ شتاب برد جنازہ را بغیر پویہ پویہ رفتن و بغیر جنبش دادن

۱۹ قلت وعلیه الشافعی ومن تبعه ... الحنفیة الی ان المشی خلفها افضل ... ۱۹ قلت وعلیه اکثر اهل العلم قال الشافعی فهو ناسخ الاول ... الجنازة فهو مولها

مالک عن نافع ان اباهریرة قال اسرعوا بجنائزکم فانما هو خیر تقدمونه الیه او شر تضعونه عن رقابکم ابوهریره

گفت شتاب برید جنازهای خود را پس غیر ازین نیست که آن میت جائی نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت

شر است که می نهید او را از گردنهای خود **باب** لا یجلس احد حتی توضع الجنازة عن اعناق الرجال ننشیند کسی تا آنکه

نهاده شود جنازه از گردن مردان **مالک** عن ابی بکر بن عثمان بن سهل بن حنیف انه سمع ابا امامة بن سهل بن

حنیف یقول کنا نشهد الجنائز فما یجلس آخر الناس حتی یوذنوا ابوامامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر شدیم

جنازها پس نمی نشست آخر جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را **باب** لا یتبع الجنازة بنار از پی

جنازه برده نشود آتش **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة انه نهی ان یتبع بعد موته بنار

ابوهریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال یحیی سمعت مالکا یکره ذلک گفت یحیی شنیدم از مالک

مکروه میداشت این را **باب** لا یصلی علی الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی باوضو **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یصلی الرجل علی الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه

مگر دران حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیه طهارة عموم حدیث لا یقبل الله صلوة احدکم الا بطهور

وعمل متمر مسلمین است و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورت واستقبال قبله وطهارة ثوب **باب** تیقدم

الامام ویصف الناس خلفه ویکبرون اربع تکبیرات ولو علی القبر والغائب پیش ستد امام وصف زنند مردمان

پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگرچه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب **مالک** عن ابن شهاب

عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه اخبره ان مسکینة مرضت فاخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم بمرضها قال

وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعود المساکین ویسال عنهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ماتت

فاذنونی بها فخرج بجنازتها لیلا فکرهوا ان یوقظوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبح رسول الله صلی الله علیه وسلم

اخبر بالذی کان من شانها فقال الم آمرکم ان تؤذنونی بها فقالوا یا رسول الله کرهنا ان نخرجک لیلا ونوقظک

فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی صف بالناس علی قبرها وکبر اربع تکبیرات ابوامامه خبر داد ابن شهاب را که زنی مسکینه

بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرض او و بود عادت شریفه آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقیران را

و استفسار میفرمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس برآورده شد جنازه او

شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبر دار کنند درآنوقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه در صبح داخل شدند آنحضرت صلعم

خبر داده شد بآنچه واقع شده از حال وی پس فرمود آیا امر نکرده بودم شما را که خبر دار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم

وعلیه اهل العلم ۱۲ فلت المالکیة والقبر والقبر ... بالجلوس ... قبل ان یوضع ... الرجال ... فلت وعلیه اهل العلم ... ۱۹۴ ... فلت علی الطهارة ... الصلوة ... الطهارة ... استقبال الصلوة ... ابوحنیفة ... الصلوة ۱۲

ارقام

۱۹۵

ازجنازه برآریم ترا وقت شب بیدار رسانیم ترا پس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکه صف گردانید مردمان را و تکبیر گفت چهار تکبیره مالک

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیه وخرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که بمرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشان را و تکبیر گفت چهار تکبیره مسئله صفت صلوة جنازه

موافق ست با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قرارت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تکبیرات

و دعا برای میت نیز منقول ست پس شافعی میل کرده ست بآنکه چیزیکه دران با صلوة مطلقه موافق ست بر طریق فرضیه بود بدلیل

حمل اسم صلوة بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قرارة فاتحه من السنه ست و عمل ابن عمر ترک آنست و جمهور قائل

بمستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیه میتواند شد و در فرضیه صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ههنا و تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواه دفن شده باشد بیش از صلوة یا بعد

صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بر وی گذارده نشده تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر

کرده اند تفسخ را بثلثة ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه و تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزد یک ایشان آنست که نماز نگذارده بودند بر وی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم باب الدعاء بین التکبیرات در بیان دعا ماثوره میان

تکبیرات مالک عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سأل ابا هریرة کیف تصلی علی الجنازة فقال

ابو هریرة انا لعمر الله اخبرک اتبعها من اهلها فاذا وضعت کبرت وحمدت الله وصلیت علی نبیه ثم اقول اللهم

عبدک وابن عبدک وابن امتک کان یشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم به

اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عن سیأته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو هریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابو هریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا همراه جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدا را عز و جل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از ان میگویم

اللهم عبدک و ابن عبدک الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیاده کن در نیکوکاری او

و اگر بدکار بود در گذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از وی مترجم گوید
معنی کبرت و حمدت الله و صلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سوره فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم و بحمدک
تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیره ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که فرمود بد دعا کننده را
که شتابی کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از آن درود می فرستادی بعد از آن دعا میکردی که این ترتیب
اقرب است باجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** آیا واجب است خواندن سوره فاتحه در نماز جنازه
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمی خواند در نماز جنازه
مترجم گوید تعقیب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است
و نزد حنفیه جایز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سوره فاتحه بقصد دعا باک نیست والا لا **باب التسلیم**
بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی
علی الجنازة یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی را
که نزد او می بودند **باب المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالک** انه سأل ابن
شهاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلک امام مالک سوال کرد از ابن
شهاب از حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که
فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با اذکار
آن و فی العالمگیریة ما حاصله چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته است امام تکبیره اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید تکبیر گوید
با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که
یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریه است **باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الفجر**
والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بر آن بعد نماز فجر و بعد نماز
عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها **مالک** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب
ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فأتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وکان
طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتکم الآن واما ان تترکوها
حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او بعد نماز
صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای میت

بایسیت کہ نماز کنید بر جنازہ خود الحال یا بایست کہ بگذارید تا بلند شود آفتاب مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر قال یصلی

جنازۃ بعد العصر و بعد الصبح اذا صلیتا لوقتہما عبد اللہ بن عمر گفت نماز گذاردہ شود بر جنازہ بعد نماز عصر و بعد نماز صبح

وقتیکہ گذاردہ شود آنہا را در وقت مختار آنہا مسلہ ماخذ قول ابن عمر درین مسئلہ حدیث مسلم ست عن عقبۃ بن عامر ثلث

ساعات نہانا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الصلوۃ فیہن وان نقبر فیہن موتانا اجماع منعقد شد بر آنکہ نفس دفن درین اوقات

مکروہ نیست پس چارہ نیست ازانکہ معنی نقبر نصلی صلوۃ الجنازۃ باشد زیرا کہ نماز نزدیک دفن میبود باز دو وقت دیگر را قیاس نکرد

برین سہ زیرا کہ این سہ اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیاید **باب** یصلی علی الجنازۃ فی المسجد نماز گذاردہ شود بر جنازہ

در مسجد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا امرت ان یمر علیہا

بسعد بن ابی وقاص فی المسجد حین مات لتدعو لہ فانکر ذلک الناس علیہا فقالت عائشۃ ما اسرع ما نسی الناس

ما صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی سہیل بن بیضاء الا فی المسجد حضرت عائشہ امر فرمود کہ ببرند بروی جنازہ سعد بن

ابی وقاص را در مسجد وقتیکہ بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشہ چہ شتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول اللہ صلعم نماز را بر سہیل بن بیضا مگر در مسجد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ قال صلی علی عمر

بن الخطاب فی المسجد عبد اللہ بن عمر گفت نماز گذاردہ شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازہ در مسجد

شافعیہ بجواز آن قایل اند و ابو حنیفہ گفتہ لا یصلی علیہا فی المسجد **باب** ان اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما یلی الامام اگر جمع شوند جنازہ ہا مردان و زنان یکجا گردانیدہ شوند مردان متصل با امام **مالک** انہ بلغہ ان عثمان

بن عفان و عبد اللہ بن عمر و ابا ہریرۃ کانوا یصلون علی الجنائز بالمدینۃ الرجال والنساء فیجعلون الرجال مما یلی

الامام والنساء مما یلی القبلۃ عثمان بن عفان و عبد اللہ بن عمر و ابو ہریرہ میگذاردند نماز بر جنازہ ہای مردان و زنان

پس میساختند مردان را متصل با امام و زنان را متصل بقبلہ **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست ترست از شق **مالک**

عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال کان بالمدینۃ رجلان احدہما یلحد والآخر لا یلحد فقالوا ایہما جاء اول عمل عملہ

فجاء الذی یلحد فلحد لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عروہ گفت کہ بودند دو شخص در مدینہ یکی ازایشان لحد میکافت

و دیگرے لحد نمی کافت پس صحابہ مشورت کردند و گفتند ہر کہ ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکہ لحد می کرد پس لحد کرد برائے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم **باب** دفن اثنین

فی قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالک لا باس ان یدفن الرجلان و

الثلاثۃ فی قبر واحد من ضرورۃ و یجعل الاکبر مما یلی القبلۃ

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهت ضرورت و گذاشته شود بزرگتر ایشان پیشتر سوی قبله

باب ما يقول المصاب در بیان دعائیکه بگوید آنرا کسیکه مصیبت رسیده باشد او را مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اصابته مصيبة فقال كما امره الله عز وجل انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واعقبني خيرا منها الا فعل الله ذلك به فقالت ام سلمة فلما توفي ابو سلمة قلت ذلك ثم قلت ومن خير من ابي سلمة فاعقبها الله رسوله صلى الله عليه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدای تعالی انا لله وانا اليه راجعون اللهم الخ مگر که بکند خدای تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا وگفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدای تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم با ام سلمه

باب النهي عن البكاء على الميت حرام است نوحه کردن بر میت مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك عن عتيك بن الحارث بن عتيك وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن عتيك اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاء يعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم يجبه فاسترجع رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال غلبنا عليك يا ابا الربيع فصاح النسوة وبكين فجعل جابر يسكتهن فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبكين باكية فقالوا يا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات

جابر بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا اليه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم وگفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان وگریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک که ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کنند گریه کنندهٔ یعنی بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رحمه الله که نوحه حرام است بالاتفاق وگریه یا رقت قلب ممنوع نیست وحرام است نوحه بذکر شمائل میت وهمچنین کوفتن سینه ونحو آن

باب هل يعذب الميت ببكاء الحي عليه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زندهٔ مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول وذكر لها ان عبد الله بن عمر يقول ان الميت ليعذب ببكاء الحي فقالت عائشة يغفر الله لابي عبد الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي او اخطأ انما مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بيهودية يبكي عليها اهلها فقال انهم ليبكون عليها وانها لتعذب في قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

١٩٨

خبر داد کرده شنید حضرت عائشه را که میگفت و ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده
پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته ست بقصد لکن فراموش کرده ست یا خطا نموده
غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی و
وی را عذاب کرده میشود در قبر وی **باب** صدقة الاحیاء عن الموتی تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان امی افتلتت
نفسها واراها لو تکلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم مردی گفت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم را
هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میداد هم از جانب او
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحیاء للموتی ینفعهم دعا زندگان برای مردگان فائده میدهد
ایشان را **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول ان الرجل لیرفع بدعاء ولده من بعده وقال بیدیه
نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعا اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد
سعید بن المسیب دست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زیادة القبور وانتساخ النهی عنها
در بیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را
از زیارت قبور پس زیارت قبرها مکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما یقوله الزائر چه چیز
بگوید زیارت کننده **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین
وانا ان شاء الله بکم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن
اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته ست بشما پیوسته گانیم **باب** تحریم اتخاذ
القبور مساجد حرام ست ساختن قبرها را مساجد **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم لا تجعل قبری
وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بت که پرستش
کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود علی القبور والتوسد
علیها در بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب کان یتوسد القبور ویضطجع علیها
علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالک انما نهی عن القعود علی القبور فیما نری للمذاهب گفت
مالک غیر ازین نیست که نهی کرده شده ست از نشستن بر گورها در آنچه ما می بینیم برای قضاء حاجت **باب** تحریم النبش حرام ست

عم فلت وعلیه
اهل العلم
عم فلت
وعلیه اهل العلم
عم فلت
ذا المنهاج وینبلد
زیارة القبور للرجال
وتکره للنساء وقیل
تحرم وقیل تباح
وعلیه اهل العلم
فلت وعلیه
عم فلت
۱۹۹
اهل العلم فی المنهاج و
لا یصلی علی قبر رسول
الله صلی الله علیه وسلم
بحال قال المحلی وکذا
قبر غیره من الانبیاء
عم فلت
بحدیث مسلم لان یجلس
احدکم علی جمرة فتحرق
ثوبه حتی تخلص الیه
خیر له من ان یجلس علی
قبر قال البغوی کره قوم
من اهل العلم الجلوس
علی القبر وظاهر الخبر
ورخص قوم من الجلوس
علیه وعلاوة
عن القعود علیه
للحدث دون القیام
یکره ان یبنی علی
القبر او یعقد او
ینام علیه او
یوطأ علیه او
یقضی حاجة
الانسان من
بول او غائط
وفی الانوار و
یکره الجلوس و
الاستناد و
الاتکاء علی القبر
ولکن او وطئه الا
لحاجة کزیارة او
دفن میت

قلت ۵ لا اختلاف فی تحریم اخذ کفن المیت من القبر واختلفوا فی القطع اذا کان نصابا قال الشافعی علیه القطع وقال ابو حنیفة لا قطع علیه واما النبش لغیر ذلک فحرام الا لضرورة للنقل وغیره وبنبشه بعد دفنه

کان دفن بلا غسل او لغرض او ثوب مغصوب او دفن مال او دفن لغیر القبلة

کافتن قبر ۞ مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله

صلی الله علیه وسلم المختفی والمختفیة یعنی نباش القبور لعن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم مختفی ومختفیه یعنی نبش کننده

گورها را ۞ مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول کسر عظم المسلم میتا ککسره وهو حی

حضرت عائشه میفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده است مانند شکستن استخوان اوست دران حال که زنده است

باب الشهداء لا یغسلون ولا یصلی علیهم ویدفنون فی ثیابهم شهیدان را غسل داده نمی شود و نماز گذارده نشود

برایشان ودفن کرده شوند در جامهای خود ۞ مالک انه بلغه عن اهل العلم انهم کانوا یقولون الشهداء فی سبیل الله

لا یغسلون ولا یصلی علیهم وانهم یدفنون فی ثیابهم التی قتلوا فیها خبر رسید با مام مالک از اهل علم که ایشان می گفتند

شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشانرا ونماز گذارده نشود برایشان ودفن کرده شود ایشان را در جامها

که کشته شده اند دران ۞ مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وکفن وصلی علیه وکان شهیدا رحمه الله

عمر بن الخطاب را غسل داده شد وکفن پوشانیده شد ونماز گذارده شد بر وی وبود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی قال مالک

وتلک السنة فیمن قتل فی المعترک فلم یدرک حتی مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلک فانه یغسل و

یصلی علیه کما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالک این سنت در حق کسی است که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه مرد

واما کسیکه بر داشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس بر آینه او را غسل داده شود

ونماز گذارده شود بر وی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه شهید یکه کشته شد در معرکه کفار

غسل داده نشود او را واختلاف کردند در نماز گذاردن بر وی شافعی گوید نماز گذارده نشود بر وی ونزد ابو حنیفه گذارده شود نماز

بر وی واما مرتث یعنی شخصیکه از معرکه زنده بر آمد وبعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفیه واین اظهر است نزد شافعیه

واما مقتول باغیان را نزد حنفیه غسل نیست ونزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود والله اعلم

کتاب الزکوة

باب اثم مانع الزکوة دربیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا

ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم

هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ۞ وآنانکه جمع می کنند گنجهای زر ونقره وخرج نمی کنند آن

گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمیدهند ازان پس خبر ده ایشانرا العذاب درد دهنده روزیکه گرم کرده شود یعنی سپید

شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشانرا وپهلوی ایشان را وپشتهای ایشانرا

گفته شود این است انچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت انچه ذخیره می نهادید قال الله تعالی ولا

مغصوب او دفن لغیر القبلة او وقع المال فی القبر ولا ینبغی اخراج المیت من القبر بعد ما دفن الا اذا کانت الارض مغصوبة او اخذت بشفعة ولو وضع المیت لغیر القبلة لم ینبش وان دفن فی القبر متاع ینبش ۱۲

قلت ۳۰۰ اتفق العلماء علی ان الشهید المقتول فی معرکة الکفار لا یغسل واختلفوا فی الصلوة علیه قال الشافعی لا یصلی علیه وقال ابو حنیفة یصلی علیه واما المرتث فیغسل عند الشافعیة وهو الاظهر عند الشافعیة واما مقتول البغاة فلا یغسل عند الحنفیة والاظهر عند الشافعیة انه یغسل ۱۲

یحیی

ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه ولله میراث السموت والارض والله بما تعملون

خبیر باید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه این بدتر است برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بان روز قیامت یعنی آن مال را و خدا راست میراث آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنید داناست

ایشان اندازند و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنید داناست **مالک** عن عبد الله بن دینار عن ابی

صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال لم یؤد زکوته مثّل له یوم القیمه شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه

یقول انا کنزک ابو هریره میگفت هر که باشد نزد وی مال که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و او را دو خال است بشکل دانه مویز میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بر وی

میگوید من گنج توام **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر و هو یسأل عن الکنز ما هو فقال هو المال

الذی لا تؤدی منه الزکوة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در احوال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالیست که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

ست و وعید بران گنج ست که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید یعنی لهذا اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر ست و معنی

لا ینفقونها نمیدهند ازان قدر یکه واجب گردانیده شده است انرا و معنی ما بخلوا به بخل ست که منع زکوة مفروضه نماید **باب** قتال اهل

منع الزکوة باب در جنگ کردن باکسی که نمیدهد زکوة را **مالک** انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بند کردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده

حتی یاخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما انست که هر که ندهد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی چاموری که واجب ست

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة

فریضه محکمه ست کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود باکسیکه منع نماید و ندهد زکوة را **باب** انواع الزکوة در بیان اقسام زکوة

مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عامله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین والماشیة

خبر رسید مالک که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بود بر دمشق در باب صدقه مضمون که نیست

آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت است از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم ست و زکوة تجارات گرفته نمی شود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن بر و شمار

باب النقد الذی لا تجب فیه اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب نمیشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

عن طاؤس اليماني ان معاذ بن جبل الانصاري اخذ من ثلثين بقرة تبيعا ومن اربعين بقرة مسنة واتي بما دون ذلك فابى ان ياخذ منه شيئا وقال لم اسمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا حتى القاه فاساله فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يقدم معاذ بن جبل

طاؤس یمانی روایت کرد که هر آئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو یک مسنه و آورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد از آن که بگیرد از آن چیزی و گفت نشنیده‌ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلعم پیش از آنکه بیاید معاذ بن جبل نووی گفته است که تبیع بچه گاو است که یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که تبیع بمعنی تابع است مادر را این بچه تابع میشود و مسنه آن بچه است که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه انداخت دندان را و تبیع بچه ایست که یکسال تمام کند و این مذهب مالک اینست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون اینقدر ابل جمع شوند در آن زکوة لازم شود و از آن یک کس باشند یا از آن دو کس همین است مذهب شافعی و تائید میکند همین را التسمیة زکوة بحق المال در اثر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس این التسمیة تنبیه میکند که دوران زکوة بر اجتماع مال است نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی و مجنون نزد یک اهل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزد یک همه لازم می آید و نیز مصلحت در اداره حکم بر حال مال دون حال مالک آنست که مصدق از نزد یک امام با حیا و فقری [illegible] مالکان اطلاع نیست و در قول مالکان تهمت میرود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمه‌ها و گله‌ها که بر مشارع و مسارح جمع و معرفت حال آنها بمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که بسبب آن همه را یک گله و یک رمه میتوان گفت و این با تحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جائیکه از فنای قریه که در آن از میان خانها آورده جمع میکنند تا همه را جمع کرده بمرعی می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب [illegible] و فحل پس با تحاد این اشیا گله و رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال [illegible] و ماخذ آن حدیثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچه‌ها از نصاب متولد شده است در سال سال امهات او بدلیل آنکه حضرت عمر رض گفته شمرده شود [illegible] و ظاهر است که هر بچه را یکسال نگذشته است بخلاف آنکه دون نصاب باشد و با انضمام اولاد نصاب تمام شود

مرویست از قاسم بن محمد که ابوبکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها از ایشان سوال میفرمود که آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوٰة واجب شده پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوٰة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را
عطا را و نگرفتی از ان چیزی مالك عن عمر بن الحسين عن عائشة بنت قدامة عن ابيها انه قال كنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائى سألنى هل عندك من مال وجبت فيه الزكوٰة قال فان قلت نعم اخذ من عطائى زكوٰة
ذلك المال وان قلت لا دفع الىّ عطائى قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوٰة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد عطا را مالك عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطية الزكوٰة معوية ابن ابى سفيان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوٰة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابو سفیان
بود یعنی گرفتن زکوٰة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه بکسی داده شود بدعت است و سنت آنست که بعد انقضای حول گرد
صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوٰة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود باب لا زكوٰة فى الحلى زکوٰة واجب نیست
در زیور مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم كانت تلى بنات اخيها
يتامى فى حجرها لهن الحلى فلا تخرج من حليهن الزكوٰة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را در ان حال که آن دختران
یتیم میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوٰة را مالك عن نافع ان
عبد الله بن عمر كان يحلى بناته وجواريه الذهب ثم لا يخرج من حليهن الزكوٰة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوٰة را قال مالك من كان عنده تبر او حلى من ذهب او فضة لا ينتفع به
للبس فان عليه فيه الزكوٰة فى كل عام يوزن فيؤخذ ربع عشره الا ان ينقص من وزن عشرين دينارا عينا او مائتى
درهم فان نقص من ذلك فليس فيه زكوٰة وانما تكون الزكوٰة اذا كان انما يمسكه لغير اللبس فاما التبر والحلى المكسور الذى
يريد اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذى يكون عند اهله فليس على اهله فيه زكوٰة قال مالك ليس فى
اللؤلؤ ولا فى المسك ولا فى العنبر زكوٰة گفت مالك کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بان از جهة پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوٰة بران مال در هر سال وزن کرده شود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم
از ان چیزی پس نیست زکوٰة در آن و جز این نیست که زکوٰة لازم است وقتیکه نگه کند آن را برای غیر پوشیدن اما زر غیر مسکوک

(حاشیه)
قوله قلت قال الشافعى انه ابن شهاب ان العطاء فائدة ولا زكوٰة فيه حتى يحول عليه الحول ذكره البيهقى فى سننه اقول وانما اخذ ابوبكر وعثمان من العطايا لما عندهم من النقود ما دال عليه الحول ١٢ ك ٢٠٤
قوله قال به الشافعى واحمد وقتيبة وقد صرح بالمباح واما المحظور كالاوانى والسوار والخلخال للرجل فتجب فيه الزكوٰة بكل حال وعند ابى حنيفة تجب فى الحلى اذا كانت من ذهب او فضة دون النساء ١٢ ك

وزیور شکسته که بجواهند بل آن وهیئت ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن بشابه متاعی ست که مهیا شده نزد وحاجت خود

پس نیست لازم سبب آن (یعنی) دران زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور

آمده ست و منشا اختلاف اختلاف فی البتیا نست دران که زکوة نقد بجوهر او ست یا بمعنی که مشعر او ست یعنی انتفاع بالنسبت پس بر اول

واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کالا انتفاع ست **باب** تجب الزکوة فی مال الصبی

واجب شود زکوة در مال صبی **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید

در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا واخا لی یتیمین فی حجرها

فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری را از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس

بر می آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رضہ درین مسئله دو قول مشهور ست واجب میشود و واجب نمی شود و منظور اول آنست که زکوة را

حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث **باب** زکوة

مال المشغول بالدین لا زکوة علیه فی ذلک هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة دران مال **مالک** عن یزید

بن خصیفة انه سال سلیمن بن یسار عن رجل له مال وعلیه دین مثله اعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان

بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دین مثل مانند آن آیا بر وی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نه

مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد

دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شما ست یعنی ماهی که عطا مردمان

دران میداد پس هر که باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید ازان مالها زکوة را

قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا فی الرجل یکون علیه الدین وعنده من العروض ما فیه وفاء لما علیه من الدین

ویکون عنده من الناض سوی ذلک ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالک واذا لم یکن

عنده من العروض والنقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة

فعلیه ان یزکیه گفت مالک امریکه مسلم ست و مفتی به نزد ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزد یک او از متاع

آنقدر ست که در وی کفایت ست دین او را و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر ست که در وی زکوة واجب شود

پس هر آئینه او زکوة بر آورد از آنچه بدست او ست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک او از متاع و نقد الا قدر

ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زیاده از دین او آنقدر

که واجب میشود در وی زکوة پس واجب است

قول الشافعیة انه یجب الزکوة فی مال الصبی لانه حق المال وقالت الحنفیة لا تجب واتفقوا انه یجب علیه عشر الخارج من الارض

قلت هو قول الحنفیة قالوا یمنع وجوب الدین ... له طالب من جهة العباد ولا یمنع وجوب العشر

قلت فی المسئلة ثلثة اقوال ... والثالث ... فی النقد والعروض ... فی الماشیة والثمار

بردوسی که زکوة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه درینجا سه قول مشهورست دین منع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع میکند مطلقا
و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قیاس منع دین ست از ایتای حق
و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهره حقیقة نمو دارد و اموال باطنه
بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبه اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق ما لا او كان مال ضمارا كيف يزكى
هرکه مستحق مالی شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوة برآرد **مالك** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سال القاسم
بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه فيه زكوة فقال القاسم ان ابابكر الصديق لم يكن ياخذ من مال زكوة
حتى يحول عليه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود که مقرر کرد با و مال عظیم را آیا بروی دران مال
زکوة هست پس گفت قاسم هرآئینه ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالك** عن ايوب بن ابي
تميمة السختياني ان عمر بن عبد العزيز كتب في مال قبضه بعض الولاة ظلما يامر برده الى اهله وتوخذ زكوته لما مضى من
السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب ان لا توخذ منه الا زكوة واحدة فانه كان ضمارا عمر بن عبد العزیز نامه نوشت در باب
مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالک او و نوشت که گرفته شود زکوة او از انچه گذشت از سالها
بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود ازو مگر یک زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت ودیعت زکوة
لازم میشود و در صورت مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس درینصورت فارقی پیدا میباید کرد که
حکم بران دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست بمحتمل که عجز او ظاهر شود و پس اگر
نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت اشبه ست زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت
اشبه ست و ضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب و ضال و مجحود و درین صورت سه قول مشهورست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند برجمیع اعوام بدهد و واجب نمی شود مطلقا
و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد
یافتن و منظور ثانی تعطل نماء اوست و منظور ثالث حرف اجحاف مال ست اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد این
دین ماشیه ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمی شود و اگر نقد ست در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و تیسیر ست
اخذ او بمنزله ودیعت ست **باب** زكوة اموال التجارة در زکوة مالهای سوداگری **مالك** عن يحيى بن سعيد
عن زريق بن حيان وكان زريق على جواز مصر في زمان الوليد وسليمن وعمر بن عبد العزيز

قلت مسئلة
قال الشافعي مسئلة
الكتابة بانها غير
مستقرة لما ان للعبد اسقاطها متى
شاء واظهر تعليله في
الدين الحال على مليء
ان فيه الزكوة
وفي الضمار و
المغصوب والتعليل
بالفعل وفي
الثاني النحل فيه
ان يجب
فيه ان الحال
لا يجب زكوة
اذا وصل الى الاحتمال
فقال مالك عليه
زكوة لكل واحد مثل قول
عمر بن عبد العزيز
وعند ابي حنيفة
لا تجب في الضمار
وتجب في الديون
اذا وصلت عن
الايام الماضية ١٢

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها و لا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها و لا تاخذ منها شيئا و اكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق عامل بود بر سرگذر مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان پس بگیر از انچه ظاهر باشد از اموال ایشان از انچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگیر از انچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد به ده دینار پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از ان چیزی و بنویس برای ایشان انچه گرفته از ایشان نامه تا مثل آن از سال آینده میگوید رضی الله عنه اصل در این باب حدیث ابوداود است عن سمرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

کان یامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبیع و عمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان ابراهیما می نشاندند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یک سال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر پیش بنده آنست که نصاب تمام حول شرط است زیرا که حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است پس میباید که بروی حمل کنند و اگر چیزی قلیل از مالی قلیل کم شود آنرا در عرف کمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصی مالک نصاب نقد بود بعد از ان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند در زکوة آنها بر یک اسلوب است بخلاف آنکه شخصی مالک نصاب سوائم بود بعد از ان مال تجارت خرید نمود و چون مفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم و السنة میشود که گرفتن مال است بعوض بشرا یا مانند آن بنیت بیع یا اجاره کنند هیچ زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر است و تجارت دیگر و فرق در این هر دو بنیت تجارة است و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت و ظاهر آنست که سیح ملحق بال مال است و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده است بقیاس انچه در سوائم گفته شد و لابد است از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود یکی بآن قیمت کند و ظاهر آنست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند و در صورت تساوی نقود مخیر است و در این صورت تها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن بنیت تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده است از ان نقد هرچه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقود بلد از

قلت اتفقوا على ان العاشر يأخذ من المسلمين من اموال التجارة اذا كان قيمته عشرين دينارا ربع العشر واختلفوا في مسئلة الذمي فقال احمد يقول عمر بن عبد العزيز انه يأخذ منه نصف العشر

فان

قال فصلت ثلثه دینار مفهوم میشود که قلت وزن که در رواج بتسمیه تاثیر و دراهم ضرب میکنند تاثیر ندارد و آن موجه تر ست زیرا که

نصوص بلفظ خمس اواق مثلا وارد شده اند پس اگر خمس اواق باشد و اسم خمس اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر با

تجارت سوائم باشند ظاهر آنست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارت **باب** لا زکوة الا فیما اکتسبه بحول

شراء مع نیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقیمت شرا با نیت سوداگری قال مالک السنة عندنا

التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول

علی ثمن ما باع من ذلک او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست

که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیز تا آنکه

بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب

فی آخر الحول معتبر ست نصاب مال در آخر سال قال مالک فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول

وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة

لان الحول حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالک در حق مردیکه

باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن

برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است در وی زکوة زیرا که گذشت

یکسال بر وی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد ازان نیست واجب بر ان دنانیر دادن زکوة

تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه

برآرد زمین **مالک** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما

سقت السماء والعیون والبعل العشر وما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در

زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا بآب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالک والسنة عندنا

فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یؤخذ مما سقته السماء من ذلک والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح

ففیه نصف العشر اذا بلغ ذلک خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه

الزکوة بحساب ذلک گفت مالک حکم مقرر و مسلم نزدیک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آن را مردمان و میخورند آنرا که گرفته شود

از آنچه سیراب کرده است آن را باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد بآب

دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

٢١١

هذا قول اهل العلم الا ان النصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

وچیزیکه زیاده از پنج وسق ست پس دروی زکوة بحساب آنست **باب** الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه دریبان

آن دانهاکه واجبست دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة دروی قال مالك السنة التی لا اختلاف فیها

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسك والتین وما اشبه ذلك

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلك ویقبل منهم فی ذلك ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما وانچه شنیدم از اہل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوہا ہمه انواع

آن ہیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست ونه در تره ہا ہمه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال از ان روز که

فروخته ست آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه در وی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم است وانچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از ہمه آن بعد از آنکه درو ده شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران مال وقبول کرده شود

از ایشان انچه دادند **باب** تخرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها لا الزروع خرص کرده شود خرما وانگور را

وقتیکه قابل خوردن میشود میوه آن وخرص کرده نشود زراعتها را قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقته تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالثمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالك وکذلك العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما اینست

که خرما را خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوه آن ہنوز بالای درختان ست وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش از آنکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که می رسد بپنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

ازان

ازانقدر زكوة آن را و نيست بر صحاب ثمار در چيزيكه رسيد آفت زكوة دادن گفت مالك همچنين ست حكم در انگور نيز
مترجم گويد رضي الله عنه كه در حديث ذكر تمر و زبيب آمده و در فواكه باتفاق علما زكوة واجب نيست پس ميان فواكه و اين
چيزها فارق ميبايد و امريكه جامع اينچيزهاست بوجهي كه از فواكه ممتاز باشد آنست كه درختي كه ثمر او قوت ميشود و كيل باقي ميماند
و در حديث حاكم ذكر حنطه و شعير آمده ست و اتفاق علما حاصل شد بر آنكه در توابل و قضيب زكوة نيست پس فارق ميان
قبيلتين نيست الا حب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدينه پنج رطل بغدادي و ثلث رطل ست و رطل بغدادي صد
و سي درهم ست و درهم چنانكه سابقا گفتيم بحساب [illegible] ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهاي رطل چهار صد و بيست
و دو و نيم بالا ميشود و آن سي بيبه عالمگيري ست و دو نيم ماشه بالا كه قريب پنجم حصه بيبه ميباشد هر بيبه چهارده ماشه و صاع
دو و نيم سير عالمگيري ست و يازده بيبه بالا و وسق يكصد و شصت و يك سير ست كه بحساب اين ديار چهار من و يك سير ميشود
و پنج وسق بيست من و پنج سير عالمگيري باشد مسئله و چون بناي حساب بكيل موزون بجز تقريب راست نمي آيد ابهام تحديد نيز
ست نه تعيين و از معرفت تحديد بالقطع ياس حاصل ست قال المحلي قال ابن الصباغ وغيره الاصل في ذلك الكيل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال في الروضة يختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما يخرج كالذرة والحمص وغيرهما
والصواب ما قاله الدارمي ان الاعتماد على الكيل بصاع معاير بالصاع الذي كان يخرج به في عصر رسول الله صلى الله عليه وسلم
ومن لم يجده وجب عليه اخراج قدر يتيقن انه لا ينقص منه وعلى هذا فالتقدير بخمسة ارطال وثلث تقريب مسئله قدر نصاب اعتبار
كرده مي شود در حال تمر و زبيب اگر تمر و زبيب ميشود والا در حال رطب و عنب اگر زيتون را نيز بگوئيم حال زيت اعتبار كرده
شود و يك جنس را بجنس ديگر ضم كرده نشود چنانكه نقد را بسوائم جمع كرده نميشود و يك نوع را بنوع ديگر ضم كرده شود
چنانكه ضان و معز و بختي و عراب را باهم ضم كرده ميشود و هرچه در يك سال باشد باهم ضم كرده شود اگرچه جدا و يكي بعد ديگري
ميباشد مسئله در انچه بباران سيراب شده باشد يا بسبب سيل قنوات و نداوة ارض سيراب باشد عشر واجب ست و در انچه بنضح
يا دولاب يا آبي كه او را خريد كرده ست سيراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متساوي سيراب كرده باشد سه ربع
عشر واجب شود و غالب و مغلوب بهمين حساب بايد آورد زيرا كه شرع تعيين كرد واجب را در حالتين و ازينجا حال مركب
مستنبط ميشود **باب** توخذ الزكوة من الزروع والنخيل عند الحصاد ولا ينتظر بها الى الحول گرفته شود زكوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درودن و انتظار كرده نشود تا يك سال قال مالك في قوله تعالى واتوا حقه يوم حصاده ان ذلك الزكوة
والله اعلم وقد سمعت من يقول ذلك گفت مالك در تفسير قوله تعالى واتوا حقه يوم حصاده كه مراد ازين حق
زكوة ست گفت مالك و شنيدم از كسيكه ميگفت اين را مترجم گويد رضي الله عنه مراد [illegible] واجب ميشود ادا

فوائد
هو قول اهل العلم
۲۱۳

زکوة نزدیک حصاد یعنی درودن وجایز میشود ادا از زکوة نزدیک بدو صلاح وقتیکه واجب نمیکرد خرص درینصورت مشروع شده است و تخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون ست خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا که یک خارص عادل تخمین کند و قدر واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد هلاک مخروص دعوی کند اگر راست و معلوم شد فبها و الا قسم داده شود باب ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر در بیان چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر مالک عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل الجعرور و لا مصران الفارة و لا عذق ابن حبیق و هو مثل الغنم یعد علی صاحب المال و لا یوخذ منه فی الصدقة ابن شهاب گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب و این مانند رمه گوسفند است شمار کرده میشود بر صاحب مال لیکن گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفاره خرمای تباه عذق بن حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند باب زکوة الزیتون در بیان زکوة زیتون مالک انه سال ابن شهاب عن الزیتون قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر ست قال مالک و انما یوخذ من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک و الزیتون بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء و العیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک و جز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از ان که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او به پنج وسق پس زکوة نیست در ان گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرما ست چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه ست و آنچه سیراب کرده میشود بآب دادن پس در ان بیستم حصه ست باب لا زکوة فی الرقیق و الخیل و العسل واجب نیست زکوة در برده ها و گله اسپ و در شهد مالک عن عبد الله بن دینار عن سلیمن بن یسار عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده و لا فی فرسه صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوة مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید و هل فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد مالک عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب الیه عمر ان احبوا فخذها منهم و اردُدها علیهم و ارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله و اردُدها علیهم یقول علی فقرائهم

هو قول اهل العلم انه لا یوخذ المعیب و انما یوخذ من اوساط المال الجعرور ضرب من الدقل یحمل رطبا صغارا لا خیر فیه مصران الفارة نوع من التمر الردی عذق ابن حبیق نوع من التمر

قال ... نصف العشر ... یوخذ من ... صدقة ... نصف ...

مردلیست

مرویست از سلیمان بن یسار که هر آئینه اہل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و بردہا ما زکوٰة را پس قبول نکرد ابو عبیده بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیده پس نوشت حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواہند این را پس بگیر آنرا ازایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان برایشان وقوت بده غلامان ایشان را یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر وارد علیهم اینست که میگوید دیکن بر فقرای ایشان **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر وهو بمنی ان لا یاخذ من العسل ولا من الخیل صدقة عبد الله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان هیچ زکوٰة مترجم گوید رضی الله عنه که لازم نیست زکوٰة در برده تا اگر برای تجارت نباشند و ما اسپ و شهد پس زکوٰة نیست دران هر دو نزدیک شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوٰة از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزدیک او آنست وقتیکه اسپان برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم ست در وی زکوٰة نزد ابو حنیفه و نیز زکوٰة لازم بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم

باب زكوة الركاز در بیان زکوٰة رکاز

مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه ست قال مالك الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا والذی سمعت اهل العلم یقولون ان الرکاز انما هو دفن یوجد من دفن الجاهلیة ما لم یطلب بمال ولم یتکلف فیه نفقة ولا کبیر عمل ولا مؤنة فاما ما طلب بمال وتکلف فیه کبیر عمل فاصیب مرة واخطیء مرة فلیس برکاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست دران نزدیک ما و آنچه شنیدم از اہل علم که میگفتند اینست که رکاز مال مدفون ست که یافته شود از مدفونهای جاہلیه که طلب کرده نشود بمال و کشیده نمی شود دران مؤنة خرچ را و نه زیاده عمل و اما آنچه طلب کرده شود بمال و کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و نیافته شود بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظهر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک است و ابو حنیفه گفته ست که معدن هم رکاز ست و یک قول شافعی موافق این مذهب است و نیز اختلاف دارند در مصرف خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فی ست و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوٰة ست یعنی اصناف ثمانیه که در آیه انما الصدقات للفقراء مذکور شده اند و مراد از رکاز در اظهر اقوال شافعی نقدی که در جاہلیت دفن کرده شده پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم باشد از ان او خواہد بود و الا حکم لقطه خواہد گرفت و در ملک رکاز شرط نیست که در خمس را به یاد دہی که

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد واگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص ست واگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

والله اعلم

باب زکوٰة المعدن در بیان زکوٰة کان

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را وآن از ناحیه فرع ست پس از آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوٰة مترجم گوید رضی الله عنه انچه نزدیک فقیر ظاهر میشود آنست که معادن قبلیه از ذهب وفضه نبود والا اهل تاریخ متعرض آن میشدند واین فرع نزدیک ست بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سائر منطبعات مثل سرب وآهن یا غیر منطبع مانند مغره ونوره واین اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح ست که واجب میشود در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع واختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود وقول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست واگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست فقیر گوید لفظ الا الزکوٰة محتمل بر سه جهت اندشد اگر بمعنے خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن واگر ربع العشر باشد منظور حصر ست بنسبت خمس واقرب در معدن ذهب وفضه حمل او بر رکاز ست یا ادخال او در لفظ رکاز قال مالک اری والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلک ففیه الزکوٰة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوٰة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع العشر اذا حصد ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول گفت مالک نموده میشود مرا وخدا داناتر ست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود از آنها زکوٰة تا وقتیکه برسد انچه برآورده می شود از آن کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوٰة بجای معدن خود وانچه زیاده شود بران گرفته شود از آن بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتنی یابند یعنی تا وقتیکه زر وسیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجائی رسیدیم خاک برآمد و ماده که برای ذهب وفضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آبی دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد از زمین یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوٰة او چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت ست گرفته شود از آن مانند انچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از آن در روزی که برآید از کان وانتظار کرده نشود در آن گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

دہم حصہ را وانتظار کردہ نمی شود وان گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة دربیان مکروہ بودن خرید نمودن
آنچہ خود صدقہ دادہ باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت
على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه
بايعه برخص قال فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم
واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل
در راہ خدا تعالی و آن شخص کہ اسپ نزد یک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید
کنم او را از آن شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را
صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ
عود کنندہ در قی خود است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله
فاراد ان يبتاعه فسأل عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك عمر بن
الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت را صلعم
پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود **باب** زكوة الفطر فريضة
وعلى من تجب وكم مكيلتها وما جنسها زکوۃ فطر فرض است و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر است پیمانہ او
و چیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان
على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين رسول اللہ صلعم
فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان
مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول
كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من أقط او صاعا من زبيب
وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت برمی آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع
از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانہ بصاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج
شعيرا عبد اللہ بن عمر بر نمی آورد در زکوۃ فطر مگر خرما را الا یکبار پس ہر آئینہ بر آورد جو را **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وخيبر عبد اللہ بن عمر بر می آورد زکوۃ فطر از

غلامان خود که در وادی قری و خیبر بودند یعنی زراعت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول

آمده است اول شب عید و طلوع صبح عید و هر دو معا و ثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمیرد یا تولد شود و مستحب انست که

پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز است و تاخیر از روز عید حرام است و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من

المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و نه بر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب بغیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد

لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود هیچ نیابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در

صاع پنج چیز مصرح شد طعام که منصرف است بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر تمر و زبیب اقط و تنقیح چهار جنس اول قوت منصوص

است و ظاهر انست که اگر قوت او و قوت بلد او بر یا شد مثلا مجزیست در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة

الفطر بیان شتاب برآوردن زکوة فطر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الی الذی تجمع عنده

قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز

یا سه روز **مالک** انه رای اهل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی

امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بروند بنماز گاه

مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام است از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان

مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم

وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم جز این نیست که صدقها برای

فقیرانست و بی مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب برده ها و برای قرضداران

و در راه خدا تعالی و برای مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه

که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسب نکنند یا کسب میکنند

و دفع حاجت نمی شود و نه قریب بدفع حاجت میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بمال و کسب غنای

ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان است بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام

ایشانرا باید داد و حساب کنندگان دیباد تا که تحصیل کنند و عامل که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان

بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب است و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان است که نیت ایشان

در اسلام ضعیف است پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید بدهد و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر در ما میمانند و لشکر

فاقلها منید اگر دوست امام با ایشان نمیرساند ایشانرا نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد یا نیت ایشان قوی است لکن باعطای ایشان اسلام همسران

ایشان مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت
زیراکه ایشانرا دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا از آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران ست که شر ایشان
بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ماحق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار
گفته ایشان می شنوند پس ایشانرا تالیف باید کرد تا قوم مسلمانانرا از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشانرا
از خمس الخمس که سهم آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیراکه مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب
ایشانرا میسر نیست و فیئ ایشانرا بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضررها با ایشان میرسد و در
بیت المال ایشانرا بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی
مکاتبان پس ایشانرا قدر یکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته ست که غلامانرا خرید کرده آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی
برای خود قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده ست و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع غائله جنگی
در میان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند
صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف
هشتم ابناء سبیل ست یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورت او وی باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیه دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم
شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز نیست کسی را که او را آفتی رسیده باشد
تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرت بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند

باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم

حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را
باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند

باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة

حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس را

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل
اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا فی موالی آل محمد علی قولین

قلت لا خلاف فی صورة تبدل الملک وکذا فی العامل وابن السبیل والغازی واما الغارم والصلة فتحلان الصدقة وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاهر الآیة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما قسیمی الفقیر والمسکین

حلال نیست صدقه ہیچ توانگر را مگر پنج کس را مرد غازی را در راه خدا تعالیٰ یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مرد دیگر خرید کرد صدقہ را بمال خود یا مرد دیگر او را ہمسایہ ہست مسکین پس صدقہ داده شد مسکین را پس مسکین ہدیہ داد آن غنی که ہمسایه اوست **باب** کیف

یصرف الصدقات الیھم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالك الامر عندنا فی قسم الصدقات

ان ذلك لا یکون الا علی وجه الاجتہاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلك الصنف

بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلك الی الصنف الاخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث

ما کان ذلك وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالك حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ہست نزد یك ما در قسمت صدقات آنست

که این قسمت نباشد مگر بر وجه اجتہاد از والی پس ہر کدام صنفی که در آن احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دہد آن صنف را

بآن قدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یك سال یا دو سال یا چند سال پس باید که

زیادت دہد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را ہر جا که این خصلت باشد یعنی در ہر صنفی که باشد و بر ہمین قول یافتیم کسی که

پسند میکردم از اہل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف ہشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا ہفت صنف

صرف باید کرد و واجب ست برابر کردن قسمت در میان جمیع اصناف نه در میان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است

صرف کل بسوی یك صنف یا بسوی یك شخص **باب** النہی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از

سوال مر کسی را که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یك اوقیه **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشہل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی عرف الغضب فی وجہه وکان مما یعرف به الغضب فی وجہه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان

منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسالك منها شیئا ابدا

رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشہل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة

پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب را

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد از آن فرمود ہر آئینه مرد سوال میکند

مرا آنچه لایق نیست مرا که بدہم و نه او را که بگیرد پس اگر ندہم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدہم داده باشم او را

چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة ہیچگاه **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی

ظہره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

نفس من ورد دست او ست آنکہ بگیرد یکی از شما رسن خود را پس ہیمہ بیارد بر پشت خود بہتر ست از آنکہ بیاید پیش کسیکہ دادہ است

او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را بدہد یا منع کند او را مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل

من بنی اسد انہ قال نزلت انا واھلی ببقیع الغرقد فقال لی اھلی اذھب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فسئل لنا شیئا

ناکلہ وجعلوا یذکرون من حاجتھم فذھبت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوجدت عندہ رجلا یسالہ ورسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم یقول لا اجد ما اعطیک فتولی الرجل وھو مغضب وھو یقول لعمری انک لتعطی من شئت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

انہ لیغضب علی الا اجد ما اعطیہ من سال منکم ولہ اوقیۃ او عدلھا فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحۃ لنا

خیر من اوقیۃ قال مالک الاوقیۃ اربعون درھما قال فرجعت ولم اسالہ فقدم علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد ذلک

بشعیر وزبیب فقسم لنا منہ حتی اغنانا اللہ مردی از قبیلہ بنی اسد گفت کہ نازل شدم من و اہل من در بقیع

غرقد پس گفت اہل من برو پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع

کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس یافتم نزد یک او مردی را کہ سوال میکرد

او را و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمودند نمی یابم چیزی را کہ بدہم ترا پس رو گردانید آن مرد و حالانکہ خشم گرفتہ بود

و او میگفت قسم بزندگانی من ہر آئینہ تو میدہی ہر کرا میخواہی پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ مرد خشم گرفت

بر من از جہت آنکہ چرا نمی یابم چیزی کہ بدہم او را و کسیکہ سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیہ یعنی مالک یک اوقیہ باشد

پس ہر آئینہ سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح کہ ممنوع است گفت اسدی ناقہ شیردار ما بہتر است از اوقیہ یعنی در دل خود

گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آوردہ شد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد

برای ما از آن تا آنکہ بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقۃ دربیان ثواب صدقہ مالک عن یحیی بن سعید

عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من تصدق بصدقۃ من کسب طیب ولا یقبل اللہ الا طیبا

کان انما یضعھا فی کف الرحمن یربیھا کما یربی احدکم فلوہ او فصیلہ حتی تکون مثل الجبل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

کسیکہ تصدق کند بصدقہ کہ حاصل شدہ باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر از نیست

کہ گو یا مینہاد آن صدقہ را در دست رحمن جل جلالہ می پرورد او را چنانچہ می پرورد یکی از شما بچہ اسپ یا بچہ شتر

خود را تا آنکہ میشود مانند کوہی **کتاب الصیام** قال اللہ تعالی یا ایھا الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب

علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدۃ من ایام

اخر وعلی الذین یطیقونہ فدیۃ طعام مسکین فمن تطوع خیرا فھو خیر لہ وان تصوموا

۲۲۱

قلت ... اختلف السلف في قوله تعالى وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين ... فقيل انه كان رخصة ... من شاء صام ومن شاء افطر وتصدق ... ثم نسخ ... الذين لا يطيقونه ... وعلى الذين يطيقونه ... ثم نسخ ... عن الصوم ... الشيخ الفاني ... وجه ثالث اخره ... ويجب طعام مسكين على الذين يطيقونه يوم الفطر فاضمر ... مقدم ... ذكر الضمير ... ميل الى المعنى كان الفدية انما هي الطعام ووجوب الفطر مذهب جمهور اهل العلم واستنبطت من كلام القاسم وسعيد بن جبير على ما سياتي وجها ... المعنى وعلى الذين يطيقون

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر

فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی

ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۝ واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا

بی لعلهم یرشدون ۝ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم

کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالان باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی

یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون

فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی

اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها اندک سوای

پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزها دیگر و بر آنانکه

نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه

یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است

که لا مقدر نباشد پس بوجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است

در اول اسلام اختیار بود میان روزه داشتن و فدیه دادن بعد از آن منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر فلیصمه مترجم گوید هر دو توجیه

از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو میرود زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود

و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه بآن معنی با وجود ابا رلفظ گویا بر هم کردن تفسیر آیه است

این از معانی قرآن بر می خیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین با ایشان نیست و وجوب النسخ

درین صورت اگر چه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق از آن

برخاست والله اعلم یعنی و واجب است فدیه بنفس خود یا بنفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین

با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد

و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهت آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی ست عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است

با عیال او پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و چهار

قبل از ذکر بجهت آنست که مرجع مقدم است مرتبه چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهت آنست که میل بمعنی کرده اند

القضاء فی ایام اخر ... القضاء فدیة طعام مسکین ... یقضون ... والایام الاخر ... الفائت ... رمضان ... القضاء مطلقا ... الصوم ... لا یکلف ... الآیة ... صیام ... شهر فلیطعم عنه مکان کل یوم مسکینا

ریز اکم

زیراکه فدیه سه‌مان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما
اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمایند از روزه داشتن و این کلام بجهة آنست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت
اخر به نظر باید کرد و از لذة جسمانی نظر نباید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شده درو قرآن در حالیکه راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آنرا و هر که باشد بیمار یا در سفر پس واجب ست
بعدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعادهٔ آن برای دفع توهم النسخ ست
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را شکر برآنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد با گفتن تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این امر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکند شما را با کمال عدة در قضا و به تکبیر امر میکند
بدعا و پذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه‌ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانسته خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما پس
اکنون جماع کنید با ایشان و طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن متصل باشد از سیاهی برشته سیاه بعد ازان تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجدها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خداست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم و ما میخواهیم
که پاره ازان ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیه صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص ست بر فرضیه صوم و در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

۲۲۲

بدون قصد و تمیز مطیع است منی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد و علم صوم خود البته ضروری نیست
از جهت ثبوت نوم در روزه و اما قصد و علم یکبار بلحظه ضروری هست باشد در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد ست و احتیاطا قضا از روزه
ست و در حدیث وارد شده فا مکثن اذا حضن الا یصلین ولا یصمن از ینجا معلوم میشود که در ینجالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط
وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حایض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و هر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من
ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت
اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک الله تعالی میفرماید عیر ازین نیست که میگذارد شهوت
خود یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا دهم او را بعوض صوم هر حسنه زیاده میشود
بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت
ماه رمضان **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برؤیة الهلال فان غم اکملوا ثلثین
ثم صاموا وافطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کند و بعد ازان
رمضان اعتبار کند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کند بعد ازان عید را اعتبار کند و در روایت دیگر صریحا وارد شده
فاکملوا الثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قلت الخلوف تغیر طعم الفم وریحه بسبب الجوع ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به معنی قوله وانا اجزی به اختصاص التشریف والتعظیم ۱۲

۲۲۶

قلت قوله صفدت الشیاطین ای شدت بالاغلال والتصفید التقیید ۱۲

اندازه

اندازه کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدد ثلثین رسول الله صلی الله علیه وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است **مالک** انه بلغه ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشیّ

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیم روز پس روزه نکشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه که مراد از تروه نه آنست

که همه احدًا واحدًا ببیند زیرا که در حدیث ابو داؤد آمده است عن ابن عمر اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انی رایت الهلال

فصام وامر بصیامه پس بنا بر اخبار واقع میشوند بود الا در آنصورت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندیده باشند و نه جم غفیر پس معنی کلام

اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد واگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد واگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت از آن در حدیث **مسئله** اگر هلال را در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم است حکم رؤیة ایشان واگر بعید است لازم نیست بحدیث

ابن عباس و بقیاس بر مسئله فطر و حج که در حدیث منصوص شده وظاهر آنست که مراد از بعد مسافت قصر است و ایراد کرده شود

که مسافة قصر را با امر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای هر ناحیه برؤیة خود از جهة حرج است در تکلیف بابلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع وعادة قاضیه است ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از آخر شهر یکه در ان رؤیة متحقق شد تا یک

مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب لا صوم لمن لم یبیت الصوم** روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده است **مالک**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد الله بن عمر میگفت روزه ندارد مگر

کسیکه عزم کرده است روزه را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله

علیه وسلم مثل ذلک ابن شهاب از حضرت عائشه وحضرت حفصه رضی الله تعالی عنهما همچنین روایت کرده است مترجم گوید

این حکم نزد یک جمهور اهل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است که نیت کند بلکه بغوی از حذیفه نقل کرده

است که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است بروایة دارقطنی

وگفته است رواته ثقاة و آن مخصص است بحدیث ترمذی و دارقطنی و بیهقی عن عائشة دخل صلی الله علیه وسلم علیها ذات

یوم فقال هل عندک شیء قالت لا قال فانی اذا اصوم و در صحة این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نهار

باب یاکل ویشرب حتی یتبین له الصبح المستطیل بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

بید السنت مالك عن عبد الله بن سعيد عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي
النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام في رمضان ثم يصوم
حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در انحال که با جنابت بود بسبب جماع
نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن ابي يونس مولى عائشة عن عائشة
ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله اني اصبح جنبا وانا اريد
الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله
انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله
اني لارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقي حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وآنحضرت
ایستاده بود بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هرآئینه من بصبح در می آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم
دارم پس فرمود رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم وحالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم
وروزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هرآئینه تو نیستی مانند ما هرآئینه آمرزیده است ترا خدا تعالی آنچه پیش
ازین گذشت از گناه تو وآنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هرآئینه من امید دارم که
باشم ترسنده ترین شما از خدا ودانا ترین شما بآنچه که پرهیز کنم ازان مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة
يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امي المؤمنين عائشة
وام سلمة فلتسألنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن
ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت
عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله
قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم
خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسألها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر له
عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتي فانها بالباب فلتذهبن الى ابي هريرة فانه بارضه
بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال ابو هريرة
لا علم لي بذلك انما اخبرنيه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من وپدر من پیش مروان که امیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او

٢٢٩

که ابوهریره میگوید هر که بصبح در آید و او باجنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبدالرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبدالرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه در آمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبدالرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر کرده
شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح در آید و او باجنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
اینحکم چنانچه گفته ست ابوهریره ای عبدالرحمن ایا اعراض میکنی از انچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبدالرحمن نی
اعراض نمیکنیم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح در می آمد و او
باجنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان بر آمدیم تا آنکه در آمدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبدالرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس بر آمدیم تا آنکه آمدیم
مروان پس ذکر کرد عبدالرحمن نزد او انچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر چارپای من پس هر آئینه استاده است بر دروازه پس برو بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود است
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبدالرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبدالرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده

باب

اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد
بیان الجواز او انکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر است مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد و عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبّل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل
امرأته لتسأل له عن ذلک فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلک شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتیها انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلک شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقاکم لله
واعلمکم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

سخت

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود رسول اللہ صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه هر آینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه
من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و دانا ترین شما ام با حکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن
عائشة ام المؤمنين انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آینه حال این بود که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بوسه میکرد بعضے زنان خود را و او صائم میبود
بعد این عائشه میخندید **مالک** عن يحيى بن سعيد ان عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امرأة عمر بن الخطاب كانت
تقبل راس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدخل عليها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق وهو صائم
فقالت له عائشة ما يمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بر وی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی بکنی با او پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
مالک عن زيد بن اسلم ان ابا هريرة وسعد بن ابي وقاص كانا يرخصان في القبلة للصائم ابو هريره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صایم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت اذا
ذكرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقبل وهو صائم تقول وايكم املك لنفسه من رسول الله صلى الله عليه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم هم بود میگفت عقب این
حدیث وکدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبیر ندیدم بوسه را درحق روزه دار که خواننده باشد بجانب خیری مالک
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله
بن عباس را سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آن را برای جوان مالک عن نافع ان عبد الله بن
عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت درحق صائم باب اختلفوا في الحجامة
للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن يخشى الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال السنت که مکروه نیست
مگر درحق کسیکه بترسد از ضعف مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك
بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آن را بعد از آن پس وقتیکه
روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالک عن ابن شهاب ان سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر كانا
يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار
میبودند مالک عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رأيته احتجم قط الا وهو
صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد از آن افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد
هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا
احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالک
مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید
در رمضان بعد از آن سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی چیزی و امر نکنم او را بقضاء آن روز که خون کشانیده
است در وی باب اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصيام
الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او کدام ازین دو بهتر است و قوی ترین
اقوال السنت که صوم بهتر است درحق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر بهتر است کسی را که مشقت رساند او را
مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را مالک عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه
وكانوا يأخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عباس گفت است که رسول الله صلعم آمد
بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد از آن افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او
و عمل میکردند صحابه بحکم جدید پس آنچه تازه تر از آن بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالک عن سمی مولی

ابوبکر

الی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

امر الناس فی سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوکم وصام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی

لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حین صمت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب از تشنگی یا گفت بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک

انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم انس بن مالک گفت سفر کردیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه گیر و اگر خواهی افطار کن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان ونسافر معه فیصوم عروة ونفطر نحن فلا یامرنا بالصیام هشام بن عروه گفت که سافر میشد عروه در رمضان و سافرت میکردیم با همراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس امر نمیکرد ما را بروزه داشتن **باب المسافر اذا اراد ان یدخل بلده اول یومه یستحب له الصوم** مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود در اول روز سنت موکده است او را روزه داشتن آن روز **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان

فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب گاهی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار می بود قال **مالک**

من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه وطلع له

الفجر قبل ان یدخل دخل وهو صائم قال یحیی قال مالک واذا اراد ان یخرج فی رمضان وطلع له

قلت الترجیح من التخییر والاولی ما ذکرنا من هذه الآثار ماخوذ من بین قول الشافعی وعلیه اهل العلم وفی شرح السنة قال الشافعی وانما معنی قول النبی صلی الله علیه وسلم لیس من البر الصوم فی السفر وقوله حیث بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئک العصاة یعنی ذلک اذا لم یحتمل قلبه قبول الرخصة واما من رای الفطر مباحا وقوی علی الصیام فصام فهو اعجب الی

۲۲۳

الفجر وهو بارض قبل ان يخرج فانه يصوم ذلك اليوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس البته که او داخل

شونده است بر اہل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک وقتیکه

که بخواہد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح در حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس ہر آئینه او

روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد

و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان

مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهت وجود علت رخصت و اگر مسافر را حرج نباشد مستاکد است او را اتمام صوم

مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیرا که روزه متجزی

نمیشود و پس عدم وجوب صوم نیم روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است **باب** من افطر فی یوم ذی غیم وهو یری

انه قد امسی ثم تیقن بقاء النهار قضی ولا کفارة علیه ہر که افطار کند در روز یکه ابر دار دیگمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان

بیقین دانست که ہنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی **مالک** عن زید بن اسلم عن اخیه خالد بن

اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات یوم فی رمضان فی یوم ذی غیم و رای انه قد امسی و غابت الشمس فجاءه رجل فقال

یا امیر المؤمنین طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب یسیر وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان

در روزیکه ابر دار بود و گمان کرد که وی در شب داخل شده و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت

یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست ہر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالک انما یرید بقوله

الخطب یسیر القضاء فیما نری والله اعلم وخفة مؤنته ویسارته یقول نصوم یوما مکانه گفت مالک غیر ازین نیست

که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در انچه بما نموده میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را

و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند

آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقدر این مثل بدان ظلمتی که از مشرق میخیزد و بسر رسید

شدن ماہ نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند

و فی الحدیث اذا ادبر النهار من ههنا و اقبل اللیل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز

در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای

اجتهادی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلفوا اهل القضی

رمضان متتابعا او متفرقا ولا فوجهان التتابع احب والتفریق مجزئ اختلاف کردند سلف در قضا کردن صوم رمضان

پی درپی یا جدا جدا و اقوی اقوال آنست کہ پی درپی قضا کردن بہتر ست و دوستر ست و جدا جدا کردن کفایت کنندہ ست

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعا من افطرہ من مرض او فی سفر عبد اللہ بن عمر میگفت روزہ دارد رمضان را پی درپی کسیکہ افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شہاب ان عبد اللہ بن عباس وابا ہریرۃ اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدہما یفرق بینہ وقال الآخر لا یفرق بینہ لا ادری ایہما قال یفرق بینہ و ایہما قال لا یفرق بینہ ابن شہاب روایت کرد کہ عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از ایشان کہ تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شہاب گفت نمیدانم کہ کدام یک از ایشان گفت کہ تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت کہ تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب یسال عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کردہ شد او را از قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست کہ تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکہ پی درپی کند

قال یحیی سمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیہ اعادۃ وذلک مجزی عنہ واحب ذلک الی ان یتابعہ مالک میگفت در باب شخصیکہ جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعادہ و این تفریق کفایت کنندہ ست او را و دوست ترین وجوہ قضا نزدیک من آنست کہ پی درپی کند آنرا

باب من اصاب اہلہ فی رمضان وہو صائم قضی وکفر کسیکہ جماع کند اہل خود را در رمضان و حالانکہ او صائم ست قضا کند و کفارہ دہد **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رجلا افطر فی رمضان فامرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یکفر بعتق رقبۃ او صیام شہرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعرق تمر فقال خذ ہذا فتصدق بہ فقال یا رسول اللہ ما احد احوج منی فضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی بدت انیابہ ثم قال کلہ مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ کفارہ دہد بآزاد کردن یک بردہ یا بروزہ داشتن دو ماہ پی درپی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت نمی یابم پس آوردہ شد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول اللہ نیست ہیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ظاہر شد دندان دراز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان فرمود بخور این را **مالک** عن عطاء بن عبد اللہ الخراسانی عن سعید بن المسیب انہ قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضرب نحرہ وینتف شعرہ ویقول ہلک الابعد فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما ذلک قال اصبت اہلی وانا صائم فی رمضان فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہل تستطیع ان تعتق رقبۃ قال لا قال فہل تستطیع ان تہدی بدنۃ قال لا قال فاجلس فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني یا رسول الله فقال کله وصم یوما مکان ما اصبت قال

مالك قال عطاء فسالت سعید بن المسیب کم فی ذلك العرق من التمر فقال ما بین خمسة عشر صاعا الی عشرین سعید

بن المسیب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را ومیکند موی خود را ومیگفت هلاك شد

این دور تر از مطان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خود را ومن روزه دار

بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی

نذر کعبه یکشبی شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود

بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا وروزه دار یک روز

بجای آنچه بآن رسیده گفت مالك گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود دران زنبیل از خرما پس گفت

درمیان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالك سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان

باصابة اهله نهارا او غیر ذلك الکفارة التی تذکر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا فی رمضان

وانما علیه قضاء ذلك الیوم گفت مالك شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضای رمضان

بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد

با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضا همان روز ست بغوی گفته ست که شافعی گفته که چون این شخص

حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار او امر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید اگر

انطار کند باکل وشرب پس مانند افطار بجماع ست در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالك وکفارة مخصوص ست بجماع دون

اکل وشرب نزدیک شافعی واحمد الله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول در ینجا حدیث متصل ابوهریره ست پس آنچه در حدیث

مرسل ابن المسیب آمده ست از زیادتی بدنه ماخوذ نیست وآنچه تفسیر اوست مثل بیان عرق ماخوذ ست مسئله هرگاه این

حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنصیص نموده بر وصفی که حکم

علت این حکم باشد از وصفی که علت آن را بدر باید چاره نیست وفقها دران وصف مختلف شدند اقوی درینجا قول

شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز ست افساد صوم ادای رمضان عمدا بجماع که آثم شده ست بآن بسبب صوم پس

بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزه او فاسد نشده ونه بر کسیکه نیت روزه نکرده ست اصلا ونه بر مفسد صوم نفل

ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمنا واستقاءه ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص سفر

در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده ست بآن جماع ونه بر کسیکه خطا کرده ست در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل و تحقیق

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست از وی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطر ست بعد ازان بنا بر آن افطار جماع کرد و نه

بر کسیکه زنا کند بنسیان یا در حال سفر زیرا که اثم درین صورت بجهت زناست نه بجهت تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل

نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را برادای

رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا مسئله درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر انست

که منحصر باشد بر مرد وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم او ست از حکم مرد چنانکه حد زنا

بر هر دو واجب شود و غسل بر هر دو واجب شود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید

و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر انست

که لازم ست مسئله درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی

ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة فطر سکوت آنحضرت صلے الله علیه وسلم مؤید ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالک** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال

کنت مع مجاهد و هو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا او یقطعها قال

فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که

بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة آیا

پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا

زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالک واحب الی

ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده است

در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فمرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شده

بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال

یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطأ او تظاهر فعرض له مرض

یغلبه و یقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه و قوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلک و هو یبنی علی ما قد مضی من صیامه

وکذلک المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام

و هی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة

مرض او حیضة ولیس له ان یسافر فیفطر قال مالک وهذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

مالک میگفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد او را
مرضیکه غالب آید بروی و قطع کند بروی روزه و برا که هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بنا کند بر آنچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس وقتیکه
حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود و باید مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک حکمی که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد از وی ضعف از آن تا حد
تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از آن تشخص
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که بیان نمی شود
بصفت او یعنی حد جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود و فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

۲۳۸

بیش از

پیش از روزهٔ نفل **مالک** انه بلغه عن سعید بن المسیب انه سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع فقال سعید لیبدأ بالنذر قبل ان یتطوع سؤال کرده شد سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن بماهی آیا می رسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب که بنذر پیش از روزهٔ نفل قال مالک وبلغنی عن سلیمن بن یسار مثل ذلک گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل یصوم احد عن احد

آیا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسأل هل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه فقیر میگوید که ممکن است جمع درمیان حدیث واثر پس بگوییم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی ساقط گردد بخلاف حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** در باب شخصیکه بمیرد و بر وی واجب بود صوم دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه وحدیث ترمذی وابن ماجه من مات وعلیه صیام فلیطعم عنه مکان کل یوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است بنظائر و فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است بنا بر آنکه در نظائر او از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوییم برارت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام و جمع کردن میان هر دو محمل نمیتوانند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند او را بیکه بعد از تمکن از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد بظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند ادای دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس بمد بدهد قیاسا علی نظائر المسئلة

باب الشیخ الفانی یفطر ویطعم عن کل یوم مدا

پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت از ربع صاع است **مالک** انه بلغه ان انس بن مالک کبر حتی کان لا یقدر علی الصیام فکان یفتدی انس بن مالک پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا اری ذلک واجبا واحب الی ان یفعل ان کان قویا علیه فمن افتدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالک نمی بینم این اطعام را واجب و دوستر است نزدیک من آنکه بکند آنرا یعنی اطعام را اگر باشد قادر بروی پس کسیکه فدیه دهد غیر ازین نیست که طعام دهد

لازم بر وی قضا است ترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان و ایا افساد استقاره صوم را از جهة عین اوست

پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده فاسد

نشود وتحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاءه بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده

ست و جائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده ست چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علت فرموده

حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده

نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که هیچ حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه به نسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل

او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه فعلیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل

او شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولیس علی من اصابه

امر یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو

قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید

به نسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بر وی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب ست قضا روز دیگر بمکان

این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید به نسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند

روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را

و حال آنکه او روزه نفل داشت قضاء آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بقصد افطار کرده باشد و نمی بینم که بجا

گذارنده قضاء نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید

تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه و لهذا اکثر اهل

علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد به نسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده

والله اعلم **باب** یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة

عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة

وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس

بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رض

فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

قوله قلت تعقب بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه وذهب اکثر اهل العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لصومه لا یفسد صومه فرضا کان او نفلا او قال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

دفعتک

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا و امر کرد مردمان را بروزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد و هرکه خواهد ترک کند آنرا

مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معویه بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو علی المنبر یقول یا اهل المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لهذا الیوم هذا یوم عاشوراء ولم یکتب علیکم صیامه وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز عاشوراست فرض کرده نشده است بر شما روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد و هرکه خواهد افطار کند

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن هشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اهلک ان یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشوراست پس روزه گیر و امر کن اهل خود را که روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزه داشتن نهم و دهم و فی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشورا منفردا

باب النهی عن صوم یوم الفطر و یوم الاضحی و ایام منی باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی

مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام یومین یوم الفطر و یوم الاضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید در آن از قربانیهای خود

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمن بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام ایام منی رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق

مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ایام منی یطوف یقول انما هی ایام اکل وشرب وذکر الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافلهٔ حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی است

مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن ابی مرة مولی ام هانی اخت عقیل بن ابیطالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل علی ابیه عمرو بن العاص فوجده یاکل قال فدعانی فقلت له انی صائم فقال فی هذه الایام التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهن وامرنا بفطرهن قال مالک هی ایام التشریق

قوله فمن شاء فلیصم ... وعلیه اهل العلم ویستحب اکثرهم ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریة ویکره صوم یوم عاشورا مفردا ۱۲

قوله فلیفطر وعلیه اهل العلم ولو نذر صوم یوم النحر العید قال الشافعی لا ینعقد نذره وقال ابو حنیفة ینعقد ویفطر ویقضی وان صام فیها کان صائما واخطأ ۱۲

۲۴۳ فی صیام ایام منی للمتمتع اذا لم یجد هدیا ولم یکن صام قال ابو حنیفة لا یصوم ویتعین الهدی وقال مالک له ان یصوم والشافعی قولان کالمذهبین اظهرهما الاول کذا ووقع لیحیی بن یحیی امرأة عقیل وهو وهم ظاهر والصواب اخت عقیل ۱۲

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد به پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را همانا که من روزه دارم پس گفت ایا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود

مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد ایا این نذر منعقد میشود نظر با باخته ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود
دو قول است و اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه ادا شد
اگرچه اثم شد **مسئله** متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت ایا درین ایام روزه گیرد اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول

باب النهی عن الوصال

باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم در انحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل است پس اگر باتفاق چیزی نخورد و نه نوشید
مواصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد مواصل نباشد **مسئله**
وصال زایل میشود بیک قطره آب یا یک لقمه طعام زیرا که حقیقت مدّ الصوم است فی غیر وقته و آنچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم

باب صوم الدهر

در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی است در آنچه رسید بما و این دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درین باب مترجم گوید تعقب کرده شد
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرموده و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نموده و امام شافعی جمع کرده است در آثار
مختلفه درین باب بانکه صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب است بسوی غیر آن و مذهب

۲۴۴

مختار حنفیہ موافق قول مالک است کہ چون ایام منہیہ افطار کند در صوم دہر ہیچ باک نیست کذا فی العالمگیریہ **باب صوم ستۃ من شوال** در بیان روزہ داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستۃ ایام بعد الفطر من رمضان انہ لم یر احدا من اہل العلم والفقہ یصومہا ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اہل العلم یکرہون ذلک ویخافون بدعتہ وان یلحق برمضان ما لیس منہ اہل الجہالۃ والجفاء لو رأوا فی ذلک رخصۃ عند اہل العلم ورأوہم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزہ گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان کہ ہر آئینہ او ندید کسی را از اہل علم و فقہ کہ روزہ دارد آنرا و نرسید مرا این حکم از کسی از سلف و ہر آئینہ اہل علم مکروہ داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از آنکہ لاحق گردانند برمضان چیزی کہ نیست از وی اہل جہالت و جفا اگر بہ بینند دران باب رخصتی نزدیک اہل علم و بہ بینند کہ ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی اللہ عنہ تعقب کردہ شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعہ ستا من شوال کان کصیام الدہر و مستحب است نزدیک شافعی و پی در پی روزہ داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفہ مکروہ است خواہ پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف تتابع آن مکروہ است دون التفرق و فی العالمگیریہ ولکن عامۃ المتاخرین لم یروا بہ باسا والاصح انہ لا باس بہ **باب صوم یوم الجمعۃ** در بیان روزہ گرفتن در روز جمعہ قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اہل العلم والفقہ ومن یقتدی بہ نہی عن صیام یوم الجمعۃ وصیامہ حسن وقد رأیت بعض اہل العلم یصومہ واراہ کان یتحراہ مالک میگفت نشنیدم کسی را از اہل علم و فقہ و از کسیکہ اقتدا کردہ شود بوی کہ منع کند از روزہ روز جمعہ و روزہ گرفتن جمعہ بہتر است و ہر آئینہ دیدم بعض اہل علم را کہ روزہ میداشت آنرا و گمان کردہ میشوم او را کہ قصد میکرد آنرا یعنی جمعہ را مترجم گوید تعقب کردہ شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعۃ الا ان یصوم قبلہ او بعدہ و نزد شافعی مکروہ است تنہا روزہ گرفتن روز جمعہ و نزد حنفیہ مستحب است روزہ روز جمعہ بانفرادہ **باب من افطر فی صوم التطوع فقضی** ہر کہ افطار کند روزہ نفل را می باید کہ قضا بکند **مالک** عن ابن شہاب ان عائشۃ وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ علیہ وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاہدی لہما طعام فافطرتا علیہ فدخل علیہما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت عائشۃ فقالت حفصۃ وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیہا یا رسول اللہ انی اصبحت انا وعائشۃ صائمتین متطوعتین فاہدی لنا طعام فافطرنا علیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقضیا مکانہ یوما

حضرت عائشہ و حفصہ رضی اللہ عنہما صبح کردند دران حال کہ روزہ دار بودند بتطوع پس ہدیہ فرستادہ شد برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برایشان پس گفت حضرت عائشہ کہ گفت حضرت حفصہ و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأت موصوف بودند والولد سر لابیہ

۲۴۵

قال الحاکم الصائم المتطوع امیر نفسہ ان شاء صام وان شاء افطر فقال الشافعی لا قضاء علیہ وقال ابوحنیفۃ علیہ القضاء وقال مالک ان افطر من غیر علۃ یلزمہ القضاء والا فلا وفی حکم الصلوۃ النافلۃ قال الخطابی لا شبہ انہ صلی اللہ علیہ وسلم انما امرہما استحبابا لان بدل الشیء فی اکثر الاحکام یحل محل اصلہ والاصل غیر واجب فہو فی البدل کذلک فکذا الامر فی البدل والا فلا لزام من شرع فی صلوۃ او صوم تطوعا لم یجب اتمامہ ولا القضاء ان افطر ۱۲

گفت یا رسول الله ہر آئینہ من صبح کردم و عائشہ ہم روزہ دار الطریق نفل پس ہدیہ فرستادہ شد برای ما طعامی پس افطار کردیم بر آن

پیش فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفتہ کہ متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بر وی قضا لازم نیست

نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و ہمین ست حکم صلوۃ و خطابی درینجا فائدہ گفتہ کہ

حدیث ابن شہاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان بنماید کہ امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشہ و حفصہ را الطریق استحباب ست زیرا کہ بدل شئے

در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجہ الحاکم و

ابوداؤد والصائم المتطوع امیر نفسہ ان شاء صام وان شاء افطر **باب** ہل یلزم النفل بالشروع فیہ ایا لازم میشود نفل بسبب

شروع دران قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحۃ الصلوۃ والصیام والحج وما اشبہ ہذا من

الاعمال الصالحۃ التی یتطوع بہا الناس فیقطعہ حتی یتمہ علی سنتہ اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام

لم یفطر حتی یتم صوم یومہ واذا اہل لم یرجع حتی یتم حجہ واذا دخل فی الطواف لم یقطعہ حتی یتم سبعۃ لا ینبغی ان یترک

شیئا من ہذا اذا دخل فیہ حتی یقضیہ الا من امر یعرض لہ مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بہا و ذلک

ان اللہ تبارک و تعالی یقول فی کتابہ کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصیام الی اللیل فعلیہ اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرۃ للہ فلو ان رجلا اہل بالحج تطوعا وقد قضی الفرض

لم یکن لہ ان یترک الحج بعد ان دخل فیہ ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلۃ فعلیہ اتمامہا اذا دخل

فیہا کما یتم الفریضۃ وہذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لایق نیست کہ داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز

و روزہ و حج و آنچہ مانند اینست از اعمال خیر کہ تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکہ میباید کہ بانجام رساند آنرا

بر وجہ مسنون مثلا چون تکبیر تحریمہ گوید برنگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزہ برگیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون

احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند ہفت شوط را نمی سزد کہ ترک نماید

چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکہ شروع کند دران تا وقتیکہ باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضہ کہ پیش آید او را از جنس آنچہ عارض

میشود مردمان را مثل امراض و بیماریہا کہ معذور داشتہ می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست کہ خدا تعالی فرمودہ ست

در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجبست بر روزہ گیرندہ کہ اتمام کند روزہ خود را چنانچہ فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرۃ للہ

پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکہ ادا کردہ ست حج فریضہ را پس جایز نیست او را کہ ترک کند حج را بعد ازان کہ شروع کرد

دروی و برگردد از اثنای راہ حلال شدہ و ہر کسیکہ داخل شد در اعمال نافلہ پس بروی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچہ

بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید ہمین ست مذہب ابی حنیفہ کہ واجب شود قضا ہر عمل نفل بسبب شروع دران و در پیش شافعی قضاء نفل

قلت وعلیہ ابو حنیفۃ وقال الشافعی قیاس الصوم والصلوۃ علی الحج فی لا انواع من شیء صلوۃ وصوم تطوعا لم یجب الاتمام ولا القضاء ان لم یتم ویستحب ویکرہ الخروج بلا عذر ولا بناء علی ما مضی بعذر کالشفقۃ علی الضیف لم یکرہ ویثاب علیہ و یجب الحج بالشروع وحرم

٢٣٦

الخروج ولو شرع فی قضاء رمضان وشبہہ امر یجب الخروج مطلقا سواء کان متعلقا او فی ان لم یکن او ان ابو ثنا ہو فی جانب الشافعی ان ثمہ الصیام الی اللیل یقال ثم انما ہو فی صوم رمضان اوفقال ہو بیان لتحقیقۃ الصوم ان نہایۃ الامساک الی اللیل لیکون صوما رونہ

حج واجب است، و قضاء نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب یعنی نیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب ماضی بماند باب

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالك** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند

روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صوم یوم

الشك باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالك** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشك فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه من غیر رؤیة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالك وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اہل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود دران از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرد که وی از رمضان باشد و می بینید بر هر که روزه گیرد یوم شک را بغیر دیدن ماه بعد ازان آمد گواه که وی

از رمضان ست واجب ست قضاء آن روز بر وی و نمی بینند بروزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است

امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اہل علم را در شهر خود لغوی گفته ست که اکثر اہل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را بنیت رمضان

و همین ست مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که بنیت نفل کند جائز ست و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه

موافق عادت او افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشك فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضان خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین ست از شعبان اگر مردمان خبر رؤیة او فاش کنند و لازم نشود از جهت فسق مخبر

یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض انطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اہل زیج که ہلال از سمس

دوازده درجه دور شده ست والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهت طلب شب قدر **مالك** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابرهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

قوله وعلیه اهل العلم

قوله من صام الیوم الذی یشك فیه فقد عصی ابا القاسم قال ومعناه فاختلفوا فی معناه وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشك عن رمضان وان صامه عن شعبان تطوعا جاز وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوما کان یصومه والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی ۱۲

التي يخرج فيها من صبيحها من اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابو سعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابو سعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلعم

اعتکاف میکرد عشره میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یکسال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که برمی آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هر که اعتکاف کرده است با من باید که اعتکاف کند عشره اخیره را و هر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من و هر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب و گل پس طلب کنید آنرا در عشره اخیره و طلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابو سعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشره اخیره آمد و بود مسجد بنا کرده شده بعریش یعنی سقف

مسجد گفت ابو سعید پس بدید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که بازگشت از نماز و بر جبین مبارک و بینی مبارک

انحضرت صلعم اثر آب و گل بود از صبح شب بیست ویکم مقصد همه لابدست از تحقیق اثبات اعتکاف و مفسدات و مباحات او

پس حقیقت اعتکاف درنگ نمودن ست در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت بنیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام و مکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس از جهة التزام اهل شرع است مسجد را در اعتکافات خویش و از جهة آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه است در مسجد و از جهة آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد دو قسم است قسمی است که او را اعتکاف گویند و قسمی هست که آنرا انتظار نماز و مانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقیدی می باید کرد و نیت اعتکاف صلاحیة فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس بدلالت

از مکث طویل که مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یکروز و الله اعلم و در اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه است در مسجد و استحباب آن از جهة معنی مرابطه است الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشره اخیره مثلا ساخته اند بجهة ضرورة و بجهة آنکه گویا مستثنی است در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نه برآمده است بر اعتکاف خود است و چون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد و اگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید میباید کرد و این مبنی است بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعه است نه مطلق اعتکاف و بر رای دیگر درینجا نظرست بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عود دارد و برای حاجت ضروریه

قلت وعليه اهل العلم وفي هذا الحديث ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من ٢٨ يوم العشرين باب وعليه الشافعي و ابو حنيفة

برآید بر اعتکاف خود ست وهمچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیراکه اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد وقاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری رغیر مستثنی واگر نیت مدتی معین متتابع کرده است مثل
عشرهٔ اخیره رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بکیفیت این مدت وخروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده است پس جایز ست واگر تعرض نکرده ست جایز نیست ودایا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع است در صورة طول مدة خروج ظاهر است که قاطع آن نیست بلکه
او را جایز ست ومشروعیة استثنا ماخوذ ست ازان رای که بشافعی نسبت کردیم زیراکه خروج برای حاجت ناقض علی ما قلنا بعد
میکند از جهة آنکه کالمستثنی ست پس اینچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض وبر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیة استثنا ست وفقیر گوید حل اختلاف بین الرائین است اگر مطلق اعتکاف یعنی مکث در مسجد نیت کرده ست
متحقق میشود در صورة استثنا وغیر آن واظهر دران رای شافعی ست واگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشرهٔ اخیره رمضان میکردند قصد کرده ست آن اتباع حاصل نمیشود باستثنا وماننده آن واظهر دران صورت رای مالک
وابی حنیفه ست وشرط معتکف اسلام وعقل ونقا از حیض ونفاس وجنابت اما اسلام وعقل پس زیراکه وی طاعت ست
وطاعت بدون اسلام وعقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد وطریان آن ضرر نمیدهد مانند نوم واما نقا از حیض وجنابت
پس از جهة آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید ومدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف واگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج واغتسال آن مانند سائر حوائج ضروریه ست وحرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد وبیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون پس
تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده ست مباشرة بر وی حرام باشد ومباشرت دون جماع مانند لمس
وقبله نیز حرام ست بجهة عموم لفظ مباشرت وجماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان ودایا صوم شرط
اعتکاف هست یا نه دو قول آمده است ومذکور خواهد شد وضرر نمیکند معتکف را تطیب وتزئین زیراکه آنهمه در معنی ترجیل ست حضرت عائشه رضی
از آنحضرت صلعم ترجیل او در حالة اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الا
متقدم ومتاخر قول ابی سعید انها لیلة احدی وعشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امید وارترین شبها ست از وی
که آن شبی ست از شبهای طاق در عشره اخیره گاهی پیش میشود وگاهی پس گذشت قول ابی سعید نزدیک که آن شب بیست ویکم
ست **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث وعشرین من رمضان

۲۴۹

عبد اللہ بن انیس التماس نمود از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ من مردی ام کہ دور ست خانہ من پس بفرما مرا شبی کہ فرود آیم در آن شب

بمدینہ پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال تحروا لیلۃ القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشرہ اخیرہ از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انہ قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم فقال انی اریت ہذہ اللیلۃ فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوہا فی التاسعۃ والسابعۃ والخامسۃ

انس بن مالک گفت برآمد برما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود ہر آئینہ نمودہ شد مرا این شب رمضان تا آنکہ

گفتگو کردند دو شخص پس برداشتہ شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نہم یا ہفتم یا پنجم یعنی از عشرہ

اخیرہ **مالک** انہ بلغہ ان رجالا من اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اروا لیلۃ القدر فی المنام فی السبع الاواخر

فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطات فی السبع الاواخر فمن کان متحریہا فلیتحرہا فی السبع

الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت صلعم را نمودہ شد شب قدر در خواب در ہفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم

ہر آئینہ من دیدم خواب شما را کہ موافق شدہ ست در ہفت شب آخر پس ہر کہ خواہندہ آن باشد پس بجوئید آنرا در ہفت شب آخر

مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمۃ انہا تنتقل کل سنۃ لیلۃ جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضۃ ہو قوی و

مذہب الشافعی انہا لا تلزم لیلۃ بعینہا **باب** فضل لیلۃ القدر در بیان فضیلت شب قدر قال اللہ تعالی انا انزلناہ

فی لیلۃ القدر وما ادراک ما لیلۃ القدر لیلۃ القدر خیر من الف شہر تنزل الملئکۃ والروح فیہا باذن ربہم

من کل امر سلام ہی حتی مطلع الفجر ہر آئینہ ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعہ از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چہ چیز

مطلع ساخت ترا کہ چیست شب قدر شب قدر بہتر ست از ہزار ماہ یعنی ہزار ماہی کہ نباشد در آن شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل در آن باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن ہر کاری یعنی ہر کاریکہ در آن شب قدر رشد براہی تمام سال

آن شب سلام ست تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا رسلام است بر مسلمانان میگویند **مالک** انہ سمع من یثق بہ

من اہل العلم یقول ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اری اعمار الناس قبلہ او ما شاء اللہ من ذلک فکانہ تقاصر اعمار

امتہ عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرہم فی طول العمر فاعطاہ اللہ لیلۃ القدر خیر من الف شہر مالک

شنیدہ از شخصے کہ اعتماد داشت برو از اہل علم کہ میگفت ہر آئینہ رسول اللہ صلعم را نمودہ شد عمرہای مردمانیکہ پیش از آنحضرت

بودند و یا آنقدر کہ خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاہ پنداشت آنحضرت صلعم عمرہای امت خود را از آنکہ برسند

از عمل بمثل آنچہ رسیدہ بودند باغیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر کہ وی بہتر ست از ہزار ماہ **مالک**

قلت قال المحلی قال المزنی وابن خزیمۃ انہا تنتقل کل سنۃ لیلۃ جمعا بین الاخبار قال فی الروضۃ وہو قوی ومذہب الشافعی انہا لا تلزم لیلۃ بعینہا وفی المنہاج میل الشافعی الی انہا لیلۃ الحادی والثالث والعشرین

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب گفت هر كه حاضر شد

در نماز عشا از شب قدر پس هر آئینه حاصل كرد حصه خود از ان شب والله اعلم **باب** المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد

ولا يخرج لعيادة مريض وشهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الانسان معتكف شانه كند سر خود را و بكند هر چه خواهد در مسجد

و نه بر آید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه بر آید مگر برای حاجت انسان **مالك**

عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان

رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وكان لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان حضرت

عائشه گفت كه آنحضرت صلعم چون اعتكاف میكرد نزدیك میگردانید بمن سر مبارك خود را پس شانه میكردم او را و داخل نمیشد

در خانه مگر برای حاجت انسان **مالك** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت

لا تسال عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشه وقتی كه اعتكاف میكرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنای آنكه میرفت

و استاده نمیشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الانسان

ولو كان خارجا لحاجة احد لكان احق ما يخرج اليه عيادة المريض والصلوة على الجنائز واتباعها گفت مالك نباید معتكف

بسوی هیچ حاجت و نه بر آید بسوی هیچ حاجتی و اعانت نكند هیچكس را مگر آنكه بر آید برای حاجت انسان و اگر معتكف را جائز

بودی بر آمدن برای كار كسی هر آئینه سزاوار تر بود بر آنكه بر آید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال يحيى قال

مالك ولا يكون المعتكف معتكفا حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض والصلوة على الجنائز ودخول البيت

الا لحاجة الانسان گفت مالك نمی شود معتكف صاحب اعتكاف تا آنكه باز ماند از آنچه باز میماند معتكف از عیادة مریض و از

نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف فيه

الا ان يكون خباؤه في رحبة من رحاب المسجد قال مالك ولم اسمع ان المعتكف يضطرب بناء بيت فيه الا في المسجد

او في رحبة من رحاب المسجد ومما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة رضي الله تعالى كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان گفت مالك شب نگذارد معتكف مگر در مسجد كه اعتكاف كرده است

دران مگر آنكه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالك و نشنیدم كه معتكف بزند خیمه كه شب بگذارد دران مگر در مسجد یا در رحبه

از رحبهای مسجد و آنچه دلالت میكند بر آنكه شب نگذارد مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها كه كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا اعتكف الخ قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يذهب لحاجة

الانسان في البيوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان در خانهای یعنی در ایام اعتكاف **مالك** انه سال ابن

ثم قلت وعليه اهل العلم

۲۵۱

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شہاب را از حکم مردیکہ اعتکاف

کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری ہیچ باک نیست دران مترجم گوید ہر کہ اتباع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قصد

کردہ باشد در اعتکاف او را لابد ست اجتناب از آنچہ آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند ازان واگر مطلق مکث در مسجد نیت کردہ

ست آن سخن دیگر ست ظاہر اینست کہ خروج برای نماز جمعہ نیز حاجت ضروریہ ست و مستثنی ست و مشروع ست بجہت عموم

قول اللہ تعالی اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ **باب** یحرم علی المعتکف مباشرۃ المرءۃ حرام ست

بر معتکف مباشرت زن قال اللہ تعالی ولا تباشروھن وانتم عاکفون فی المساجد خدا تعالی مباشرت مکنید با زنان حالانکہ

شما معتکف باشید در مسجدہا مترجم گوید ہمین ست قول اہل علم **باب** الاعتکاف فی کل مسجد جایز ست اعتکاف

در ہر مسجد مساجد ثلثہ وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال [illegible] مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیہ انہ لا یکرہ

الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیہ ولا اراہ کرہ الاعتکاف فی المساجد التی لا یجمع فیہا الا کراھیۃ ان یخرج المعتکف

من مسجدہ الذی اعتکف فیہ الی الجمعۃ او یدعہا فان کان مسجدا لا یجمع فیہ الجمعۃ ولا یجب علی صاحبہ اتیان الجمعۃ

فی مسجد سواہ فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیہ لان اللہ تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم اللہ المساجد

کلہا ولم یخصص شیئا منہا قال مالک فمن ھنا جاز لہ ان یعتکف فی المساجد التی لا یجمع فیہا الجمعۃ اذا کان

لا یجب علیہ ان یخرج منہ الی المسجد الذی تجمع فیہ الجمعۃ گفت مالک حکمی کہ مسلم ست نزدیک ما آن حکمیکہ نیست دران اختلاف

اینست کہ مکروہ نیست اعتکاف در ہر مسجدیکہ جمعہ خواندہ میشود در وی ولی نمی بینیم کہ مکروہ داشتہ شد اعتکاف دران مسجد کہ جمعہ

خواندہ نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکہ برآید معتکف از مسجد خود کہ اعتکاف کردہ ست دران بسوی جمعہ یا ترک کند جمعہ را

پس اگر باشد مسجدیکہ خواندہ نمیشود جمعہ دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعہ در مسجدی غیر این مسجد پس ہر آئینہ من نمی بینم

ہیچ باک باعتکاف در انجا زیرا کہ خدا تعالی فرمودہ ست وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد ہمہ آن

و خاص نکرد چیزی ازان گفت مالک پس ازینجا ست کہ جایز ست معتکف را کہ اعتکاف کند دران مساجد کہ خواندہ نمیشود درانجا

جمعہ وقتیکہ واجب نمیشود بر وی کہ برآید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر کہ خواندہ میشود انجا جمعہ البغوی گفتہ کہ خروج برای جمعہ واجب ست

بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کردہ اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفہ

گفتہ اند کہ اعتکاف باطل نمی شود چنانچہ باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت الشافعی و مالک و شافعی گفتہ ست کہ باطل میشود

باب لا اعتکاف الا بصیام اعتکاف درست نیست مگر بروزہ **مالک** انہ بلغہ ان القاسم بن محمد و نافعا مولی عبد اللہ

بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام بقول اللہ تعالی فی کتابہ وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

قلت الاعتکاف جائز فی کل مسجد فان لم یکن المسجد جامعا فالخروج للجمعۃ واجب علیہ اجماعا

٢٥٢

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون فی المساجد فانما ذکر الله الاعتکاف مع الصيام امام مالک را خبر رسید که قاسم بن محمد

ونافع مولی عبد الله بن عمر میگفتند که اعتکاف درست نیست مگر با روزه داشتن خدا تعالی فرمايد کلوا واشربوا الايه پس جز این نیست

که ذکر کرده است خدا تعالی اعتکاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه لا اعتكاف الا بصيام گفت مالک

بر همین است حکم نزدیک ما که اعتکاف نیست مگر با روزه مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتکاف

وعدم اشتراط آن وحل اختلاف همان است که سابقا بآن اشاره رفت **باب** يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التي

يريد اعتكافها داخل شود معتکف پیش از غروب آفتاب از شبی که اعتکاف آن قصد میکند قال مالك يدخل المعتكف

المكان الذي يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التي يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة

التي يريد ان يعتكف فيها گفت مالک داخل شود معتکف در مکانیکه میخواهد که اعتکاف کند در آن پیش از غروب آفتاب از شبی که اراده

میکند اعتکاف او را آن تا آنکه استقبال نماید باعتکاف خود اول شبی که اراده کند اعتکاف در آن **باب** السنة ان لا يرجع

المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست که رجوع نکند معتکف بخانه خود تا آنکه حاضر شود نماز عید

با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته

تحت سقيفة في حجرة مغلقة في دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بکر بن عبد الرحمن

اعتکاف کرد پس میرفت برای حاجت خود در زیر خانه سقف دار از چار دیواری که دروازه داشت بسته از سرای خالد بن الولید بعد از آن

باز نمی گشت تا آنکه حاضر شد بعید مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه راى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان

لا يرجعون الى اهاليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالک دید بعض اهل علم را وقتیکه اعتکاف میکردند عشره اواخر رمضان

باز نمی گشتند بسوی خانه خود تا آنکه حاضر میشدند عید الفطر را با مسلمانان قال مالك وبلغني ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال

مالك وهذا احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک خبر رسید مرا این طور از اهل فضل که گذشتند گفت مالک این دوست ترین اقوال

است که شنیده ام نزد من درین مسئله مترجم گوید اجماع ما است بر آنکه لیلة العید در اعتکاف عشره اخیره داخل نمیشود و فعل ابو بکر

بن عبد الرحمن محمول بر آنست که احیاء لیلة العید مستحب است و بودن در مسجد بهیئة اعتکاف صورة صالحه است برای احیاء والله اعلم **باب**

قضاء الاعتكاف اذا فات في رمضان باب در بیان قضاء اعتکاف چونکه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب

عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذي اراد ان يعتكف فيه وجد

اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما راها سال عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

فائدة — وعليه الجمهور وقال الشافعي الصوم ليس بشرط ... وبه قال احمد ... فائدة قال مالك ...

(حاشیه:) في المسجد الذي ... ويستحب احياء ليلتي العيد بالعبادة ... فائدة ... وعليه اهل العلم ... عند الشافعي ... ان انقضى ... هذا انما يتصور ... وعند ابي حنيفة ...

۲۵۳

رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمها را خیمه
حضرت عائشه وخیمه حضرت حفصه وخیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمه حفصه واین ازان زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که
نیت اخلاص ندارند بلکه بریا ومنافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت واعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال **کتاب الحج * باب** حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا
حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ۵ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ۵ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ۵ هرآئینه نخستین خانه که بعبادت گاه مقرر کرده شده است برای مردمان
آن خانه است که در شهر بکه واقع شده صاحب برکت وراهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر است ازانجمله جای
ایستادن ابراهیم یعنی سنگیکه حضرت ابراهیم علیه السلام بروی ایستاده بود وپای او دران سنگ فرو رفت وتا امروز نقش پای
او بران سنگ ظاهر است وهر که در آید بآن خانه امین باشد از تعرض مردمان وهمچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
حرم والله اعلم وبرای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب است بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه از جهت اسباب
راه یعنی سرانجام زاد وراحله داشته باشد وهر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هرآئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا ولابد است از شناختن شروط صحت حج ووجوب آن
پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست ودر حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الحدیث ازینجا
دانسته میشود که بلوغ وعقل شرط تکلیف عبادات است ودر حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
که او را حج هست وحامل او بر حج ثواب می یابد وظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد ومجنون
در حکم صبی غیر ممیز است ودر قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است
ودر حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود وازین دلائل نزدیک فقیه ملخص شد که صحت حج
دیگر است ووجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر است وبنیابت دیگر وهمچنین وجوب حج بنیابت دیگر است وبمباشرت دیگر پس شرط
صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست واما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا ازوی مطالبه عبادات
نمیکنند ودر آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود واز صبی غیر ممیز بجبر نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است
وبغیر نیت هیچ عبادت صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرت اسلام وتمیز است ودر حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قلت ۵
وعلیه اجماع الامة
قالوا الحج فریضة محکمة بلا خلاف هنا
وقالوا الحج المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ۱۲

بلغ فعلیه حجة اخری وایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی اسناده جیّد ازینجا دانسته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام تکلیف وحرّیت ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقة وضو نداشت وضو کرد وشرط وجوب حج اسلام تکلیف وحرّیت واستطاعت ست باز استطاعت مباشرة دیگرست واستطاعت نیابت دیگر واستطاعت راه رفتن بچند چیز حاصل میشود بعض صفات در فاعل معتبرست وبعضے در راه از انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیرا که حج سائله عذر ثبوت بر راحله تقریر کرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابت انتقال فرمودند وبر اعمی اگر حج واجب شود چون قائد بیابد وآین فقیر را درین مسئله نظرست زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الآیة واین آیة اگرچه در جهاد ست در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر واز انجمله یافتن زاد وراحله ست ذهابًا وایابًا زیرا که آنحضرت صلی تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد وراحله ودر عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد وراحله گفتند لا استطیع ومعتبر در زاد وراحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین ونفقه کسیکه نفقه او فرض ست ومسکن وعبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست وکسیکه در میان منی ومکه جدا سفر نیست وقوة مشے دارد راحله در حق او شرط نیست زیرا که عرف آنرا استطاعت میشمرد واز انجمله امن طریق ست از قطاع طریق وسباع ونا یافتن طعام وآب در مواضعیکه مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع ونا یافتن علف در مراحل ودر حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج ومحرم باخود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه فهمیده ست وجماعة از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست واستطاعة نیابة بمال ووجود کسیکه باجرة مثل حج رود یا وجود ولد وبذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث موطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحجج عنه وکسیکه مال حج دارد مانند آنست یا اقوی از آن زیرا که اصلا درینصورت منت نیست واز جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها وظاهر آنست که تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد ودر ذمة او حج باشد ومال دارد احجاج از وی واجبست وذکر ارکان حج خواهد آمد

باب فضل الحج والعمرة

در بیان فضیلت حج وعمره

مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارة ست آن گناهان را که در میان این هر دو بوده ست وحج مبرور نیست آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه

باب من اراد الحج فلیهل

من اراد الحج فلیهل فی اشهر الحج ولیتق الرفث والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج واجتناب نماید از جماع ودواعی آن واز معصیة وانس

بیہ فانت ... الی الکعبہ ... شئ من المناسک ۲۵۵

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال

وذیقعده وده روز از ذیحجه پس هرکه لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع ودواعی آن

ونیست معصیت ونیست مکابره کردن در باب حج وهرچه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا وزاد همراه خود گیرید پس هرآئینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال وسرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الایة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیة است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیة است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال در باب حج اینست که قریش می ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می ایستادند بعرفه پس بایکدگر جدال میکردند این جماعه میگفتند ما راه یافته

تریم وآن جماعه میگفتند ما راه یابنده تریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج در آنچه

نموده میشود بما بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام با شهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

وابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج با شهر معلومه معلوم می شود معلوم است

که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود ومن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی شود واگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که مکی تمتع نکند باب مواقیت الاهلال

دربیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

قوله قال اتفق اهل العلم علی انه اذا عمل شیئا من اعمال الحج من طواف وسعی قبل اشهر الحج لا یجزی وهی شوال وذو القعدة

۲۵۶

وتسع من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام فیها فقال الشافعی ان احرم قبلها لا ینعقد حجا ویکون عمرة وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه بالحج ۱۲

واحرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل المدینۃ ان یہلوا من ذی الحلیفۃ

واہل الشام من الجحفۃ واہل نجد من قرن قال عبد اللہ بن عمر اما ہؤلاء الثلاث فسمعتہن من رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم واخبرت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یہل اہل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ واہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ کلمہ

پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و خبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالک**

عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اہل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل دریا ما بین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ و جحفہ و اہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حالی ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد و از انجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

وہم از انجا احرام کردند برای آنکہ ورای او جحفہ ست و ہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود واللہ اعلم **مالک** عن الثقۃ عندہ ان عبد اللہ بن عمر اہل من ایلیاء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت باین معنی ست کہ حاج و معتمر را نشاید احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر

ازان احرام نکند و ہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و خلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل من الجعرانۃ بعمرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست و محاذی او **مالک** باسنادہ عن عائشۃ قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالک وانما یہل اہل مکۃ بالحج اذا کانوا بہا ومن کان مقیما بمکۃ من غیر اہلہا من جوف مکۃ

لا یخرج من الحرم وسئل مالک عن رجل من اہل مکۃ ہل یہل من جوف مکۃ بعمرۃ فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منہا

قال مالک اما العمرۃ من التنعیم فانہ من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلک مجزئ عنہ ان شاء اللہ ولکن

الفضل ان یہل من المیقات الذی وقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند دران وکسیکہ باشد

مقیم مکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کنند از عین مکہ نہ برآید از حرم

و سوال کرده شد مالک از شخصی از اهل مکه یا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک نه بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از انجا
گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد ازان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی
ان شاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم و آن دورتر است از تنعیم مترجم گوید
رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل
الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون
ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد
خواه افاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است و اما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است
و میقات متوجه از شام و مصر و مغرب جحفه است و میقات متوجه از تهامه یلملم است و میقات متوجه از نجد قرن است ابوداؤد
و نسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق و کسیکه مابین میقات و مکه ساکن باشد میقات
او مسکن اوست و ازین حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهة حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه و میقات باشد درآمد
و از انجا اراده حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است
مانند افاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه و میقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است و میقات
احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج
به تنعیم فرستادند و نشان دادند که از ورای اکمه احرام کند و تنعیم اقرب اطراف حل است بجهة آنکه دران حال وقت تنگ بود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم دران وقتی تکلیف خروج بسوی
حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند
جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا از ذو الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد و افضل آنست
که از اول میقات احرام کند و اگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بر وی و اگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس
به نسک اگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا
او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد و اگر محاذات
کرد به دو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد و اگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده
است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او گفت لبیک گفت **مالک**

۲۵۸

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مسجد ذي الحليفة ركعتين فاذا استوت به راحلته

اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم میگذارد در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبیک

میگفت مالك عن موسى بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه يقول بيداءكم هذه التي تكذبون على رسول الله

صلى الله عليه وسلم فيها ما اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا من عند المسجد يعني مسجد ذي الحليفة سالم بن عبد الله شنید

از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا شماست که بر بست میکنید بر آنحضرت صلعم در ان احرام نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه مالك عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج عن ابن عمر قال

واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت سر اینست

ندیدم آنحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه بر میخاست با آنحضرت صلعم شتر او مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يصلي في مسجد ذي الحليفة ثم يخرج فيركب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذو الحلیفه

بعد از ان بر می آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می ایستاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت مالك انه

بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذي الحليفة حين استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار

عليه بذلك خبر رسید بمالك که عبد الملك بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر

رسید بمالك که ابان بن عثمان مشوره داد او را باین عمل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شد احادیث در ابتدای اهلال حج

وصحیح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ

من ركعتيه باب صفة التلبية در صفت لبیک گفتن مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبية رسول الله صلى الله

عليه وسلم لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك قال وكان

عبد الله بن عمر يزيد فيها لبيك لبيك لبيك وسعديك والخير بيديك لبيك والرغباء اليك والعمل

تلبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا وثانیا بسوی تست یا محبت من اولا

وثانیا برای تست یا اجابه من اولا وثانیا برای تست یا اخلاص من اولا وثانیا برای تست هر آئینه ستایش و نعمت برای

تست و بادشاهی تراست نیست هیچ شریک ترا و عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک لبیک

وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا وثانیا و خیر بدو دست تست و توقع بسوی تست و عمل برای تست مترجم گوید

رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات وتعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث

شیخین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تغیر داد نیت را پس به نیت احد النسکین آن نسک لازم نمی شود پس

٢٥٩

معتبر شد الاطلاق بنیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است که
حضرت علی رضی الله عنه و ابوموسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیت او از هیچ جا ثابت نشده است مقدمه ارکان حج
پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در نیت بغیر احرام متصور نیست پس آن جزو حج
باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی و لیطوفوا
بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزهاست سوای وقوف عرفه از جهت استقرار افراد عمره و یافتن این چیزها در حج
اینچیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان
سنن اند بعضی العباض مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب من رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز
بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه قال اتانی جبریل فامرنی ان امر اصحابی
او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا
که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند بآنکه بلند کنند آوازها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک
سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم
یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند
نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصًا نزدیک تغایر احوال مثل
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و للوقوف
بعرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر
غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

قلت وعلیه اهل العلم و فی المنهاج و یستحب اکثار التلبیة و رفع صوته فی دوام احرامه خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقة و فی العالمگیریة مثل ذلک و قال المحلی

۶۰ والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان رفعته کره قلت و علیه اهل العلم

غسل از ان

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر آنست که غسلے که برای تنظیف و قطع
رایحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش
خود و بروت خود نزدیک احرام **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص
شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را
پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیه خود را پیش از آنکه سوار شود و پیش از آنکه لبیک گوید احرام بسته **مالک** عن
نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال
مالک ولیس ذلک علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان و او اراده حج میداشت نمی سترد
از سر خود و کم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است
که اماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب و تقلیم اظفار و در حلق راس دو قول در هدایه مذکور شده نزدیک
فقیر تفصیل است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد و کسیکه معتاد باشد بموی سر
از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاه دارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء
تغتسل وتلبی حائض و خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس
انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلک ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم
بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر سه چهار میل از مدینه
پس ذکر کرد این قصه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن
اورا که غسل کند بعد از آن لبیک گوید **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس
ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابی بکر را در
ذی الحلیفه پس امر کرد اورا حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از آن لبیک گوید سئل مالک هل یقف احد
بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض
من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلک والفضل ان یکون الرجل فی ذلک کله
طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلک سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی درمیان
صفا و مروه کند و حالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امر یکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر
است بعد از آن نیست لازم بروی چیزی یعنی گناه نیست و درین امر و بهتر آنست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت و سزاوار نیست

---

۱ قلت قال العینی یستحب ان یتأهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وفی العالمکیریة ... ان نظفها هنا ثابت ... علی الغسل وفی حلق الراس ... لمن اعتاده من الرجال
۲۶۱
... المرأة بحرمة التلبیة ... الفضاء ۱۲
۲ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

اور اگر قصد کند آنرا یعنی ارتکاب استعمال مکروہ با عدم طہارت **باب التطیب عند الاحرام** در بیان استعمال خوشبو وقت بستن احرام

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت کنت اطیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاحرامہ قبل ان یحرم ولحلہ قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشہ فرمود خوشبو می مالیدم بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای احرام او پیش از آنکہ احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیش از آنکہ طواف خانہ کعبہ کند پس مراد اینجا استعمال خوشبو در بدن است بدلیل حدیث متفق علیہ عن عائشۃ کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد ثلاث من احرام **مالک** عن حمید بن قیس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وھو بحنین وعلی الاعرابی قمیص بہ اثر صفرۃ فقال یا رسول اللہ انی اھللت بعمرۃ فکیف تامرنی ان اصنع فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انزع قمیصک واغسل ھذہ الصفرۃ عنک وافعل فی عمرتک ما تفعل فی حجک عطاء بن ابی رباح روایت کرد کہ آمد اعرابی بحضور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی پیراہنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق کہ نوعی از خوشبو است پس گفت یا رسول اللہ ہر آئینہ احرام کردم بعمرہ پس چگونہ میفرمائی مرا کہ بکنم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی این زردی را از خود و بکن در عمرہ خود آنچہ میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وھو بالشجرۃ فقال ممن ریح ھذا الطیب فقال معویۃ بن ابی سفیان منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منک لعمر اللہ فقال معویۃ ان ام حبیبۃ طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیک لترجعن فلتغسلنہ عمر بن الخطاب دریافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود کہ مسمی است بشجرہ پس پرسید از کیست بوی این خوشبو پس گفت معاویہ بن ابو سفیان از من است یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا رخدا تعالیٰ پس گفت معاویہ ہر آئینہ ام حبیبہ خوشبو مالیدہ است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البتہ رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اھلہ ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وھو بالشجرۃ والی جنبہ کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح ھذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی اردت ان لا احلق فقال عمر فاذھب الی شربۃ فادلک راسک حتی تنقیہ ففعل کثیر بن الصلت ذلک قال مالک الشربۃ حفیرۃ تکون عند اصل النخلۃ عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو و او در شجرہ بود و بر پہلوی او کثیر بن الصلت نشستہ بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است لصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم کہ حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربہ یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکہ جدا کنی آنرا پس کرد

٢٦٣

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شرہ بتغیر نیست که باشد نزدیک بیخ خرما بن ابی جهم گویا رضی الله عنه کلام حضرت عمر را دو وجه
میتوان بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بان زیرا که مبین است و اول مبهم و وی در حجة الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکه قصد ایشان زیادتی احتیاط
باشد تا نشود که مردمان اقتدا باین جمیع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبغه یا استعمال کنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم مسئله شافعی اختیار کرد استحباب تطیب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث و جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهت حرمت تضمخ بزعفران و خلوق است
و آن حرام است در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلاف است و فیصل این اختلاف
بآن است که خوشبو استعمال نکند بر جامه و استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک انواعها
عمرة مفردة و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن درمیان حج
و عمره و تمتع یعنی آفاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود و در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وكان يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة ابن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من
اهل بالحج واهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا حتى
كان يوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سليمان بن يسار ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع خرج الى الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلل واما من كان اهل بعمرة فحل رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشد و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیہ و سال قضیہ و سال جعرانہ مالک عن جعفر بن محمد عن ابیہ ان المقداد بن الاسود دخل علی علی بن ابی طالب

بالسقیا وھو ینجع بکرات لہ دقیقا وخبطا فقال لہ ھذا عثمان بن عفان ینھی ان یقرن بین الحج والعمرۃ فخرج علی

وعلی یدیہ اثر الدقیق والخبط فما انسی اثر الدقیق والخبط علی ذراعیہ حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت تنھی عن ان

یقرن بین الحج والعمرۃ فقال عثمان ذلک رایی فخرج علی مغضبا وھو یقول لبیک اللھم لبیک بحجۃ وعمرۃ معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی کہ او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از ان خود با آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمرہ پس بر آمد حضرت علی و بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکہ داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکہ جمع کردہ شود میان حج و عمرہ پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس بر آمد حضرت علی در خشم آمدہ و او میگفت لبیک اللھم لبیک بحجۃ وعمرۃ معا مالک عن ابن شہاب عن محمد بن

عبداللہ بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انہ حدثہ انہ سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج

معاویۃ بن ابی سفیان وھما یذکران التمتع بالعمرۃ الی الحج فقال الضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جہل امر اللہ

قال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاک فان عمر بن الخطاب قد نھی عن ذلک قال سعد قد صنعھا رسول اللہ

صلے اللہ علیہ وسلم وصنعناھا معہ محمد بن عبد اللہ شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکہ حج کرد معاویہ بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمرہ تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکہ ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست کہ گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس ہر آئینہ عمر بن

الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد ہر آئینہ کرد این را رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و کردیم ما آنرا ہمراہ او باب

الفصل بینھما در بیان فصل درمیان حج و عمرہ مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عبد اللہ ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بین حجکم وعمرتکم فان ذلک اتم لحج احدکم واتم لعمرتہ ان یعتمر

فی غیر اشھر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود و عمرہ خود پس ہر آئینہ این تمام کنندہ تر است حج یکی را

از شما و تمام کنندہ تر است عمرہ او را مراد این بود کہ عمرہ در غیر اشہر حج بجا آرد یعنی متعہ نکند در اشہر حج مالک عن

علقمۃ بن ابی علقمۃ عن امہ ان عائشۃ کانت تعتمر بعد الحج من مکۃ فی ذی الحجۃ ثم ترکت ذلک وکانت

تخرج قبل ھلال المحرم حتی تاتی الجحفۃ فتقیم بھا حتی تری الھلال فاذا رات الھلال اھلت بعمرۃ مختصر

حضرت عائشہ عمرہ میکرد بعد حج از مکہ در ذی الحجہ بعد از ان ترک کرد آنرا پس بر می آمد پیش از ہلال محرم تا آنکہ

قلت وعلیہ اہل العلم یجوز ... الجمیع وھو ان یخلط العلف من الخبط و الدقیق بالماء ثم تسقاہ الابل والبکر بالفتح الفتی من الابل بمنزلۃ الغلام من الناس والانثی بکرۃ الخبط بفتحتین ما یقع علی الارض من الورق ... ۶۴

من التمتع وھو ... بالعمرۃ ...

قلت وعلیہ اہل العلم

می آمد بجحفه پس سکونت مینمود آنجا تا آنکه ببیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل ام التمتع

او القران ایا افراد فضل ست یا متعه یا قران **مالک** عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معك او سألتنی لأمرتك

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطاير من راسك واهد فقالت امرأة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لكان احب الی من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن بدرستیکه من

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو یا سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی هرآئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده است از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی را آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم **مالک** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر است نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید همین است مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل است و تمتع افضل است از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد است و بعد از آن تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشان است در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان

شروط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة ذلك لمن لم یكن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ○ پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار بعدو نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام حج پس واجبست بروی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هرکه نیابد قربانی را پس واجب است بروی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله است این حکم کسی است که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت است عقوبت او

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه كان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

لغات

وعلیه ابو حنیفة و فی الوقایة القران افضل مطلقا التمتع افضل من الافراد و قال الشافعی افضلها الافراد وبعده التمتع وفی قول التمتع افضل و منشأ الاختلاف فی نسك النبی صلی الله علیه وسلم ورجح الشافعی فی اظهر قولیه انه كان مفردا

۲۶۵

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرک الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فان لم یجد

فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج

بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بروی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی

پس اگر نیابد قربانی را پس واجبست بروی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند **مالک**

عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرکه

الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب

گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او حج پس او متمتع است

اگر حج کند و بروی واجبست آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بروی روزه گرفتن سه روز در حج

و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالک الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعره شیئا

ولم یحلل من شیء حتی ینحر هدیا ان کان معه ویحل بمنی یوم النحر گفت مالک امریکه مسلم است نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج

عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر **فقیر**

گوید از ینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج تحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت

بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که

شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا موضعیکه نزدیک مکه از کمتر از دو مرحله نباشد و از

قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای

احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره پیش از ادای افعال یکی پس ادخال

حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعیه آمده صحیح منع آنست و نزدیک **فقیر** قدیم ارجح می نماید و عدم

عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مقدمه ممنوعات احرام چند قسم است یکی ستر راس بچیزیکه او را بعرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع

بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب این ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی

دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه در را

یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بغیبه باشد

از روی مانند پرده که بچه بها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و در حکم ما خوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

اوست مسک وکافور وبار الورد وادہان مقتته ودہن غیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر وقول عمر ماشان الناس
یاتون شعثا وانتم مدہنون وغسل بدن وسر اگرچه بخطمی وسدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیه ولا تحلقوا
رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله وبایجاب فدا در حلق وموجب اول آنچه بروی نام حلق توان اطلاق نمود ودر حکم اوست قطع ظفر
ونتف شعر ودیگر جماع ودواعی آن بجهت قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمداً نسک فاسد میشود
ولازم میشود بدنه ومضی در نسکی که شروع کرده است وقضا چنانکه خواهد آمد در مفاخذه وقبله ولمس شهوت هدیه واجب میشود نه دم و
فاسد نمیگردد دیگر اصطیاد صید بری لقوله تعالی وحرم علیکم صید البر مادمتم حرما وآنچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد
دیگر نکاح وانکاح وتفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل وقتیکه روان
کند هدی را چه کار کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ماشان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصه گفت آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم چه حال ست مردمان را که حلال شدند وحلال نشدی تو از عمره خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه من جمع
جمع کردم موی سر خود را وقلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع والقارن
چگونه طواف کند متمتع وقارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت
وبین الصفا والمروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم واما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة
فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه میان صفا ومروه وبعد ازان
حلال شدند بعد ازان طواف کردند بار دیگر بعد ازانکه رجوع کردند از منی برای حج خود واما آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج وعمره را پس نیست جز این
که طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه **مالک** عن نافع عن عبید الله
بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرته انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت فدخلت
عمرة مکة یوم التروية وانا معها فطافت بالبیت وبین الصفا والمروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعک مقصان فقلت
لا قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمره
بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمره برآمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه ومن همراه او بودم پس طواف کرد
خانه کعبه را ومیان صفا ومروه بعد ازان داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا باتست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کن
بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنها سر خود یعنی موها را پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی را **باب**
ما استیسر من الهدی در بیان آنچه میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قوله ۳۵ عند ابی حنیفة ان من ساق الهدی [illegible] لا یحل باتمام اعمال العمرة ویبقی محرما حتی یحج وقال الشافعی [illegible] ساق الهدی یباح له [illegible] الفراغ من اعمال العمرة [illegible] بمنزلة من لم یسق [illegible] فعله النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] وسنة [illegible]

قوله ۳۶ وعلیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد وقال ابو حنیفة یطوف طوافین [illegible] والثانی بعد [illegible] الحج

قوله ۳۸ هو جائز عند اهل العلم

ما استيسر من الهدي شاة حضرت علی میفرمود که آنچه آسان باشد از قربانی یک بز است **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن عباس كان يقول ما استيسر من الهدي شاة خبر رسید بمالک مر آئینه عبد الله بن عباس میگفت آنچه آسان باشد از

یک بز است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما استيسر من الهدي شاة او بقرة عبد الله بن عمر میگفت

آنچه آسان باشد از قربانی یک بز است یا یک گاو **باب** اختلفوا في احرام رسول الله صلى الله عليه وسلم اكان مفردا بالحج او

متمتعا او قارنا اختلاف نموده‌اند در احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آیا تنها حج گذارده بودند یا تمتع بودند یعنی بعد فراغ

از عمره یا جمع فرموده بودند در حج و عمره و اقوی اقوال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها حج گذارده بودند **مالك**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت

عائشه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالك** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وكان

يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت

عائشه روایت کرده‌اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالك** باسناده ان سعد بن ابي وقاص قال قد صنعها

رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه يعني التمتع بالعمرة الى الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او یعنی تمتع را و من حديث حفصة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه

وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر ترجمه

این حدیث مفصل گذشت **باب** امر النبي صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي من صحبه ان يجعلوها عمرة امر فرمودن

آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را که با او قربانی نبود از صحابه او آنکه گردانند آنرا عمره **مالك** عن يحيى بن سعيد قال

اخبرتني عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن

معه هدي اذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر

فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم

ابن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه يحيى بن سعيد گفت خبر داد مرا عمره بنت عبد الرحمن مر آئینه وی شنید

از حضرت عائشه که میگفت بر آمدیم همراه آنحضرت صلعم یعنی از مدینه وقتیکه باقیمانده بودند پنج شب از ذیقعده و گمان کرده نمیشدیم ما را

مگر آنکه آن حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر فرمود آنحضرت صلعم کسی که نیست با او هدی یعنی قربانی وقتیکه طواف کند بخانه

کعبه و سعی کند در میان صفا و مروه حلال شود و فرمود حضرت عائشه پس داخلکرده شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم اینحدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد ترا بو یعنی عمره قصه اینحدیث را برو جهیکه بود **باب** هل یهل اهل مکة اذا راوا الهلال او یوم التروية ایا احرام کنند

اهل مکه وقتیکه به بینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل

مکة ما شأن الناس یأتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رأیتم الهلال عمر بن الخطاب یا اهل مکه گفت ای اهل مکه

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه به بینید هلال را **مالک** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمکة تسع سنین یهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه

یفعل ذلک عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه و عروه بن الزبیر نیز همراه او میکرد

این را **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر رأیتک اذا کنت بمکة

اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم

یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه

به بینند هلال ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آن وقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام

کرده باشند تا آنکه بر می خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالک عمن اهل بالحج من اهل المدینة او غیرهم من مکة لهلال

ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیؤخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة ولیطف

ما بدا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مکة فاخروا

الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی رجعوا من منی وقد فعل ذلک عبد الله بن عمر فکان اهل لهلال ذی الحجة بالحج

من مکة ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی سوال کرده شد مالک را از حکم شخصی که احرام کرد بحج

از ساکنان مدینه یا غیر ایشان ازعین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را

و آن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را

و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند آنرا اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند

طواف بخانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرده همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه

بحج از مکه و موخر میکرد و اپس طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی ولم یحرم لا یحرم

علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مر کردن قربانی و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالک**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن

انها اخبرته ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا حرم
عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهدي فاكتبي الي بامرك او مري صاحب الهدي قالت عمرة فقالت عائشة
ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم
بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شيء احله الله له حتى نحر الهدي زیاد بن
ابوسفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود
بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را
یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس بافتم من قلادها را قربانی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدست خود بعد ازان بست آن قلادها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد
آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی که حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه
نحر کرده شد قربانی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويقيم هل
يحرم عليه شيء فاخبرتني انها سمعت عائشة تقول لا يحرم الا من اهل ولبى يحيى بن سعيد سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را
از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت
عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث
التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه راى رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا انه امر بهديه ان يقلد فلذلك
تجرد قال ربيعة فلقيت عبد الله بن الزبير فذكرت ذلك له فقال بدعة ورب الكعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه
در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین معنی برهنه
شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة على الحج وادخال الحج على العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره

مالك انه سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان يهل بعد بعمرة فليس له ذلك قال مالك وذلك الذي ادركت
عليه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد
ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالك** انه
سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان يهل بحج معها فذلك له ما لم يطف بالبيت وبين الصفا والمروة
وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حين قال ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت الى

قلدت
وعليه اکثر اهل العلم

۲۷۰

اصحابه

الی اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اہل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد
بعمره بعد ازان ظاہر شد او را که احرام کند برای حج ہمراه عمره پس این جایز است او را تا وقتیکه طواف نکرده بخانه کعبه و میان صفا و مروه
و ہر آئینه کرد این کار را عبد الله بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم ہمراه آنحضرت صلعم
پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنیم شما را برا نکه من لازم کردم بر خود
حج را با عمره قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلى الله علیه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلى الله علیه وسلم
من کان معه هدی فلیهلل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتى یحل منهما جمیعا گفت مالک ہر آئینه احرام کردند اصحاب آنحضرت صلى الله علیه وسلم
سال حجة الوداع بعمره بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد ہمراه او ہدی پس باید که احرام کند بحج با عمره باز حلال نشود تا آنکه
حلال شود از ہر دو ہمه آن **باب** لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامة ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران
او ورس وکذلک لا یجوز له استعمال کل طیب نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار و نه پائجامه او نه موزه و نه برنس را و آن جامه
ایست پوشش سر متصل با و باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک و ہمچنین جایز نیست او را استعمال ہر خوشبو
مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلى الله علیه وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول الله
صلى الله علیه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس
خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت
صلى الله علیه وسلم را چه پوشد محرم از جامها پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتها و نه دستارها و نه پائجامه و نه برنسها و نه موزها
الا شخصیکه نیافت دو پاپوش را پس وی بپوشد دو موزه را و قطع کند آنها را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامها چیزیکه رسیده
باشد بوی عفران و اسپرک **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال نهى رسول الله صلى الله علیه وسلم
ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین عبد الله
بن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکه بپوشد محرم جامه رنگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود ہر که نیابد دو پاپوش را
پس باید که بپوشد دو موزه را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق جمهور علما که جایز نیست محرم را
پوشیدن سر بچیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه و قلنسوه و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند
کرته و ازار و موزه و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه و بدن محرم و شافعی مخصوص داشته ست چیزیکه از خوشبو پیش از
احرام در جامه و بدن مالیده باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشه که گذشت و اگر دور کرد از جامه خوشبو مالیده را یا دور کرد
از بدن خود آن طیب را باز اعاده آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی از این چیزها بعذر یا بغیر عذر پس بر وی لازم ست فدیه

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثياب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفر **مالك** عن هشام

بن عروة عن ابيه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة ليس فيها زعفران اسماء بنت

ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود نبود دران جامهای زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم

مولی عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر

ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدی بكم الناس فلو ان

رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا

ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید

بر طلحه جامهٔ رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامهٔ رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست که

او گل سرخ است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل به بیند

این جامه را گوید طلحه میپوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی از این جامهای رنگین مترجم گوید

همین است مذهب شافعی و بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین است قول اکثر علما و ابوحنیفه گوید که معصفر خوشبو است

و واجب است فدیه دادن در وی والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن

عمر كان يكره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم **مالك** عن يحيی بن سعيد

انه سمع سعيد بن المسيب يقول فی المنطقة يلبسها المحرم تحت ثيابه انه لا باس بذلك اذا جعل فی طرفيها جميعا سيورا

يعقد بعضها الی بعض سعيد بن المسيب میگفت در باب منطقه که بپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بکند

در دو طرف او دوالها که به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الی فی ذلك گفت مالك که این دوست ترین

اقوال است نزدیک من که شنیدم آنرا درینباب **باب** اختلفوا فی تغطية الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی

محرم را **مالك** عن يحيی بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمير الحنفی انه رای عثمان

بن عفان بالعرج يغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما فوق الذقن من الراس فلا يخمره المحرم عبد الله بن عمر میگفت

آنچه بالاتر از زنخ است از جمله سر است پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را

بپوشد و ابوحنیفه میل کرده است بتحریم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرأة المحرمة ولا تلبس قفازين

زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تنتقب

قلت وعليه الشافعی فی شرح السنة والمعصفر ليس بطيب عند اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة هو طيب يجب فيه الفدية

قلت فی شرح السنة وروی عن ابن عمر انه كره للمحرم لبس المنطقة ... وذلك جائز عند العامة

قلت يجوز للمحرم ستر الوجه عند الشافعی ولا يجوز عند ابی حنيفة

المرأة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه ونه قفازین یعنی پوشش دستہا

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا علی وجهها متجافیا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرم برای پوشش

روی آویزان کند جامہ اگرچه دور باشد از ظاہر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابی بكر الصديق فلا تنكره علينا فاطمہ بنت

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را وما محرمہ بودیم وما ہمراہ اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

برما **باب** اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیدہ شود واو را پوشیدہ

شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

واو مردہ بود در جحفہ در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نہ آن بودی کہ ما محرمیم خوشبوی مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیہ بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را وغسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابي ايوب الانصاري قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لي راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس ومسور بن مخرمہ اختلاف کردند در موضعیکہ مسمی ست بابواء پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را وگفت مسور بن مخرمہ نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را کہ غسل میکرد در میان دو چوب کہ نصب میکنند

آنرا بر سر چاہ تا بآن بیاویزند بکرہ را و پردہ کردہ بود بروی بجامہ پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنینم فرستادہ است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو کہ چگونہ می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را وحالانکہ او محرم بود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بر آن جامہ پس پست کرد آنرا تا آنکہ ظاہر شد بر من سر او بعد از آن گفت شخصی را

۱۲ قلت في النهاية البرقع
في الازهار
الم القفازين
وفي شرح السنة ان
جواز القفازين لها الظهر
قال المحلي روى الشافعي
في الام عن سعد بن
ابي وقاص انه كان
يامر بناته بلبس القفازين
في الاحرام ۱۲
قلت معناه
۲۷۳ قلت تستر وجهها بسدل
الثوب ليمنع ابصار
الناس وعليه اهل العلم
ان ذلك يجوز اذا كان
متجافيا واعترض
صاحب الكافي في مذهب
احمد على قيد التجافي و
قال الظاهر انه غير
معتبر وليس هو في
الحديث ۱۲
۳ قلت يعقب بحديث الصحيحين
في من مات محرما لا تخمروا
راسه ولا تمسوه
طيبا فانه يبعث
يوم القيامة ملبيا
فذهب الشافعي الى
انه لا يغطى راس المحرم
طيبا في غسله وكفنه
وقال ابو حنيفة يفعل
ذلك ۱۲

رهبر بخیت بروی آب امیر پس بخیت بر سر او بعد از ان می جنبانید موی سر خود را بهر دو دست خود پس پیش آورد هر دو دست خود را

و عقب کشید آنها را بعد از ان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیۃ وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال عمر بن الخطاب

فلن یزیدہ الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیۃ حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بآن سبب که گفتی مرا بریز یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس نیفزاید و نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک تمامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل کردن

محرم و سر را بخطمی فی الهدایہ نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیراکه آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامۃ للمحرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکۃ رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد له منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد از ان مترجم گوید تمامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کند و مالک جائز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیراکه حجامت کم ست که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالک** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن عن سلیمن بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاہ و رجلا من الانصار فزوجاہ میمونۃ بنت الحارث و رسول الله صلی الله علیه وسلم

بالمدینۃ قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث را برای آنحضرت و رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه برآید بطرف مکه **مالک** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان و ابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحۃ بن عمر ابنۃ

شیبۃ بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا ینکح

قال یحیی عن زید بن اسلم عن ابراهیم والصواب اسقاط ... نافع بن حنین بن ابراهیم

فی شرح السنۃ رخص عامۃ اهل العلم فی الحجامۃ للمحرم من غیر ان یقطع شعرا وقال مالک لا یحتجم المحرم الا من ضرورۃ

انما نهی ابن عمر ... قبلها ... ذات

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله
و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه
طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار
سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح
اختلاف کردند در تزوج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها بر آنند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمرهٔ قضا و ظاهر شد امر تزویج او و حال آنکه او محرم بود بعد از آن بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف
و همین است قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر وله ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
و جائز است شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم
حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون ٥ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا و نیز
طعام دریا یعنی جانور دریا که دریا او را برآرد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند
و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدای که بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که بر همین است اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باش او
در دریا باشد و در انوار است که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و برآید از آن مثل مرغابی
او جانور بیابانی است **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا یاکل ولا یاکل لحم صید ذبحه
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشاره او صید کرده شده باشد
نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع
مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو
غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسال اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسالهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قوله قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابو حنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة والاکثر علی انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزویجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ١٢

٢٧٥

قوله وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر وفی الانوار لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ١٢

علی الحمار فقتل فاکل منه بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بعضهم فلما ادرکوا رسول الله صلی الله علیه وسلم سألوه عن ذلک فقال انما هی طعمة اطعمکموها الله ابوقتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه درآمد بعض راه مکه عقب ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوقتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس دید گورخری را پس سوار شد براسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست دهند نیزه او را پس قبول ننمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد ازان حمله کرد بر گورخر پس کشت او را پس خوردند از ان بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه دریافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آنرا خدا تعالی شمارا

مالک عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار حدثه عن ابی قتادة فی الحمار الوحشی مثل حدیث ابی النضر الا ان فی حدیث زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هل معکم من لحمه شیء عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم از ابوقتاده در قصه گورخر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارة زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال اخبرنی محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عمیر بن سلمة وهو الضمری انه اخبره عن البهزی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج یرید مکة وهو محرم حتی اذا کان بالروحاء اذا حمار وحشی عقیر فذکر ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال دعوه فانه یوشک ان یاتی صاحبه فجاء البهزی هو زید بن کعب وهو صاحبه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله شانکم بهذا الحمار فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر فقسمه بین الرفاق ثم مضی حتی اذا کان بالاثایة بین الرویثة والعرج اذا ظبی حاقف فی ظل وفیه سهم فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر رجلا یقف عنده لا یریبه احد من الناس حتی یجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند به روحا ناگاه دیدند که گورخری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هر آئینه نزدیک است که بیاید صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گورخر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله بکنید هرچه خواهید باین گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد درمیان رفقا بعد ازان بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه و عرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده خفته است در سایه و در بدن آن آهو تیری هست پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

تا متعرض او نشود و هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده

عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گور خری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب است یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را

بتو مگر برای آنکه ما محرمیم **مالک** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين

حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم

اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر

لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابو هریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از

اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند انرا نزدیک اهل بذه پس امر کرد ابو هریره ایشانرا بخوردن آن گفت

ابو هریره بعد از ان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت

حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین چنین

بتو یعنی می ترسانید او را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر به قوم

محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب

فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابو هریره حدیث میگفت

با عبد الله بن عمر که گذشت بروی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان

حلال را که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد از ان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم از وی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال

رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه

كلوا فقالوا او لا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را

بچادر ارغوان بعد از ان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

۲۷۷

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند آیا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء فی الاحرام عروه روایت کرد که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت له یا ابن اختی انما هی عشر لیال فان تخلج فی نفسک شیء فدعه تعنی اکل لحم الصید حضرت عائشه فرمود عروه را ای پسر خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار آن را مراد میداشت ازین کلام گوشت شکار را و همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار تا وقتیکه خود مباشر شکار نشده است و نه برای او شکار کرده شده و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده شده حلال نیست او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بر وی از جهت آن بود که شاید برای آنحضرت صلعم شکار کرده باشد پس ترک فرمود آن را بنا بر احتیاط

باب خمس یقتلن فی الحل والحرم ویقتلهن المحرم

پنج جنس از جانوران اند که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من الدواب لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفارة والکلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من قتلهن وهو محرم فلا جناح علیه العقرب والفارة والکلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بر وی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحدأة والکلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن و سگ گزنده

مالک عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است و امام اعظم رحمه الله در کلب عقور داخل ساخته سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها [illegible] و موجب جزا است مگر آنکه ابتدا بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس درین صورت فدیه واجب نیست

باب هل یذبح المحرم

قوادا عن بعيره ايا دور كند محرم كنه را از شتر خود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن ربيعة

بن عبد الله بن الهدير انه راى عمر بن الخطاب يقرد بعيرا له في طين بالسقيا وهو محرم ربيعة بن عبد الله ديد عمر بن الخطاب را

كه دور ميكرد كنه را از شترى از ان خود در گل در موضعيكه سقيا نام دارد حالانكه او محرم بود **مالك** عن نافع ان عبد الله

بن عمر كان يكره ان ينزع المحرم حلمة او قرادا عن بعيره عبد الله بن عمر مكروه ميداشت كه دور كند محرم كنه بزرگ را يا كنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصيد در بيان جزاء شكار قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله

منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة او كفارة طعام مسكين او عدل

ذلك صياما ليذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه والله عزيز ذو انتقام اى مسلمانان

مكشيد شكار را حالانكه شما محرم باشيد و هر كه بكشد آنرا از شما بالقصد لازم ست بر وى يكى از سه چيز از انجمله ست جزا كه عبارة از

مماثل آنچه كشته ست از چهار پايها مواشى يعنى مماثل وى از شتر يا از گاو و بز يا گوسفند و اين اقسام را نعم گويند حكم كنند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانكه باشد آن مماثل قربانى رسيده بكعبه و از انجمله كفارة ست كه عبارة از طعام

فقيران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه يعنى عوض هر مسكينى روزه بگيرد و واجب كرده شد يكى ازين سه چيز

تا بچشد سزا كردار خود عفو فرمود خدا از انچه گذشت يعنى صيد يكه قبل از تحريم بوجود آمده بود و هر كه عود كند بسوى

شكار كردن پس انتقام كشد از وى خدا و خدا غالب صاحب انتقام كشيدن ست مراد از صيد نزديك شافعى جانور وحشى

بريست كه ماكول اللحم باشد پس در ذبح النعام و مانند آن جزاى نباشد و همچنين در كشتن آنچه ماكول اللحم نيست مثل شير و پلنگ

و همچنين در صيد بحر و نزديك ابو حنيفه غير ماكول اللحم نيز گاهى موجب جزاى تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزاى

صيد يكى از سه چيز تواند بود اول مماثل صيد را در حرم ذبح كردن و مماثله نزديك شافعى بخلقت و هيئت ست و نزديك

ابو حنيفه بقيمت دوم خريد كردن طعام بقيمت صيد و اطعام آن بمساكين نزديك شافعى هر مسكين را مدى و نزديك ابو حنيفه

هر مسكين را نيم صاع از گندم يا يك صاع از جو و مانند آن سوم بشمار مسكينان روزه داشتن على اختلاف المذهبين پس

آيه نزديك شافعى آنست كه واجب ست بر كسيكه كشته باشد صيد را جزاى و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شكل از

جنس النعام كه مماثلة آن ثابت باشد بحكم دو كس از اهل ديانت و آن مماثل وقت جزا شدن هدى شد كه او را در حرم ذبح كنند يا آن

جزا كفارت ست بتفصيل سابق يا برابر آن روزه گرفتن و نزديك ابو حنيفه آنست كه واجبست بر كسيكه كشته باشد

صيد را جزاى و آن جزا مماثل مقتول ست در قيمت كه مماثلة آن ثابت باشد بحكم دو كس از اهل ديانت و آن مماثل يا از جنس

النعام ست كه برسانند او را بكعبه يا كفارة ست بتفصيل سابق يا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما يحكم به

ذوا عدل من الممائل باب بیان چیزیکہ حکم کردہ اند خدا وندان عدالت از مماثل مالك عن عبد الملك بن قریر عن

محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرة ثنیة فاصبنا

ظبیا ونحن محرمان فماذا تری فقال عمر لرجل الی جنبه تعال حتی احکم انا وانت قال فحکما علیه بعنز فولی الرجل

وهو یقول هذا امیر المؤمنین لا یستطیع ان یحکم فی ظبی حتی دعا رجلا یحکم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذی حکم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالیٰ وتبارك یقول فی کتابه یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت ہر آئینہ من و ان

کردم من و یاری از ان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیہ پس شکار کردیم آہوی را حالانکہ ما محرم بودیم

پس چہ چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را کہ بپہلوی او بود بیا تا حکم کنم من و تو پس حکم کردند ہر دو

بنزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المومنین ست کہ نتوانست کہ حکم کند در باب آہوی تا آنکہ بخواند

شخصی دیگر را کہ حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سورہ مائدہ را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را کہ حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا کہ تو میخوانی

سورہ مائدہ را ہر آئینہ درد مند میکردم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت ہر آئینہ خدا تعالیٰ میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة و این شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست مالك عن ابی الزبیر المکی ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع بکبش

وفی الغزال بعنز وفی الارنب بعناق وفی الیربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیک گوسفند و در آہو بیک بز و در خرگوش

بیک بزغالہ و در موش دشتی بیک جفرة یعنی بچہ بز چہار ماہہ مالك عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من

الوحش بقرة وفی الشاة من الظباء شاة عروہ میگفت کہ در گاو دشتی یک گاو است و در یک بز از آہوان یک بز است

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکہ

وقتیکہ کشتہ شود یک بز ست قال مالك ولم ازل اسمع ان فی النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالك ہمیشہ می شنیدم

کہ در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست و ہر چہ در وی حکم مماثلہ منقول نیست حکم کنند

دران دو کس از اہل رای بمثلیہ وانچہ او را مثل نباشد مثل ملخ و گنجشک کان در وی واجب شود قیمت و نزدیک ابو حنیفہ جزای صید

قیمت آنست کہ بقول دو عدل ثابت باشد و اعتبار در قیمت موضع قتل را و اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از ان

موضع اعتبار باید کرد واللہ اعلم باب اختلف الروایات فی الجراد یقتله المحرم والصحیح انه صید فدانه مختلف شدند روایات

قلت ۱۵
وعلیه الشافعی قال ما لا نقل فیه یحکم بمثله عدلان وفیما لا مثل له کالجراد والعصافیر القیمة وقال ابو حنیفة جزاءه ما قومه عدلان فی مقتله او اقرب مکان منه ۱۲ ۸۰ م

اربعة

در ملخ که بکشد او را محرم صحیح نیست که وی فدیه است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل
من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فافتاهم کعب باکله قال فلما قدموا المدینة
علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال من افتاکم بهذا قالوا کعب قال فانی قد امرته علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض
طریق مکة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم کعب ان یاخذوه و یاکلوه قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال
ما حملک علی ان افتیتهم بهذا فقال هو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیده
ان هی الا نثرة حوت ینثره فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه
یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند
این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت
عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس از آن چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان
جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آنرا و بخورند آنرا پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او
این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین و جه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر
چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المومنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی می افشاند
از بینی خود در هر سال دو بار **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت
جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المومنین هر آئینه من
شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام **مالک**
عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب
تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراهم لتمرة خیر من جرادة مردی آمد بسوی
عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را حکم یک ملخ که کشته بود آنرا حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب
کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو می یابی درهم را یک تمره
بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابوحنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد
و در پیش شافعی قیمت واجب شود **باب** کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونه طعام دهد فقیران را و چگونه
روزه گیرد مانند طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیه فیه ان یقوم الصید
الذی اصاب فینظر کم ثمنه من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدة

المساكين فان كانوا عشرة صاموا عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صاموا عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر من ستين مسكينا گفت مالك بهترين چيزى كه شنيدم آنرا در باب كسى كه بكشد شكار را پس حكم كرده شود بر وى در ان اينست كه قيمت كرده شود آن شكار را كه كشته است پس ديده شود كه چه قدر است قيمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسكين را يك مد يا روزه گيرد بجاى هر مدى يك روزه و ديده شود كه چه قدر است شمار مسكينان پس اگر ده كس باشند ده روزه گيرد و اگر بيست كس باشند روزه گيرد بيست روز روزه گيرد بشمار ايشان هر قدر كه باشند اگرچه باشند زياده تر از شصت مسكين مترجم گويد همين است مذهب شافعى و نزد يك ابو حنيفه هر مسكين را نيم صاع از گندم يا يك صاع از جو بايد داد و اقل از ان جايز نيست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة او نسك تراشد موى سر خود را محرم مگر بضرورت و هر كه تراشد پس واجب است بر وى فديه از روزه گرفتن يا صدقه يا ذبيحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدى محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك و نتراشيد سر خود را تا آنكه برسد قربانى بجاى خود يعنى روز نحر نحر كرده شود پس هر كه باشد از شما بيمار يا باشد او را تصديعى بسبب سر او يعنى مانند سپش و درد سر پس حلق كرد سر خود را در حال احرام پس واجب است بر وى عوض آن از صيام دادن آن سه روزه است يا صدقه سه صاع يا ذبح بزى و فقها قياس كرده اند بر نص مذكور هر كه حلق كرده باشد بغير عذر زيرا كه او احق است بكفاره و همچنين كسى كه تمتع گرفته باشد بخوشبو يا لباس بسبب عذر يا بغير عذر **مالك**

عن عبد الكريم بن مالك الجزرى عن عبد الرحمن بن ابى ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين مدين لكل انسان او انسك بشاة اى ذلك فعلت اجزأ عنك كعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ايذا داد او را سپش پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه تراشد موى سر خود را و فرمود روزه گير سه روز يا طعام شش مسكين را دو دو مد هر شخصى را يا ذبح كن بزى هر كار يكه بكنى ازين كارها كفايت كند ترا **مالك** عن حميد بن قيس المكى عن مجاهد ابى الحجاج عن ابن ابى ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة كعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شايد كه ترا آزار داده است سپش تو پس گفتم آرى يا رسول الله پس فرمود بتراش موى سر خود را و روزه گير سه روزه يا طعام بده شش مسكين را يا ذبح بكن يك بز **مالك** عن عطاء بن عبد الله الخراسانى انه قال حدثنى شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءنى رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت وعليه الشافعى انه يقوم طعاما ويصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاع من

۲۸۳

وان

وانا انفخ تحت قدر لاصحابي وقد امتلأ راسي ولحيتي قملا فاخذ بجبهتي ثم قال احلق هذا الشعر وصم ثلثة ايام او اطعم

ستة مساكين وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم علم انه ليس عندي ما انسك به كعب بن عجره گفت که آمد نزدیک من

رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه من میدمیدم آتش را از زیر دیگی که از ان یاران من بود و هر آئینه پر شده بود سر من و ریش

من از سپس پس گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جانب روی من بعد ازان فرمود تراش این موی را و روزه گیر سه روز یا طعام

شش مسکین را و آنحضرت صلعم میدانست که نیست پیش من چیزی که ذبح کنم آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن يعقوب

بن خالد المخزومي عن ابي اسماء مولى عبد الله بن جعفر انه اخبره انه كان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدينة

فمروا على حسين بن علي وهو مريض بالسقيا فاقام عليه عبد الله بن جعفر حتى اذا خاف الفوت خرج وبعث الى علي بن

ابي طالب واسماء بنت عميس وهما بالمدينة فقدما عليه ثم ان حسينا اشار الى راسه فامر علي بن ابي طالب براسه فحلق ثم نسك عنه

بالسقيا فنحر عنه بعيرا قال يحيى بن سعيد وكان حسين خرج مع عثمان بن عفان في سفره ذلك الى مكة ابو اسماء مولی

عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدینه پس گذشتند بر حسین بن علی رضی الله عنهما و او مریض بود

در سقیا پس اقامت کرد بروی عبد الله بن جعفر تا چون ترسید از فوت حسین برآمد و آدم فرستاد بسوی علی بن ابی طالب و اسماء

بنت عمیس و ایشان هر دو در مدینه بودند پس آمدند پیش امام حسین بعد ازان امام حسین اشارت کرد بسوی سر خود یعنی موی سر

مرا ایذا میدهد پس امر فرمود علی بن ابی طالب در باب سر او پس تراشیده بعد ازان ذبح کرد از وی در سقیا پس نحر کرد از وی

شتری گفت یحیی بن سعید که امام حسین برآمده بود همراه حضرت عثمان دران سفر بسوی مکه مترجم گوید از اینجا دانسته شد

که هدی را بکعبه رسانیدن لازم نیست هر جا که خواهند ذبح کنند ولکن عمل فقها برین نیست زیرا که لابد ست نزدیک ایشان

رسانیدن هدایا بکعبه مگر هدی محصر که دران اختلاف ست و در فدیه حلق بغیر عذر اختلاف کردند نزدیک شافعی مخیر

است درین سه نوع یا ذبح کند یا روزه گیرد سه روز یا تصدق کند بسه صاع و نزدیک ابو حنیفه فدیه حلق بغیر عذر ذبح است

لاغیر و قدر صدقه نزدیک او نیم صاع از گندم ست یا یک صاع از جو و خرما ست کم ازان نتوان داد **باب** المحرم

لا يدهن راسه محرم روغن نمالد سر خود را **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال يا اهل مكة ما شان الناس ياتون

شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رايتم الهلال عمر بن الخطاب فرمود ای اهل مکه چیست حال مردمان که می آیند پریشان

موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را مترجم گوید همین ست مذهب فقها مگر آنکه در بیش مثل فتیح

اگر روغن غیر مطیب در بدن استعمال کند فدیه لازم نیست مگر در موی سر و ریش و نزدیک ابو حنیفه دهن مطیب و غیر مطیب مثل

زیت خالص و کنجد خالص برابر ست واجب میشود دم باستعمال آن در جمیع اعضاء خواه سر و ریش باشد خواه غیر آن

۲۸۳

باب المحرم يحك جسده جائز است محرم را که بخراشد جسد خود را مالک عن علقمة عن امه انها قالت سمعت

عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحكه وليشدد قالت عائشة ولو ربطت

يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم آیا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد

آنرا و سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نیابم مگر پای خود را البته بخراشم و همین است مذهب فقها

و در عالمگیری مذکور است که بخراشد سر خود را و قتیکه بخراشد باید که نرمی و آهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف

پریشان شدن موی و کشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن سختی

باب نظر المحرم في المرآة جائز است محرم را دیدن روی خود در آئینه مالک عن ایوب بن موسى ان عبد الله

بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او حالانکه او

محرم بود باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر در بیان حکم گرفتن ناخنی که شکسته است محرم را مالک عن محمد بن عبد الله

بن ابي مريم انه سأل سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال کرد

سعید بن المسیب را از ناخن خود که شکسته بود حالانکه او محرم بود پس گفت سعید ببر او را باب لا يمس المحرم ان يصيب

اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ماذا عليه جائز نیست محرم را که برسد باهل خود یعنی جماع کند

پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا در میان تحللین چه چیز لازم است بر وی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو مناسک است

از میان مناسک اربعه یوم النحر که رمی و حلق و ذبح و طواف است قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدا تعالی

کسیکه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نیست درست بر وی جماع کردن مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي بن

ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل

والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب و علی ابن ابی طالب و ابو هریره

سوال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید باهل خود و او محرم بود پس گفتند که بروند بجانب روی خود یعنی آنچه باقیمانده است

بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از آن واجب است بر ایشان حج از سال آینده و هدی و گفت علی بن ابی طالب وقتیکه

احرام کنند از سال آینده بحج از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را مالک عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد

بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع

بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسأل عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا

لوجههما فليتما حجهما الذي افسدا فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

اهلا بحجهما الذی افسداه ویتفرقان حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد با زن

خود و او محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصی وقاع کرد

با زن خود و او محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان

ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجه خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ

شدند باز گردند پس اگر در یابد ایشانرا حج آینده پس برایشان لازم ست حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند

بحج خود که فاسد کرده بودند و از یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالک و علیهما بدنة گفت مالک واجبست برایشان

یک یک بدنه مالک عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو

بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبد الله بن عباس سوال کرده شد از حکم مردیکه وقاع کرد با زن خود در منی پیش از آنکه

طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را مالک عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی ابن عباس قال لا اظنه

الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر و یهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت

شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گرداند این نسک را و هدی ذبح کند مالک انه سمع

ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل

اینصورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند

و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آینده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق در میان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزد یک او

واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزدیک شافعی اگر قبل از تحلل

اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از آن و نیز واجب شود ذبح بدنه و اتمام این حج فاسد و قضای

آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا و حذرا و اگر بین

التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود و در تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضی یک بز تقدیر کرده اند

و بعضی یک بدنه و معنی قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا و المروه

اگر قبل از آن سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبیه داد که در صورت مشابه او ست والله اعلم باب الاحصار بعدو و مرض

در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی

ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الآیة و تمام کنید حج و عمره را برای خدا تعالی

یعنی هرکه در حج یا عمره شروع کرد او را لازم میشود اتمام آن و این توطیه ست برای حکم حصار پس اگر

قوله: وعند ابی حنیفة لو جامع قبل الوقوف فسد حجه وعلیه شاة وحجة من قابل وان علیه التفرق وان جامع بعد الوقوف لم یفسد حجه وعلیه بدنة وعند الشافعی ان جامع قبل التحلل الاول فسد حجه سواء کان قبل الوقوف بعرفة او بعده ووجب علیه بدنة والمضی فی الفاسد والقضاء من قابل وان کان تطوعا واذا احرما بالقضاء تفرقا حذرا عن مثل ما وقع فی الاول وان جامع بین التحللین لا یفسد حجه وعلیه الفدیة ولا قضاء علیه وهی فی قول شاة وفی قول بدنة والاول کان الشافعی قال مسئلة الجماع قبل الافاضة بالعمرة لان علی الاحرام الذی بقی التحلل الاول وعلی مسئلة القضاء من قابل [illegible]

بندکرده شدید یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب است آنچه آسان باشد از قربانی واقل آن یک بز است و متراشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم است فدیه الخ
مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار بعدو و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض را تحلیل بانچه رافق باشد او را بادای فدیه
مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بحج طواف
بیت تحلل مقید کردند و فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا کلام مستانف است در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم **مالک**
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو واصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی وحلقوا رؤسهم وحلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه ولا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا ولا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش از آن که طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد از آن ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورأی ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود سال حدیبیه بعد از آن عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد از آن
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد بآن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود بپوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد است او را از آن یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد **مالک** عن یحیی بن سعید انه

۳۸۶

بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها كانت تقول المحرم لا یحله الا البیت حضرت عائشه میگفت محرم حلال

نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن رجل من اهل البصرة كان قدیما انه

قال خرجت الی مكة حتی اذا كنت ببعض الطریق كسرت فخذی فارسلت الی مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله

بن عمر والناس فلم یرخص لی احد ان احل فاقمت علی ذلك الماء سبعة اشهر حتی احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت

بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر

و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البیت بمرض فانه لا یحل حتی یطوف

بالبیت وبین الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه

طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان معبد بن حزابة

المخزومی صرع ببعض طریق مكة وهو محرم فسال من یلی الماء الذی كان علیه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن

الزبیر ومروان بن الحكم فذكر لهم الذی عرض له فكلهم امره ان یتداوی بما لا بد له منه ویفتدی فاذا صح اعتمر

فحل من احرامه ثم علیه حج قابل ویهدی ما استیسر من الهدی معبد انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس

سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را

پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه

تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود و بعد از آن بروی واجب است حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد

از انواع هدی قال مالك وعلی ذلك الامر عندنا فیمن احصر بغیر عدو گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما در حال کسیکه

محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام حج

شروع کند در اعمال النسکین بعد از ان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از ینجا دانسته شد که احصار بدشمن است

مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل برای نیز دخلی

هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد

حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی است از احصار

و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد است و محل هدی نزدیک او حرم است پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد

و با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا لازم است

فوائد

قلت: فيه السنة، اتفق اهل العلم على ان الحاج اذا فاته الوقوف بعرفة فقد فاته الحج، ووجب عليه التحلل بعمل العمرة، وعليه قضاء الحج من قابل، وعليه دم

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج حل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وي حج يعني بسببي
اسباب روز عرفه يا شب نحر بعرفات نرسيد حلال شود باداي عمره ولازم ست بروي حج از سال آينده ولازم ست بروي
هدي **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب
اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابو ايوب انصاري برآمد
بقصد حج تا آنكه رسيد بنازيه از راه مكه گم كرد شتران خود را وهر آينه وي قدوم كرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذكر كرد
اين ماجرا پيش او پس گفت حضرت عمر بكن آنچه ميكند عمره كننده بعد از ان تو حلال شدي پس اگر ادراك كند ترا حج سال آينده
پس حج بكن وقرباني ذبح كن آنچه آسان باشد از انواع هدي **مالك** عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن
الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم
عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا
وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر
وعمر بن الخطاب نحر ميكرد قرباني خود را پس گفت يا امير المؤمنين خطا كرديم شمار روزها را سابق ما پنداشتيم كه امروز روز عرفه ست فرمود
حضرت عمر برو بسوي مكه پس طواف كن تو وهر كه همراه تو باشد ونحر كنيد قرباني را اگر باشد با شما بعد از ان حلق كنيد يا قصر نمائيد
وبازگرديد پس وقتيكه شود سال آينده پس حج كنيد وهدي ذبح كنيد پس هر كه نيابد لازم ست بروي صوم سه روز در حج وهفت روز
وقتيكه بازگردد بوطن مترجم گويد بغوي گفته كه اهل علم اتفاق دارند بر آنكه وقتيكه حاجي را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود
پس فوت شد او را حج وواجب ست حلال شدن بروي بعمل عمره ولازم ست قضاء حج از سال آينده ونيز لازم ست بروي دم

باب استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بيان استحباب قرباني مر حج كننده را وعمره كننده را قال الله تعالى واذن في
الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومات
على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق
وقال تعالى والبدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت
جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ○ فرمود خدا تعالى آواز ده
درميان مردمان بحج تا بيايند پيش تو پياده وسوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزديك فائدها براي خويش
وياد كنند نام خدا را در روز چند دانسته شده يعني يوم نحر وبعد از وي بر ذبح بر آنچه خدا تعالى روزي داد ايشان را از قسم چارپايان

قلت: اتفق اهل العلم على ان الهدي مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد، وواجب على المتمتع والقارن، وعلى من وجب عليه جزاء العدوان على الاحرام، واما المستحب فالمهدي ياكله ويتصدق به، واما ٢٨٨ جزاء العدوان فلا ياكله ويتصدق به، واما دم التمتع والقران فلا ياكله عند الشافعي بل يتصدق به، وعند ابي حنيفة ياكله ويتصدق

سوا شتی پس بخورید ازان و بخورانید در مانده درویش را بازگفت ثم محلها الخ بازجای فرود آمدن آن بخانه قدیم ست و دیگر

فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شما را دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن برا استاده

کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام

گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما برانکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها

نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب ست بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای

عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست

خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا و اما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را

بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز ست خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو والله اعلم **باب** تسمین الهدایا

واختیار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنرا **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر بن

حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدی جملا کان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی

ساخت شتر نرا که بود ازان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبدالله بن دینار انه کان یری عبدالله

بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین و فی العمرة بدنة بدنة قال ورایته فی العمرة ینحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسید

وکان فیها منزله قال ولقد رایته طعن فی لبة بدنته حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبدالله بن دینار میدید عبدالله بن

عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او استاده بود

در خانه خالد بن اسید و بود در انخانه فرود آمدن عبدالله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه برآمد حربه از زیر کتف او

مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز اهدی جملا فی الحج او عمرة عمر بن عبدالعزیز هدی ساخت شتر نرا در حج یا در عمره **مالک**

عن ابی جعفر القاری ان عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی اهدی بدنتین احدهما بختیة عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه

هدی ساخت دو شتر که یکی از نیها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لبنیه یا بنی لا یهدین احدکم

لله من البدن شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء واحق من اختیر له عروه میگفت به پسران خود ای

پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس هر آینه

خدا تعالی عزیز ترین عزیزان ست و او لایق ترست بانکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما بین فی الهدی

من التقلید والاشعار والتعریف انچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او به نیزه

و استاده کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر انه کان اذا اهدی هدیا من المدینة قلده واشعره

۲۸۹

بذی الحلیفة یقلده قبل ان یشعره وذلک فی مکان واحد وهو موجه للقبلة یقلده بنعلین ویشعره من الشق الایسر ثم یساق
معه حتی یوقف به مع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحره قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر
هدیه بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا
ومی شگافت کوهان اورا در ذو الحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوهان اورا و این همه در مکان واحد می بود
وآن قربانی روی بقبله ایستاده کرده شده بود وقلاده می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان اورا از جانب چپ بعد ازان روان
کرده میشد همراه او تا آنکه ایستاده کرده میشد همراه او با مردان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد وی از عرفات با مردان
وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید و عبد الله بن
عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستاده میکرد شتران را بپاها و دستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنهارا بقبله بعد ازان
میخورد و بمردمان میداد مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعره قال بسم الله والله اکبر
عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان او را میگفت بسم الله الله اکبر مالک عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول الهدی ما قلد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او
وشگافته شود کوهان او را وایستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است و ابوحنیفه مکروه داشته است
اشعار را و در صحیح است اشعار آن آن اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار
اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران وطائفه برآنند که ایشان را بر تقلید مکروه است و بعضی گویند که مطلق اشعار را معلل
شمرده اند تا آنکه از جنس مثله است و نهی از مثله شایع و مشهور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر ضرورت اشعار فرموده اند
زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم باب ما یجوز ان یکون هدیا چه چیز لائق است که باشد هدیه
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی ضحیه
وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست که برآورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد و در گاو دو ساله
و در بز یکساله و همین است مذهب شافعی و همین است مذهب جمیع اهل علم باب یتصدق بجلال الهدی صدقه داده شود جلهای
قربانی را مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبد الله بن عمر
پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل برآنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات مالک عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبد الله بن عمر جل میپوشانید
شتران قربانی خود را القباطی انماط و حلل این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی و انماط و حلل را

بسوی

بسوی کعبه پس میپوشانید کعبه را بآن **مالك** انه سأل عبد الله بن دينار ما كان عبد الله بن عمر يصنع بجلال بدنه حين
كسيت الكعبة هذه الكسوة فقال كان يتصدق بها مالک سؤال کرد عبد الله بن دینار را که چه میکرد عبد الله بن عمر جل شتران
قربانی خود را وقتیکه پوشانیده شد کعبه این کسوت پس گفت عبد الله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال
وخطام آنها مستحب است نزدیک فقها و واجب نیست **باب** من نذر بدنة او جزورا حکم کسیکه نذر کرد شتر قربانی را یا شتر
کشتنی را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال من نذر بدنة فانه يقلدها نعلين ويشعرها ثم ينحرها عند البيت او
بمنى يوم النحر ليس لها محل دون ذلك ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلينحرها حيث شاء عبد الله بن عمر گفت
کسیکه نذر کرد شتر قربانی پس حال این است که او قلاده بندد آنرا و نعل و نشان کند کوهان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبه
یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکه نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند هر جا که خواهد مسئله
در عالمگیری مذکور است که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب گردد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح
آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنه باشد مذهب امام اعظم و امام محمد آنست که هر جا که خواهد ذبح کند آنرا مگر نیت مکه در دل
مضمر باشد و امام ابو یوسف گفته است که در غیر مکه کفایت نکند والله اعلم **باب** كيف يعمل بما عطب من الهدي في الطريق
چگونه عمل نماید بچیزیکه هلاک شد از قربانیها در راه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان صاحب هدي رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يا رسول الله كيف اصنع بما عطب من الهدي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بدنة عطبت من الهدي فانحرها
ثم الق قلادتها في دمها ثم خل بينها وبين الناس ياكلونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شخصی که
آنحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بودند گفت یا رسول الله چه کار کنم بچیزیکه هلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول الله صلعم
هر شتریکه هلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلاده را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان
او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید هدی مالک را نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه
گفته است که اگر نفل باشد نباید خورد و هیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را
اگر خورد یا تصرف کند مختار است و پیش شافعی اگر نفل باشد نتوان خورد بلکه توشه هم ازان نتوان گرفت و اگر واجب باشد
صاحب هدی او رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند والله اعلم
باب اذا عطبت البدنة او ضلت فهل عليه بدل لها وقتیکه هلاک شود بدنه یا گم شود آیا لازم است بر وی بدل وی
مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال من اهدى بدنة ثم ضلت او ماتت فانها ان كانت نذرا ابدلها وان كانت
تطوعا ان شاء ابدلها وان شاء تركها عبد الله بن عمر گفت هر که قربانی ساخت شتری را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

٢٩١

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد

بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شئ وان اكل

منها او امر من ياكل منها غرمها سعيد بن المسيب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا بعد ازان

متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی که بخورد

ازان تاوان آن کند **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند

انچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالك** عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدى تمتع

فاصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد

یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بر وی بدل ش همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه

نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل

يركب البدنة او يشرب لبنها آیا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك

في الثانية او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت

آنشخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی ست پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود

یا مرتبه سیوم **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير قادح

قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعد ما يروى فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر

شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی

بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است

مذهب شافعی که بلا ضرورة هم سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر

شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن هم درست نیست و اگر دوشید

شیر را باید که بدهد او را یا شیدن آب سرد بر پستان وی تا قطع شود باید کرد والله اعلم **باب** كيف يصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کند

بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را شده یکبار داده **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت البدنة

فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد

بچه را شده یکبار داده از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه بر مادرش سوار کرده شود

قلت وعليه الشافعي انه يجوز الركوب بمعروف ... ولدها وقال ابو حنيفة لا يركبها الا لضرورة ... قلت في شرح السنة ...

برما درا وتا آنکه نحر کرده شود همراه او وهمین ست مذهب اهل علم **باب** يغتسل لدخول مكة ويدخلها نهارا من اعلاها غسل کند برای

داخل شدن در مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة

بات بذي طوى بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلى الصبح ثم يدخل من الثنية التي باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتى

يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذي طوى ويامر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست واین ثنیه علیه مسمی ست بکدا بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین وآن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست واگر از مدینه نیامده باشد ایا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند واگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت ست

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابي وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين

الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه برمی آمد بعرفات

پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی

احرام حج کرده باشد فضل در حق او انست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین طور

عمل فرموده اند واگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم

لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم

من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بقوه

پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مخصص ست طواف قدوم بصفتی که

مذکور میشود و آنجا که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه احرام حج از مکه کرده است

او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد و مسئله اگر حلال بمکه داخل شد یا آنکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهة تحیه بیت **مقدمه** طواف را مطلقا واجبات ست که بدون آن

قلت وعليه اهل العلم ان دالك مستحب ... اوردخلها ليلا ... من كداء ... ان ... طوى ... من ثنية ... قلت

۲۹۳

... ان اول شئ كان يبدؤن به الطواف بالبيت ثم لا يحلون ... وهذه سنة بالاتفاق قلت وعليه اهل العلم وفي العالمكيرية ليس على اهل مكة طواف القدوم وفي ... يختص طواف القدوم بمن دخل مكة قبل الوقوف

صحیح نباشد و سنن است که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس است
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا از حجر شروع کند و بیت را به یسار خود گردانده و هفت بار بگردد اندرون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سایر
مسلمین باتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس مشی است در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر اسود در اول هر طواف و تقبیل آن از جهت اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر و رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که بعقب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع است در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه در ان رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط ردا خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص است برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزد یک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة است
از صفا بحدیث ابدا بما بدا الله به و دیگر هفت بار بودن آن تا آن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه وقوف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یکقامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقصد ششم مستحب است که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در ان خطبه تعلیم کند بیگاه برآمدن
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد و بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد ازان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد ازان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب

تا غروب آفتاب به ذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جبرتین از نهار و جبرتین از لیل سنت است و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد از آن ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و آیا علت این
جمع سفر است یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی ابتدا نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه زنان و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و در آن اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه گیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد از آن قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب سنت است
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند هکذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد از آن حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تحقیق حلق و قصر ازاله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
یا مقراض بهتر است چنانکه بباید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد از آن بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آن را آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بباید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بود و چیزها از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذرانند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم در آید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بباید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات ثلثه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و هلم جرا بهمین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمیکند

رسنت لست کہ رمی کند قدر حصی الخذف بخاء وذال معجمتین یعنی قدر یکہ از میان دو انگشت میتوان انداخت واگر رمی یکروز ترک
کردہ باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعاء ابل چنانکہ بیاید واگر جمیع ایام رمی بگذارد خواہ رمی یکروز ترک کردہ باشد یا زیادہ
ازان لاجرم دم لازم ست ووقتیکہ خواہد از مکہ بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض واگر آنرا ترک کرد وعود ننمود بیش
از مسافت قصر واد ن دم لازم شود واین مطالب در ابواب آیندہ بتفصیل مذکور خواہد شد **باب** سُنّۃ الرمل فی ثلثۃ اشواط
من طواف بعدہ سعی سنت ست رمل در سہ شوط از طواف کہ بعد آن سعی ست **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیہ عن جابر
بن عبداللہ انہ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتہی الیہ ثلثۃ اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ پویہ پویہ رفت از حجر اسود تا آنکہ رسید بحجر اسود در سہ شوط **مالک** عن نافع ان
عبداللہ بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثۃ اطواف ویمشی اربعۃ اطواف عبداللہ بن عمر پویہ پویہ میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سہ شوط و باہستگی میرفت در چہار شوط **مالک** عن ہشام بن عروۃ ان اباہ کان اذا طاف
بالبیت یسعی الاشواط الثلثۃ یقول اللہم لا الہ الا انتا وانت تحیی بعد ما امتا عروہ وقتیکہ طواف میکرد بخانہ کعبہ
پویہ میرفت سہ شوط واین دعا میخواند اللہم لا الہ الا انت الخ یعنے بار خدایا نیست ہیچ معبود دیگر تو وتو زندہ میکنے بعد ازانکہ میرانیدی
مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکۃ مختفی عبداللہ بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکہ طواف میکرد گرد خانہ کعبہ وقتیکہ محرم میشد از مکہ **باب** لیسن تقبیل الحجر الاسود سنت ست بوسہ دادن حجر اسود را
مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب قال وہو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر
لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبلہ عمر بن الخطاب در اثنا
طواف می کرد بخانہ کعبہ خطاب کرد برکن اسود جز این نیست کہ تو سنگے ہستی ضرر نمیکنی ونفع نمیرسانی واگر نہ آنست کہ دیدم
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بوسہ داد ترا بوسہ نمیدادم ترا بعد ازان بوسہ کرد آنرا **مالک** عن ہشام بن عروۃ
عن ابیہ انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونہ کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاہی وترک
کردم گاہی پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیک کردی مترجم گوید مذہب جمیع علما ہمین ست واگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام واگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا چوب اشارہ کند **باب** الصحیح ان یستلم
الرکنین الیمانیین فقط صحیح نست کہ استلام کند دو رکن یمانی را وبس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

سلہ قلت وعلیہ اہل العلم فی المنہاج ویختص الرمل بطواف یعقبہ سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی ہذا القول اظہر وفی العالمگیریۃ کل طواف بعدہ سعی فانہ یرمل فیہ ۱۲

سلہ قلت وعلیہ اہل العلم قالوا فان عجز استلم

[illegible]

عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر یا ابا عبد الرحمن رایتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك یصنعها
قال ما هن یا ابن جریج قال رایتك لا تمس من الارکان الا الیمانیین و رایتك تلبس النعال السبتیة و رایتك
تصبغ بالصفرة و رایتك اذا کنت بمکة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم الترویة فقال
عبد الله بن عمر اما الارکان فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یمس الا الیمانیین واما النعال السبتیة فانی
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر و یتوضا فیها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فانی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی
تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس را از یاران ترا
که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از وی سترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذی الحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه
شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هرآئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست
رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هرآئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیست در آن موی و وضو میکرد در آن پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس هرآئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابی بکر الصدیق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الم تری ان قومك حین بنوا الکعبة اقتصروا علی قواعد ابراهیم قالت فقلت
یا رسول الله افلا تردها علی قواعد ابراهیم قال لولا حدثان قومك بالکفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن کانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اری رسول الله صلی الله علیه وسلم ترك استلام
الرکنین اللذین یلیان الحجر الا ان البیت لم یتمم علی قواعد ابراهیم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم
علیه السلام فرمود اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است عائشه از رسول الله صلعم

نمی بینم که آنحضرت صلے الله علیہ وسلم ترک فرموده است استلام آن دو رکن که متصل حجر است مگر از آن جهت که کعبه تمام ساخته

نشده است بر بنیاد ابراهیم علیہ السلام **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يستلم الاركان كلها قال

وكان لا يدع اليماني الا ان يغلب عليه عروه وقتی که طواف میکرد بخانه کعبه استلام میکرد چهار ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را

مگر آنکه مغلوب شود بسبب ازدحام بر آن مترجم گوید باتفاق اهل علم بر همین است که تقبیل نکند دو رکن شامی را و نه استلام کند آن

هر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** يطوف من وراء الحجر

فانه من البيت طواف کند از بیرون حجر زیرا که وی از خانه کعبه است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عائشة

ام المؤمنين قالت ما ابالي اصليت في الحجر ام في البيت حضرت عائشه فرمود باک ندارم من که نماز گزارم در حجر یا در خانه کعبه

مالك انه سمع ابن شهاب يقول سمعت بعض علمائنا يقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان

يستوعب الناس الطواف بالبيت ابن شهاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت و لیکن شنیده نشد بر حجر و طواف

نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکه تمام کنند مردمان طواف خانه کعبه را **باب** جواز الطواف راكبا جایز است طواف

کردن سواره **مالك** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبير عن زينب بنت ابي سلمة عن

ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اشتكي فقال طوفي من وراء الناس

وانت راكبة قالت فطفت ورسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ يصلي الى جانب البيت وهو يقرأ بالطور وكتاب

مسطور حضرت ام سلمه گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلے الله علیہ وسلم که من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعه

مردمان حالانکه تو سواره باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلے الله علیہ وسلم در آن حال نماز میگذاردند بپهلوی خانه کعبه

و آنحضرت صلعم میخواندند سوره والطور وكتاب مسطور مترجم گوید بر همین است اتفاق علما حنفیه گفته که سنت است طواف پیاده

کردن مگر بعذر و اگر بغیر عذر سواره طواف شود جائز است بلا کراهیت **باب** من انتقض وضوءه وهو يطوف توضأ واستأنف

کسیکه شکست وضو را و حالانکه او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شئ ينتقض وضوءه

وهو يطوف بالبيت او يسعى بين الصفا والمروة او بين ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او كله

ثم ركع ركعتي الطواف فانه يتوضأ ويستأنف الطواف والركعتين قال مالك واما السعي بين الصفا والمروة فانه لا يقطع

ذلك عليه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا يدخل السعي الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکه رسید او را چیزیکه شکند

وضو را او را و حال آنکه او طواف میکند بخانه کعبه یا سعی میکند در میان صفا و مروه یا در میان این پس هر آئینه کسیکه رسید او را

آن و هر آئینه طواف کرده بود بعض طواف یا تمام کرده بود و نگزارده هر دو رکعت طواف را پس هر آئینه او وضو بکند و از سر نو

قلت وعليه النبی وقال الرحمن واجتنبان الهلی بالله فقد سمعوا الله علیه بان نفرحه واتخذوا مقام ابراهیم مصلی مسلم من نرتابها فهجه

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک اما سعی در میان صفا و مروه پس هر آئینه قطع نمیکند آن برو می چیزیکه رسیده او را از شکسته وضو را او و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر نسکی از مناسکی در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هرچه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی و وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه بر آمده باشد قربانی واجب شود بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر از این شروط چیزی فوت شد اعاده واجبست و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحبست و کلام در عین طواف مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم

باب رکعتان بعد الطواف سنت است گزاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز

مسئله دو رکعت بعد طواف نزدیک ابو حنیفه واجبست و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که بعد گزاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد ازان همین دو رکعت ست والله اعلم

باب لا یقرن بین سبعین لیرکع بعدهما ویجوز ان یرکع عند المقام وغیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف کند متصل و بعد ازان دو دو گانه نماز گزارد و جایزست که نماز گزارد نزد یک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان لا یجمع بین السبعین لا یصلی بینهما ولکنه کان یصلی بعد کل سبع رکعتین فربما صلی عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگزارد در میان آنها ولکن بود که نماز میگزارد بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگزارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین ست مذهب علما که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم ست

باب لا یصلی رکعتی الطواف بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگزارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز گزارد هر جا که امکان داشته باشد

مالک عن ابی الزبیر المکی انه قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوة الصبح وبعد صلوة العصر ما یطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان هیچکس

مالک عن ابی الزبیر المکی انه قال رایت عبد الله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادری ما یصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد

مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاری اخبره انه طاف بالبیت مع عمر بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضی عمر طوافه نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلی رکعتین عبد الرحمن

قلت وعلیه اهل العلم ان السنة ذلک فی الطواف وعلیه الحمیری العا لکیة ویکره الجمع بین الاسبوعین بغیر صلوة بینهما

قلت وعلیه ابو حنیفة فی العالکیة بالتوقیت الطواف ومحروف کما یحکی فیهم الاتصال ایماره اداه

وعند الشافعی هی صلوة لها سبب فیباح فی هذین الوقتین

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف که وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابوحنیفه
همین است که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که مستثنی
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست است والله اعلم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج

الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان اذا قضی طوافه بالبیت ورکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعت و میخواست که برآید بطرف صفا
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین است مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة

در بیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم هر آئینه صفا و مروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل است داننده همه چیز است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارأیت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الآیة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سألوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من دران روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد درباب انصار ایشان احرام میبستند
در جاهلیه برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند ازانکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ما جرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الآیة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص است در عدم

قلت وعلیه اهل العلم فی الموطأ المالکیة والاصل فی کل طواف بعده سعی العود الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلاته ثم یخرج من باب الصفا للسعی ۱۲

۳۰۰

قلت وعلیه اهل العلم انه رکن عند الشافعی ومن تبعه فان ترکه یجبر بالدم عند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم ۱۲

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولاجناح علیه ان یطوف لنفی نیست بلکه ظاهر است در عدم وجوب احتمال دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین است اتفاق اهل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره است مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان است پس جبران بدم درست نباشد و نزدیک ابو حنیفه از واجبات است و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب البدایة بالصفا** در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده است خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین است مذهب علما که ابتدا بصفا ضرور است پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح آنست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب ما يستحب من الذكر والدعاء على الصفا والمروة** باب در بیان آنچه مستحب است از ذکر و دعا بر صفا و مروه

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعوا ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار میکرد بر مروه همچنان

مالك عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعو يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام الا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعونی استجب لکم هر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب السعي في بطن الوادي** مستحب است سعی درمیان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی دویده دویده میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد در میان

فی الانوار یستحب ... فی الانهار ان یمشی علی عادته الی ان یبقی بینه وبین المیل الاخضر قدر ستة اذرع فیسعی الی ان یتوسط بین المیلین فیمشی ١٢

میلین اخضرین سعی نماید دنزد یکشافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آهسته آهسته برود

باب المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب پیاده رفتن درمیان صفا و مروه بهتر است از سواره رفتن

مالك عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر کانت عند عروة بن الزبیر فخرجت تطوف بین الصفا والمروة فی حج او عمرة ماشیة وکانت امرءة ثقیلة فجاءت حین انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتی نودی بالاول من الصبح فقضت طوافها فیما بینها وبینه وکان عروة اذا راهم یطوفون علی الدواب ینهاهم اشد النهی فیعتلون له بالمرض حیاء منه فیقول لنا فیما بیننا وبینه لقد خاب هؤلاء وخسروا

سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد درمیان صفا و مروه در حج یا عمره روان بر پای خود و بود زن گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد درمیان صفا و مروه وقتیکه باز گشتند مردمان از نماز عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح و عروه وقتیکه میدید مردمان را که طواف میکردند بر چارپایهای خود نهی میکرد ایشان را سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض از جهة شرمندگی از وی پس عروه میگفت درمیان خود و درمیان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند

باب جامع السعی وقت الحلق بعد السعی ومن افرد الحج او قارن اخر ذلك الی یوم النحر هر که عمره مفرد نیت کرده باشد یا تمتع نموده باشد سر تراشد بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر

مالك عن یحیی بن سعید قال اخبرتنی عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدة ولا نری الا انه الحج فلما دنونا من مکة امر رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن معه هدی اذا طاف البیت وسعی بین الصفا والمروة ان یحل قالت عائشة فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ازواجه قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحدیث علی وجهه

عمره بنت عبد الرحمن شنیده از عائشه که گفت بر آمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و مقصود نمیشد بما مگر آنکه حج است پس وقتیکه نزدیک مسجد حرام شدیم حکم کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نباشد وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این گفتند نحر نموده است آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم که عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل

قلت

وعلیه اهل العلم

ولا یجوز السعی راکبا و ماشیا افضل

حتی انحر حضرت حفصه گفت آنحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرهٔ خود گفت هر آئینه من تلبید جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بستم هدی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم

باب يستحب الغدو يوم التروية الى منى

مستحب است پگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلي الظهر والعصر والمغرب والعشاء والصبح بمنى ثم يغدو اذا طلعت الشمس الى عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح منی بعد از آن پگاه میرفت وقتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است بر آمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب و شب گذرانیدن در منی بعد از آن پگاه بر آیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب

باب نزول بنمرة وجواز ترك النزول بها

دربیان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمة عن امه عن عائشة انها كانت تنزل من عرفة بنمرة ثم تحولت الى الاراك حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد از آن انتقال کرد بجانب اراک

باب يستحب تقصير الخطبة في عرفة وتعجيل الرواح الى عرفة

مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتابیدن رفتن بسوی عرفه **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال كتب عبد الملك بن مروان الى الحجاج بن يوسف ان لا يخالف عبد الله بن عمر في شيء من امر الحج قال فلما كان يوم عرفة جاءه عبد الله بن عمر حين زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه اين هذا فخرج عليه الحجاج وعليه ملحفة معصفرة فقال ما لك يا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان كنت تريد السنة فقال أهذه الساعة قال نعم قال فَانْظِرني حتى اُفيضَ عليَّ ماءً ثم اَخرجَ فنزل عبد الله حتى خرج الحجاج فسار بيني وبين ابي فقلت له ان كنت تريد ان تصيب السنة اليوم فاَقصِرِ الخطبةَ وعَجِّلِ الصلوة فجعل ينظر الى عبد الله بن عمر كيما يسمع ذلك منه فلما رأى ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد حجاج را نزدیک سراپردهای او که کجاست این شخص پس بر آمد حجاج و بر وی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم برخود آب را یعنی غسل کنم بعد از آن بر آیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه بر آمد حجاج پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفت سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آنست که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او ایستاده باشد و بنشیند در میان خطبتین مانند جمعه و تعلیم کند در آن خطبه ها مردمان را مناسک حج تا یوم ثانی

باب يجمع بين الظهر والعصر يوم عرفة

جمع کند میان

ظهر و عصر روز عرفه **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال

نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ٥١ ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله بن عمر را آیا جمع کرده شود میان

ظهر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفه **باب** فضل يوم عرفة

و فضل الدعاء فيه در فضیلت روز عرفه و فضیلت دعا در وی **مالک** عن ابراهيم بن ابي عبلة

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطان يوما هو فيه اصغر ولا ادحر ولا احقر

ولا اغيظ منه في يوم عرفة وما ذلك الا لما راى تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئي يوم

بدر قيل وما راى يوم بدر قال اما انه قد راى جبريل يزع الملائكة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان روزی

خوار تر و بی اعتبار تر و حقیر تر و خشمناک تر از روی آنحال که در روز عرفه می باشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدا تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند و چه دید روز بدر فرمود آگاه باش هر آئینه وی دید

جبرئیل را جابجا استاده میکرد فرشتگان را **مالک** عن زياد بن ابي زياد مولى عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبيون

من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له ٥٢ رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعای روز عرفه است و بهترین آنچه گفتم من و پیغامبران

پیش از من لا اله الا الله وحده لا شریک له است **باب** عرفة كلها موقف الا بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عرفه همه آن جای ایستادن است مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجای استادنست مگر بطن محسر **مالک** انه بلغه ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود

عرفه همه جای استادن است و یکسو شوید از بطن عرنه و مزدلفه همه آن جای استادن است و یکسو شوید از بطن محسر **مالک** عن هشام

بن عروة ٥٣ عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای استادن است مگر بطن عرنه و مزدلفه همه آنجای استادن است مگر بطن محسر گوید مترجم

بطن عرنه وادی است جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در آنجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و وسوسه انداخت که حضرت

ابراهیم اراده ذبح تو دارند و بطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعی است که فیلان اصحاب فیل در آنجا مانده شدند و هلاک گشتند و علما

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف در آن است که اگر شخصی به بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب

شافعی است یا اصل حج صحیح است و در آن نقصانی راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک است والله اعلم **باب**

هل يصوم يوم عرفة واقف عرفات آیا روزه گیرد در روز عرفه کسیکه استاده باشد بعرفات **مالک** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله

٥١ وعليه اهل العلم لان الجمع بمعنى النسك عند ابي حنيفة فيشترط له شروط منها الوقت والمكان والاحرام والجماعة ويعني السفر عند الشافعي

٥٢ قلت وعليه اهل العلم انه يستحب صومه لغير الحاج ويستحب للحاج فطره للتقوي على الدعاء والذكر

٥٣ قلت اختلفوا فيمن وقف ببطن عرنة فقال مالك يهريق دما وحجه صحيح

عن عمير

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند با یکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ایشان گفتند
نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیالهٔ شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالک عن یحیی بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم ولقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روز عرفه قاسم گفت دیدم او را بیگاه عرفه که روان میشد امام بعد ازان می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد ازان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد ازان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد
اکثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف کوشش نماید باب من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هر که نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج مالک عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر که ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه فوت شد از وی
حج و هر که ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه دریافت حج را مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه میگفت هر که دریافت او را فجر از شب مزدلفه و ایستاده نشده است بعرفات پس هر آئینه فوت شد از وی حج و هر که ایستاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هر آئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روزانه در عرفه
ایستاد و قبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابو حنیفه دم واجب شد و نزدیک شافعی ادای دم مستحب است او را باب كيف السير
اذا دفع چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که سیر عنق فی الجمله شتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق
باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم افاض قبل الغروب فعليه الدم استحبابا عند الشافعي ووجوبا عند ابي حنيفة

٣٠٥

قلت وعليه اهل العلم انه يدفع دفعا لا يؤذي الناس

در مزدلفه یحیی مالک عن موسی بن عقبة عن کریب مولی ابن عباس عن اسامة بن زید انه سمعه یقول دفع رسول الله صلی الله علیه

وسلم من عرفة حتی اذا کان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم یسبغ الوضوء فقلت له الصلوة یا رسول الله فقال الصلوة امامك فرکب

فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقیمت الصلوة فصلی المغرب ثم اناخ کل انسان بعیره فی منزله ثم اقیمت

العشاء فصلاها ولم یصل بینهما شیئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد

پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن ننمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز

بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان

استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس

گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز مالک عن یحیی بن سعید عن عدی بن ثابت الانصاری ان عبد الله بن یزید الخطمی

اخبره ان ابا ایوب الانصاری اخبره انه صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا

ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یصلی المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا در عالمگیری مذکور است که این

جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه باب یقومون بالمشعر الحرام یذکرون الله تعالی حتی یسفروا

بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدای عز وجل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله

عند المشعر الحرام واذکروه کما هداکم وان کنتم من قبله لمن الضالین ○ پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید

خدای عز وجل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی است در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان

پس ازین آیه معلوم شد که نزول مزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم است و حدیث وقت آنرا معین کرده است که نماز صبح

بغلس خواند و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گوید و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شود و مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه وقوف

باین صفت واجب است و نزدیک شافعی سنت باب تقدیم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه

مالک عن نافع عن سالم و عبید الله ابنی عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر کان یقدم اهله وصبیانه من المزدلفة

الی منی حتی یصلوا الصبح بمنی ویرموا قبل ان یاتی الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی

تا آنکه نماز صبح میگذارند بمنی و رمی میکردند پیش ازانکه مردمان بیایند مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح

ان مولاة لاسماء بنت ابی بکر الصدیق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابی بکر منی بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منی

بغلس فقالت قد کنا نصنع ذلك مع من هو خیر منك مولاة ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی وقت

(margin:) سله قلت وعلیه اهل العلم وفی الدر المختار لایشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة ولا الاحرام ١٢

(margin:) سله قلت وعلیه اهل العلم الا انه واجب عند ابی حنیفة سنة عند الشافعی ١٢

غلس پس گفتم اسما را ہر آئینہ ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت ہر آئینہ میکردیم ما این کار را ہمراہ کسیکہ وی بہتر بود از تو مالک انہ بلغہ

ان طلحۃ بن عبید اللہ کان یقدم نساءہ و صبیانہ من المزدلفۃ الی منی طلحہ بن عبید اللہ پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفہ

بسوی منی مالک عن ہشام بن عروۃ ان فاطمۃ بنت المنذر اخبرتہ انہا کانت ترے اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفۃ تامر الذی

یصلی لہا و لاصحابہا الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمہ بنت منذر میدید اسما بنت ابی بکر را بمزدلفہ امر میکرد شخصی کہ

میگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد کہ بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکہ طلوع میکرد فجر بعد ازان

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفہ تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان کہ ایشان را مفارقت مزدلفہ در شب نیز جائز است بہذہ الآثار باب السیر فی الدفعۃ

فی بطن محسر بجنبانید راحلہ خود را در وادی محسر مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یحرک راحلتہ فی بطن محسر قدر رمیۃ

عبد اللہ بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما ہمین ست

و در عالمگیری مذکورست کہ چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیادہ باشد و اگر سوار باشد حرکت دہد دابہ را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکورست باب متی یقطع التلبیۃ کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انہ

سال انس بن مالک وہما غادیان من منی الی عرفۃ کیف کنتم تصنعون فی مثل ہذا الیوم مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقال کان یہل المہل منا فلا ینکر علیہ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این ہر دو کس

در وقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفہ چگونہ میکردید شما در مثل این روز ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینندہ از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی و تکبیر گوینندہ از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی مالک عن جعفر بن

محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفۃ قطع التلبیۃ علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفہ قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیہ اہل

العلم ببلدنا گفت مالک ہمین ست امریکہ ہمیشہ بر آنند اہل علم در شہر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا کانت تترک التلبیۃ اذا راحت الی الموقف حضرت عائشہ ترک میکرد تلبیہ را وقتیکہ میرفت بیگاہ

بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفۃ من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایہا الناس انہا التلبیۃ عمر بن عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفہ از منی پس شنید تکبیر بلند بر آمدہ پس فرستاد پیادہ ہا را کہ آواز

کنند در مردمان کہ ای مردمان ہر آئینہ وظیفہ امروز لبیک گفتن ست مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقطع التلبیۃ فی

الحج اذا انتہی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروۃ ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفۃ فاذا غدا ترک التلبیۃ

قولہ قلت وعلیہ اہل العلم فی المنہاج ولیس تقدیم النساء والضعفۃ بعد نصف اللیل الی منی وفی العالمکیریۃ من جاوز حد المزدلفۃ قبل طلوع الفجر فعلیہ دم الا اذا کان لترک الوقوف علۃ او مرض او ضعف فلا شیء علیہ ۱۲ کذا فی الہدایۃ وغیرہ منہ

قولہ قلت وعلیہ اہل العلم فی العالمکیریۃ اذا بلغ بطن محسر اسرع ان کان ماشیا وحرک دابتہ ان کان راکبا قدر رمیۃ حجر و مثلہ فی الانوار ۱۲

قلت قال البغوي ذهب عامة اهل العلم الى ان الحاج يديم التلبية الى ان يرمى جمرة العقبة لما روى عن الفضل بن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يزل يلبي حتى رمى جمرة العقبة وفى الوقاية مثله وفى المنهاج لا يستحب التلبية فى طواف القدوم وفى القديم يستحب بلا جهر ۱۲

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبد الله بن عمر قطع ميكرد تلبيه را در حج وقتيكه ميرسيد در حرم تا آنكه طواف بيت كند
وسعى كند درميان صفا ومروه بعد از ان لبيك ميگفت تا آنكه بگاه ميرفت از منى بسوى عرفه پس وقتيكه بگاه ميرفت ترك ميكرد لبيك را
وترك ميكرد لبيك را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبد الله بن عمر لا يلبي وهو يطوف
بالبيت ابن شهاب ميگفت عبد الله بن عمر لبيك نميگفت درحاليكه او طواف خانه كعبه ميكرد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع ميكرد تلبيه را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** باسناده
ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشه
لبيك ميگفت تا وقتيكه ميبود در منزل خود وكسيكه همراه او ميبود پس وقتيكه سوار ميشد ومتوجه ميشد بسوى موقف ترك ميكرد اهلال را
يعنى لبيك گفتن را مترجم گويد عامه اهل علم گفته اند كه محرم بحج ادا نكند تلبيه را تا آنكه جمره عقبه را روز نحر رمى كند لما روى الفضل بن عباس
ان رسول الله صلعم لم يزل يلبي حتى رمى جمرة العقبة ونزديك اول حصاة منقطع شود ودر طواف قدوم نزد بعضى مستحب نيست ونزد بعضى مستحب است
بلا جهر **باب** من اين يرمى جمرة العقبة از كجا رمى كند جمره عقبه را **مالك** انه سال عبد الرحمن بن القاسم من اين كان القاسم
يرمي جمرة العقبة فقال من حيث تيسر امام مالك سوال كرد عبد الرحمن بن قاسم را كه از كجا رمى جمره عقبه ميكرد قاسم گفت از هر جا
آسان ميبود مترجم گويد لعقبه حديث الترمذي عن ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي
انزل عليه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختيار كرده اند كه رمى از بطن وادى مستحب است **باب** يكبر عند كل حصاة تكبير گويد
نزديك انداختن هر سنگريزه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يكبر عند رمى الجمار كلما رمى بحصاة عبد الله بن عمر
تكبير ميگفت نزديك رمى جمار هرگاه انداختى سنگريزه را **باب** قدر كم يكون الحصا چه قدر بايد كه سنگريزه باشد **مالك**
انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التى يرمى به الجمار مثل حصى الخذف مالك شنيد از بعض اهل علم كه ميگفت سنگريزه كه انداخته ميشود
بآن جمرات مانند سنگريزه باشد كه به دو انگشت بتوان انداخت **باب** هل يجوز الرمى بعد غروب الشمس من يوم النحر آيا جائز است
بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابى بكر بن نافع عن ابيه ان ابنة اخ لصفية بنت ابى عبيد نفست بالمزدلفة
فتخلفت هى وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبد الله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى
ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفيه بنت ابى عبيد نفاس ديد در مزدلفه پس ماند آنجا وى وصفيه تا آنكه آمدند منى بعد از آنكه غائب شد
آفتاب روز نحر پس امر كرد ايشان را عبد الله بن عمر كه رمى كنند جمره را وقتيكه آمدند منى وواجب نديد بر ايشان چيزى يعنى دم
باب رخصة الرعاء ان يرموا رمى يومين رخصت داده شد شبانان را كه جمع كنند رمى دو روز **مالك** عن عبد الله
بن ابى بكر بن حزم عن ابيه ان ابا البداح بن عاصم بن عدى اخبره عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت نقعب بحديث ابن مسعود انه استبطن الوادى ثم قال من ههنا والذى لا اله الا هو مقام الذى انزل عليه سورة البقرة فقال جمهور اهل العلم الاختيار ان يرمى من بطن الوادى ۱۲

قلت وعليه اهل العلم ۱۲

قلت وعليه اهل العلم ۱۲

ارخص لرعاء الابل في البيتوتة عن منى يرمون يوم النحر ثم يرمون الغد ومن بعد الغد ليومين ثم يرمون يوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بنیداز ندر روز نحر بعد از ان بنیداز ند فردا که یوم نحر است پس فردای

برای دو روز بعد از ان بنیداز ند در روز نفر **باب** یرمی ثم ینحر ثم یحلق ثم یطوف بالبیت رمی کند بعد از ان ذبح کند بعد از ان حلق کند

بعد از ان طواف کند خانه کعبه را قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین

والرکع السجود ط واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام ط فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ۵ ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم

ولیطوفوا بالبیت العتیق ۵ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه و گفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن درمیان مردمان بحج تا بیایند نزد تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزها مقرر شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزی که داده است ایشانرا خدا تعالی از چهارپایها سوای معنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید از ان و بخورانید بی نوا درویش را بعد از ان باید که دور کنند چرک خود را و بجای آرند نذرها خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامهها و آنچه تابع آن است قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا

ان کان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزی که حرام شده است بروی تا آنکه حلال شود بمنی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم

حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شیئا من محله واخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از کارها و یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بروی لازم نیست **مالک** عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انحر ولا حرج ثم جاءه آخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله هر آئینه من ندانسته ام پس حلق کردم پیش از انکه نحر کنم پس

قلت وعلیه اهل العلم

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش ازانکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد
یا موخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهله یقال له المجبر
قد افاض ولم یحلق ولم یقصر جهل ذلك فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر
برخورد با شخصی از اہل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده بود ندانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان بازگردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند **باب** کل منی منحر همه مواضع منی جای
نحر است **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال بمنی هذا المنحر وکل منی منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة
وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی نیست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمود که نیست جای نحر من و لیکن
همه آنجای نحر است و فرمود در عمره نیست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحر است **باب** کیف ینحر صفت
نحر کند **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر غیره بعضه
از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آنرا **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان
ینحر بدنه قیاما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده **مالک** عن نافع عن ابن عمر انه کان هو ینحر هدیه
بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد
آنها را بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید **باب** الحلق افضل من التقصیر حلق بهتر است از قصر کردن **مالک** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین
قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان **باب** الاخذ
من اللحیة والشارب بعد حلق راس بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود **باب**
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایز است **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتی القاسم بن
محمد فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لادنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت
من شعرها باسنانی ثم وقعت بها قال فضحك القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمین تخفیفا له بشیء قائم
بن محمد پس گفت مرا آنچه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اہل خود را بعد ازان کسیو شدم بسوی [illegible]

سالم بن عبداللہ گفت ہر آئینہ من تقصیر نکردہ ام از موی خود چیزی پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از آن فارغ کردم باو و گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعین لہ الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالک** عن نافع عن عبداللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فلیحلق ولا

تشبہوا بالتلبید عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسہ او ضفر او لبد فقد وجب علیہ الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بروی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأۃ قبل التقصیر شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یقول المرأۃ المحرمۃ اذا حلت

لم تمتشط حتی تاخذ من قرون راسہا وان کان لہا ہدی لم تاخذ من شعرہا شیئا حتی تنحر ہدیہا عبداللہ بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب**

من رمی الجمرۃ و حلق حل لہ کل شیء الا النساء واختلفوا فی الطیب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالک** عن نافع وعبداللہ بن دینار عن عبداللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفۃ وعلمہم

امر الحج وقال لہم فیما قال اذا جئتم منی فمن رمی الجمرۃ فقد حل لہ ما حرم علی الحاج الا النساء والطیب لا یمس احد نساء

ولا طیبا حتی یطوف بالبیت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را وقتیکہ

آمدید بمنی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالک** عن نافع وعبداللہ بن دینار عن عبداللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمی الجمرۃ ثم حلق او قصر ونحر ہدیا ان کان معہ فقد حل لہ ما حرم علیہ الا النساء والطیب حتی یطوف بالبیت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را آنچہ حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالک** عن یحیی بن سعید وعبداللہ بن ابی بکر وربیعۃ بن ابی عبدالرحمن

ان الولید بن عبدالملک سال سالم بن عبداللہ وخارجۃ بن زید بن ثابت بعد ان رمی الجمرۃ وحلق راسہ وقبل ان یفیض

عن الطیب فنہاہ سالم وارخص لہ خارجۃ بن زید بن ثابت ولید بن عبدالملک سوال کرد سالم بن عبداللہ و خارجہ بن زید بن ثابت

بعد از آنکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از آنکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زید **باب** تحب البیتوتۃ بمنی وحدہا العقبۃ واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالک** عن نافع

عن عبداللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یبیتن احد من الحاج لیالی منی من وراء العقبۃ عمر بن الخطاب فرمود باید کہ شب نگذرانند

ومعناہ ان ثلث التقصیر ... الشعر ... الشافعی والمشہور عن ... والبطلان فعل اثنین من الثلاث ... التحلل الاول وحل بہ اللبس ... والثالث حصل ... التحلل الثانی ... الجماع ... عندہ ... تعقب ... طیبت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم النحر قبل ان یطوف ... حل لہ کل شیء الا النساء ۱۲

التشريق وجب عليه مبيتها ورمي الغد برکند برآید از منی تا آنکه غروب شد آفتاب از اوسط ایام تشریق واجبست برو شب گذرانیدن
در منی وانداختن سنگریزه فردای آن روز مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام
التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر میگفت هر کہ غروب شود بروی آفتاب در اوسط ایام تشریق
و در منی ست پس نکوچید تا آنکه بیندازد سنگریزها فردا آن روز **باب هل يتم الصلوة بمنى او يقصر** یا چهار رکعتی خواند نماز را
در منی یا قصر کند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر الصديق
صلاها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صلاها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صلاها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها
بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منی دو رکعت وابو بکر صدیق گذارد آنرا دو رکعت در منی وعمر بن الخطاب گذارد آنرا در منی دو رکعت
وعثمان بن عفان گذارد آنرا در منی دو رکعت نیمه خلافت خود بعد ازان تمام کرد آنرا مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان
عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن
الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتیکه آمد بمکه نماز گذارد برای ایشان دو رکعت بعد ازان بازگشت
پس گفت یا اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافریم بعد ازان گذارد دو رکعت در منی ونخبر رسید ما را که گفته باشد بایشان
چیزی **باب تكبير ايام التشريق** وجهر بالتكبير الله اکبر بگوید در روزها تشریق وآواز بلند کند بتکبیر قال الله تعالى واذكروا الله
في ايام معدودات فرمود خدا تعالی یاد کنید خدا را در روزها شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت
امام مالک مراد از ایام معدودات ایام تشریق ست مالك عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين
ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك بعد ارتفاع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثالثة حين زاغت الشمس
فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يرمي عمر بن الخطاب برآمد روز دوم
از روز نحر وقتیکه بلند شد آفتاب قدری پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان به تکبیر او بعد ازان برآمد بار دیگر ازان روز وقتی که
بلند شد روز پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان بتکبیر او بعد ازان برآمد وقتیکه زائل شد آفتاب پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان
بتکبیر او تا آنکه متصل بشد تکبیر میرسید بخانه کعبه پس میدانستند مردمان که برآمد عمر بقصد رمی **باب صيام المتمتع ايام منى**
آیا روزه گیرد متمتع کننده در روزها منی مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول
الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه میفرمود
روزه لازم ست کسی را که تمتع کند بعمره تا رسیدن وقت حج کسی را که نیابد هدی درمیان آنکه احرام کند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفت
روزه گیرد ایام منی را مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

٢ قلت وعليه الشافعي ... فان لم ينفر حتى غربت وجب مبيتها ... ٣ قلت ... ٤ قلت وعليه اهل العلم ومعناه عند ابي حنيفة والشافعي انهم كانوا مسافرين فقصروا ... ٥ قلت وعليه اهل العلم عند ابي حنيفة لا يصوم وعند مالك يصوم والشافعي قولان ...

میگفت در بنا باشند قول عائشه **باب التحصیب** باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل یطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

و عصر و مغرب و عشا در محصب بعد از ان داخل مے شد بمکه در شب بعد ازان طواف میکرد بخانه کعبه

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان اخر النسک الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف کنند

بخانه کعبه پس هر آئینه آخر نسک طواف خانه کعبه است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران لم

یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را باز گردانید تا وداع

کند خانه کعبه را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون اخر عهده الطواف بالبیت وان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس

خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را چیزی لائق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را **باب** رخص للحائض فی ترک طواف الوداع ان کانت

قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حایض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی بند کننده

ماست پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بود است پس فرمودند کننده نیست الحال **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حایض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید بند کند

ما را آیا طواف خانه کعبه نکرد همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود بر آئید **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی

الله علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالک قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلک فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلک لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة الاف امراة حائض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد در جناب

صلعم برآئینہ وی حایض شدہ ست فرمود شاید وی بند کنندہ مابا شد پس گفتند یا رسول اللہ ہر آئینہ وی طواف کردہ بود پس فرمود رسول اللہ صلعم پس نیست بند کنندہ ما الحال حضرت عائشہ گفت در حالتی کہ ما درین مسئلہ بحث میکردیم کہ پس چرا پیش میفرستند مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع نمیکند ایشان را و اگر بودی آنچہ میگویند صحیح میبود
منی زیادہ از شش ہزار زن حائض ہمہ ایشان طواف افاضہ کردہ اند یعنی طواف وداع نمیکنند مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ ان ابا سلمۃ بن عبد الرحمن اخبرہ ان ام سلیم بنت ملحان استفتت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت یوم النحر فاذن لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد بحضرت صلعم را و او حائض شدہ بود یا فرزند زادہ بود و بعد از آنکہ طواف افاضہ کردہ بود روز نحر پس اذن داد او را رسول اللہ صلعم پس برآمد بجانب مدینہ مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان عائشۃ ام المؤمنین کانت اذا حجت ومعہا نساء تخاف ان یحضن قدمتہن یوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلک لم تنتظرہن تنفر بہن وہن حیض اذا کن قد افضن حضرت عائشہ وقتیکہ حج میکرد و ہمراہ او زنان میبودند کہ از حیض ایشان می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضہ میکردند پس اگر حایض میشدند بعد از ان انتظار ایشان نمی نمود و روانہ میکرد ایشان را بوطن حالانکہ ایشان حایض بودند وقتیکہ طواف افاضہ کردہ بودند باب ما تفعل المرءۃ اذا حاضت قبل الافاضۃ چہ کار کند زن وقتیکہ حایض شود پیش از آنکہ طواف افاضہ کند مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت قدمت مکۃ وانا حایض فلم اطف بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ فشکوت ذلک الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال افعلی ما یفعل الحاج غیر ان لا تطوفی بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ حتی تطہری حضرت عائشہ گفت آمدم بمکہ و من حایض بودم و طواف نکردم بخانہ کعبہ و نہ سعی کردم درمیان صفا و مروہ پس اظہار شکایت کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچہ میکنند حاجیان غیر آنکہ تو طواف نکنی بخانہ کعبہ نہ درمیان صفا و مروہ تا آنکہ پاک شوی مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول المرءۃ الحائض التی تہل بالحج والعمرۃ انہا تہل بحجہا او عمرتہا اذا ارادت ولکن لا تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ وہی تشہد المناسک کلہا مع الناس غیر انہا لا تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ ولا تقرب المسجد حتی تطہر عبد اللہ بن عمر میگفت درباب زن حایض کہ احرام کند بحج یا عمرہ کہ وی احرام بکند بحج و عمرہ وقتیکہ خواہد ولیکن طواف خانہ کعبہ نکند و سعی درمیان صفا و مروہ نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکہ پاک شود باب المرءۃ تہل بالعمرۃ ثم تحیض وتقرب الحج فلا تستطیع ان تعتمر حکم زنیکہ احرام کرد بعمرہ بعد از ان حائض شد و نزدیک شد بحج پس استطاعت نمیدارد عمرہ را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ ام المؤمنین انہا قالت خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع فاہللنا بعمرۃ ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ ہدی فلیہلل بالحج مع العمرۃ ثم لا یحل حتی یحل منہما جمیعا

قولہ قلت وعلیہ اہل العلم ان الحائض لہا ان تترک طواف الوداع ولا ... ۳۱۵ ... ولا دم علیہا ۱۲ قولہ وعلیہ اہل العلم فی الوقایۃ ان اخرہ عنہا یعنی ان اخر طواف الزیارۃ عن ایام النحر وجب دم وفی النہر والحلق والطواف والسعی لہ آخر افعالہا ۱۲

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر كه باشد همراه او قربانی پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد ازان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يكجا گفت حضرت عائشه پس آمدم بمكه و من حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را و نه سعی كردم در ميان صفا و مروه پس اظهار شكايت كردم ازين بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بگشای موی سر خود را و شانه كن و احرام كن برای حج و بگذار عمره را گفت پس كردم آنرا پس وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابی بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود اين عمره بجای عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه و در ميان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند بعد ازان طواف كردند طواف ديگر بعد ازان رجوع كردند از منی برای حج خود را آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند حج و عمره را پس ايشان طواف كردند يكبار مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از عروه از حضرت عائشه مانند اين روايت كرد

باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة

مستحاضه طواف كند خانه كعبه را و سعی نمايد در ميان صفا و مروه مالك عن ابی الزبير المكی ان ابا ماعز الاسلمی عبد الله بن سفيان اخبره انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت انی اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عنی ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلی ثم استثفری بثوب ثم طوفی عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوی ميكرد ازوی پس گفت هر آئينه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه تا وقتيكه رسيدم بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنكه رسيدم نزد دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان است پس غسل بكن و جامه بر فرج خود به بند بعد ازان طواف بكن

باب التعريس بذی الحليفة اذا قفل

بيان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادی ذو الحليفه وقتيكه باز گردد از حج يا عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التی بذی الحليفة فصلی بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم خوابانيد اشتر را در بطحاء در ذی الحليفه پس نماز گزارد گفت نافع

وعبد الله

وعبد اللہ بن عمر میکرد این است مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازم نزد یک جمہور **باب** ما یستحب من الذکر اذا قفل من

حج وعمرۃ بیان آنچہ مستحب است از ذکر وقتیکہ باز گردد از حج وعمرہ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

کان اذا قفل من غزو او حج او عمرۃ یکبر علی کل شرف من الارض ثلث تکبیرات ثم یقول لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک

ولہ الحمد وھو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق اللہ وعدہ ونصر عبدہ وھزم الاحزاب وحدہ

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ باز میگشت از غزوہ یا از حج یا از عمرہ اللہ اکبر میگفت بہر بلندی از زمین سہ بار بعد از ان

میگفت لا الہ الا اللہ الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبہ کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد

خدا تعالی وعدہ خود را ونصرت داد بندہ خود را وشکست داد گروہ کفار را تنہا **باب** جح الحج من صبی مجیز صحیح شدن حج از

کودک ہوشیار **مالک** عن ابراھیم بن عقبۃ عن کریب مولی عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر بامرءۃ

وھی فی محفتھا فقیل لھا ھذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخذت بضبعی صبی کان معھا فقالت الھذا حج یا رسول اللہ فقال

نعم ولک اجر رسول اللہ صلعم گذشت بزنی حالانکہ وی در محفہ خود بود پس گفتہ شد آن زن را اینست آنحضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوی کودکی کہ ہمراہ او بود پس گفت آیا برای این کودک حج ہست یا رسول اللہ فرمود آری وبرای تو اجر ہست یعنی

تو اسباب حج کنانیدن **باب** العبد یعتق بعرفۃ حکم بندہ کہ آزاد کردہ شود در عرفات قال مالک فی العبد یعتق بعرفۃ فان

ذلک لا یجزی عنہ من حجۃ الاسلام الا ان یکون لم یحرم فیحرم بعد ان یعتق ثم یقف بعرفۃ من تلک اللیلۃ قبل ان

یطلع الفجر فان فعل ذلک اجزا عنہ وان لم یحرم حتی یطلع الفجر کان بمنزلۃ من فاتہ الحج اذا لم یدرک الوقوف بعرفۃ

قبل طلوع الفجر من لیلۃ المزدلفۃ ویکون علی العبد حجۃ الاسلام یقضیھا گفت مالک در باب بندہ کہ آزاد کردہ شود

در عرفہ پس ہر آئینہ این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکہ باشد احرام نکردہ بود پس احرام کند بعد از انکہ آزاد کردہ شود

بعد از ان بایستد بعرفہ از ان شب پیش از انکہ طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکہ

بر آید فجر باشد مانند کسی کہ فوت شد او را حج وقتیکہ ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفہ ولازم شود

بران بندہ حج اسلام باید کہ قضا کند آنرا **باب** المصرورۃ در بیان حکم صرورۃ قال مالک فی الصرورۃ من النساء التی لم

تحج قط انھا ان لم یکن لھا ذو محرم یخرج معھا او کان لھا فلم یستطع ان یخرج معھا انھا لا تترک فریضۃ اللہ

عز وجل علیھا فی الحج ولتخرج فی جماعۃ من النساء گفت مالک در باب صرورۃ از زنان آنکہ حج نکردہ است ہرگز ہر آئینہ اگر

نباشد او را ذو محرمیکہ بر آید ہمراہ او یا باشد ہمراہ او ذو محرمی پس قدرت نیافت کہ بر آید ہمراہ آن زن باید کہ ترک نکند

فریضہ خدای عز وجل کہ لازم است بروی در حج وباید کہ بر آید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی اللہ عنہ تعقب کردہ شدہ است

قلت ع م اجمع اھل العلم علی ان الصبی اذا حج قبل ان یبلغ ثم بلغ فعلیہ حجۃ الاسلام ... قلت ع م وعلیہ اھل العلم ان الصبی والعبد لا یقع حجھما عن حجۃ الاسلام ... قلت ع م ... ٣١٧ ... الثوری وابو حنیفۃ لا یلزمھا الحج اذا لم تجد محرما ... وقال الشافعی ... ثقات قال البغوی والاول اولی لظاھر الحدیث ١٢

بحدیث شیخین کہ لا یحل لامرأة ان تسافر الا ومعہا ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفہ میگویند کہ لازم نیست بروی حج وقتی کہ نمی یابد مردی

ذو محرم کہ برآید ہمراہ او و شافعی گفتہ کہ شرط نیست برای زن کہ برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعہ از زنان ثقہ و بغوی گفتہ کہ الاول

اولی بظاہر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج بنیابت کسی کہ نمیتوانند ثابت ماند

بر شتر **مالك** عن ابن شہاب عن سلیمن بن یسار عن عبد اللہ بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم فجاءتہ امرأة من خثعم تستفتیہ فجعل الفضل ینظر الیہا وتنظر الیہ فجعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصرف وجہ

الفضل الی الشق الاخر فقالت یا رسول اللہ ان فریضة اللہ فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت

علی الراحلة افاحج منہ قال نعم وذلك فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از

قبیلہ خثعم طلب فتوی میکرد از آن حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس

شروع کرد رسول اللہ صلعم کہ باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول اللہ صلعم ہر آئینہ فرمان حق تعالی

در باب حج دریافت پدر مرا در این حالت کہ پیر کلان سال است نمیتواند کہ ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری

و این قصہ در حج الوداع بود **باب** جواز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة جایز است کہ داخل شود در مکہ حال آنکہ محرم نیست

وقتیکہ نیت نکردہ باشد حج را و نہ عمرہ را **مالك** عن ابن شہاب عن انس بن مالك ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دخل مکة عام

الفتح وعلی راسہ المغفر فلما نزعہ جاءہ رجل فقال یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم اقتلوہ قال مالك قال ابن شہاب ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یومئذ محرما رسول اللہ صلعم داخل شد بمکہ

سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکہ برداشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول اللہ ابن خطل

چنگ زدہ است بپردہای کعبہ پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک کہ گفت ابن شہاب نبود آنحضرت صلعم آنروز احرام بستہ

مالك عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءہ خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام

عبد اللہ بن عمر برآمد از مکہ تا آنکہ رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبری کہ مقتضی بازگشتن بود و بسوی مکہ پس بازگشت پس داخل شد

بمکہ بغیر احرام **مالك** عن ابن شہاب بمثل ذلك مالک از ابن شہاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد اللہ بن عمر **باب**

العمرة سنة عمرہ سنت است **مالك** عن سمی عن ابی صالح عن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینہما

آنحضرت صلعم فرمود عمرہ تا عمرہ دیگر کفارت است چیزی را کہ میان این ہر دو باشد از سیئات **مالك** انہ بلغہ ان عثمان بن عفان

کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلتہ حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکہ عمرہ میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را

از شتر خود تا آنکہ می گشت قال مالك العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکہا گفت مالک عمرہ سنت است

و نشنیدایم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالك عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت

تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس

گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان

پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم **مالك**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره

سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لم یعتمر الا ثلثا احدیهن فی الشوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب یجوز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب

ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه اذن

خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**

یجوز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض **مالك** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة

الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره

بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترك التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره

وقتیکه داخل میشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب

می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد و حال آنکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند

سر تراشیدن را اندکی **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه

وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت

عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

قلت فی شرح السنة قال ابن عباس یلبی المعتمر حتی یفتتح الطواف وهو قول اکثر اهل العلم ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم ان السنة ذلك ۱۲

داخل شدن در کعبه و نماز گذاردن دران مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو

واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسالت بلالا حين خرج ما صنع

رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شد در کعبه و اسامة بن زید و بلال بن رباح و عثمان

بن طلحه حجبی پس بند کنانید کعبه را بر خود و درنگ فرمود در درون آن گفت عبد الله پس پرسیدم از بلال وقتیکه بر آمد چه کار کرد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس گفت گردانید یک ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانید سه ستون را پشت

خود و بود خانه کعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گذارد باب المواضع المتبركة بمكة بیان جاهای متبرکه در مکه

مالک عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی عن محمد بن عمران الانصاری عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل تحت

سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا

ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصاری گفت که از راه یکسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

بسوی من و من فرود آمده بودم زیر درخت مغیلان در راه مکه پس گفت چه چیز فرود آورد ترا زیر این درخت مغیلان گفتم

قصد کردم سایه او را پس گفت آیا چیزی دیگر هم باعث شد غیر آن پس گفتم نی فرود نیاورد مرا مگر همین سبب پس گفت

عبد الله بن عمر که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه باشی در دو کوه اخشبین از منی و برداشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا

وادی ست که گفته میشود او را سرر دران وادی درخت مغیلانیست که ناف بریده شد زیر او هفتاد نبی را یعنی هفتاد نبی

آنجا تولد شدند و ناف ایشان آنجا بریده شد مالک انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام

الملتزم عبد الله بن عباس میگفت درمیان رکن اسود و مقام ابراهیم ملتزم ست یعنی جائیکه معانقه با دیوار کعبه باید کرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم دربیان آداب زیارت تربت مطهره نبی صلی الله علیه وسلم مالک عن عبد الله

بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر

عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که استاده میشد بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درود میفرستاد بر آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مترجم گوید که سنت ست زیارت قبر شریف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم والله اعلم باب اتيان قباء آمدن بزیارت قبا مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد بقبا پیاده و سوار باب حرم مكة دربیان احکام حرم مکه

قلت ۱۸: وعليه اهل العلم ان ذلك حسن ۱۲

قلت ۱۹: كذا في رواية عبيد الله بن يحيى عن ابيه وفي رواية الاخرين ما بين الركن والمقام

عنه وعن غيره ما بين الركن والباب وهو الصواب وعليه اهل العلم انه يجتهد في الدعاء في المواضع المتبركة ويلتزم بين الركن والباب ۱۲

قلت ۲۰: وعليه اهل العلم انه يسن زيارة قبره صلى الله عليه وسلم بعد فراغ الحج

قلت ۲۱: وعليه اهل العلم ان ذلك حسن جميل في العالكية انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت ۱۲

سئل مالك هل يحتش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال کرده شد مالک را آیا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما راجح در مذهب شافعی جایز است قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا قیاس بر اذخر و فی الهدایة لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میدارد

باب ضمان قطع شجرة الحرم

حکم تاوان بریدن درخت حرم قال مالک لیس علی المحرم فیما قطع من الشجر فی الحرم شیء ولم یبلغنا ان احدا حکم فیه بشیء وبئس ما فعل گفت مالک نیست لازم بر محرم در آنچه برید از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد در آن بچیزی و بد چیزیست که کرده است مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بآنچه روایت کرده شد از ابن الزبیر فی الشجرة الکبیرة ببقرة و بالصغیرة بشاة و هو فی الحکم المرفوع اذ لا مدخل للقیاس فی ذلک اکثر علما بر آنند که ضامن میشود بقطع شجره حرم و شکار کردن در حرم

باب حرم المدینة

تحریمها الله تعالی حکم حرم مدینه مالک عن عمرو مولی المطلب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا ونحبه اللهم ان ابراهیم حرم مکة وانی احرم ما بین لابتیها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمود ارشد برو کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آئینه ابراهیم حرام کرده است مکه را و من حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه کان یقول لو رایت الظباء ترتع بالمدینة ما ذعرتها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین لابتیها حرام ابو هریره میگفت اگر می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام مالک عن یونس بن یوسف عن عطاء بن یسار عن ابی ایوب الانصاری انه وجد غلمانا قد الجؤا ثعلبا الی زاویة فطردهم عنه قال مالک لا اعلم الا انه قال افی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانی چند را که مضطر کرده بودند روباهی بسوی گوشه یعنی تا شکار کنند پس منع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود این کار مالک عن رجل قال دخل علی زید بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من یدی فارسله امام مالک روایت کرد از مردیکه گفت آمد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست من و بر انید او را مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نمی بود شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را برایشان پس مختلف شدند اقوال درین باب پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه مراد است از تحریم آن غیر تحریم صید و شجر

فوائد وفیما روی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر ما فعل النغیر عدم تحریم صید المدینة [illegible]

فاختلف الناس فی صید المدینة وشجرها فقال مالک والشافعی واکثر الفقهاء لا جزاء علی من اصطاد فی المدینة او قطع شجرها و تعظیمها انما هو تحریم صیدها و شجرها دون انس و ذهب بعضهم الی تحریم صیدها و شجرها دون صیدها و ذهب اهل الحدیث الی تحریمهما جمیعا

وجاء انه اخر خارج المدینة و تراد خل المدینة و فی المنهاج صید المدینة حرام ولا یضمن فی الجدید و قال المحلی والقدیم یضمن فقیل کحرم مکة و الاصح یضمن بسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلاء فقط

از جهت حدیث انس و بعض بتحریم شجر مدینه قایل اند سوای صید آن بحدیث انس و جماعه دیگر بتحریم هر دو رفته اند و حمل کرده اند حدیث انس را بران که گرفته

بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از ان داخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح یضمن بسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلا است

کتاب البیوع والمعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها منعقد میشود بیع بتراضی عاقدین

لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس دانسته شد که مدار صحت بیع

چیزیست که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ صریح بایع بعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت

یا بعتنی فقال بعتک یا کنایه و مانند جعلته لک بکذا او اعطیت لک بکذا او خذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف

از تراضی دانسته بیع منعقد میشود و بآن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین شده

و مکره نبودن الا اکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلثة و آیة لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صور اکراه

فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق و الاصبی ممیز که والی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بآیة ابتلوا الیتمی زیرا که

آن عقد مستند بوالی است در حقیقه و شراء حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهت اهانت و ضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال

مسلمانان کند و شرط بیع چیز است طهارة عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امریکه مشترک است

میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام می کند چیزی را مگر

حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزیکه وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد

و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواطت

عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او

نه برای جلد که بجهة دباغ گیرند حرام باشد بجهة این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن بعلة جامعه مانعه است والله اعلم دیگر نفع مبیع است

پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مضبوط صادق می آید که باطل

و در بیع آن تفتیش هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او را بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادة

قوم و مقاصد ایشان در معاش تغیر میکند پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شرط نه تغیر مانع از اخذ او

و بیع تراب صحرا بی منفعت است والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزیکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است

پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف بغیر تقسیم

محال است و در صورة تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود صحیح منقلب

میگردد دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

و در حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است و حدیث بیع سَلَم که مقتضی صحت بیع شیء موصوف مقدر است و لهذا
شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است
و نهی بیع ما لم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملاء هذا البیت حنطة و مانند آن
صحیح نباشد و اگر یک صاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیرا که درین مسائل جهالت را اثر
نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود و نقد و یکی غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق
جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میمانند و لکن مفسد جهالتی است که منشأ
نزاع درمیان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا یختلف باختلاف الاحوال و مراد از رؤیت آنست که در آن باب مقدار
باشد پس در شیها مثلیه رؤیت نمونه کافی است والله اعلم **باب یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین وان لا یکون**
علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین با یکدیگر و آنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید
مالهای خود را درمیان خود بباطل یعنی بحرام و بیهودگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک
مکنید خویشتن را هر آئینه هست خدای تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربو و قمار و مانند آن
از آنچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایت آن فرموده و نیز داخل است معامله که در آن مبادلهٔ مال منتفع به بمال غیر منتفع به باشد
مثل حشرات و یکدو حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جزء معین از سیف یا مملوک نبود
یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند و تراضی در اصل کار قلبی است که اطلاع بر آن میسر نیست و مراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب
و قبول یا تعاطی یا حضور قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است درباب معاملات هزاران مسائل از آن متفرع میگردد پس
لابد است در هر عقد از عاقدین چیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد سفها و صغار باشد لابد است از [illegible] پس شرط
عاقدین بلوغ و عقل است زیرا که در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم و آن اشارة بحجر ایشان است از عقود و لابد است
در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیرا که خدای تعالی فرموده است ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض منکم و دوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتوانند شد پس لابد است از اقامت چیزی مقام او و لابد
است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین و سائر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است
و معاطاة نیز میتواند شد و در مثل حواله و کفاله لابد است از قول جانبین زیرا که قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد اینجا
یافته نمی شود و لابد است در هر عقد از آنکه عقد بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا در آن عقد فائده معتد به نبینند و لابد است در هر عقد

ازانکه عقد غرر نباشد و معنی غرر آنست که چیزیکه درآید در عقد و ندانند که آن چیز هست یا نیست نیک است یا بد است لابد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مفهم باشد و قاطع تنازع و معین او
بوجهی که نه تضییق بود که تعسر انجامد و نه اجمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و در هر عقد اقتضا حیثیتی هست از سنت
و از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بیابد و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض از ثبات عقد از تامل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آنرا نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شرط از شروط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهت توثق بآن فرموده است ندبا یا مقاصد متکلفین سنت
با خلاف آن شروط مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطیکه شرع تنصیص کرده
بمنع آن و آن شرط فاسد است و بالسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال التخریج است
باید دید که مقام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقت عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سایر عقود میتوان دانست
و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرج از شریعت را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی
المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج مقبوض او
امین است با یمین او و امثال این مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت انچه در موطا مذکور است بمنزله شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانان متحقق شود تا امکان او را محمل صحیح پیدا میباید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آنرا عقد فاسد میشمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار الفاظ عقود تهاون دارند و تحریر معنی معتبر نکرده اند

باب تحریم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یدا بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد
بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض ست نہ آنکہ ہر یکی برابر دیگر باشد و اگر طعام

مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض ہم شرط نیست **مالك** عن ابن شہاب عن مالك بن اوس بن

الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ

الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یاتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه

حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء

وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالك بن اوس طلب کرد صرف را

بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم

تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد ازان گفت انتظار کن تا آنکه

بیاید تحویلدار من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود

از وی بعد ازان حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید

بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید

بیار و فروختن تمر با تمر ربا ست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار

و آن بگوید بیار قوله ہاء و ہاء معناه ہاک وہات ای خذ واعط ارادا بذلك ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی

البیع والشراء **مالك** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض

ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر ہموزن

با ہموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر ہموزن را با ہموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض

و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من

الاضداد یجیئ بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا حضره **مالك** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی

الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما

رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار ست و درہم مقابل یک درہم ست زیاده معتبر نیست در میان اینها یعنی زیاده

باعتبار جودت و رداءت معتبر نیست بعد ازانکه در وزن برابر باشند **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة

بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا بأسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رأيه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب

فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان ان لا تبيع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاوية بن
ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد هموزن را با هموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این چیز باکی
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی هموزن
با هموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالك** انه بلغه عن جده مالك بن ابی عامر ان عثمان ابن عفان

قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا تبیعوا الدرهم بالدرهمین عثمان بن عفان گفت فرمود مرا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال

امر رسول الله صلی الله علیه وسلم السعدین ان یبیعا آنیة من المغانم من ذهب او فضة فباعا کل ثلثة باربعة عینا او کل اربعة

بثلثة عینا فقال لهما رسول الله صلی الله علیه وسلم اربیتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را
رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند با این حساب
هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبیعوا الذهب بالذهب الا

مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق

بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك الی ان یلج بیته فلا تنظره انی اخاف علیکم الرماء والرماء هو الربا عمر بن
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را بنقره مگر هموزن را
با هموزن و زیاده مکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را بطلا یکی ازین هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده او را و هر آینه من می ترسم بر شما ربا را و رماء بمعنی رباست **مالك** انه بلغه عن القاسم

بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا یباع کالئ بناجز کالئ بالهمزة
[illegible] النسیة قاسم بن محمد گفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

مقابله یکصاع ست وفروخته شود موعود را باحاضر **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زیور میسازم زر را بعد ازان میفروشم چیزی را

ازان بزیادة تر از وزن او بران پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازه مسجد یا بسوی

جانوری که میخواست سوار شود بروی بعد ازان گفت عبد الله بن عمر یکدینار مقابله یکدینار ست و یکدرهم مقابله یکدرهم زیاده

نیست میان آنها یعنی صیاغت وزیور ساختن را اثری نیست این ست وصیت پیغمبر بسوی ما و وصیت ما بسوی شما **مالك** عن

يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه في كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذي

يراطله ذهبه في كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى يزيد بن عبد الله بن قسيط دید سعید بن المسیب را

که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پله ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد **مسئله** در کتب شافعیه مذکور ست که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلت و تقابض قبل التفرق ست و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست ست و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط ست و برهمین قیاس ست نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت قدر و جنس

ست و مراد از قدر مکیل و موزون بودن ست و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر بازر پس اگر هر دو وصف متحقق

باشند تفاضل و نسا حرام ست چون گندم با گندم برابر نکند بگیرد یا بدهد فروخت و هیچ یکی را از مبیع و ثمن موجل نباید گذاشت

و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم **باب** الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم در بیان صفتی که دوران میکند

بروی این حکم **مالك** عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربوا الا في ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يوكل

او يشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزیکه به پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از انچه خورده میشود یا نوشیده

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لا بد ست از استنباط علت ربا از تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرموده شش اشیا را

و قاعده قیاس اقتضا می نماید که هر چه مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده ست حکم او مانند حکم اشیا مسته خواهد بود پس لا بد

٣٣٢

تنقیش علة موثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علة مؤثره در ذهب و فضه نقدرا دانسته است و حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخص اوصاف این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علة مؤثره
در شیاء ربا فیه مطعومیت است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کردند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود ازان اصلاح طعام است و در حکم او است اصلاح مزاج مثلا و مالک در ابریز
نقد را دانسته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع درمیان ایشان اقتیات است و قیاس کرده نمی شود غیر ملح را
از ادویه بر ملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابوحنیفه در اولیین وزن و جنس
و در باقیه کیل و جنس را دانسته است و میل فقیر ازان مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابل طعام
بمقابل جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلة کیل و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلة شرط صحت بیع نیست و مفاضله جایز است
و تقابض شرط صحة بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلة را معیاری باید و معتبر
عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه دران عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلة او اینست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هرچه دران عصر موزون بود مانند مثل معتبر دران وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
که در نهی از بیع رطب بر رطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلة در وقت کمال شیء است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
ازان چیز می خواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و بقاء اوست
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود و صلاحیت تبقیه نشود
و در قولی مماثلة این نوع در حال رطبیة و عنبیة معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده
می شود پس معتبر مماثلة است در حالتی ازین دو حالة و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس در اشتقاقات
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت و مماثلة ابخرة آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر
و فیه ما فیه زیرا که مماثلة در هر چیز درکار نیست و مماثلة معتبر در چیزی نیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد درمیان
ایشان **باب** قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفت بعضی فقها نفروشد گندم را با جو الا موزون یکدیگر مالک
انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا ولا تاخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خانه خود پس خرید بکن بآن جو را و مگیر الا موزون او مالک عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد الر

بن الاسود بن عبد يغوث فنى علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تاخذ الا مثله

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که هر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم

خانه خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا همو زن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معيقيب الدوسى

مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقیب کرده اند این حدیث را واذا اختلفت الاجناس

فبيعوا كيف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما بر همین متفق اند والله اعلم

باب يجوز ان يحتال للخلاص من الربوا ببيع مستانف وقبض يتخلل لان فى ذلك جائز است حیله کردن برای خلاصی از ربا

بفروختن از سر نو و قبض بدلین درین بیع که این بیع و قبض درمیان آیند مابین مبادلتین **مالك** عن عبد المجيد بن

سهيل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعيد بن المسيب عن ابى سعيد الخدرى وعن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

استعمل رجلا على خيبر فجاءه بتمر جنيب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل تمر خيبر هكذا فقال لا والله يا رسول الله

انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعين والصاعين بثلاثة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم

ثم ابتع بالدراهم جنيبا رسول الله صلى الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن

بهترین اقسام تمر است پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرما خیبر اینچنین است پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله هر آئینه ما

میگیریم یکصاع از قسم جنیب و دو صاع از غیر آن و می گیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن

بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف ردیه را گویند بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را **مالك** عن

زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقيل له ان عاملك على خيبر ياخذ الصاع

بالصاعين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوه لى فدعى له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعين فقال

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبيعوني الجنيب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع

بالدراهم جنيبا رسول الله صلعم فرمود خرما را بمقابله خرما وزن را با همو زن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلبید آن عامل را پیش من پس طلبیده شد

او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله

نمیفروشند بدست من جنیب با جمع بدین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از آن

خرید کن بدراهم جنیب را والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل وقيل هو اخلاط ردية من التمر مترجم گوید ازینجا معلوم شد

که اگر کسی بتحصیل نفع که در ربا منظور است مقصود باشد و آن از عقدی صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بآن قصد

٣٢٩

وشبیه داده نشود و اعتبار باد این قاعده از امهات قواعد است هزاران مسائل خلافیه بران متفرع است شافعی میشود عقد را غالباً بالنظر

و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی صورة عقد را و گاهی قصد عاقد را و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حزم نظام کرده

والله اعلم و آنچه برین فقیر ظاهر ساختند در ینباب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرایع و علم مصالح و لمبوا حده بهر

خبر داد لکن شرایع منضبط تر است در امر معروف و نهی منکر و باز خواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح

شرایع و معنی امکان است فیما بینه و بین الله ازان باز خواست میشود و شرایع گاهی مقصود ازان شبح ساختن مصالح است

بصورة معلومه تا باز خواست ظاهر بآن متعلق شود و گاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد است از عالم نه آنکه در هر فرد مصلحتی

یا مفسده بود باشد والله اعلم پس در حیلها اگر عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و نه باعتبار علم مصالح تحصیل است اگر مفسده

نرسانید مواخذه نیست و اگر رسانید و آن را قصد بجراءة بر شرع کرده است مواخذه خواهد شد **باب** النهی عن بیع الرطب بالتمر

باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک **مالك** عن عبد الله بن یزید ان زیداً ابا عیاش اخبره انه سأل سعد بن

ابی وقاص عن البیضاء بالسُّلْت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلك وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یُسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلك ابوعیاش

سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت جوی است

مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر است قبل ازانکه خشک شود و بغوی گفته

واین الیق است باین حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر است پس گفت ابوعیاش بیضا بهتر است پس

نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد بن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خریدن

خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود

ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل است درانکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک

مانند بیع رطب بتمر و بیع عنب بزبیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه است بر علت

حکم و همین است قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف است و جایز داشته است ابوحنیفه تنها **باب** بیع

الحیوان بالحیوان در بیان فروختن جانور با جانور **مالك** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن

ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیراً بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتری را که ازان او بود

خوانده میشد آن شتر عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری

راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

الحدیث اصل في انه لا یجوز بیع شيء من المطعوم بجنسه احدهما رطب والآخر یابس مثل بیع الرطب بالتمر وبیع العنب بالزبیب وبیع اللحم الرطب بالقدید وهذا قول اکثر اهل العلم والیه ذهب الشافعي وصاحبا ابي حنیفة وجوزه ابو حنیفة وحده

٣٢٠

برخورد کرسانید آن شتران را بصاحبش‌ها در زبده مالک انه سال ابن شهاب عن بيع الحيوان اثنين بواحد الى اجل فقال

لا باس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب هیچ باک

نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه در صورت حاضر بودن هر دو

درست ست و مذهب فقها همین ست الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته ست در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشترا برای ذبح

باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده ست آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی جمیع حقوق

آن درست ست و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشند یا یکی را مقابل دو

و در پیش ابوحنیفه این بیع جایز نیست والله اعلم

باب بيع اللحم بالحيوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور

مالک عن زيد بن اسلم عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرموده از خرید کردن

حیوان بمقابله گوشت مالک عن داود بن حصين انه سمع سعيد بن المسيب يقول من ميسر اهل الجاهلية بيع اللحم بالشاة والشاتين

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را که میگفت از قمار اهل جاهلیت ست فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز مالک عن

ابی الزناد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول نهى عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعيد بن المسيب ارايت رجلا اشترى

شارفا بعشرة شياه فقال سعيد ان كان اشتراها لينحرها فلا خير في ذلك قال ابو الزناد وكل من ادركت من اهل العلم ينهون

عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد وكان يكتب في عهود العمال في زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل ينهون عن ذلك

سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابوالزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد

اشتری بمقابله ده بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرده آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابوالزناد

هر کسی که دریافتم من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابوالزناد نوشته میشد در عهدنامهای عاملان در زمان

ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع بکنند مردمان را ازین بیع و شرا مسئله در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف ست جماعه

بتحریم آن قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث هرچند مرسل ست لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان

واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران هموزن میشمارد و جماعه دیگر با جواز آن قائل اند و الیه ذهب ابوحنیفه

و صاحباه اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان فروختن

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی ست یا غیر ربوی با وجود احتمال زیاده و نقصان جایز ست و در شرح وقایه مذکور ست که هرگاه

حیوان را بلحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا که زیاده در مقابله سقط واقع شود و بتحقیق عمل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید احسن نزدیک فقیر آنست که بحدیث [illegible]

مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابله
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین بر آمد پس آن از ان تست و اگر کم بر آید نیز از آن تست و این نوعی ست از قمار و در صورت
حدیث موافق قیاس ست والله اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی ست که امروز
اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمانیان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و برود پیش
صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن ده و اینقدر حسب خشک آن گاه جدا
ساخته و خرما خشک کرده بتو دهم پس هر دو راضی شوند و با یکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست و علت نزدیک شافعی ربا ست
و نزدیک مالک قمار **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهی عن المزابنة والمزابنة بیع الثمر بالتمر کیلا و بیع الکرم
بالزبیب کیلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تمر ست به تمر یعنی خرما تر بخرما خشک و بیع انگور
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالک** عن داود بن الحصین عن ابی سفین مولی ابن ابی احمد عن ابی سعید الخدری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر فی رؤس النخل والمحاقلة کراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرما تر ست بخرما خشک و آن خرما تر در سر خرمانیان استاده باشد
و محاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة
والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعید بن المسیب عن استکراء الارض
بالذهب والورق فقال لا باس بذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن
خرما تر ست بخرما خشک و محاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالک ونهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة
وتفسیر المزابنة ان کل شیء من الجزاف الذی لا یعلم کیله ولا وزنه ولا عدده ابتیع بشیء مسمی من الکیل والوزن والعدد
وذلک ان یقول الرجل للرجل یکون له الطعام المصبر الذی لا یعلم کیله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلک من الاطعمة
او یکون للرجل السلعة من الحنطة او النوی او القضب او العصفر او الکرسف او الکتان او القز وما اشبه ذلک من
السلع لا یعلم کیل شیء من ذلک ولا وزنه ولا عدده فیقول الرجل لرب تلک السلعة کل سلعتک هذه او مر من
یکیلها او زن من ذلک ما یوزن او اعدد منها ما کان یعد فما نقص من کذا وکذا صاعا لتسمیة یسمیها او وزن کذا وکذا
رطلا او عدد کذا وکذا فما نقص من ذلک فعلی غرمه حتی اوفیک تلک التسمیة فما زاد علی تلک التسمیة فهو لی ضمن ما نقص من ذلک
علی ان یکون لی ما زاد فلیس ذلک بیعا ولکنه المخاطرة والغرر والقمار یدخل هذا لانه لم یشتر منه شیئا بشیء اخرجه ولکنه ضمن له ما سمی

بشک داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بمقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج وسق

شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق معنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث آنست که بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر

خرص او از خرما خشک در کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن

باغها خود بدست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبائع الا ان یشترط المبتاع هر که فروخت

خرما که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبائع الا ان یشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه

فروخت درخت خرما که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزد یک شافعی

ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزدیک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود

قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة

وابرتها فهی مابورة و مؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهی عن بیع الثمار

حتی یبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه بار درختان میرسد

خلاص شود در ابتدا پختگی در آید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی

یبدو صلاحها نهی البائع والمشتری رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد

فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهی عن بیع

الثمار حتی تزهی قالوا یا رسول الله وما تزهی قال حین تحمر و تصفر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایت اذا منع الله الثمر

فبم یاخذ احدکم مال اخیه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله

و چه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم ایا دیدی اگر نه دهد خدا تعالی بار درختان را پس

برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه

خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از آن در عادت ضرری نمیرسد **مالك** عن ابی الزناد عن خارجة بن زید

بن ثابت عن زید بن ثابت انه کان لا یبیع ثماره حتی تطلع الثریا زید بن ثابت نمی فروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند

ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد **مالك**

انه بلغه ان محمد بن سیرین کان یقول لا تبیعوا الحب فی سنبله حتی یبیض محمد بن سیرین میگفت مفروشید بیع غله را در خوشه

ان

ما قال محمد ليس في ان يبيع ثمرا ... شيء من الثمار حتى يبلغ بدو صلاحه على النخل حتى ... واصفر الثمرة ... النخل احمر ... الآفة التي تصيب الزرع

آن تا آنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والخربز والجزر ان بیعه اذا بدا صلاحه حلال جایز ثم یکون

للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمره ویهلك ولیس فی ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان یاتی ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجایحة تبلغ الثلث فصاعدا كان ذلك موضوعا عن الذی ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیك ما در فروختن تربوز و خیار و خربزه و جزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست ست و بعد از فروختن از آن هرچه برآید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر هلاك گردد و نیست در این باب

وقت معین و این بنابران ست که وقت او معروفست نزدیك مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع میشود ثمر او دون

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده از آن پس آنقدر را وضع باید کرد از ذمه

مشتری از نهی النخل احمر واصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی نست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست و در انتظار پختگی غرر ست زیرا که بسیارست که عارضه پیش می آید و آن ثمار بهم خورد و پس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد از نهی حدیث میتوان کرد پس میگوییم که بیع ثمار به چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن منفرد

از شجر و همراه شجر و بشرط قطع و بشرط ابقا تا ادراك و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و منهی قبل از بدو صلاح است

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند و در آن وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درینصورت غرر نیست و انتفاع متحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیك مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض و آن اقتضا

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف ست

و اهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم و در حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة و صفرة ست و آن مخصوص ست بچیزیکه نزدیك پختگی متلون میشود و چیزیکه متلون نمیشود

مانند حمره را اقامت باید کرد و آن مثوه ست یعنی بآب پر شدن و منتهی پختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض از آن ست

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجات او ست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمره و صفره نیامده باشد کذا یستنبط من

احادیث الباب والله اعلم **باب وضع الجایحة** باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

و بدو صلاح آفتی برسد مانند تگرگ یا برف پس بقدر آن مالك از ثمن کم کنند **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیه حتی تبین له

النقصان فسأل رب الحائط ان یضع له وان یقیل فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

۳۲۵

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمرہ بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد در ان

و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند با او

پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آنشخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ پس آمد پیش

آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بقوی گفت ابوحنیفه و شافعی

در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فقیم یاخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی است که وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده

ازان یعنی اگر هلاک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه

ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه میان او و درمیان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری خیار

ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویه رو داد تحقیقا اختلاف احادیث بابا از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی

در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عنده عينا الا ان يكون بيع السلم و صفا جایز نیست فروختن

چیزی که نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل

فذهب به الرجل الذي يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصبر و يقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعني ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده

و قال للبايع لا تبع منه ما ليس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی ثمن آن وعده کرده تا میعاد

پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را

از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزد تو پس آمدند

پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن از وی آنچه نیست پیش او

و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب اني رجل ابتاع من الارزاق التي يعطى الناس بالجار ما شاء الله

ك قلت وهو عند ابي حنيفة على الاستحباب وعند الشافعي في القديم على الوجوب وفي الجديد على الاستحباب في المنهاج ومن باع ما بدا صلاحه لزمه سقيه قبل التخلية وبعدها ويتصرف مشتريه بعدها ولو عرض مهلك بعده كبرد

فالجديد انه من ضمان المشتري قال المحلي والقديم من ضمان البائع لما روي ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح وحمله الجديد على الاستحباب جمعا بين الخبرين الى ان قال كما لو اتلفه الشمار فانه من ضمانه

ثم اراد ان ابیع الطعام المضمون علی الی اجل فقال له سعید اترید ان توفیهم من تلك الارزاق التی ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك

جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را بدرستیکه من مردی ام که خرید میکنم از عطاها آنچه داده می شود مردمان را در قریه که مسمی جار است

قدر یکه خدا تعالی خواسته است بعد از ان میخواهم که بفروشم طعام را که در ذمه است تا میعاد پس گفت او را سعید آیا میخواهی

ایفا کنی ایشان را از عطاها که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب از این بیع باب لا یجوز بیع طعام اشتری

قبل قبضه جائز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس نباید که

بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را مالك عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع

طعاما فلا یبیعه حتی یقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی را پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا مالك عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه قال کنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبتاع الطعام فیبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی

ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس آنحضرت صلعم

می گماشت بر ما کسی را که بفرماید ما را بنقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جائی دیگر بجز آن پیش از آنکه بفروشیم آنرا

غرض از نقل نیست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید مالك عن نافع ان حکیم بن حزام ابتاع طعاما امر به

عمر بن الخطاب للناس فباع حکیم الطعام قبل ان یستوفیه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده علیه وقال لا تبع طعاما

ابتعته حتی تستوفیه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آن طعام را

پیش از آنکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی را که خرید

کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا مالك انه بلغه ان صکوکا خرجت للناس فی زمان مروان بن الحکم

من طعام الجار فتبایع الناس تلك الصکوک بینهم قبل ان یستوفوها فدخل زید بن ثابت ورجل من اصحاب النبی

صلی الله علیه وسلم علی مروان بن الحکم فقالا اتحل بیع الربا یا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصکوک تبایعها

الناس ثم باعوها قبل ان یستوفوها فبعث مروان الحرس یتبعونها ینزعونها من ایدی الناس ویردونها الی اهلها

خبر رسید بامام مالك که براتها برآمدند برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دهی ست بر ساحل دریا که

نزدیک مدینه است پس بایکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویش پیش از آنکه قبض کنند

پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا را

ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا و چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کردند آنرا مردمان

بعد از ان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مروان ببیاد تا از که تجسس کردند برانها را می کشیدند آنرا از دست مروان

ورد میکردند آنرا بسوی خداوندان آن **مالک** عن موسی بن میسرة انه سمع رجلا یسال سعید بن المسیب فقال انی رجل ابیع

بالدین فقال سعید لا تبع الا ما آویت الی رحلک موسی بن میسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را گفت آن مرد بهر شنیه

مردی ام که میفروشم بدین یعنی میفروشم بالیکه بدست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس ورجل

یساله عن رجل اسلف فی سبایب فاراد بیعها قبل ان یقبضها فقال عبد الله بن عباس تلک الورق بالورق وکره ذلک شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس از حکم کسیکه قرض داد در بابتکه قطعهای جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بربا نقد است و مکروه داشت این بیع را قال **مالک** الامر المجتمع علیه عندنا

الذی لا اختلاف فیه انه من اشتری طعاما برا او شعیرا او سلتا او ذرة او دخنا او شیئا من الحبوب القطنیة او شیئا مما یشبه

القطنیة مما تجب فیه الزکوة او شیئا من الادم کلها الزیت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشیرق وما اشبه ذلک من الادم

فان المبتاع لا یبیع شیئا من ذلک حتی یقبضه ویستوفیه گفت **مالک** امریکه اجتماع واقع شده است بران نزد یک ما آنکه اختلاف نیست

دران اینست که هر که خرید کرد طعامی را گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

ولوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود در وی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر

و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی ازینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا

مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس درینجا ثابت شده است و لا احسب کل شیء الا مثل الطعام

وازینجا دانسته شد که علة چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا بما قیاس علیه الیه الفا و وهو بودن در دست غیر

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علة تحریم ضعف حق مشتری است در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفة سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده است قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب باشد بآفة

سماویه یا بتعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی

بگیرد و بتعییب مشتری خیار نیست و اما اجاره و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع در مبیع کامل است بار تجدید قبض که

مراینجا باخته است باید کرد و پس چون بعرف رجوع میکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیه اوست برای مشتری و تمکین او

از قبض

قلت: السائب تاجر وقد ... الصکاک الکتاب کان الامراء یکتبون للناس بارزاقهم وعطیاتهم کتبا وکان الناس یبیعون ما فیها قبل ان یقبضوها ویعطی المشتری الصك لیمضی به ویقبضه عوض البیع

۸ ۳ سم ... [illegible]

٣٣٩

از تصرف دران و افراغ او از امتعه و سکون اہل و ست و اعلام او بآن و حضور عاقدین و قبض منقول تحویل و ست بموضع که مختص باشد بمشتری یا مختص نباشد زیرا که در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه و اگر مشروط باشد که عقد دران مبیع بکیل و یا ذرع او لابد ست در قبض از حصول مشروط چنانکه گوید بعت ہذہ الصبرة کل صاع بدرہم یا گوید بعت ہذہ الصبرة علی انہا عشرة آصع و از نہی تحریم بیع چیزیکه ہنوز آن را خرید نکرده ست و مالک دیگریست بطریق اولی ظاہر شد سبایب جامہا یعنی ست عمامہ باشد یا مقنعه و صک خطی که امراء برای مردم مینوشتند و آن را بالفعل براات میگویند که وظائف و عطایا بموجب آن ست و ہمان براتہا امردمان میفروختند پیش از آنکه قبض کنند وظائف و عطایا را و میدادند بدست مشتری تا ببرد و بگیرد آنچه دران نوشته شده و ہمین ست معنی صکوک و فقہا متفق اند بر آنکه ہر که خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض

او را **باب** هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جایزست بایع که بدل ثمنی که در ذمه مشتری است خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینہیان ان یبیع الرجل حنطة بذہب الی اجل ثم یشتری بالذہب تمرا قبل ان یقبض الذہب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی و بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر بن فرقد انه سال ابابکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذہب الی اجل ثم یشتری بالذہب تمرا قبل ان یقبض الذہب فکره ذلک و نہی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست مردی بزر موعود تا وقتی و بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آن را و منع کرد از آن **مالک** عن ابن شہاب مثل ذلک مالک از ابن شہاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب کرده شد بحدیث ابن عمر لا باس ان تاخذ بالسعر یومہا یعنی الدراہم مکان الدنانیر ما لم تفترقا و بینکما شئ لیس رجوع کردن بسوی جواز استبدال ثمن و گردانیدن آن را کالمخصص چنین را که گذشت از نہی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرده که خرید کند آن ثمن ثمر را پیش از آنکه قبض کند آن را و قتیکه ثمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و ہمین ست قول ابوحنیفه و عامه فقہای ایشان **باب** اذا رد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شئ من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جایزست **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار و نصف درہم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید بن المسیب لا و لکن اعط انت درہما و خذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید میکنم به یک دینار و نیم درہم آیا بدہم بدل نصف

ابن وعلیه سوال کرد عبداللہ بن عباس را از انچه شیره کشند از انگور پس گفت ابن عباس ہدیه فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم
خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را یا ندانسته که خدا تعالی حرام ساخته آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی که بر پهلوی او
بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه کسیکه
حرام کرده است شراب آنرا حرام کرده است بیع آنرا پس کشاده کرد آن مرد دهان هر دو مزاده تا آنکه رفت انچه در آنها بود مالک
عن نافع عن عبد الله ان رجالا من اهل العراق قالوا له یا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبیعها فقال
عبد الله بن عمر انی اشهد الله علیکم وملائکته ومن سمع من الجن والانس انی لا امرکم ان تبیعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها
ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشیطان جمعی از اہل عراق گفتند عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن هر آئینه ما خرید
می کنیم بعضے میوه های درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس می فروشیم آنرا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه گواه
میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و هر که شنود این سخن را از جن و انس بر آن که من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را که بفروشید
آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بیفشارید آنرا و نه آنکه بنوشید آنرا و نه آنکه بنوشانید آنرا پس هر آئینه خمر نجس است از کردار شیطان
مترجم گوید رضی الله عنه برهمین است اتفاق علما و اختلاف کرده اند در علت حرمت آن حنفیه به بطلان بیع مال غیر متقوم رفته اند
خمر و خنزیر و شافعیه گفته اند نهی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان الله حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتة و علت نهی در اشیای
نجاسة عین است پس ملحق گردانیده شد بآن باقی نجس العین باب کراهیة کسب الحجام من غیر تحریمه باب در کراهیت کسب
خون کشنده از غیر تحریم مالک عن ابن شهاب عن ابن محیصة الانصاری احد بنی حارثة انه استاذن رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی اجارة الحجام فنهاه عنها فلم یزل یسأله ویستاذنه حتی قال اعلفه نضاحک یعنی رقیقک ابن محیصه انصاری دستوری طلب کرد
از آنحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم
تا آنکه فرمود بخوران آنرا شتر آبکش خود را یعنی طعام ده غلام خود را مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال احتجم
رسول الله صلی الله علیه وسلم حجمه ابو طیبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه خون کشانید آنحضرت صلعم و خون
کم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را که سبک گردانند از
خراج او مترجم گوید رضی الله عنه بر همین است اتفاق علما و همچنین واقع شده است در روایة یحیی عن ابن محیصة انه استاذن
و صواب نزد یک روایه دیگر عن ابن محیصة عن ابیه آمده و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصة ولیس لسعد هذا صحبة والذی
استاذن انما هو محیصة و روایه حرام عن محیصة مرسلة باب النهی عن بیع وسلف باب در بیان منع عقد یکه بیع چیزی باشد
قرض دادن چیزی دیگر باشد مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمود از عقد یکه

وعلیه اهل العلم فی الاختلاف ... (حاشیه)
وعلیه اهل العلم لیحیی عن ابن محیصة انه استاذن والصواب ما عند الاخرین عن ابن محیصة عن ابیه و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصة ولیس لسعد هذا صحبة والذی استاذن انما هو محیصة و روایة حرام عن محیصة مرسلة

۱۴۳

به بیع و قرض باهم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع با تو فروختم بانقدر بشرط آنکه انقدر مرا قرض بدهی قال مالک وتفسیر ذلک
یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعهما علی هذا فهو غیر جائز فان ترک الذی اشترط
السلف ما اشترط منه کان ذلک البیع جائزا گفت مالک تفسیر آن اینست که بگوید مردی بشخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانقدر وان
بشرط آنکه قرض دهی مرا انقدر و انقدر پس اگر بستند عقد بیع را برهمین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسیکه شرط کرده بود
قرض را از وی جائز ست آن بیع مترجم گوید رضی الله عنه و برهمین ست اتفاق جمهور باب النهی عن بیعتین فی بیعة باب
در منع کردن از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیعتین فی بیعة رسول الله
صلی الله علیه وسلم منع فرمود از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد مالک انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری
سلعة بعشرة دنانیر نقدا او بخمسة عشر دینارا الی اجل فکره ذلک ونهی عنه قاسم بن محمد سوال کرده شد از حال مردیکه
خرید کرد متاعی را بده دینار نقد یا به پانزده دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان باب اذا قال
ابتع کذا حتی ابتاعه منک الی اجل وقتیکه گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو به وعده باب مالک
انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لی هذا البعیر بنقد حتی ابتاعه منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد الله بن عمر فکرهه ونهی عنه شخصی گفت
شخصی دیگر که خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کرده شد ازین ماجرا عبد الله
بن عمر را پس مکروه داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید وهمین ست مذهب علما باب النهی عن بیع وشرط باب در منع کردن از بیع
وشرط مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون
شروطا لیست فی کتاب الله ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق
وانما الولاء لمن اعتق آنحضرت رسول الله صلعم فرمود در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط میکنند آن چیزها که نیستند در کتاب خدا تعالی
هر شرطیکه نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر ست بعمل کردن و شرط
خدا تعالی محکم تر ست و جز این نیست که ولا برای کسی ست که آزاد کرد مالک عن ابن شهاب ان عبید الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جاریة من امرأته زینب الثقفیة واشترطت علیه انک ان بعتها
فهی لی بالثمن الذی تبیعها به فسأل عبد الله بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفیها
شرط لاحد عبد الله بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه و زن او شرط کرد برو که اگر تو بفروشی این کنیز را
پس کنیز که از آن من ست به بهائیکه بفروشی آنرا تا آنکه بها پس سوال کرد عبد الله بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را
پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکه در وی شرط هست برای کسی مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم باب هل یجوز شی

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول الله

صلی الله علیه وسلم فقال لا یمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرد **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابه پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخرید

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست که ولا برای کسی ہست که آزاد کرد **باب** النهی عن بیع الغرر در منع بیعی که در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الغرر

رسول الله صلعم منع فرمود از بیع غرر مانند آنکه بفروشد انچه در دریاست از ماهی و انچه بر درخت شب میگذراند

از مرغان وغیر آن از انچه مقدور التسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن شیء من ذلك خمسون دینارا فیقول رجل انا آخذه منك بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البایع ثلثون دینارا

وان لم یجده ذهب البایع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالك وفی ذلك ایضا عیب آخر ان تلك الضالة ان وجدت لم یدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلك کله یتفاضل ان کان علی کذا فقیمته کذا وان کان کذا فقیمته کذا گفت مالك از جمله فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شده جانور او یا گریخته غلام او و بہای چیزی از ان پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بیست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری گم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالك درین عیبی دیگر ہم ہست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این عظیم مخاطره ہست گفت مالك امر مسلم ہست نزد یک ما

که از جمله مخاطره وغرر خرید کردن چیز یست که در شکم ماده ہاست خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

قوله الهواء والسمك في الماء وفي الوقاية ولم يجز بيع سمك لم يصد ... وبيع الطير في الهواء وبيع الحمل والنتاج واللبن في الضرع

آیا برآید یا نه برآید پس اگر برآید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و ایں همه
متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر ہمیں ست
اتفاق علما در انوار مذکور ست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شی ست و تردد آن
در میان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانبند در هوا و ماهی در آب باب النهي عن الملامسة والمنابذة باب در بیان منع از
ملامسة و منابذة مالك عن محمد بن یحیى بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسه و منابذة قال مالك والملامسة ان يلمس الرجل الثوب ولا
ولا يتبين ما فيه او يبتاعه ليلا ولا يعلم ما فيه والمنابذة ان ينبذ الرجل الى الرجل ثوبه وينبذ الآخر اليه ثوبه على غير تامل
منهما ويقول كل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذي نهى عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالك ملامسه آنست که دست رساند شخصی
و نگشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در ویست یا خرید کند آنرا وقت شب که نداند چیزیرا که در ویست و منابذه آنست که بر تابد شخصی
شخصی جامه خود را و بر تابد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله اوست پس
آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسه و منابذه مترجم گوید رضی الله عنه و بر ہمیں ست اتفاق علما باب النهي عن البيع على البيع
باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از ین شخص خرید مکن من بدست
سهل و شم مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يبع بعضكم على بيع بعض رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بعض باب النهي عن النجش باب در منع از نجش مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن النجش قال والنجش ان تعطيه بسلعته اكثر من ثمنها وليس في نفسك اشتراؤها فيقتدي بك
غيرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو
که خریدکنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر ہمیں ست اتفاق علما باب النهي عن تلقي الركبان
وبيع الحاضر للبادي باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی مالك عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تلقوا الركبان للبيع ولا يبع بعضكم على بيع بعض ولا تناجشوا
ولا يبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر بر آمده برای
بیع و نفروشد بعض از شما بر بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری بخرد و خود رغبت آن ندارید
و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید
رضی الله عنه و بر ہمیں ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب با متاعی که محتاج اند مردم

محتاج باشند تا بفروشد برایچ وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی تلقی رکبان آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از انکه داخل شهر شوند و نرخ متاع معلوم نمایند وا ورا اختیار باشد اگر غبنی بدانند **باب النهی عن التصریة وحکم المصراة** در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر یا بز و حکم جانور یکه جمع کرده باشند شیر پستان او را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان رضیها امسكها وان سخطها ردها وصاعا من تمر مترجم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بز ها پس هر که خرید کرد جانوری را که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد آنرا نگاه دارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که از زان تر بود از گندم مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس با قفاة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبه و آیا جاریه دا تان نیز مانند اوست فیه وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن درینصورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخیار ثلثة ایام و آنکه قوت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین **باب تحریم التطفیف فی الکیل والوزن** حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ۝ واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ۝ الا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم ۝ یوم یقوم الناس لرب العلمین ۝ وای آن کم کنندگان را وقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشان را یا سنجیده میدهند ایشان را زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه ایستاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول اذا جئت ارضا یوفون المکیال والمیزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ینقصون المکیال والمیزان فاقلل المقام بها سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بزمینیکه اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کن اقامت در ان زمین و وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را دران یعنی تا شومی آنها بتو نرسد **باب النهی عن قطع الدینار والدرهم** باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کند بیره و غیر آن **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قطع الذهب والورق من الفساد فی الارض سعید بن المسیب میگفت که بریدن طلا

۳۴۵

بالا بعضها فلا يصح البيع لان المستثنى مجهول ولو

هزار درهم و مستثنا کرد از انجمله که بگیرد بحساب حصه درهم هزار درهم **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه

عمرة بنت عبد الرحمن كانت تبيع ثمارها وتستثني منها عمره بنت عبد الرحمن میفروخت میوه های خود را و استثنا می کرد از ان

بعضی را

باب النهي عن الاحتكار

باب در منع کردن از احتکار **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حكرة في سوقنا لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من رزق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب جلب على عمود كبده في الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء الله وليمسك كيف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود حکره جائز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی است از زر بسوی رزقی از ارزاق خدا تعالی که فرود آمده است بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن هر رسد آرنده که رسد آورده بر جگر خود در زمستان یا تابستان یعنی بمحنت پس او مهمان عمر است باید که بفروشد چنانچه خواسته است خدا تعالی و باید که نگاه دارد چنانچه خواسته است خدا تعالی **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان كان ينهى عن الحكرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار تحریم گوید رضی الله عنه بهمین حکم متفق اند اهل علم و نووی در شرح مسلم آورده است که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم آنست که احتکار در اقوات باشد خاصه و تفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند تا گران تر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیار آرد دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت گرانی برای حاجت خود بجهة خوردن خود یا خرید کند تا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نه تحریم است در غیر اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما و در هدایه آورده که احتکار مکروه است در اقوات آدمی و بهائم وقتیکه باشد آن احتکار در شهریکه ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده است از شهر دیگر پس او محتکر نیست

باب التسعير

باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالک** عن يونس بن يوسف عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد في السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه و او میفروخت مویز را از ان خود در بازار پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که بر داری این متاع را از بازار ما زیاده کردن در نرخ اینست که دو صاع بیک درهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیک درهم بفروش

باب يستحب ان يباع في البيع والشراء واقتضاء الدين

مستحب است که به نرمی و ملایمت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن

مالک عن يحيى بن سعيد انه سمع محمد بن المنكدر يقول احب الله عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان قضى سمحا ان اقتضى دوست داشت خدا تعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت و سهولت نمود اگر خرید

قلت وعليه اهل العلم قال النووي في شرح مسلم قال اصحابنا الاحتكار المحرم هو الاحتكار في الاقوات خاصة وهو ان يشتري الطعام في وقت الغلاء ولا يبيعه في الحال بل يدخره ليغلو ثمنه فاما اذا اشتراه في وقت الرخص وادخره او ابتاعه في وقت الغلاء لاكله او ابتاعه ليبيعه في وقته فليس باحتكار

وسهولت نمود اگر داد و سهولت نمود اگر تقاضای دین کرد

باب خیار المجلس

باب در اختیاری که حاصل میشود در مجلس

مالک عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار ست بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که بایکدیگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد ست از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده ست در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و تشریک و آنچه اسم بیع بران منطلق نیست و معنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع ست در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه ست و در سائر احکام تفاوت واقع ست و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر و یقول منصوب ست و او اینجا برای عطف نیست والا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان ست و در حدیث موطا آمده ست ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز ست تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده باشد و دیگری نکرده ست اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرار عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق ست تفرق گوید و اگر دکان ست در بازار خروج از دوکان و از قفا او تفرق ست و معنی قفا مکانی ست از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتواند شد اختیار باقی ست زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده ست نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورة قلیل الوقوع ست و ان کالمستثنی ست و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئلهٔ اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری ست یا پسر او یا خیار مجلس ثابت ست یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بائع را باید کرد والله اعلم

باب خیار الشرط

باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاری که پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه با کسی معامله خرید و فروخت

کمی پس بگو که خلابه نیست بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید و فروخت می‌کرد
لا خلابة نووی گفته که در حدیث لا خلابة اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه کسی گفته باشد
میرسد او را رد کردن بعلة غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلة غبن وقتی هست که غبن فاحش باشد و نزد مالک
و احمد اثبات خیار در صورة غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لا خلابة محمول است بر شرط خیار و معنی لا خلابة لا خداعة
است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ
حدیث تصریح واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن
چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ است از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیادة باسناد حسن
واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایة دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلاثة ایام
و این زیاده موافق قیاس است زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد است پس لازم شد تعیین مدتی و ثلاثة ایام صالح حقیقة
آن فارق دون از ثلاثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه قبض در آن شرط صحت بیع است الا ان تفترقا
و بینهما شیء و در صورة خیار شرط صادق می آید که بینهما علقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج الله
بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری است یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعیه درین باب مختلف
شده اند و اظهر تفصیل است اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف
است اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده است و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ است بعد از آن فعلی است که اقتضاء
ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردد در مصلحت اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در او معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام است غش و ثابت است خیار عیب **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین من بعد ان یحلبها مختصرا فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید
شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد چارپا را که شیر در پستان او جمع کرده شده بعد از آن پس او مخیر است بعمل
به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام است و خیار عیب ثابت است و مشتری را اختیار است بظهور آن
عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج **باب** عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة باب بیان
لزوم عهده بندگان در سه روز یا در یکسال **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل
کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلثة من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة و یأمران بذلک ابان
بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهده بندگان در سه روز است از آن وقت که خرید کرده است غلام

یا کنیزک را و ذکر میکنند عهدهٔ یکسال را و امر میکردند بآن یعنی اگر در این سه روز علتی ظاهر پیدا شد باز گردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و همی آید باشد صریح و جرب در سال باز گردانند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط براءة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالك في رقيق
خاصة يرد الى ثلثة ايام بلا بينة وفي الجنون والجذام الى سنة فاذا مضت السنة فقد برئ البائع من العهدة گفت مالک در حق بندگان خاصه
که رد کنند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال هر آئینه بری شد
بایع از عهدهٔ خود و امام محمد میگوید که ما نمی شناسیم عهدهٔ سه روز یا عهدهٔ یکسال را مگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا
یکسال پس هست حکم بر چیزیکه شرط واقع شده و اما در قول ابوحنیفه جائز نیست خیار مگر تا سه روز

باب اذا باع عبدا وشرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز ذلك

وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیبی را آیا جائز است رد آن غلام بعلت آن عیب

مالك عن يحيى بن سعيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمان مائة درهم فباعه بالبراءة فقال الذي ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لي فاختصما الى عثمان بن عفان فقال الرجل باعني عبدا وبه داء لم يسمه لي وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبد الله بن عمر ان يحلف له لقد باعه العبد وما به داء يعلمه فابى عبد الله ان يحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم

عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشتصد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرده بود از عبد الله بن عمر در این غلام مرضی هست که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با وی مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم او را
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد او
پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم

قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فيمن باع عبدا او وليدة او حيوانا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علم في ذلك عيبا فكتمه فان كان علم عيبا فكتمه لم تنفعه تبرئة وكان ما باع مردودا عليه

گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزد ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب آنها اهل میراث یا غیر ایشان پس بری شد از هر عیب که در چیزیکه

فروخت

قلت وعليه الشافعي في اظهر اقواله في المنهاج ولو باع بشرط براءته من العيوب فالاظهر انه يبرأ عن عيب باطن بالحيوان لم يعلمه دون غيره ولا يبرأ عن عيب بغير الحيوان كالعقار والثياب مطلقا ولا عن عيب ظاهر بالحيوان علمه او لا ولا عن عيب باطن بالحيوان علمه ۵ منه

والقول الثاني يبرأ عن كل عيب ... والثالث لا يبرأ عن عيب ما

فروخت مگر آنکه پیدا آنست دران غلامی پس عثمان ساخت آنرا پس پیدا آنست عیبی او پوشیده داشت فائده میکند او را شرط براءة
و نیت چیزی که فروخت رد کرده شود و بیرونی قسم گویا رضی الله عنه رد بعد شرط براءة از فروع خیار عیب است و در خیار عیب
گوئیم بعد از ان در مسئله بحث فیه فقها متفق اند برآنکه اگر در متاع عیبی باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را
میرسد رد و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب علام او نیست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا حُدّ و حسن صورت که در نوع
عروس یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در قومی حاصل است و در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر صفت
یافته می شود نقصان درین نوع نیست و از صفاتیکه درین باب یافته شد قسم میتوانند بود و آنچه زیاده میکند قیمت را و عین را و آن
کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد و تقدم
عیب بر ملک مشتری ضروری است و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع اگر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد پس باید
که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شده و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه یا القطاع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع هالک شده است پیش از علم با
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او بنوبرد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین
و رد کند بعیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بحث عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال این است که شرط براءة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب و لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و به رد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان بر وی بخوردن سوگند قضا
نمود و اظهر آنست که بشرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحة و سقم
پیدا شده و بسا عیبیکه بایع بران مطلع نیست و میخواهد که در بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع برکت شوند و فیه نظر زیرا که
غیر حیوان نیز محل عیب باطن میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از نظر
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و مثل تصریه و حصول وثوق بتسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است در یکی
احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بروی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل است در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم

باب اذا امتنع الرد بالعیب وحدث عیب آخر کیف یقضی فی ذلک

وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود در ان قال ما لک الامر

عليه عندنا انه ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخل الفوات حتى لا يستطاع رده فقامت البينة

قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد والوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه

فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه

على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا به مثل القطع او العور وما اشبه ذلك

من العيوب المفسدة فان الذي اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه

اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته

يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشترى العبد گفت مالک امر یکه اجماع واقع شده

بران نزد ما انست که هر که خرید کرد کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هر چیزیکه

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزد یک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب یا قرار یا غیر آن پس هر آئینه آن غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روز یکه خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود درمیان قیمت او حالانکه او صحیح بود و درمیان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امر یکه اجتماع واقع شده است بران نزد یک ما درباب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزد یک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب که

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیبهای مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روز یکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزد یک او بعد از ان رد بکند غلام را

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را و حالانکه او را بود عیبی روز یکه خریده کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روز یکه خرید کرده بود او را بغیر عیب صد دینار و قیمت او روز یکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه درمیان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روز یکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزد یک شافعی و ابوحنیفه رد بیع درینصورت بدون رضای بایع عبد را حکم

نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزد یک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بائع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك في الرجل يشتري العبد فهو اجر بالاجارة العظيمة او القليلة

قلت في المنهاج ولو هلك المبيع عند المشتري او اعتقه ثم علم العيب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمة من يوم البيع الى القبض فلو حدث عنده عيب سقط الرد قهرا ثم ان رضي به البائع رده المشتري او قنع به والا فليضم المشتري ارش الحادث الى المبيع ويرد او يغرم البائع ارش القديم ولا يرد وفي الوقاية فان ظهر عيب قديم بعد ما حدث عنده عيب آخر فله نقصانه لا الرد الا برضى بائعه ١٢

ثم يجد به عيبًا فيردّه منه انه يردّه بذلك العيب وتكون له اجارته وغلّته وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدًا فبنى له دارًا قيمة بنيانها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبًا يردّ منه ردّه ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا آجره من غيره لانه ضامن له گفت مالك در حق مرديكه خريد كند غلامي را پس اجير سازد ورا باجاره بزرگ يا اجاره كم

بعد ازان بيابد دران غلام عيبي كه رد كرده شود بسبب آن عيب آنكه ورا مي رسد رد كردن غلام بسبب عيب باشد براي او اجاره

غلام ومنفعت آن وهمين ست حكمي كه بودند بران جماعت علما در شهر ما واين حكم بنابر آن ست كه اگر شخصي بخرد غلامي را پس بنا كند

غلام براي مشتري سرائي را كه قيمت بناي آن بقيمت غلام چندان باشد پس ازان يافته شود دران غلام عيبي كه رد بدان عيب در

شرع حكم باشد رد كند آن غلام را و شمار كرده نشود از غلام بر مشتري اجرت آنچه خدمت كرده براي او پس برين قياس باشد

او را اجرت غلام چون اجير سازد براي غير خود زيراكه او ضامن ست مر آن غلام را يعني مثلا اگر غلام در اين اثنا هلاك شدي از مال مشتري

شدي واگر جنايتي ميكرد ارش آن بر ذمه مشتري بود و الغنم بالغرم مترجم گويد همين ست مذهب جمهور علما، **باب** اختلاف المتبايعين

باب اختلاف كردن بايع و مشتري بايكديگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيّعين تبايعا فالقول ما قال البايع او يترادّان عبد الله بن مسعود گفت كه رسول الله صلعم فرمود هر دو بيع و شرا كننده كه بايكديگر

معامله خريد و فروخت كردند يعني بعد ازان اختلاف كردند و گواه ندارند پس سخن معتبر همان ست كه بايع گفت يا اقالت كرده شكنند

بيع را يعني اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بايع اعتماد بايد كرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان

في الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها

المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تاخذ السلعة بما قال

البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدعٍ على صاحبه گفت مالك

حكم نزديك ما در حق شخصي كه خريد ميكند متاعي را از شخصي پس اختلاف ميكنند هر دو بايع و مشتري در قيمت پس ميگويد بايع فروختم بدست تو

آنرا بده دينار و بگويد مشتري خريدم آنرا از تو به پنج دينار آنست كه گفته شود مر بايع را اگر خواهي پس بده آن متاع را بمشتري در بدل آنچه ميگويد

واگر خواهي قسم بخور بخدا كه نفروختم متاع ترا مگر بآنچه گفتم واگر سوگند خورد گفته شود مر مشتري را يكي از دو كار كن يا بگير متاع را بآنچه گفت بايع

ويا سوگند بخور بخدا كه خريد نكردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بي تعلق شد ازان و اين حكم از جهت آنست كه هر كدام از بايع و مشتري

مدعي ست بر صاحب خود مترجم گويد همين ست مذهب شافعي و امام محمد نيز در اين مذهب رجوع كرده و شافعي فرق نكرده ست در صورتيكه مبيع

قائم باشد و در صورتيكه تلف شده باشد و مذهب ابو حنيفه آنست كه اگر مبيع تلف شده باشد قول قول مشتري ست با يمين و بر بايع حلف نيست زيراكه

هر دو جانب در اين صورت مدعي نميتواند شد بلكه بايع فقط بر مشتري دعوي ثمن ميكند و مشتري انكار آن مي ورزد والبينة على المدعي واليمين على

سن انکہ مسئلہ اگر اختلاف متبایعین داخل باشد فی اصلہ او وصفہ یا در ضمان باشد یا در رہن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف

در ثمن است کہ تحالف دران جاری شود مانند آن نیست بلکہ سبیل آن سبیل عائز حقوق ست کہ منکر آنرا قسم ست پس سبیل شافعی بسوی

اول است زیرا کہ در حدیث تحالف با اختلاف ثمن تقیید نکردہ ست و حکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده ست پس ہر چہ از

متعلقات بیع ست دران داخل باشد و میل ابو حنیفہ بثانی ست زیرا کہ تحالف بخلاف قیاس ست والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی

الی ما سوی المنصوص انچہ غالب است در حکم مورد نص ست و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین ست واللہ اعلم باب

ما ل العبد للبائع الا ان یشترط المبتاع مال غلام ازان فروشندہ ست مگر آنکہ شرط کند خرید کنندہ مالک عن نافع عن

عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا ولہ مال فمالہ للبائع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود ہر کہ بفروشد بندہ را

و بندہ را مالی ست پس مال او فروشندہ راست مگر آنکہ شرط کند خرید کنندہ مترجم گوید رضی اللہ عنہ در شرح السنہ آمدہ ست و ہمانست

مختار اہل علم کہ اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مال ست داخل نمی شود مال او در بیع وفی الحدیث دلالۃ علی انہ لا املاک للعبد

انما اضیف المال الیہ کاضافۃ الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را جز این نیست کہ اضافہ کردہ میشود مال بسوی او مانند

اضافہ جل ست بسوی اسپ باب المرابحۃ باب در بیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیہ عندنا فی البز یشتریہ الرجل فی

بلد ثم یقدم بہ بلدا آخر فیبیعہ مرابحۃ انہ لا یحسب فیہ اجر السماسرۃ ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقۃ ولا کراء بیت واما کراء البز

فی حملانہ فانہ یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیہ ربح الا ان یعلم البائع من یساومہ بذلک کلہ فان ربحوا علی ذلک کلہ بعد العلم

بہ فلا باس بہ گفت مالک امر یکہ اجماع واقع شدہ ست بران نزدیک ما در جامہا کہ خرید کند آنرا شخصی از شہری بعد ازان بیارد آنرا

در شہری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحۃ آنست کہ حساب نکند دران اجر دلالان را و نہ مزدوری بستن و باز بند نمودن را

و نہ خرچیکہ در راہ کردہ باشد و نہ کرایہ خانہ کہ مال در وی نہادہ باشد واما اجرۃ حمالی و کرایہ سواری پس ہر آئینہ آن شمار کردہ می شود

در اصل ثمن و حساب کردہ نمیشود در اصل مال ربح را مگر آنکہ خبر دہد بائع کسی کہ خریداری کند با او باین ہمہ چیزہا پس اگر نفع مسلم داوند

او را بران ہمہ چیزہا بعد دانستن و خبر دار شدن بران پس باک نیست بآن مترجم گوید معنی مرابحۃ آنست کہ خرید کنندہ متاعی را بعد

مثلا بعد ازان بگوید بمشتری کہ میفروشم این متاع را بتو در بدل انچہ خرید کردہ ام بانفع یکدرہم بر دہ درہم یعنی یکدرہم بر دہ درہم

زیادہ می گیرم وفی المنہاج ما حاصلہ و قتیکہ گفت فروختم بتو در بدل چیزیکہ خریدہ ام داخل نکند دران سوا قیمت اصلی و اگر گفت

فروختم بعوض انچہ صرف شد بران از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کنندہ و دلال و نگاہبان و نحو آن ہمین ست

حاصل عبارہ وقایہ نیز واللہ اعلم باب الشرکۃ والتولیۃ والاقالۃ بیان شرکۃ و تولیۃ و اقالہ بیع قال مالک الامر عندنا

انہ لا باس بالشرکۃ والتولیۃ والاقالۃ فی الطعام وغیرہ قبض ذلک اولم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیہ ربح ولا وضیعۃ

قلت فی شرح السنۃ وہو قول اہل العلم لو باعہ المولی وباسمہ مال لا یدخل مالہ فی البیع الا ان یبیعہ وفی الحدیث دلالۃ علی انہ لا ملک للعبد انما اضیف المال الیہ کاضافۃ الجل الی الفرس ۱۲

قلت وعلیہ اہل العلم ومعنی المرابحۃ ان یشتریہ بمائۃ مثلا ثم یقول بعتک بما اشتریت او بما قام علی وربح درہم لکل عشرۃ وفی المنہاج ولو قال بما قام علی دخل مع الثمن اجرۃ الکیال والدلال والحارس ونحو ذلک ۱۲ ومسلہ فی الوقایۃ

قوله والشرکة ان یشرک فی بعض المشتری بعض من الثمن والتولیة ان یبیعه بمثل ما اشتری والاقالة ان یرد البیع وعلیه اهل العلم ١٢

٣٥٥

ولا تاخیر فان دخل ذلک ربح او وضیعة او تاخیر من واحد منهما صار بیعا یحله ما یحل البیع ویحرمه ما یحرم البیع ولیس بشرکة

ولا بتولیة ولا اقالة گفت مالک وحکم نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت وعقد تولیه واقاله بیع در طعام وغیر آن قبض کند

صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد دران ربحی را زاید نکند ونقصانی را نیز شمارد پس اگر داخل شود ازین عقود زیاده ربحی

یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب بیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هر چه حلال میکند بیع را وحرام میکند آنرا هر چه

حرام میکند آنرا واین عقود هیچ یکی نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد ودیگری را در بعض آن متاع شریک

خود سازد بعوض آنچه در حصه بعض واقع شده است از ثمن وتولیه آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدان

بلا زیاده ونقصان واقاله فسخ بیع است ورد کردن مبیع وثمن از هر جانب والله اعلم **باب** حرم الله الربوا حرام کرده است خدا

ربوا را قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطن من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل

الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وامره الی الله ومن عاد فاولئک اصحب النار

هم فیها خلدون ۝ آنانکه میخورند سود را برنخیزند از قبرها خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن

این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت وسود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو

وحلال ساخته است خدا تعالی تجارت را وحرام ساخته است ربوا را پس هر کرا رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیة تحریم لازم نیست وکار او گذاشته

شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند وهر که عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان باشندگان دوزخ اند ایشان آنجا جاوید

یمحق الله الربوا ویربی الصدقات والله لا یحب کل کفار اثیم ۝ محو میکند خدا تعالی برکت سود را وزیاده میکند برکت وثواب

صدقه را وخدا دوست نمیدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذین امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزکوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ۝ هر آئینه آنانکه ایمان آورده اند وکارهای شایسته کرده اند وبرپا داشتند نماز را وداند

زکوة را ایشانراست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان ونیست هیچ ترس بر ایشان ونه ایشان اندوهگین شوند یا ایها

الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین ۝ ای مسلمانان بترسید از خدا وترک کنید هر چه باقی مانده است

از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون

پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا ورسول او واگر توبه کنید پس شما راست اصل مالهای شما

شما ظلم نکنید وبر شما ظلم کرده نشود وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون ۝

واگر بوجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی وآنکه صدقه دهید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

اگر شما میدانید که آن بهترست پس بکنید آنرا **مالک** عن زید بن اسلم انه قال کان الربا فی الجاهلیة ان یکون للرجل علی الرجل

الحق الی اجل فاذا حل الحق قال اتقضی ام تربی فان قضی اخذه والا زاده فی حقه واخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت ربا

در جاهلیت این بود که میبود شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق وی و صاحب حق موقوف داشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بدلیل

اتفاق جمهور علما و هر آئینه سود از کبائر ست و اگر واقع شد این عقد باطل ست و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن ست تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وما کان

بغیر شرط جایز هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز ست **مالک** انه بلغه

ان رجلا اتی عبد الله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انی اسلفت رجلا سلفا واشترطت علیه افضل مما اسلفته فقال

عبد الله بن عمر فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف علی ثلثة وجه سلف تسلفه

تريد به وجه الله فلک وجه الله وسلف تسلفه تريد به وجه صاحبک فلک وجه صاحبک وسلف تسلفه لتاخذ

خبيثا بطيب فذلک الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن قال ارى ان تشق الصحيفة فان اعطاك مثل الذي

اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذي اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به نفسه

فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربو ست گفت آن مرد پس بچه چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم ست یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و بطلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم آنست که قرض بدهی شخصی را و بطلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو

و قسم سیوم آنست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس

بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر ست که

بجا آورده است آنرا برای تو و ترا ست اجر آنکه مهلت دادی او را **مالک** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر يقول من اسلف

سلفا فلا يشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالک** انه بلغه

ان عبد الله بن مسعود كان يقول من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وان كان قبضة من علف فهو ربا عبد الله بن مسعود

میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگر چه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالک** عن حميد بن

قیس

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن

هذه خیر من دراهمی التی اسلفتك فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلك ولکن نفسی بذلك طیبة. قرض گرفت عبد الله

بن عمر از شخصی دراهم را بعد از آن ادا کرد دراهمی که بهتر بود از آنها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند

از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن. مترجم

گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست و معنی قرض تملیك شی ست بآن شرط که رد کند بدل او را و آن بیع نیست

بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد و آخرا معنی مبادله و لا بد ست از صیغه دال بر آن مانند اقرضتك و اسلفتك فخذه بمثله

و ملکتك علی ان ترد بدله و اصرفه فی حاجتك و رد بدله. فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد که

از قرائن میتوان فهم نمود جایز باشد مانند آنچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید

قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست و لا بد ست در مقرض از اهلیت تبرع و جایز ست قرض در هر چه سلم در آن جایز

از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل

شهر علم بوصف دهی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکری را قرض گرفتند و نزدیك رد دیگر جستند و نیافتند پس بازی را دادند و جایز نیست

اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صور تنها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر

بابطال شرط فرموده نه بابطلان عقد و با شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که

گفته فلا تشترط الا قضاءه و ظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست

قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست ملك او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر ادا کرد از مشروط خاص

کرد جایز ست قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم مدیون سلعه را حاضر نمود و هنوز اجل

نرسیده ست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل

ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست و محتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول و اگر غرض صحیح نباشد

و مودی اغرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن و اگر مسلم و مسلم فیه را نزدیك اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دریافت

لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در عدم اخذ در اینجا غرض صحیح باشد و الا جبر کرده شود

بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیة و مشارکة

و مرابحة و مخالطة و آن صحیح ست بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرد ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن معتبر باشد

واگر بر بائع یا بیع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که

متغیر قیمت است مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم انچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول

و بآنکه راضی شده ست بانچه بائع تقریر کرده

باب اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه قرض بدهد قرض را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد اورا در شهر دیگر

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب و قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرموده بابت مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد اورا آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده ست و آن قرضی است که مقصود مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را دران غرضی باشد از خوف یا زیادة نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یملک التصرف فیه

باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البائع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت تا میعاد جائز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود

مالک عن ابی الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسالت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا آمرک ان تاکل هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخلة تا میعادی بعد ازان قصد کردم که سفر کنم بسوی کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل بدهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا زید بن ثابت پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا

مالک عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد ازان مترجم گوید تعقب کرده اند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر است که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست جاء فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب ضع دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک قال کعب قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح است بر نصف و ابراء از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق این حدیث و آثار

فائدة وعلیه اهل العلم وجاء فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لکعب ضع دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک قال کعب قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه وهذا صلح علی النصف ومعناه الابراء عن النصف فقال اهل العلم فی التطبیق بینه و بین هذه الاثار ان الاثار فی المؤجل وهذا فی الحال

۵۸ وفی کتاب الرحمة اتفقوا علی ان من کان له دین علی انسان الی اجل فلا یحل له ان یضع عنه بعض الدین قبل الاجل لیعجل له الباقی وکذلک اذا عجل بعضه عینا او باع بعضه عرضا وعلی انه لا باس اذا حل الاجل ان یاخذ البعض و یؤخر الی اجل و یسقط البعض من القرض

مذکوره

مذکوره دریں باب آنست که حکم آثار در موجل ست وحکم این حدیث در حال ست وفی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا با تعجیل بدهد
او را باقی دین وهمچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن وبعض آن را متاع ودیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض آن او یا ساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی مترجم گوید نزد یک
دین اعم ست از قرض وجایز نیست شرط میعاد در قرض والبیع بالثمن الموجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا امثله او افضل منه من غیر شرط جایز ست که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان آن مرد را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوب شش ساله پس
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشان اند از روی ادای دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلک وعلیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلک الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من
ذلک ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلک لا یحل ولا یصلح ولم
یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته ست چیزی را از جانوران بوصف معلوم ونشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان وواجب ست بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته ست مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود درین قرض وسیله گردانیدن آن را
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست وپسندیده نیست وتفسیر آنچه مکروه داشته شد از ان آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آن را بصاحب آن بعینها پس این حلال وپسندیده نیست وهمیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از ان ورخصت نمیدادند در ان هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز ست که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا میعاد
مقرر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی اجل

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبد صلاحه او تمر لم یبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض بدهد بشخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده صلاح او یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شی موصوف است در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز درکار است یکی از انجمله تسلیم راس المال است در مجلس عقد زیرا که اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعت باشد مانند سکنی در ارض او جایز نیست و واجب در الصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد و قبل انقضاء مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لا بد است از معرفت قدر دو قول آمده است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است والا سلم و سلف نباشد و این لفظ بآن مشعر اند پس اگر سلم در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و بمعنی و ثانی پیش فقیر اقوی است و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم بودن نزد یک اجل والا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معرف ناس است پس اگر در محل عقد نزد یک نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان مبیع دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور التسلیم بودن دران موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر والوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود انجامد جایز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لا بد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم و بالجمله مسئله چند ذکر کرده باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در انچه به عدد وفروخته

میشود واشاره بگوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن متعاد نیست فاسد باشد واگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا

چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع ست بخلاف جمع درمیان عدد وخشتها وزن آن که متعارف ست لابد است

از معرفت او وصفا که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف مانند

معاجین واطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه وخبز وغیر آن قدری ووصفی نهاده باشند

که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب

جنس و طول و عرض وغلظ ودقت ولیمان وصفاقت ورقت نسج ونعومت یا خشونت لابد ست و در تمر جنس و نوع و نسبت

بلد و عتق یا حداثت آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورت وانوثت و سن و طول و قصر او بتقریب و در آن باب

قول نخاسین اعتبار باید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی احتمال است

یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه

یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برویت یا بوصف چنانکه

در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیه آن بوجهی نزد

اهل عرف اشتباه بهم نرسد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر بحلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر

میباید کرد اگر عرف کفایت آن نمی کند والله اعلم **باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه** باب در منع از تبدیل

مسلم فیه پیش از انکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل

مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه

او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک

انه اذا اخذ الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل

ان یستوفی گفت مالک امریکه مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت معین

پس حلول کرد اجل پس نیافت خریدکننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزیرا که خریده ست از وی پس فسخ کند بیع را برای او پس

سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده ست بعینه قیمت سوای این هر دو بعینه وخرید

نکند از وی بدان قیمت چیزیرا تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون بگیرد قیمتی را که رسانیده ست بایع یا صرف

کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

قلت الامر بالكتابة والاشهاد وعند فقهاء الكثير للاستحباب وعند اهل العلم واتفقوا على صحة توقيت الاجل في الثمن المؤجل وفي السلم واختلفوا في القرض فنزع السنة وذهب الشافعي الى انه لا يلزم وذهب مالك الى انه يلزم اقول عموم الآية مع ما لا يعد ولا ... الآية على ان الكتابة والشهادة فرض بالكفاية وان المملي للكتابة يكون من عليه الحق او وكيله ... للكاتب ... وان نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد ... الكل استحبابا من الكتابة في التجارة الحاضرة وان القبض شرط صحة الرهن لانه تعالى ذكره في محل ... ٦٣ سو

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بران و گرو نهادن براى

آن قال الله تعالى يٰايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذى عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا ط فان كان الذى عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل ط واستشهدوا شهيدين من رجالكم ج فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدىهما فتذكر احدىهما الاخرى ط ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا ط

ولا تسئموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ط ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها ط واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ط ويعلمكم الله ط والله بكل شىء عليم ٥ وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذى اؤتمن امانته وليتق الله ربه ط ولا تكتموا الشهادة ط ومن يكتمها فانه اثم قلبه ط والله بما تعملون

عليم ٥ اى مسلمانان وقتيكه معامله كنيد يعنى بسلم يا قرض تاخير كرده تا ميعادى معلوم پس بنويسيد آنرا و بايد كه بنويسد ميان شما

نويسنده براستى و بايد كه سر باز نزند نويسنده از آنكه بنويسد چنانكه آموخته است او را خداى تعالى يعنى بشكر آنكه خداى تعالى او را نوشتن آموخته

است ابا نكند پس بايد كه بنويسد نويسنده و املا كند كسيكه لازم است بر وى حق يعنى اقرار بزبان خود كند تا بر حسب آن نوشته شود و بايد

كه بترسد از خدا در املا خود و ناقص نكند از حق چيزى را پس اگر باشد كسيكه بر وى لازم شده است حق بى خرد يعنى مسرف يا ناتوان يعنى

كودك و پير خرف يا نميتوانند كه خود املا كند يعنى ابكم است يا لغت كتابت نميدانند پس بايد كه املا كند متولى كار او بانصاف يعنى بجاى

پدر او يا وصى پدر يا قيم يا مترجم املا كند و شاهد گيريد دو كس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند يك مرد و دو

زن از آنانكه مى پسنديد ايشانرا از گواهان يعنى متدين با مروت كه با مدعى قرابتى و با مدعا عليه خصومتى نداشته باشند كه ايمنى از موجب

تهمت است مشروع كرده شد تعدد زنان براى آنكه فراموش كند يكى از ايشان پس ياد دهد يكى از ايشان ديگرى را يعنى اگر يكى

ياد دهد يكى ديگرى را اگر وى فراموش كند و بايد كه سر باز نزنند گواهان وقتيكه خوانده شوند ايشانرا يعنى براى تحمل شهادت يا اداى آن

و ملول مشويد از آنكه بنويسيد آنرا كم باشد يا بسيار موقت كرده بسوى ميعاد خود اين نوشتن بانصاف نزديكتر است پيش خدا و راست

كننده تر است گواهى را و نزديكتر است از آنكه شك نكنيد در قدر حق و قدر اجل و غير آن مگر وقتيكه باشد آن معامله سوداگرى يعنى با تعجيل تمام

شوند دست بدست ميگردانيد آنرا در ميان خويش پس نيست بر شما جرم آنگاه در آنكه ننويسيد آنرا و گواه گيريد وقتيكه معامله خريد و فروخت

كنيد با يكديگر و ضرر داده نشود نويسنده را و نه گواه را و اگر بكنيد اينكار پس هر آئينه وى گناه است در حق شما و بترسيد از حق و مى آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چيز دانا است و اگر باشيد بر سفرى و معامله قرض در سفر واقع شود و نيابيد نويسنده را پس لازم است گرويه

تفسير البيان وان كتمان الشهادة حرام وقيد السفر في الرهن اتفاقي لا احترازي لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه ... في المدينة

اورده

آورده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا پروردگار خویش و مپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گناهگار است دل او و خدا بانچه میکنید دانا است مترجم گوید رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما و اتفاق کردند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن مؤجل و بیع سلم و اختلاف کردند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود اجهال در قرض و نزدیک مالک لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک است درین باب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و شهادت مؤکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو شرط صحت رهن است زیرا که خدا تعالی ذکر فرمود در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی

باب لا یجوز مطالبة المعسر و لا مطالبة الموسر قبل الاجل و من لزمه دین حال و طالبه الغریم و هو یجد ما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی و عزره و کلفه ببیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله و قسمه بین الغرماء جائز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از مدت معین و هر که لازم شد بر وی ادای دین بالفعل و طلب کرد از وی قرض خواه وی و او درست بر ادای آن حرام است درنگ کردن بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و بتعزیر رساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا تعالی و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد برای شما **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را باغلاظ در قول و عقوبت او را یعنی حبس او را **مالک** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان الاسیفع اسیفع جهینة رضی من دینه و امانته بان یقال سبق الحاج الا وانه قد دان معرضا فاصبح قد رین به فمن کان له علیه دین فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم وایاکم والدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جای ها رواحل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت یعنی مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بمکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان اسیفع سیاه فام حقیر قدر مرا و میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود تا آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان ببازار رسید و امل مروت رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرط پس گشت با بخیال که جزا داده شد او را بان فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما پگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم ست و آخر آن جنگ است مترجم گوید که اتفاق علما بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بغوی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدرنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس نموده شود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را

باب من افلس و قد کان ابتاع متاعا فللبائع الخیار فی اخذه بعینه او یکون اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خرید بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود بعینه یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد

مالک عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه و لم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به و ان مات الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده احق است بآن متاع و اگر بمرد آن خریدکننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان ست

مالک عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی مال خود را بعینه پیش او پس این شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او

باب الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید را بر عمرو قرضی ست و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت ست پس حواله کند بروی و مطالبه را بروی اندازد

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم و اذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا است از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و قبول دراول تامل درمی باید که

قلت ۵ وعلیه الشافعی وجماعة فی شرح السنة قالوا اذا افلس المشتری بالثمن و وجد البائع عین ماله فله ان ینقض البیع و یاخذ عین ماله و قال ابو حنیفة هو اسوة للغرماء فان کان اخذ بعض الثمن او افلس بالباقی اخذ من ماله بقدر ما بقی عند الشافعی و لو مات مفلسا فهو کما لو افلس و تجویزه عنده و ذهب اهل الدین الی انه اذا مات مفلسا او افلس فجوزه و قال نعین البائع شیئا من الثمن فلیس له اخذ بعین ماله بل یتحاص سائر الغرماء لحدیث ابی بکر بن عبد الرحمن و انحو من قبل الشافعی ان الحدیث مرسل و لئن ثبت فتاول علی ما لو مات المشتری ملیا و متاعا ... الشافعی من طریق اخر ایما هلک او افلس فصاحب المتاع احق بمتاعه اذا وجده بعینه اقول و تاویل قوله و لم یقبض الذی باعه منه شیئا عند الشافعی انه شرط ... عند ابی حنیفة رحمه الله

قلت و علیه اهل العلم ان الحوالة جائزة فی شرح السنة قوله اتبع احدکم بالتخفیف معناه احیل ... فلیتبع فلیحتل ... علی ملیء ای علی غنی ... قوله فاذا قبل ... فاتبعه ... من اتبع ...

لابدست [illegible] بجمیعا ملماز تشخص دودین وصیغه که بآن حواله متحقق شود و شرط عاقدین وصیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود قطعا و ایا رضا محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بروی ست و ایا کسیکه بروی دین نیست و تبرعا حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و ایا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر است که می شود والله اعلم و خاصیت حواله انست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال علیه از دین محیل
واگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن موجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد ایا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر انست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و ایجاد دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل در می یابد که در ضمان لابد است از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمنت و زینک علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
و آن انست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزدیک شروع در عمل را و ایا تعیین دین ضرور است یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند ممالک علی زید من دراهم
یا ممالک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له یا ضروری هست یا نه دو وجه
ذکر شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفاله ببدن کسی تا آنرا حاضر کنند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حد و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان والا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند تغلب بری شد و اگر غایب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند واجب است
بروی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفاله شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفاله بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند برائت اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را قبل از مطالبه نیز اگر به تبرع خود طلبید جایز باشد (؟) باید که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یکمرد
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی از این چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد و باب لا یجبر المحتال له علی الحیل و یجبر المتحمل له علی الغیر یجبر رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

کسیکه تحمل کرد حواله را یعنی کفیل شد براهی او بر غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات لم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیئ وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول **باب الاجارة** باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسیٰ شعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسیٰ و شعیب علیهما السلام قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصلحین ۰

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علیّ والله علی ما نقول وکیل ۰ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسیٰ را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او آن شخص ست که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسیٰ علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع ست از جانب تو و نمیخواهم که مشقت افگنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته ست از جمله شایسته کاران گفت موسیٰ

اینست عهد میان من و میان تو هر کدام ازین دو مدت کدا کنم تعدی نباشد بر من و خدا بر آنچه میگوئیم گواه ست مترجم گوید که این

آیت مشتمل احکام بسیار ست از باب اجاره از انجمله بهترین اجیران کسی ست که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن و امین

باشد بر اموال مردمان و حقوق ایشان و از انجمله آنست که جائز ست نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامیده شد و از انجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

و از انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید ان انکحک گفتند و حضرت موسیٰ

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند انیقدر باید که کلام یا فعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم و از انجمله آنست که ذکر امریکه بطریق

تبرع انرا طلب کنند در عقد باک نیست و ایفای آن از اخلاق محموده ست زیرا که دو سال دیگر حضرت موسیٰ مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما اتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید مادران دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید ضر فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود مستر ضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

و طریق استیفاء آن ضرور نیست چون امری باشد که عرفا احاطه آن میکنند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را و گاهی کم و قدر آن

معلوم نتوان کرد و گاهی تشنه و گاهی خفته **باب** یجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جائز ست که کرایه گیرد جانوری

بعد ازان کرایه دهد آنرا زیاده تر از آنچه خرچ کرده **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

نقال لا باس بذلک سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانوری را بعد از آنکه بکرایه میدهد آنرا بمزد زیاده تر از آنکه بکرایه گرفته بود
بآن پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در آن مترجم گوید عفی عنه اول تامل درمی باید که در اجاره لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه
که عقد بدان ثابت شود و بوظیفه اجیر و حکم اختلافی که درمیان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه بلفظ
یا بفعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول کند مانند اجرتک نفسی او اکریتک او ملکتک منافعه سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت
یا اکتریت یا بشخصی که با جرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب بقصار داد یا انزلته
یا بجیا یا که آنرا بمزد دوز و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزدیک فقیر جواز اوست چنانکه
ذکر کردیم که بملاحظه معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال
برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع
شئی معین است به ثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از آن و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لابد آنجا از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل
و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلوم باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره
طحن بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره مرضع طفل
ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و اینقدر احاطه کافی است و متقوم باشد پس استیجار دلال برای
کلمه که در غیب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره
عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی زرع اوست معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی است
پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلوم باشد یا آنست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه
خانه یکسال یا آنست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطت این قمیص و در تعلیم قرآن حاصل میشود تعیین منفعت بتعیین مدت
یا بتعیین سوره و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه
زمین لابدست از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا وطی
شغدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و دستبعچه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرت
و اعتیاد و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه برذمه گرفته است لابدست از وصف او و لابدست در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه
منازل معتاد باشند که آن کفایت میکند از بیان و لابدست در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست یا تحدید
و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر عادة قاضیه باشد بحضانه در صورت مطلق دایه گرفتن داخل باشد نزدیک
فقیر و الله اعلم و از جمله حضانه است حفظ صبی و تعهد او و تغسیل راس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از بول او و اگر اوراق از برای کتابت

۳۶۷

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص کذا آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرده
مالک باصلاح آن اجاره لازم است و الا خیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت و رفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت ابقای او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزیین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک تقصیر است
در اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و وطا و غطا و اعانه راکب در رکوب و نزول شد محمل و غیر آن ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادت معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفای منفعت وجهی است که ضرری زائد از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد با آنکه بزند دابه را فوق عادت یا ببرد بار گران زیاده از عادت تنها ضامن شود و اگر او را اجاره داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر با آنکه اصل در اذن قول مالک است و با آنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه که گرفته بود و اهل او کسانی بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صور تنها فسخ نمی شود و الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمیرد یا از اهلیت بر آید منفسخ گردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و او ببرد خیار باشد و اگر دابه را غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد در اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرت بر مکتری مستقر شود تذییل از مناسبات
اجاره است عاریه متحقق میشود به تعبیر مستعیر و معیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و مالک انتفاع اگرچه مالک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره صبی صحیح هست یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت غیر محرم مکروه است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهت نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریت داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و غیر آن نیست

صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهة آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفه مستعیر آنست که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را در عاریة هرگاه خواهند مطلقه باشد یا مؤقته و اگر عاریة داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست الابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة ست دیگری گوید غصب ست یا اجاره ست قول مالک تصدیق کرده شود با یمین والله اعلم

باب القراض

قراض عبارة از آنست که شخصی به شخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه و یا اثلاثا یا هر طوریکه شرط کنند

مالك باسناده فی قصة عبد الله وعبيد الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا يعمل فيه على ان الربح بينهما عثمان بن عفان داد جد علاء بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونت در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا باشرکت اعانة بغیر شرکت وکالة ست و اعانة با شرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان است پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابد ست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابد ست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل ست و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطة بود پس یا اینست که مالک شده باشند دو و بیکجا بارث یا شرا یا اینست که خلط کنند مال خودها را و درینصورت لابد ست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض خود را ببعض عروض دیگر و لابد ست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت حصه ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

در جودة عمل در دارة آن واگر شرط کرده باشند بنسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت هر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگر و تصرف نکند هر یکی در مال تصرفیکه در وی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هر گاه خواهد و دید که شریک بدا امانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارة کند در ان و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل و را اول تامل در می باید که لابدست در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر نیست که قرض باشد بجهة تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرای متاع بعینه یا معامله
با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیه مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از
متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که آنرا اسمسار اعتبار کنیم و در جعاله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر نیست که علی ان لنصف لی یا النصف لک نزدیک موضوح معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد
در تجارة و بردی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید
عامل باحتیاط کار کند پس بیع نغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمدة ابواب تجارت است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس
المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق بشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل را از ان محسوب بنشود اگر نفقت
قول و کردستنز اگر در ذمه کرده است از ان عامل باشد و اگر بتعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد از ان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب
رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفا ثمن و تنضیض مال

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم اربح
الا کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند و بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است در ان از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضی در عقد
اعمی استثنا کرده میشود و از ین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا نیز که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او بر هم خورند و صیغه توکیل بلفظی
ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که درست نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کنند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سالکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و چیزیکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نزد او لازم است فروختن بغیر نقد بلد و نه به نسیه نه بغبن فاحش که غالبا آن را تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داده و در عرف اجلی در ان باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است ضرری در وی لاحق است و قیمتا و مناسبت ندارد و تقصیر ظاهر است ظاهر آنست که از آن
خود وی باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفقه کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف که آن را
بیک دینار پس دو شاة بهان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت اوست بحدیث اشترای اضحیه و از ین قبیل است هر چه مخالفت نباشد
و زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده میشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خود وی و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیه تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقدیکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر ملک و فسخ بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سایر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبه که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

توکیل بیانی کرد فی الحدید احاطہ بمراد واقع شود ضرور نیست نہ استقصاء در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح نباشد واگر گوید
فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاۃ** مساقاۃ عبارت ازانست کہ شخصی بستان خود را بکسی دہد تا آنکس عمل کند در آن بستان
بسقی وغیر آن بشرط آنکہ ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکہ قرار دادہ باشند **مالک** عن ابن شہاب عن سعید بن
المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیہود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم اللہ علیہ علی ان الثمر بیننا و بینکم
قال فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبعث عبد اللہ بن رواحۃ فیخرص بینہ وبینہم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم
فلی فکانوا یاخذونہ رسول اللہ صلعم فرمود یہود خیبر را روزیکہ فتح کرد خیبر را من جا می دہم شمارا تا وقتیکہ خدا تعالی شمارا
جای دہد بشرط آنکہ خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ بن رواحہ را
پس عبد اللہ بن رواحہ خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواہید پس شمارا باشد اگر خواہید
مرا باشد پس یہود میگرفتند حصہ خود را مترجم گوید رضی اللہ عنہ لابدست در مساقاۃ از عاقدین و اشجار و صیغہ یا قرینہ کہ
بآن عقد ثابت شود و چیزیکہ شرط کردہ باشند و وظیفہ عاقدین و حکم اختلافی کہ در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین
و لفظ عقد و غیر آن در مضاربۃ مذکور شد از انجا باید گرفت و اما مخابرۃ و آن عمل کردن در زمین ست بشرط بعض
خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعۃ و آن عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی
باشد و عمل از دیگری جایز ست یا نہ میل فقیر درین مسئلہ بمذہب امام احمد ست از جواز ہر دو واللہ اعلم **باب کراء الارض
بالذہب والورق** باب در کرایہ دادن زمین بمقابلہ طلا و نقرہ **مالک** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن عن حنظلۃ بن قیس الزرقی
عن رافع بن خدیج ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن کراء المزارع قال حنظلۃ فسالت رافع بن خدیج بالذہب والورق
فقال اما بالذہب والورق فلا باس بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از کرایہ دادن مزرعہا یعنی باجر مجہول یا اجری کہ
دروی غرر باشد چنانکہ در حدیث دیگر بیان آن آمدہ ست گفت حنظلہ کہ راوی این حدیث ست پس سوال کردم رافع بن خدیج را
از کرایہ دادن بطلا و نقرہ پس گفت اما بطلا و نقرہ پس ہیچ باک نیست در ان **مالک** عن ابن شہاب انہ قال سالت
سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذہب والورق فقال لا باس بذلک ابن شہاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایہ زمین بطلا و نقرہ پس گفت ہیچ باک نیست در ان **مالک** عن ابن شہاب انہ سال سالم بن عبد اللہ بن عمر
عن کراء المزارع فقال لا باس بہا بالذہب والورق قال ابن شہاب فقلت لہ ارایت الحدیث الذی یذکر
عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کانت لی مزرعۃ اکریتہا ابن شہاب سوال کرد عبد اللہ بن عمر را از کرایہ مزرعہا پس گفت ہیچ باک نیست
در کرایہ بطلا و نقرہ گفت ابن شہاب پس گفتم من آیا دیدہ حدیثی را کہ ذکر کردہ میشود از رافع بن خدیج پس گفت سالم بسیار گفتہ ست رافع یعنی ضبط

نکرده انجدیث را و اگر باشد مرا مزرعه کرایه دهم آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکاری ارضا فلم تزل فی یدیه بکراء
حتی مات قال ابنه فما کنت اراها الا لنا من طول ما مکثت فی یدیه حتی ذکرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شیٔ کان علیه من کرائها
ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه مرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمی دیدیم
آن مزرعه را الا از آن خود از جهة درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه ابیش ما نزد
موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه
کان یکری ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب** الشفعة شفعه عبارت ازان است که
شخصے زمین خود را بفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی ازوی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالشفعة فیما
لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینهم فلا شفعة فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که
قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شد حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست دران **مالک**
عن محمد بن عمارة عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة
فیها ولا شفعة فی بئر ولا فی فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه
نیست در چاه و نه در خرماشیان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعة هل فیها من سنة قال نعم الشفعة فی
الدور والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه آیا دروی سنتی هست یعنی طریقه منقول
از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمین ها و نمیباشد مگر میان شریکان **مالک** انه بلغه عن سلیمان بن یسار
مثل ذلک از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایت کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در شفعه از
بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شده و ثمنیکه مشتری معین کرده و ثمنی که شفیع میدهد و ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزیکه
در وی شفعه ثابت میشود آنست که دار و ارض باشد نه منقول از لفظ دور فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و بر
قیاس در اشجار ثابت میشود زیراکه دار عرصه را گویند با بنای او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر او را قسمت
کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فی بئر ولا فحل زیراکه فایده شفعه
تخلص است از مؤنت قسمت و آن درینصورت متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچه دائم است نیز توجیه میتوان نمود
بآنکه چون این شخص در مشاع این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرر شریکه راضی شد بآن صحیح نباشد والله اعلم و شرط
شفیع آنست که شریک باشد در زمین از صنایا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جارے که در راه شریک نیست و حاصل اینکه شفعه در ملک تام که اتصال

باشد متاخر از ملک شفیع زیراکه هرچه معاوضه ست در حکم بیع ست و اگر متاخر نباشد هر دو شریک یا شوند شوقبا شفعه و جهی تمدارد
و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین انست که حکم حاکم و احضار ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک
شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرور ست و لابدست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض مشتری یا رضای
مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خریده کرده ست مثل او بدهد و اگر متقوم خریده کرده ست قیمت او بدهد
ولابدست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرارست بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت **باب الرهن** لا یغلق
چیزیکه گرو گذاشته شد بیش کسی منع کرده نشود از مالک خود یعنی راهن را میرسد که با آن منتفع میگردد و بتدبیر آن قیام
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده
نشود گرو راهن گوید که عقل در اول تامل درمی یابد که لابدست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن
متحقق گردد خدا تعالی فرموده ست و ان کنتم علی سفر و لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و ایجاد الناس شد که بمشروعیت رهن بجا
حکمت استیثاق ست و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون تا نکه او را تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون و احقیت مرتهن
درثمن او بنسبت سائر غرما و فیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن
مطلوب ست و تامل راه میدهد که آن رکن رهن ست زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود و پس صیغه رهن صریح ست و کنایه
است بمنزله سائر عقود و ظاهر پیش فقیر آنست که استحداث در ایجاب نیز صحیح ست مانند ارهن و رهنت و معاطاة نزدیک و حقوق
حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد
صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض صحیحی بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
مزین نگاهدارد و اگر نفع مرتهن دران باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط و آیا عقد
ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا و معاوضه ست آخر را اظهر از جمله دو قول شافعی فساد
عقدست بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جائز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره
چنانکه سائر تصرفات او نیز مقیدست باین قید و شرط مرهون انست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد
زیراکه قبض بروی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده ست و رهن مشاع مثل آنچه مشترک در میان راهن و غیر او
صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیراکه رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه
پس نزدیک بیع امة و ولد او همراه یکدیگر فروخته شوند و مرتهن متقدم باشد در حصه امه و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که
ممکن ست وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معتاد است بکند و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او در رهن ثمن او عند حلول
الفساد صحیح است و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم
تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح است زیرا که در لفظ فرهان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود
و اما باقی است بر حقیقت عاریت یا دین متعلق شده است بر قیاس دو قول آمده نظر بحقیقت عاریت و بحاجت رهن فقیر گوید اگر
تخالف حکم عقدی از منع کند موجه باشد و اگر گوییم استیثاق تام است از انکه متعلق شود حق مرتهن بر قید او یا حمل کند او دین را
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت دران وارد
است و اگر مرهون آن عین مضمونه باستعاره واقع شود دو وجه آمده است بنا برانچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر مینماید و اگر سبب
ثابت نشده است برد مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله درین صورت آیل است بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح است و اما یک مرهون در دو دین بعد دین صحیح است یا نه
قول قدیم شافعی صحیح اوست و همان است اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحیحه
لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض نایب او یا مباشرة نایب اگر راهن را یا غلام او را نایب ساخت
درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده است بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط است یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد باقابض اذن خلافة اوست و اگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع است از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده است نظر بانکه مفسد رهن است و بانکه شارع تحریض نموده است بران و راهن را
میرسد انتفاع بان بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فیها و الا استرداد کند و بعد انتفاع باز دهد و
اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جایز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزد یک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا بکند ایفا
از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن است از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارة از زمینی است که
منتفع به نباشد بسبب بُعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بُعد او از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن است او
و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین اوراست
ونیست عرق ظالم را حقی عرق بتنوین ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در زمین روند
ودرخت از راه آن رشتها آب گیرد ومراد اینجا آنست که شخصی احیاء زمین کرده ست شخصی دیگر آمد ونهالی در انجا نشاند بطریق غصب
پس باید کند آنرا وبنشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
قال من احیی ارضا میتة فهی له حضرت عمر رضی الله عنه فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین اوراست مترجم گوید رحمه الله
لابد ست از تحقیق معنی موات وتحدید احیا پس موات غیر معمور را گویند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس چیزیکه معمور باشد بسکنی
یا زراعت مملوک عامر ست احیاء آن وجهی ندارد ولفظ فهی له دلالت بران میکند که احیا سبب ملک اوست وانچه سابق معمور بود والحال
خراب شده ست ومالک او معلوم نیست اگر عمارة جاهلیة ست آنرا ارض عادیة گویند وصحیح آنست که حکم او حکم موات ست واگر عمارة اسلامیة
بوده ست حکم او حکم مال ضایع ست پس مفوض ست بر امام در حفظ آن چنانکه در باب ضوال مذکور کرده واگر امام خواهد حفظ کند آنرا
واگر خواهد بیع نماید ومحافظة ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود واحیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر محکم آنست که هرچه تصد کرده ست
چون بوجهی ساخته باشد که اسم آنچیز بروی جاری بشود در عرف احیاء آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته ست شرط آن تحویط بقعه
وسقف بعض آن ودرست کردن دروازه آن واگر زریبه دواب ساخته ست تحویط آن وتعلیق باب بران اگرچه سقف بنا شد
واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن وتسویه ارض وقطع ذوات الشوک ومانند آن ومهیا ساختن آب آن
اگر مطر حسب عادة کفایة نکند واگر بستان ساخته ست تحجیر باحجار یا شوک وقصب یا تراب گرد آن ومهیا ساختن آب برای آن
وغرس اشجار دران وچون احیاء ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف میخواهد وحریم معمور آنست که حاجت بآن
متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه نادی ست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث وجای دوانیدن اسپان وجای
خوابانیدن شتران ومطرح رماد وسرجین ومدفن اموات ومانند آن وحریم دار مطرح رماد وسرجین وکناسه وثلج وممر از جهة دروازه
ومسیل آب وحریم بئر موقف شتران آبکش وحوض آب ودولاب وجای تردد دواب واز عبارة حدیث معلوم شد که علة ملک احیا ست
پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض موات متحقق شد وی احق ست بآن پس دیگری را نمیباید
دران تصرف کردن بقیاس حدیث لایخطب احدکم علی خطبة اخیه وحدیث من قام من مسجد فهو احق به واگر غیر او احیا کرد
آن احیا کننده را باشد واگر مدة تحجیر از مدة متعارف زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دست بدار وامام را میرسد اقطاع
موات برای قادر بر احیا قدر یکه قدرة آن دارد **باب الحمی** حمی عبارت از آنست که امام اختیار کند یک قطع زمینی موات برای
چرانیدن جانوران جزیه وصدقه یا جانور گم شده وجایز نیست حمی برای غیر آن **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال یا هنی اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصریمة والغنیمة وایای ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشیتهما یرجعا الی المدینة الی زرع

ونخل وان رب الصریمة والغنیمة ان تهلك ماشیته یأتینی ببنیه فیقول یا امیر المؤمنین افتارکهم انا لا ابا لك فالماء

والکلاء ایسر علی من الذهب والورق وایم الله انهم لیرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومیاههم قاتلوا علیها فی الجاهلیة

واسلموا علیها فی الاسلام والذی نفسی بیده لولا المال الذی احمل علیه فی سبیل الله ما حمیت علیهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کردهٔ از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زمین کشت

و خرما بیان و هر آئینه صاحب گله خرد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس گوید یا امیر المؤمنین

یا ترک کنند ایشانم من پدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزد یک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بران در جاهلیت و اسلام آورده اند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنیم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد بقعهٔ از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال ضعیفان از تجعه یعنی از دور رفتن برای

و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لا حمی الا لبیت المال در بصورت شخصی مر کس

کند بر حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند **باب لا یختص احد بالمعدن الظاهر** مخصوص گردانیده نشود

کسی بمعدن ظاهر **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یمنع فضل الماء لیمنع به الکلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادهٔ آب را تا منع

کرده شود بوی گاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گو یا منع میکند گاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن

وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ

و سنگ سرخ و سنگ مهره و کلا و حطب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و علاج در

بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر

حاجت او و اگر هر دو بیایند یکجا قرعه انداخته شود یا امام بر اجتهاد خودیکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

وعلیه الشافعی فی المنهاج والاظهر ان للامام ان یحمی نقیع موات لرعی نعم جزیة وصدقة وضعیف من ضالة وضعیف لغیر النجعة ... ذلك ... قلت وعلیه الشافعی فی المنهاج المعدن الظاهر وهو ما خرج بلا علاج لا یملك بالاحیاء لا یثبت فیه اختصاص ... لا اقطاع ...

هر چشمه یا جوی یا نهر بری مسلط میشد نمی توانند که مردمان را منع میکردند از ان الا باجر واین درست نیست واین در حقیقت منع کلا مباح ست باب

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایز ست اقطاع معدن باطن مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع لبلال المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود وبکیفیت ازان معدن مترجم گوید رض

امام را نشاید که اقطاع کند بقدر حاجت واگر مستغل گذارد جایز ست امام را انتزاع او باب ماء الاودیة یبتدر لیسقیه الناس یمسک

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا مباح باشد مشترک اند در وی مردان شخصی که نزدیک تر ست بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب بشتالنگ رسد بعد ازان بگذارد بهمسایه خود همچنان برود تا آنکه فارغ مردم شوند مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور ومذینب یمسک حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور ومذینب این هردو دو رود ست از رودهای مدینه بازدارد آب را تا آنکه رسد آب تا شتالنگ

بعد ازان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید رض همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباح از رودها که در صحرا اینها شوند

چشمها وسیلها وباران برابر اند دران مردان اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کند باید که سیراب سازد اعلی بعد الی هر یکی

بند کند آب را تا آنکه برسد تا شتالنگ همین قائل ست امام محمد وگفت همچنین بود صلح مردمان در میان خودهای ایشان وبرای هر قوم

است چیزی که صلح کردند واسلام آوردند بران از چشمها وسیلهای خود ونهرهای خود وحصه آب خود باب لا یمنع ماء البئر من اراد

شربه او سقیه بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که بخواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه را مترجم گوید نقع بئر عبارت ست از زیادت آب چاه ودر بنحدیث دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک مالک یا نهی تنزیه بسبب تاکد مواسات در آب باب من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباحی پس او احق ست بآن مکان تا آنکه جدا شود ازان مکان مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسکل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی پس جدا

نشود ازان موضع وباطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او ازان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی مانند آن باب لا یملک

الموهوب الا بالقبض مالک نمیشود موهوب له مگر بقبض آن مالک باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحتزتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود هر آئینه عطا کرده بود او را افلاز زمین بریده شده که بیست وسق بود واگر بریده باشی آن را او در تصرف آورده

قوله المباح فی المنهاج العیون والسیول والامطار یستوی الناس فیها فان اراد الناس سقی ارضهم منها فضاق سقی الاعلی فالاعلی وحبس کل واحد الماء حتی یبلغ الکعبین ... ۱۲

باب فضل ما قیل ...

آنرا الا آن تو باشد و نخواهی میسنا که امروز مال من مال فرزند منست **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها
الذي نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شده او را تا آنکه
باشد موهوب اگر بمیرد واهب و ورثه او را آن هبه باطل ست مترجم گوید باتفاق علما بر همین ست که تمام شود هبه بقبض کامل
منهاج مذکور ست که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** انه يجب الاشهاد لهبة الصغير شيئا وتولي القبض
والاقباض هل يجوز اگر ببخشد پدر به پسر خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایز ست **مالک** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم
قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت اعطيته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات
لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از ان نگاه میدارند آنرا پس اگر بمیرد یکی
از ایشان گوید مال من بدست من ست ندادم آنرا بهیچ کس و اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر منست داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شده او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد و ورثه او را پس آن هبه باطل ست **مالک** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحله فاعلن ذلك له واشهد عليها
فهي جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را از ان خورد که نرسیده ست بآن حد که قبض کند عطیه خود را
پس آشکارا کرد آن عطیه یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز ست اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی ست از عطیه که حیله کرده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز ست بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صدور تبین صغر ولد ست و استشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه ست که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالک** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير
انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما
كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارتجعه بشير
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی آن غلام را
مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه ست نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کردن نافذ ست چنانکه حضرت ابوبکر صدیق بخشید
جداد عشرین وسق بحضرت عائشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع في الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه [illegible]

وهبه بشرط پاداش باشد مالك عن داود بن الحصين عن ابی غطفان بن طریف المری ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او علی وجه صدقة فانه لا یرجع فیها ومن وهب هبة یرى انه انما اراد بها الثواب فهو علی هبته یرجع فیها اذا لم یرض منها عمر بن الخطاب فرمود هرکه عطا کرد عطیه بجهة صله رحم یا بروجه صدقه پس نمی رسد او را رجوع کند دران وهرکه عطا کرد عطیه که دیده میشود که اراده کرده ست وی بآن پاداش را پس او قادر ست بر هبه خود رجوع کند دران وقتی که راضی نباشد ترجمه گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه ست واگر نقل کرد بسوی مکان موهوب له بجهة اکرام او هدیه ست واگر حبس کرد اصل شی را وتصدق کرد منافع او را وقف ست ولابد ست در هبه ایشان موهوب له وموهوب وعقد شرط واهب وموهوب له ذکر گذشت وموهوب میباید که مملوک ومعین باشد وانچه بیع او صحیح ست هبه او نیز صحیح ست وانچه بیع او صحیح نیست هبه آن نیز صحیح نیست الا در چند جا مثلا که هبه صدقه آن صحیح ست وهبه دین برای مدین ابراء واسقاط ست ودر هدیه ایجاب وقبول شرط نیست بجهة عادت مسلمین در جمیع عهدها بهر کیف در هبه صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست ومناوله وتناول کافی ست والله اعلم ورجوع در هبه درست نیست اگر برای ثواب نباشد واگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد واز قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم میشود که قرینه دال بر آنکه این هبه برای ثواب است بمنزله شرط ثواب ست زیرا که گفته ست یری انه اراد بها الثواب نیز معلوم شد که این عقد صحیح ست وآن بمنزله بیع ست در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم واستثنا کرده میشود هبه والد وهرکه در حکم او ست برای ولد که رجوع از ان صحیح ست بشرط بقای موهوب در سلطنت متهب بحدیث لا یحل لرجل ان یعطی عطیة او یهب هبة فیرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده صححه الترمذی والحاکم ولابد ست در وقف از واقف وموقوف وموقوف علیه ناظر وقف وصیغه ووظیفه موقوف وموقوف علیه پس شرط واقف اهلیة تبرع ست وشرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقاء آن مدة معتد بها مثل وقف عقار ودواب وحصیر وقنادیل ومتاع جاریه ست ووقف طعام تا خورده شود یا ریحان تا شمیده شود صحیح نیست وشرط موقوف علیه آنست که امکان تملک منافع داشته باشد پس وقف بر جنین بر وقف علیه بر خود پیش صحیح نیست واگر بر جهة معصیت وقف کند صحیح نیست واگر بجهة قربت مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه درست ست وهمچنین اگر نه جهة قربت ظاهر شود ونه جهة معصیت ماننده وقف بر اغنیا ولابد ست از صریح لفظ وقف یا تسبیل وتحبیس وجعلته مسجدا ومانند آن یا کنایه آن واز کنایت ست لفظ تصدقت علی الفقراء ینتفعون به واگر بر قومی وقف کرد وایشان منقرض شدند دو قول آمده ست رجوع میکند بملک واقف یا وارث او یا میماند بر وقف ودرینصورت آیا صرف کرده شود بر اقرب ناس در نسب ایشان مذکورین یا صرف کرده شود بر مساکین یا صرف کرده شود بر مصالح مسلمین چند وجه آمده ست واصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود وعبارة او را بر مدلول عرفی او فرود

شود و اقوی پیش فقیر آنست که موقوف در ملک واقف است والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بثمرتها والله اعلم و موقوف علیه یا میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنایب از اجاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد و ایر اصوفه و و بر ولیمن او و از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا قول آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایت و هدایت تصرف است و وظیفه او عماره و اجاره و تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصے در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را از جای او نمیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه صیغه منقطعه نباشد وی احق است بجای خود و صیغه منقطعه در هر جا بحسب عرف حاجت او میتوان دانست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لک ولعقبک جایز است که رجوع کند در عمری و تفتیکه نگفته باشد این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از آنست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی کسیکه عطا کرده است هرگز زیرا که وی عطای داده است که در وی میراثها واقع شد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث حفصة بنت عمر دارها قال وکانت حفصة قد اسکنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله بن عمر المسکن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در ان سرای دختر زید بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالک**

عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود اند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شد یعنی اگر صیغه واهب هی لک ولعقبک باشد پس آن هبه است و اگر لک ما عشت باشد عاریت است **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت از آنست که شخصے چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارت است از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشانک بها قال فضالة الغنم قال هی لک او لاخیک او للذئب قال فضالة الابل قال مالک ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

۳۸۱

آمد شخصی نزد آنحضرت صلعم پس سؤال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس ابنان او را و رشته که بآن سرابنان بند کنند بعد از آن تعریف بکن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحبش او فبها والا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا ترا است یا از آن برادر تست یا گرگ را است یعنی بهتر است گرفتن او زیرا که اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی تعرض او مکن زیرا که با او است مشک او یا او است پاپوش او وارد میشود بر آب و میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالك عن ايوب بن موسى عن معاوية ابن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد صرة فيها ثمانون دينارا فذكرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها على ابواب المساجد واذكرها لكل من ياتي من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانك بها

عبد الله جهنی فرود آمد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازهای مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس بکار خود بکن

مالك عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الى عبد الله بن عمر فقال له انى وجدت لقطة فماذا ترى فيها فقال له عبد الله بن عمر عرفها قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت فقال عبد الله بن عمر لا امرك ان تاكلها ولو شئت لم تاخذها

مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت هر آینه من یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در آن گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا

مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان ثابت بن الضحاك الانصاري اخبره انه وجد بعيرا بالحرة فعقله ثم ذكره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان يعرفه ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلني عن ضيعتي فقال له عمر ارسله حيث وجدته

ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشته مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه در یافتی او را

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الى الكعبة من اخذ ضالة فهو ضال

عمر بن الخطاب گفت حالیکه او تکیه داده بود پشت خود بسوی کعبه هر که بگیرد جانور راه گم کرده را پس او گمراه است

مالك انه سمع ابن شهاب يقول كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بتعريفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها

ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب گلهای جمع کرده شده بچهای میزادند دست نمیرسانید بآن هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد از آن فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط لازم است

تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا بشناسد عفاص و وکاء و عدد او را بعد از آن جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو و استثنا کرده می شود ازین کلیه شیء تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا

رسول الله صلى الله عليه وسلم في العصا والسوط والحبل واشباهه يلتقطه الرجل ينتفع به رواه ابوداود پس لا بد است درینجا از بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه بحسب عادت اولا در هر روز دو وقت بعد از آن هر روز یکمرتبه بعد از آن در هفته بعد از آن در هر ماه یک دو بار که

ایمرا و در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شیء تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب یا دعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شیء تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شیء و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفت عدد و جنس آمده است و آن اشارت است بجمیع آنچه بتعریف او تعلق داشته باشد بحسب عرف قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوت خود از صغار سباع منفصل شود

پس امام را میرسد التقاط هر دو قسم چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقيط** لقیط عبارت از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنين ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا

في زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الى عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضايعة

فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاؤه وعلينا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا است ولاء او

۳۸۱

وبرما واجب است نفقه او قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمين هم يرثونه ويعقلون عنه

گفت يحيى شنيدم مالك را كه گفت امريكه مقرر است نزديك ما يعنى اهل مدينه در باب منبوذ اينست كه وى آزاد است وولاء او مسلمين را است

مسلمانان وارث او ميشوند وعقل او ميدهند مترجم گويد التقاط منبوذ فرض بالكفايه است واشهاد نزد وقت التقاط ضرورى نيست بنابر

اقوى عدم ضرورى بودن اوست زيرا كه حضرت عمر تكليف اشهاد نفرموده واز حديث حضرت عمر معلوم شد كه لقيط حر است كه

اصل در بنى آدم حريت است واز همين حديث نيز معلوم شد كه اگر ملتقط صالح باشد ترك كرده شود لقيط را در دست او واگر صالح نباشد

نزع كرده شود از دست او واما قول عمر لك ولاؤه پس محمول بر ظاهر او نيست بقول مالك پس توجيه آن اينست كه چون

طفل بالغ شود مؤكد است او را مواساة در حكم مروة مانند مواساة موال با معتقان خود **باب لا تنفذ الوصية الا**

في ثلث المال جارى نمى شود وصيت مگر در سيوم حصه مال **مالك** عن ابن شهاب عن عامر بن سعد بن ابى وقاص

عن ابيه انه قال جاءنى رسول الله صلى الله عليه وسلم يعودنى عام حجة الوداع من وجع اشتد بى فقلت يا رسول الله

قد بلغ بى من الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا يرثنى الا ابنة لى افاتصدق بثلثى مالى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الثلث والثلث كثير انك ان تذر ورثتك اغنياء

خير من ان تذرهم عالة يتكففون الناس وانك لن تنفق نفقة تبتغى بها وجه الله الا اجرت عليها حتى ما تجعل فى

فى امراتك قال فقلت يا رسول الله أأخلف بعد اصحابى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلك ان تخلف حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون اللهم امض

لاصحابى هجرتهم ولا تردهم على اعقابهم لكن البائس سعد بن خولة يرثى له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مات بمكة

سعد بن ابى وقاص گفت تشريف آورد وسوى من رسول الله صلى الله عليه وسلم بجهار پرسى ميكرد مرا سال حجة الوداع

بسبب دردى كه بنهايت رسيده بود بمن پس گفتم يا رسول الله هر آئينه رسيده است بمن از بيمارى آنچه مى بينى من

صاحب مالم ووارث نمى شود مرا مگر يك دختر از ان من آيا صدقه بدهم دو سيوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم نے

پس گفتم صدقه دهم نيمى مال را فرمود نے بعد از ان فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم صدقه ده يك سيوم حصه را

وسيوم حصه بسيار است هر آئينه اينكه تونگر بگذارى وارثان خود را بهتر است از آنكه تنگدست بگذارى ايشان را

تكف خود سوال ميكنند از مردمان وهر آئينه تو خرج نكنى هيچ خرچے كه طلب كنى بآن رضامندى خدا تعالى را مگر كه

مزد داده شود ترا بران تا آنكه ثواب داده شود ترا بر چيزيكه مى نهى در دهان زن خود گفت سعد پس گفتم يا رسول الله

با مرا پس گذاشته شود بعد ياران من يعنى عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آئينه پس گذاشته نشوى

پس بعمل آری کارنیک را مگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند

بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواندی بار خدایا تمام کن برای

یاران من هجرت ایشان را و دمکن ایشان را بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشان را حبط مکن بسبب گناهی

لیکن محنت کشیده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آنکه بمرد در مکه یعنی رجوع کرد

از هجرت بمکه و بر مشاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و در همان حالت بمرد **باب** فی الحث علی الوصیة

در برانگیختن و رغبت کردن بر نشتاب نمودن وصیت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست لایق بامرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند در ان که شب گذراند دو شب مگر در حالیکه

وصیت او نوشته شده است پیش او **باب** وصیة الغلام غیر المحتلم جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبره انه قیل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما

یفاعا لم یحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال ولیس له ههنا الا ابنة عم له فقال له عمر بن الخطاب فلیوص لها

قال فاوصی لها بمال یقال له بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلك المال بثلاثین الف درهم وبنت عم التی اوصی لها

هی ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است

از قبیله غسان و وارث او در شام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند

برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانی که آنرا گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان

بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم

ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدینة ووارثه بالشام فذکر ذلك لعمر بن الخطاب فقیل له ان فلانا یموت

افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر وکان الغلام ابن عشر سنین او اثنتی عشرة سنة فاوصی ببئر جشم

فباعها اهلها بثلاثین الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد

این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آئینه فلان جی میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که

وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آنرا اهل آن بسی هزار

درهم **باب** لا وصیة لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا

التی لا اختلاف فیها انه لا تجوز وصیة لوارث الا ان یجیز له ذلك ورثة المیت گفت یحیی شنیدم مالک را

که گفت طریقه ثابته نزدیک ما هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب الحجر علی الانسان لصغر او سفه او جنون ویرزقون ویکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود برآدمی مال او را از جهت صغر سن و سبب سفه و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل به حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او و قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وارزقوهم فیها واکسوهم وقولوا لهم قولا معروفا ط وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تاکلوها اسرافا وبدارا ان یکبروا ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف ط فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم وکفی بالله حسیبا فرموده خدای تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدای تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمع بجمیع مسلمانان هست و نفقه بدهید ایشانرا ازان اموال و جامه بپوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه برسند بحد نکاح پس اگر دیدید از یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمانرا باسراف و بشتابی ازانکه بزرگ شوند و هرکه توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیزکند یعنی از خوردن مال یتیم و هرکه فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کننده مترجم گوید درین آیه حجر بر سفها و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه اقوی ازان و ذکر یتیم درین آیه بجهة احتراز نیست از ذو الآبا بلکه بجهة آنست که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا میباشد پس محل تخصیص مال یتیمان ازینجهة شده است و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است ازان پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد ازان قاضی ولی است فقیر گوید و اگر ام کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر بلکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهة قوله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوة اشارت است بجمیع ما یحتاج و معروفا اشارت است بانکه نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تطییب خاطر او اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در حد معروف داخل و امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکست در آن و فرزند زارع بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران و دواب آن و فرزند محترفه را بانچه به حرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق بزنان است از حفظ اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و غایت امتحان نکاح را منتهی حجر ساخته است بشرط ایناس رشد پس اگر هر دو یافته شود منفک گشت از حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح ست و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از ان منع نمیکنند جایز ست و به قال احمد
زیرا که ابو الدرداء از طفلے عصفوری خرید نموده و بلوغ نکاح در حدیث مفسر شده ست باحتلام اجماعاً و بلوغ به پانزده سال و یا انبات
عانه نیز از مرتبهٔ بلوغ ست یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعمال انبات بدوا اجتهاد و لایات بعید ست التفات کرده نمی شود بان و در
مراد عیش نه زیاده ست و این همه از احادیث متعدده مستنبط شده ست و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال یتیم جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن
بقدر اجرت درست ست و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بر وی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود
از وی مال او و او را رشد صلاح حفظ مال ست پس محجور نکنند و تبذیر نکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که با عادت قوم بوده باشد
داشته باشد تبذیر نیست و در معرفت تبذیر برای بدست از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال وی
بجهت حفظ دین مال وی **باب یحرم اکل مال الیتامی ظلما ویجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر** حرام است خوردن
مال یتیمان بظلم و جایز ست ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقت یعنی صلاح مال یتیم در ان بداند
قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر وان
تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان
بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر ست یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار ست **باب ما للولی ان ینال من مال الیتیم**
چه چیز جایز ست ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد و بخصلت پسندیده
عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما وله ابل فاشرب
من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله وتهنأ جرباها وتلط حوضها وتسقیها یوم وردها فاشرب
غیر مضر بنسل ولا ناهک فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس گفت او را هر آئینه از ان من یتیمی ست
هست و صاحب شتران ست آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران
او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش یافته شده و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روز یکه میآید خوردن
آب پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و نه استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر را

قلت تبغی ضالة ابلها ای تطلبها
وتهنأ جرباها ای تطلیها بالهناء وهو القطران
وتلط حوضها ای تطینه
یوم وردها ای الیوم الذی ترد الماء
غیر مضر بنسل ای بالولد
ولا ناهک ای مستاصل

اکمال صداق الیتامی در تمام داکردن مہر یتیمہا قال الله تعالی یستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیہن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونھن ما کتب لھن وترغبون ان تنکحوھن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط ۖ وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ۝ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چہ نوع بایشان معاملہ باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدہد شما را در باب زنان وانچہ خواندہ میشود بر شما

در کتاب نازل شدہ ست در حق آن زنان یتیمہ کہ نمیدہید ایشان را انچہ فرض کردہ شدہ ست برای ایشان ورغبت

میکنید کہ نکاح کنید بایشان ونازل شدہ ست در باب بیچارگان از کودکان وحکم ست بآنکہ تعہد حال یتیمان کنید بانصاف

وانچہ میکنید از نیکوی ہست خدا بآن دانا مترجم گوید اہل جاہلیہ در نکاح زنان یتیمہ رغبت میکردند بسبب مال

وجمال ایشان ودر ادای نفقہ ومہر تقصیر مینمودند والله اعلم در جواب این استفتا تفصیلے داشت پس خدا تعالی بعض مسائل را

حوالہ فرمود بر آیات سابقہ وآن مسئلہ تحریم ظلم بر یتامی نسا رست وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئلہ نشوز وتحریم میل

کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحۃ طلاق در صورت ضرورت

باب الولی یتجر فی اموال الیتامی ویفعل ما فیہ الغبطۃ

میرسد ولی را کہ تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربہ کند ویکند چیزیکہ دران نفع ظاہر ست

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلھا الزکوۃ عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال

یتیمان تا فانی نکند او را زکوۃ **مالک** انه بلغه ان عائشۃ زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لھم فیھا حضرت عائشہ میداد اموال یتیمان را بکسیکہ تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه

اشتری لبنی اخیه فی حجرہ مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود کہ در

پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروختہ شد ان بستان بمال بسیار بعد ازان قال مالک لا باس بالتجارۃ

فی اموال الیتمی لھم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیه ضمانا گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بروے ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیھم وامھم ومیراث الاب والام من اولادھما

باب در بیان میراث اولاد از پدر خویش ویا از مادر خویش ومیراث پدر ومادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ۚ فان کن نساء فوق اثنتین فلھن ثلثا ما ترک ۚ وان کانت واحدۃ

فلھا النصف ۚ ولابویه لکل واحد منھما السدس مما ترک ان کان له ولد ۚ فان لم یکن له ولد وورثه

ابواہ فلامه الثلث فان کان له اخوۃ فلامه السدس من بعد وصیۃ یوصی بھا او دین ۚ اباؤکم وابناؤکم

لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما ۰ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما
بانچه که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشانراست دو سیوم حصه از انچه ترک کرده است
میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف است و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو شش یک است از انچه ترک کرده است
میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شد ند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی
باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد آن یا بعد ادای
دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیک تر است برای شما در سود رسانیدن حکم کرده خدا تعالی
حکم کردنی هر آئینه خدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قرآن عظیم
نیست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دختر است والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه
عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم
اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین
فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر
بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن
دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب
وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا
اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر
هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل
فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة
واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة
السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض
اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین
ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة
گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما و چیزی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل است که گفتیم میراث
اولاد زید خویش یا مادر خویش بدین نسق است که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترکه کرد و فرزندان مردان و زنان را هر دو قسم را پس مرد را

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو راس اعتبار کنند و زن را یک راس و باین اعتبار تقسیم کنند پس در صورة انفراد بنات اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه ست از انچه ترک کرده باشد میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر نر ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شده مانند زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و باشد انچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو زن حاصل این کلام نیست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب کنند اولاد بیواسطه پس اگر جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر ست یا وی دور تر است ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر ان دختران پسر که بمنزله وی بوده اند یا بالاتر از وی بوده اند از دختران پسران زیادت اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را النصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران از انانکه بنسبت میت در یکمرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی بمرتبه آن دختران است پس حصه مقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصهای اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که همرتبه او باشد و آنکس را که بالای او باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن نیست کسی را که دور تر ست از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشان را و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالک

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا و ولد ابن ذکرا فانه یبدأ بمن شرک الاب من اهل الفرایض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب و ام او من اب او من ام فالسدس فان لم یترک المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفته اند که حکمی که باتفاق حاصل شد بران نزدیک ما حجت است

هیچ خلاف نیست دران و چیزیکه یافتیم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر از پسر خود یا دختر خود بدین نسق است که اگر بگذارد

متوفی فرزندی یا فرزند پسر را پس هر آینه مقرر کرده میشود برای پدر ششش یکحصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزندرا یا فرزند پسر را پس حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسیکه شریک پدر باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند از مال

ششش یک یا زیاده ازان باشد آن زیادتی پدر راست و اگر باقی نماند از ایشان ششش یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر ششش یک حصه مقرر حاصل اینست که سدس بطریق فرض ست و باقی بطریق عصوبت و میراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزندرا یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از صحاب یا اخوة دو کس را یا زیاده را خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر و مادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر ششش یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را و نه فرزند پسر او و نه دو کس را از صحاب اخوة

یا زیاده از دو کس از ایشان پس هر آئینه مادر راست یک ست تمام و کامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس یکی ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهارم یک و مادر او را

سه یک از مابقی و آن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله دیگر آنست که متوفی شود زنی و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس بدین صورت میرسد شوهر او را النصف و میرسد مادر او را سه یک از مابقی و آن سه یک ششم حصه خواهد بود از تمام مال آنچه

گفتیم ازین جهت ست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود و لابویه لکل واحد منهما السدس الآیة پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارت ست از دو یا زیاده از دو

باب میراث الرجل من امرأته و میراث المرأة من زوجها

باب در میراث مرد از زن خود و میراث زن از شوهر خود قال الله تعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع

مما ترکن من بعد وصیة یوصین بها او دین ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم

من بعد وصیة توصون بها او دین ط و شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشانرا فرزندی پس اگر باشد ایشانرا

فرزندی پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده باشند زنان بآن یا بعد ادای دین و زنان را

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتید اگر نباشد شما را فرزندی پس اگر باشد شما را فرزندی پس آن زنان راست هشتم حصه از آنچه

٣٩١

بگذاشته بعد ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا بعد ادای دین قال مالک ومیراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا ولا ولد
ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین ومیراث المرأة
من زوجها اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة
یوصی بها او دین وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث
مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را
خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد
ادای دین و میراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی
یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا
ادای دین و این حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة

باب میراث الکلالة

کلاله کسی است که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده است یکی در اول سورهٔ نسا و یکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل
یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد
وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم و اگر باشد مرد که میراث از وی می برند کلاله یعنی
بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری و یا خواهری
و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده
از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده
داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد والله علیم حکیم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی
و خدا دانا و بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک
وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر
مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم درخواست فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی
میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر شخصی بمیرد که نیست او را هیچ فرزندی یعنی و نه والد و او را خواهر است یعنی عینی یا علاتی
پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث باشد خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را
فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سوم حصه است از آنچه ترک کرده برادر و اگر باشند وارثان
اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید و خدا

مسئله وعلی هذا اتفق اهل العلم

بهتر چیز دانسته. مالك عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الکلالة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکفیك من ذلك الآیة التی انزلت فی آخر سورة النساء. عمر بن الخطاب سوال کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از میراث کلاله پس فرمود
او را رسول الله صلعم کفایت میکند ترا ازین مسئله آیتی که نازل کرده شد در آخر سورهٔ نساء یعنی و می‌لیل ست بر آنکه مراد از اخوة در آیة
اولی بنی الاخیاف اند و در آیة ثانیه بنو العلات و بنو الاعیان قطع شبه واقع میشود. قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان الاخوة
للام لا یرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذکرانا کانوا او اناثا شیئا ولا یرثون مع الاب ولا مع الجد ابی الاب شیئا
وانهم یرثون فیما سوی ذلك یفرض للواحد منهم السدس ذکرا کان او انثی فان کانا اثنین فلکل واحد منهما السدس فان
کانوا اکثر من ذلك فهم شرکاء فی الثلث یقتسمونه بینهم بالسواء للذکر مثل حظ الانثی وذلك ان الله تبارك وتعالی
قال فی کتابه وان کان رجل یورث کلالة الایة فکان الذکر والانثی فی هذا بمنزلة واحدة. گفت مالك امریکه اتفاق حاصل شد
بران نزدیك ما اینست که برادران اخیافی کلاله مادر باشند فقط وارث نمی شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان
یا زنان چیزی برای او وارث نمی شوند با پدر و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی برای ایشان وارث میشوند در غیر این صور به تنها بطریق فرضیه
نه بطریق عصوبه یکی را از ایشان شش یك است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان شش یك است
پس اگر زیاده باشند از دو پس ایشان باهم شریکان اند در سه یك قسمت کنند آن سه یك را میان خویش برابر مرد را مانند حصه
یك زن ست واین بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود وان کان رجل یورث کلالة الایة پس هست مرد و زن
درین حکم بیك منزلة. قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا یرثون مع الولد الذکر شیئا ولا مع
ولد الابن الذکر شیئا ولا مع الاب دنیا شیئا وهم یرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم یترك المتوفی جدا
ابا اب ما فضل من المال فیکونون فیه عصبة یبدأ بمن کان له اصل فریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان فضل
بعد ذلك فضل کان للاخوة للاب والام یقتسمونه بینهم علی کتاب الله جل ثناؤه ذکرانا کانوا او اناثا
للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم قال وان لم یترك المتوفی ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا
ولا ولد ابن ذکرا کان او انثی فانه یفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان کانتا اثنتین فما فوق ذلك
من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان کان معهن اخ ذکر فلا فریضة لاحد من الاخوات واحدة
کانت او اکثر من ذلك ویبدأ بمن شرکهم بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك
من شیء کان بین الاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی فریضة واحدة
فقط لم یکن لهم فیها شیء فاشرکوا مع بنی الام فی ثلثهم وتلك الفریضة امراة توفیت وترکت

زوجها وامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شی بعد ذلك
فیشترك بنو الام والاب فی هذه الفریضة مع بنی الام فی ثلثهم فیكون للذكر مثل حظ الانثیین من اجل انهم كلهم اخوة المتوفی لامه وانما ورثوا
بالام وذلك ان الله تبارك وتعالی قال فی كتابه وان كان رجل یورث كلالة او امرءة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس
فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء فی الثلث فلذلك شركوا فی هذه الفریضة لانهم كلهم اخوة المتوفی لامه گفت مالك حكمی که مقرر است
نزدیك ما اینست که برادران اعیانی که از یك پدر و یك مادر باشند وارث می شوند با فرزند پسر چیزی را و نه با فرزند پسر که آن فرزند نرینه باشد
چیزی را و نه با پدر که بیواسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران ما دام که نگذاشته است متوفی جد را
که پدر پدر باشد پس وارث میشوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در ان عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را اصل حصه مقرر
باشد پس داده شود این جماعه را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی را
قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس
هیچ چیزی نیست ایشان را گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد
باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یك پدر و یك مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران
در تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یك پدر و یك مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه
ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یك از خواهران را یا باشد یك یا زیاده از یك ابتدا کرده شود با آنکه شریك ایشان
شده اند بحصه مقرر پس داده شود آنجماعه را حصهای ایشان بعد از ان چیزیکه باقی ماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یك پدر و یك
مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم همین منوال است مگر در یك مسئله پس پس نبود برادران عینی را در ان مسئله چیزی پس شریك
گردانیده شود ایشان را با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آنصورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر
و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یك و برادران اخیافی او را سیوم
پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریك شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان
پس مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شده اند
بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدا تعالی فرمود و ان كان رجل یورث كلالة الایة پس ازینجهة شریك شدند درین
مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند ازجهة مادر و قال مالك الامر عندنا ان میراث الاخوة للاب اذا لم یكن معهم احد من بنی الاب
والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا یشركون مع بنی الام فی الفریضة التی شركهم فیها بنو الاب
والام لانهم خرجوا من ولادة الام التی جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان فی بنی الاب والام ذكر فلا میراث
لاحد من بنی الاب وان لم یكن بنو الاب والام الا امرءة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه یفرض للاخت الواحدة

الامر

للاب والام النصف ونقرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ بأهل الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض بفريضته مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا شئ لهم ولبني الام مع بني الاب والام ومع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثيين هم فيه بمنزلة واحدة سواء

گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی مثل میراث برادران اعیانی ست برابران مردانیان برابر مردانان ست وزن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برآمدند بسبب زادن مادر یکجمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی ششم یک تا تمام دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان وابتدا کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصها ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان تقسیم کرده شود میان اولاد پدر مردرا باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر باشند خواهران اعیانی دو یا زیاده از دو واقسام زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بحیاسه که شریک ایشان باشند از اهل فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران علاتی مردرا باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا وبرادران اخیافی را میرسد با برادران علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک ششم یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مردرا مانند حصه زن پس ایشان در ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند

باب میراث الجد مع ابن ابنه

باب در بیان میراث جد از نبیره خود

عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك كتبت الي تسألني عن الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتان قبلك يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث معاوية بن ابي سفيان

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا داناتر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند دران مگر خلیفهای یعنی هر آئینه حاضر شدم نزد
دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از سیوم یک حصه مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است
مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال والله اعلم مالک عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزی که حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت مالک انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن
عفان و زید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
ثلث یک حصه چنانکه گذشت قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا
الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وهو یفرض له مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضة وهو فیما
سوی ذلک ما لم یترک المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرایضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه کان له وان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة
قال مالک والجد والاخوة للاب والام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرایض فیعطون
فرایضهم فما بقی بعد ذلک للجد والاخوة من شیء فانه ینظر ای ذلک افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له
وللاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له ولهم ویقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من راس المال کله
ای ذلک کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد و کان ما بقی بعد ذلک للاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی
فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلک و تلک الفریضة امرأة توفیت و ترکت زوجها وامها واختها
لابیها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد
ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالک ومیراث الاخوة
للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب والام کمیراث الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم فاذا اجتمع
الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام یعادون الجد باخوتهم لابیهم فیمنعونه بهم کثرة المیراث
بعددهم ولا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا و کان المال للجد کله فما حصل للاخوة
من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا یکون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یکون

الاخوة

الاخوة للاب والام امراة واحدة فان كانت امراة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک وحکمی

اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما وچیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بواسطه چیزیرا

ومعین کرده میشود برای جد با فرزندان نر و با پسر پسر که آن نبیره هم نر باشد شش یک بطریق فرضیة وحکم در مسئلها که بجز این صورتها

باشد یعنی در صورتهائی که فرزند نر بیواسطه یا بواسطه موجود نباشد تا دام که نگذارده است متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند

از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد

شش یک را بطریق فرضیة گفت مالک جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس آنچه باقیماند بعد ازین برای جد و برادران

از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتهائیکه زیاده تر است برای نصیب جد داده شود جد را سه یک از آنچه

باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران دران مال که حاصل شود برای او و برای برادران وقسمت کند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود وآنرا بجد

وباشد چیزیکه باقیماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال

است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان دران مسئله بر غیر این طریق وآن مسئله اینست که زنی متوفی شد

وگذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را وجد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک و جد راست

شش یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد از آن جمع کرده شود شش یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او وگفت مالک میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانشان مانند مردان آنان است وزنان

ایشان مانند زنان آنان است پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراث بعدد ایشان وشمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان

وارث نمی شدند با او چیزی را از مال میشد برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

٣٩٧

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را ونمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از صحاب اخوۃ اعیانی یک زن یعنی یک خواہر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواہر اعیانی پس ہر آئینہ وی در شمار آید یا جد جمیع شده با برادران علاتی خود ہر قدر که شوند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواہر اعیانی را از چیزی باشد آنچیز خواہر اند برادران علاتی را درمیان آن خواہر اعیانی و درمیان آنکه کامل کند حصه خود را وحصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد در آنچه جمیع کرده شد برای او وبرای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس ہیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین ست مذہب شافعی ونزدیک ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدرست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از ان سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنها ثلث ما بقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواہد بود و سیوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست واللہ اعلم

باب میراث الجدة در بیان میراث جده **مالک**

عن ابن شہاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبیصه بن ذویب انه قال جاءت الجدة الی ابی بکر الصدیق تسأله میراثها فقال لها ابوبکر ما لک فی کتاب الله شیء وما علمت لک فی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا فارجعی حتی اسأل الناس فسأل الناس فقال المغیرة بن شعبة حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس فقال ابوبکر هل معک غیرک فقام محمد بن مسلمة الانصاری فقال مثل ما قال المغیرة بن شعبة فانفذه لها ابوبکر الصدیق ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب تسأله میراثها فقال لها ما لک فی کتاب الله شیء وما کان القضاء الذی قضی به الا لغیرک وما انا بزائد فی الفرائض شیئا ولکنه ذلک السدس فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما خلت به فهو لها

آمد جده بسوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد ورا از میراث خود پس گفت او را ابوبکر صدیق که نیست ترا در کتاب خدا تعالے چیزی ونه دانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلے الله علیه وسلم چیزی پس بازگرد تا آنکه سوال کنم مردمان را پس سوال کرد ابوبکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلے الله علیه وسلم داد جده را ششم یک پس گفت ابوبکر صدیق آیا ہست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه پس امضای حکم کرد برای جده ابوبکر صدیق بعد از ان آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی ونه بود قضائی که حکم کرده شد بآن مگر برای غیر تو ونیستم زیاده کننده در فرایض چیزیرا ولکن باقی ہمان سدس است پس اگر جمع شوید در ان سدس آن منقسم ست میان شما وہر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد قال

اتت الجدتان الى ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انک لتترک التی

لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابوبکر السدس بینهما آمدند دو جده پیش ابوبکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن

جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی

بمردی ومتوفی زنده ماندی وارث او شدی تخصیص پس ساخت ابوبکر سدس را منقسم میان هر دو جده مالک عن عبد ربه

بن سعید ان ابابکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا للجدتین ابوبکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد

مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة وان الجدة

ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب

وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب

وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث

لاحد من الجدات الا للجدتین لانه بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ورث الجدة ثم سال ابوبکر عن ذلک حتی اتاه الثبت

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض

شیئا فان اجتمعتما فهو بینکما وایتکما خلت به فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام

الی الیوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست در ان چیزیکه یافتم بران اہل علم را در شہر خود آنست

که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بی واسطه چیزی را ومادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بی واسطه معین کرده شود او را

شش یک بطریق فرضیت جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر وبا پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن

با پدر یا مادر شش یک ست بطریق فرضیت پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر ومادر مادر ونیست متوفی را نزدیکتر از ایشان

پدری ونه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد ویرا سدس بجز مادر پدر را

واگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم ست میان ایشان ونصف گفت مالک

ومیراث نیست هیچ یکی از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسیده بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد ازان

سوال کرد ابوبکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری

ساخت سدس را برای او وبعد ازان آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض چیزی را

چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو دران سدس پس آن سدس میان شماست وهر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس مر اوراست

سدس او راست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب ميراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا الذي لا اختلاف فيه والذي ادركت

عليه اهل العلم ببلدنا في ولاية العصبة ان الاخ للاب والام اولى بالميراث من الاخ للاب والاخ للاب اولى بالميراث من بني الاخ

للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولى من بني الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولى من بني ابن الاخ للاب والام

وبنو الاخ للاب اولى من العم اخي الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب والام اولى من العم اخي الاب للاب والعم اخو الاب للاب والام وابن

العم للاب اولى من عم الاب اخي الاب للاب والام قال مالك وكل شيء سئلت عنه من ميراث العصبة فانه

على نحو هذا انسب المتوفى ومن تنازع في ميراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم يلقى المتوفى الى اب لا يلقاه احد منهم

الى اب دونه فاجعل ميراثه للذي يلقاه الى الاب الادنى دون من يلقاه الى فوق ذلك فان وجدتهم كلهم يلقونه

الى اب واحد يجمعهم جميعا فانظر اقعدهم في النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل الميراث له دون الاطرف وان كان

ابن اب وام وان وجدتهم مستويين ينتسبون من عدد الاباء الى عدد واحد حتى يلقوا نسب المتوفى جميعا وكانوا كلهم

جميعا بني اب او بني اب وام فاجعل الميراث بينهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفى للاب والام وكان

من سواه منهم انما هو اخو ابي المتوفى لابيه فقط فان الميراث لبني اخ المتوفى لابيه وامه دون بني الاخ للاب

ذلك ان الله تبارك وتعالى قال واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شيء عليم قال مالك

والجد ابو الاب اولى من بني الاخ للاب والام واولى من العم اخي الاب للاب والام بالميراث وابن الاخ للاب

والام اولى من الجد بولاء الموالي گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزیکه یافتیم بران

اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث

از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند

از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی

از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست

از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آینه حکم وی بر همین اسلوب

است یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که

میرسد با متوفی بسوی پدر یکه نمیرسد با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدر یکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را

برای همان شخص که میرسد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که میرسد با او بسوی پدر یکه بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی

ایشان را

[illegible]

ایشان را همه ایشان اگر منحصر شوند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشان را همه ایشان را پس ببین نزدیکترین ایشان را در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه منحصر شوند با نسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد بعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی جز این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آن حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی و اولیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد ابوالام فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرائض لابدست از معرفت تفصیلی چند ذکر آن فصول نیز میباید

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
سه کس است ام وقتیکه فرزندش بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوه و اخوات نباشند و اولاد ام در
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس
فرض هفت کس اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوه و اخوات باشند و جده صحیحه یک باشد یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل
اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جده نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

سیت مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
واخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن
و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب
و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جده لام حاجب او نمی شوند الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهت حاجب بعید میشود از همان جهت و قربی از جهت ام حاجب بعید میباشد از جهت اب مانند ام به نسبت ام اب و قربی از جهت
اب آیا حاجب بعدی از جهت ام می شود یا نه در قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه ست در محجوب شدن و اخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند و اخت لابوین و معتقه مانند معتق ست در محجوب شدن بر عصبه چنانچه میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدا تعالی
فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یکی صاحب فرض باشد یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود و مخرج نصف اثنین ست و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل مفنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و در این صورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس ست و دو ولد ام را ثلث و نصف
باقی اخ لاب را پس اصل مسئله شش ست و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان
هر دو را لامحاله افنا میکند و در این صورت وفق یکی را در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری ست که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین ست و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن
زوجه را ثمن ست و ام را سدس ست و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین ست پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار ۲۴ سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش با هفت و در این صورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

کردیم

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عدد اصل مسئله شده است که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و پنج کس مهمان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و شش کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابد است اینجا رغیف را
از تقسیم با حصر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین است معنی عول باید دانست که عول در مثل این صور تنها امریست مقطوع
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسائل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرا معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را نصف باشد و اختین را ثلثین در اصل مسئله شش است و بهفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در این صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و بهشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابد است از زیاده دو عدد و بنه مانند مسئله مذکوره اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و بده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا عشر
عائل میشود بسیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و بهفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام و هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و درین صورت محاسب را لابد است از استخراج عدد دیگر که
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر شود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل است و همچنین در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سهمی اقل خواهد بود از اکثر در صورت توافق وفق عدد رؤس را

۴۰۳

و اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود و مثال توافق بلا عول ام و اربعه اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعه اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند در حکم متوافق بسمی دو که نصف است از اکثر گرفتیم و آن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف است پس نصف شش که سه ست در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در جملۀ
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین است ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد دو زوج را و یکی
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را النصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا ثلثین شش که چهار ست اخوات را باشد و نصف شش که سه ست زوج را باشد و چهار منکسر ست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را رسید و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق رؤس
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشند یکی بگیریم و اگر
متداخل باشند اکثر بگیریم و اگر متوافق باشند وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشند تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان
دو عدد تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از آن چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن است که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله با عول آن در چیزی که ضرب کرده بودیم
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و لیکن معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد و عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو است بر عدد رؤس که شش است
منکسر میشود و مقابله کردیم شش را با دو و نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد رؤس که دوازده است منکسر میشود و مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی از ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و از این مبلغ مسئله صحیح میشود و ضرب کردیم دو در شش دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوة که
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد و عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو است بر عدد رؤس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع هشت که
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوة از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر علاتی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد بنصف رؤس که
دو است نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم و متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بود یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد از این مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود در هر صورت لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد ازان مقابله
نموده آید تصحیح ثانی را با ما فی الید میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزی که او را در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئله ثانی پس ضرب کنی او را در تمام ما فی الید میت ثانی اگر در میان آن
ما فی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق ما فی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئله ثانیه نیز شخصی دیگر
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئله اول و ما فی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و بکذا
امثله مناسخه نیز میباید نوشت مسئله دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش ست
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
مرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و ما فی الید میت ثانی دو ست و تصحیح شش
در میان عددین توافق بالنصف ست نصف شش که سه ست در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه بر آمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده بر آمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش بر آمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف ما فی الید ست یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول
اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار بر آمد مسئله زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر مرد و ام و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت ست و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین بر آمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده بر آمد و هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج بر آمد فصل چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

بر سهام منقسم شود مشکل گردد لا بد ست از عمل شبکه و این عمل از نوادر ست فقیر آنرا از رساله ابن الهائم اخذ کرده ست و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایت نموده ست و فقیر بعض چیزهای مناسب زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و محوج گردد بمجموع اثبات و شکستن تقسیمی و راست کردن تقسیم چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد و چهار
چیز ست و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده ست اول نوشتن موتی به ترتیب
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده ست
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
ما فی الید هر میتی تا او را بتصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه زیر روز به هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض ما فی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع آنچه هر وارثی را رسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده ست اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی زیر
نام دیگر نویسند مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق شق و از شقیقه شقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد ازان فصل کنند مابین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد ازان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و فصل
این خطوط فاصله را با آن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهت میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط جدا
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و همچنین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغا ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او به هندسه ما ضبط کن بعد ازان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
ما فی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد ازان مقابله کن ما فی الید او را
بالتصحیح او اگر منقسم ست صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت ست وفق مسئله بالای قوس

بنویس و فوق ما فی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
وجزو سهم عبارة از حاصل قسمت ما فی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح اورا
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثی زیر نام او بنویس ما فی الید
اورا زیر علامت مات و طریق دانستن ما فی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورتی اولی نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی نوشته پس حاصل الضرب ما فی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
ما فی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولی بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
ما فی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددی
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستی و ما فی الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانی عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب نما
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع ما فی الید اوست پس مقابله کن
این ما فی الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزو سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم عمل کن
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن ما فی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانی ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الی ان ینتهی

اسلے ما انت فیہ واگر چیزے از بطن ثانی نیز بست ضرب کن ہندسہ نصیب اورا از ین بطن
در ہندسہ تحتانی وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس ثالث وحاصل را در بالاے قوس رابع
وحاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد ہندسہ نصیب اورا
در ہندسہ تحتانی ضرب کن وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس رابع وحاصل را در ہندسہ
بالاے قوس خامس الے ان تنتہے الے ما انت فیہ چون از ہمہ بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقہ بر پہلوی آن رسم کن وبخطوط فاصلہ تقسیم نما ونام
احیا کہ باقی ماندہ اند بنویس بدستوریکہ گفتہ شد وتصحیح بطن اول را در انچہ بالاے قوس بطن ثانی
نوشتہ ضرب کن وحاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ وحاصل را
در انچہ بالاے قوس رابع تا آنکہ بطون منتہی شوند وجائیکہ صفر نوشتہ شدہ
ضرب نباید کرد بلکہ ما بعد او انتقال باید کرد وانچہ حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس وبالاے آن خطے مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعہ است کہ تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را
وطریق تقسیم آنست کہ بر خانہ ہر شخصے کہ بگذری ببین کہ وے از کدام کدام بطن گرفتہ است
انچہ از اول گرفتہ است ہندسہ نصیب اورا در انچہ بالاے قوس بطن ثانی نوشتہ
ضرب کن وحاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ وہلم جرا تا آنکہ منتہی شوند بطون
وآنرا علیحدہ بنویس وانچہ از بطن ثانی گرفتہ است ہندسہ نصیب اورا از بطن ثانی
در ہندسہ تحتانی این سطر ضرب کن وحاصل را در ہندسہ فوقانی بطن ثالث
وحاصل الضرب در ہندسہ فوقانی بطن رابع وہلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول کہ علیحدہ نوشتہ بودی
ثبت نما وانچہ از بطن ثالث گرفتہ است ہندسہ نصیب اورا در ہندسہ تحتانی ضرب کن وآنرا در ہندسہ فوقانی
بطن رابع وہکذا وہکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن وبعد ازان جمیع ما حصل اوکہ نوشتے
جمع کن ومجموع را در خانہ آن شخص حی بنویس وانتقال کن بشخصے دیگر وہمین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعدہ جمع وتقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد والا خطا واقع شد
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکہ بنویسیم وآنرا شرح کنیم تا فائدہ تمام شود ؛

	٠	٠	٠	٢٦	٠	٠	٨	٩	٢	
٥٩ ٣٢٠	١	٣	١٢	٢٦	٦	٨	٢٤	١٨	٦	١٥
									تت ٣	زوجہ ٣
								تت ٤		ام ٢
						تت ٦١٤٠		بنت ٤		حقیقہ ٤
			تت ٤٥٦٠٤		اخت لام ١	حقیقہ ٣		بنت ٤		حقیقہ ٤
					تت ٤٣١	اخت لام ١		بنت ٤		اخت لام ٢
							تت ٢٧		زوج ٣	
٣٨٨٨									حقیق ٢	
١٩٤٤									حقیقہ ١	
١٢٩٦								اب ٣	١	
				تت ٢٠٠	جدہ ١	جدہ ١		ام ٣		
٧٢٩							زوجہ ٣	٢		
٣٤٠٢							ابن ١٤			
١٧٠١							بنت ٧			
٦٤٨٠						زوج ٣	٩			
٥٨٣٢		تت ١٨٠٠			زوج ٣	٨٠				
١٩٤٤					اخ الاب ١					
٥٦٨٤				زوج ٩	٦٢					
٥٤٨٤			ام جدہ ٣	ام ٦						
٢٤٠٠	جد ١			جد ٨						
	تت ٨٠٠			اخت لاب ٢						
٦٤٢٦			زوج ٣	٣٠٠						
١٤٩٩٤			ابن ٧ ٣١٤٣							
٩٠٠		ام ١								
١٢٠٠		حقیق ٢								
٨٠٠		٩٠٠								

حل این مشکله آنست که ما را مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و بجلس وارث گذاشت زوجه وام و دو شقیقه و اخت

لام اصل مسئله او دوازده بود و عائل شد بپانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه بهندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو

و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم ببطن ثانی

یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش است و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق

بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صوره عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد

بالا نوشتیم و ثلث سه زیر انتقال کردیم ببطن ثالث که ام میت پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین

جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار است و میان روس ایشان که سه است

مباینت یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته است الا از بطن

اول و نصیب او اتحاد و ست دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم است ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق

بالنصف بر آمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم

زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد روس که سه ست ضرب کردیم در هشت

و چهار بر آمد و وی اخذ نکرده ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه ست در هندسه نه پس که یک است ضرب

کردیم سه بر آمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق

بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم

ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه از بطن

متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شده ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن

چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت بر آمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در هشت زدیم

پانصد و هفتاد و شش بر آمد و این نصیب اوست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار

است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد

بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدین صورت مجموع ششصد و چهل بر آمد و آن ما فی الید وست مقابله

کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم

ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت

اخت لام و جده که در بطن سابق هم بود و مادر زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول دو بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و دو

بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هند سه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم

شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم برین صورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد

مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ثبت کردیم انتقال کردیم

ببطن سابع که ام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب و این مسئله

اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است می باید که للذکر مثل حظ الانثیین

منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن

ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متأخر صفر یافتیم

ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم

هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم برین صورت همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت

مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم دو صد را پائین انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم

که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق بود

و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد

و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد

پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت

زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت

کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار

و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو

برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم برین صورت

همه را جمع کردیم بیست و پنجهزار و هفتصد و چهار برآمد و آن باقی الید اوست مقابله کردیم با دوازده ... بالای او صفر گذاشته نوشتیم

و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشته ام

۴۱۲

شقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشتصد بر آمد در بطون متاخره
صفر بود ضرب نکردیم پس باقی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سه الفقام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزو هم
شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم به بطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که در دو است دگذاشت یا چه از فقط مسئله او از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار است چهار را در هندسه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد بر آمد و آن باقی الید
او ست مقابله کردیم با یک الفقام بر آمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون این عمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی بر آمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد و هفتاد
بر آمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت بر آمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست بر آمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه پائین که یک بود ضرب کردیم دو بر آمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده بر آمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار بر آمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت بر آمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک بر آمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه بر آمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار بر آمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم بأب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت بر آمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش بر آمد
محاذی اسم أب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت بر آمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه بر آمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش بر آمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو بر آمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه بر آمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک بر آمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته است سه را در هشت

شقیق
۳۸۸۸

شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۷۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۷۰۱

فهم کسور و فهم الفضبا را بمیزان طبع باید سنجید و من اتبع بلبتین فلیتحیر امو نهار اکار را باید بسبب وگاهی از تنزل تضعیف اغماض کرده تنزل او
یا اقل صلح باید نمود وگاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه الفضبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را که عتبار
کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را برد وفق آن باید آورد و اگر
بعضی بعضها توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض الفضبا با کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل
بجز کسیکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او نویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کنند فی البعض در صدر تهای که بر رؤس فریق منکسر شود و تصحیح
ادراک کنند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسر نشوند و صبر
کنند تا وقتیکه بتضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود حاصل تصحیح در الفضبای احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه او است از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت است از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو بیست و چهارم
و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط او است پس اگر حاصل القسمة صحیح بر آید فبها
و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح بر آید و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آید مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی را در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور به همین قیاس باید کرد و اگر از تزاید مراتب احتراز مقصود باشد بیان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر اعداد الفضبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از الفضبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه بنویس
بعد از آن حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم باسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائة پس یکی از اضلاع او دو است و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است یکی عشر ده است
و مخرج عشر عشره است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدولها بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمة را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول تحاذی آن نصیبه بنویس

واگر کسرِ دیگر مناسب ضلع ثالثے باقی ماندہ باشد در جدول ضلع ثالثے تا آنکہ منتہی شود

جامع المسائل کلہا	وفق الجامعہ	جدول العشر	جدول العشیرہ	جدول قیراط الموفق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال ۲۰ جامعه بر وفق نظر کردیم در این انصبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این رد جامعه ثانیه بعشر آن و در بعضی صورت عشر جامعه نگیرند و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند تحت جدول اعتبار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح است و الا تدارک خلل باید کرد مثال اختصار تصحیحات آنست که تصحیح مسئله ام که در ما بعد دو بار جده شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بران که در انصبا احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط اوست پس حل کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک و هشتاد و یک حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار صد دلیل رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد ده تا دلالت باشد برآنکه این جدول اعتبار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد برآنکه این جدول تسع عشر قیراط است و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد برآنکه این جدول تسع تسع عشر است بعد ازان در تقسیم قراریط تامه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل آنها و نیز و بیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست برآمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرائض والعصبات باب در میراث صحاب قرابة غیر اهل فرائض و عصبات **مالک** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر قال یا یرفا هلم ذلک الکتاب لکتاب کتبه فی شان العمة یسال عنها ویستخبر فیها فاتی به یرفا فدعا بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلک الکتاب فیه ثم قال لو رضیک الله اقرک ابن مرسی نشسته بود نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان گفت

اگر رضامند میشد خدا تعالی مقرر میگذاشت ترا **مالک** عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجباً للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئاً قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسباً من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئاً وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلک ان الله تبارک وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارک

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالک حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست

دران و حکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی و جد که پدر مادر باشد و عم که برادر

اخیافی پدر باشد و خالو و جده که مادر پدر مادر باشد و دختر برادر اعیانی و عمه و خاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالک وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دور تر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از انجماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابت خود چیزی را و حکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد و تفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود و میراث دختران را از پدر خویش و میراث زن را

از شوهر خود و میراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش و وارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او و زن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم **باب** لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالک عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالک** عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلک

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل و طالب و وارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالک** عن یحیی بن سعید

وعلیه ابو حنیفة ویقدم علیهم الرد علی اصحاب الفرائض سوی الزوجین فی المال واصل المذهب انه لا یورث ذو الارحام بل المال لبیت المال وافتی المتأخرون اذا لم ینتظم امر بیت المال بالرد علی اهل الفرائض غیر الزوجین وما فضل علی فروضهم بالنسبة فان لم یکونوا صرف المال الی ذوی الارحام ۱۸

عن سلیمان بن یسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له یهودیة او نصرانیة توفیت وان محمد بن الاشعث ذکر ذلک لعمر بن الخطاب وقال له من یرثها فقال له عمر بن الخطاب یرثها اهل دینها ثم اتی عثمان بن عفان فسأله عن ذلک فقال عثمان اترانی نسیت ما قال لک عمر ابن الخطاب یرثها اهل دینها عمه محمد بن الاشعث یهودیه یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کی می شود پس گفت او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اهل دین او و بعد از ان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا پس گفت عثمان آیا می بینی مرا که فراموش نموده‌ام آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اهل دین او مالک عن یحیی بن سعید عن اسمعیل بن ابی حکیم ان نصرانیا اعتقه عمر بن عبد العزیز ثم هلک قال اسمعیل فامرنی عمر بن عبد العزیز ان اجعل ماله فی بیت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجهت نصرانی بودن آن و همین ست مذهب جمهور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر یک ملت قرار داده اند پس یهودی از نصرانی و نصرانی از یهودی وارث میتوانند شد **باب میراث الحمیل** حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام بزاید صحیح آن ولید ست نه حمیل **مالک** عن الثقة عنده انه سمع سعید بن المسیب یقول ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد فی العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یک را از اعاجم الا کسی که زاده شد در عرب قال مالک وان جاءت امرءة حامل من ارض العدو فوضعته فی العرب فهو ولدها یرثها ان ماتت وترثه ان مات میراثها فی کتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل ست از زمین دشمن پس بزاد ولد را در عرب پس او فرزند اوست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب میراث من جهل تقدم موته** باب در میراث کسی که دانسته نشد تقدم موت او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن وعن غیر واحد من علمائهم انه لم یتوارث من قتل یوم الجمل ویوم صفین ویوم الحرة ثم کان یوم قدید فلم یورث احد منهم من صاحبه شیئا الا من علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند در روز جمل و روز صفین و روز حره بعد ازان واقع شد روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالک وذلک الامر الذی لا اختلاف فیه ولا شک فیه عند احد

قلت وعليه الشافعي قال ابو حنيفة للامام قسمهما وان قتل حين بعد عليهما وان كان معها صبي فرض اخر يرد الفضل عليهم على قدر سهامهم ۱۲ قلت وعليه عامة اهل العلم ان من قتل مورثه لا يرثه عمدا كان القتل او خطأ الا ان ابا حنيفة قال قتل الصبي لا يمنع الميراث ۱۲

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزدیک هیچکس از

اهل علم در شهر ما مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند

بسبب غرق شدن هردو یا بسبب هدم دیواری برآنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام

یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از انها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی است

از ورثه او که بیقین دانسته شود حیات او بعد موت او **باب** میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی ست که

لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول

في ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثته امه حقها في كتاب الله وورث اخوته لامه حقوقهم

ويرث البقية موالي امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثته حقها وورث اخوته لامه حقوقهم وكان

ما بقي للمسلمين عروه بن الزبير میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را

در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را و وارث شوند انچه باقی ماند موالی مادر او

اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی

حق خود را و باشد انچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغني عن سليمان

بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلى ذلك ادركت رأي اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید بمن از

سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رای اهل علم در شهر خود **باب** القاتل لا يرث

قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالك** باسناده في قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را

مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطاء

مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست

الحمد لله من قبل ومن بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصانیف

جناب قدوة المحققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله با تصحیح

تمام و تنقیح مالا کلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه انطباع و حله

اختتام پوشید فالحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين

وعنقریب جلد ثانی هم باتمام خواهد رسید ان شاء الله رب العالمين

الجلد الاول من كتاب المسوى شرح الموطا للامام الاجل امام دار الهجرة مالك بن انس الاصبحي رضي الله عنه من تصنيف ... صاحب العلماء الاعلام ... الشيخ احمد المدعو بولي الله المحدث الدهلوي ...

فہرست کتب و بعض ابواب مصفی و مسوی

المجلد الثاني من المسوى

المصفى

باب ذكر العورات قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمؤمنت يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخوتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورت
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرت من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت و
الله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك
يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تحل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال نيست پيغام نكاح فرستادن بر آن زنيكه در عده وفات كسى باشد مگر بطريق اشارهٔ كنايه قال الله تعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم علم الله انكم ستذكرونهن ولكن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله واعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حليم ونيست بر شما در كلامى كه تعريض كرديد آن از خواستگارى زنان عده وفات يا زيرا كه كلام در معتده وفات است يا در كلاميكه پوشيده داشتيد آن را در ضمير خود دانست خدا تعالى كه شما ياد خواهيد كرد ايشان را يعنى بخطبه صريح بعد عده لكن وعده مكنيد با ايشان نكاح مگر آنكه بگوئيد سخن پسنديده يعنى كنايتى غير صريح وقصد مكنيد بستن نكاح را تا آنكه برسد عدة مفروضه بنهايت خود و بترسيد خدا را از آنچه در دلهاى شما است پس بترسيد از وى و بدانيد كه خدا تعالى آمرزگار بردبار است مترجم گويد از اين آيت معلوم شد كه نكاح معتده وخطبه او حلال نيست مگر بطريق تعريض كه بلفظ وعده نكاح وآنچه ماند كه نباشد والله اعلم **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول في قول الله تبارك وتعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم ان يقول الرجل للمرأة وهي في عدتها من وفاة زوجها انك علي لكريمة واني فيك لراغب وان الله لسائق اليك خيرا ورزقا ونحو هذا من القول قاسم ميگفت در تفسير قول خدا تعالى ولا جناح عليكم الآية كه تعريض آنست كه بگويد مرد زن را واو در عدت باشد از موت شوهر خود هر آئينه تو نزديك من عزيزى و هر آئينه من بتو رغبت دارم و هر آئينه خدا تعالى روان كننده است بسوى تو خير را و رزق را و مانند اين سخنان

باب لا يخطب على خطبة اخيه پيغام نكاح نفرستد بر پيغام برادر خود يعنى مسلمان پيغام فرستاده باشد با وجود پيغام او پيغام خود نفرستد **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه نكاح نفرستد يكى از شما بر پيغام برادر خود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه ترجمه بالا گذشت **باب** لا ينعقد

مالك انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب النكاح الا بولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي واذن او

لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي

او يا بدستوري خداوندان خرد از قبيله او يعني وليان بعيده يا بدستوري پادشاه باب لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها

الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او ومستحب است

پدر را استيذان زن شوهر ناديده بغير وجوب مالك عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله

بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها

صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي

خواهد كه نكاح كرده بديهد وي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود و از زن شوهر ناديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او

يعني بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود و دستوري او خموشي اوست مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد

الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك

فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء بزني داد او را حال آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء پسند نكرد آن

نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را مالك انه بلغه ان القاسم بن

محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها

قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله وسليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن او كه اين

نكاح لازم است آن بكر را مالك انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار ولا

يستأمرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بزني ميدادند دختران ابكار خود را و مشوره نميكردند با ايشان باب لا يحل

نكاح السر حلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد مالك عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتى بنكاح لم

يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رضي الله عنه آورده

پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بودند بر وي مگر يك مرد و يك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است و من جائز نميدارم آنرا و اگر پيش ازين حكم

كرده بودمي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خداي تعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند بتحريم نكاح سر باب

لا يحل نكاح الشغار حلال نيست نكاح شغار مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته الرجل على ان يزوجه الآخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى

الله عليه وسلم منع فرمود از شغار و شغار اين است كه بزني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه بزني دهد آن ديگر بدست وي دختر خود را نباشد ميان

ایشان مهر **باب** لا یحل نکاح المتعة حلال نیست نکاح متعه **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی بن

ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمر الانسیة

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیبر و از خوردن گوشت خران خانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبیر ان خولة بنت حکیم دخلت علی عمر ابن الخطاب فقالت ان ربیعة بن امیة استمتع بامرأة مولدة فحملت

منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا یجر رداءه فقال هذه المتعة ولو کنت تقدمت فیها لرجمت خوله دختر حکیم در آمد

بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه ربیعه پسر امیه متعه کرد زن مولده و مولده زنی است که در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامل

شد از وی پس بر آمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این است و اگر پیش ازین حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردم

باب الکفائة قال الله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد

برابر نمی شوند وقال تعالی اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض

درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة ربک خیر مما یجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت

کرده ایم در میان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا و بلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بخدمت گیرد

و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند **باب** تفسیر آیة المحرمات باب در شرح و بیان آیت محرمات قال الله تعالی

ولا تنکحوا ما نکح اباءکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا و نکاح مکنید زنی را که در

نکاح آورده اند او را پدران شما از زنان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آئینه نکاح این زن هست کار بیحیائی و سبب بغض

خدا تعالی و بد راهیست حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات

الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی

حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم

الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما والمحصنت من النساء

الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله

کان علیما حکیما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادران

شما و دختران خواهران و آن مادران شما که شیر داده اند شما را و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما

آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

نکاح دختران زنان و زنان پسران شما که از صلب شما باشند و حرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آئینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان و حرام کرده شد خداوند شوهردار زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتنی و حلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود خود را بعفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی منکوحات پس بدهید از زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست
بر شما در آنچه با یکدیگر راضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آئینه است خدا دانا با حکمت تتمه گویند اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فروتر باشند و اخوات شامل است اعیانی و اخیافی و علاتی
را و همچنین عمات و خالات هر سه قسم را شامل است و بنات اخ و بنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ و اخت باشد اگرچه فروتر روند و مراد از
رضاعة آنست که در حولین باشد و نزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک و ابوحنیفه یک مصه و دو مصه نیز تحریم میکند
و در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت بتفصیلی که گذشت و امهات نساء مقید نیست
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است و در ربائب قید حجور اتفاقی و قید دخول احترازی و در حلائل ابناء قید صلبیت احتراز
از زن متبنی است از زن پسر و منکوحه اب شامل است منکوحه جد ابی الاب یا ابی الام را و منکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن و ابن البنت را اگرچه هر چند فروتر روند و حکم جمع بین الاختین نیز
جمع میان زن و عمه او و زن و خاله او و هر که با زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا نسب و نکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سبی واقع شود و آن قاطع نکاح است نزد ما نزد شافعی و تفاوت
دار قاطع است نزدیک ابوحنیفه و نکاح خالی از مهر نمیباشد خواه ذکر کند یا نکند و هر که جماع کند زن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی و نقصانی کند باک نیست والله اعلم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سئل زید بن
ثابت عن رجل تزوج امرءة ثم فارقها قبل ان یصیبها هل تحل له امها فقال زید بن ثابت لا الام مبهمة لیس فیها
شرط وانما الشرط فی الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیش
از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه و عام است و نیست در آن شرط و جز این
نیست که شرط در دختر زن است **مالک** عن غیر واحد ان عبدالله بن مسعود استفتی وهو بالکوفة عن نکاح الام بعد
الابنة اذا لم تکن الابنة مست فارخص فی ذلک ثم ان ابن مسعود قدم المدینة فسأل عن ذلک فاخبر انه لیس
کما قال وانما الشرط فی الربائب فرجع ابن مسعود الی الکوفة فلم یصل الی منزله حتی اتی الرجل الذی افتاه بذلک
فامره ان یفارقها امرءته از عبدالله بن مسعود فتوی طلب کردند و او در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده آن
دختر را پس رخصت داد درین صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه و سوال کرد ازین مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته بود

۵

نیست که شرط آورده است باب پس رجوع کرد ابن مسعود و بسوی کوفه پس رسید بخانه خود تا اکنون آمده پیش آن شخص که فتوی داده بود او را پس امر کرد او را که

جدا شود از زن خود **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا

یجمع بین المرءة وعمتها ولا بین المرءة وخالتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمه او و میان زن

و خاله او **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول ینهی ان تنکح المرءة علی عمتها او علی

خالتها وان یطأ الرجل ولیدة وفی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب گفت منع کرده شده است اینکه نکاح کنند زن

را بر عمه او یا بر خاله او و از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را حالا آنکه در شکم او بچه باشد از آن غیر او **مالك** عن ابن شهاب عن سعید

ابن المسیب انه قال المحصنات من النساء هن اولات الازواج ویرجع ذلك الی ان الله تعالی حرم الزنا سعید بن المسیب

گفت محصنات از زنان خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئله بآن اصل که خدای تعالی حرام کرده است زنا **باب** النهی عن موطوءة الاب

بملك الیمین باب در نهی وطی کنیزی که وطی کرده است او را پدر بملک یمین **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة

فقال لا تمسها فانی قد کشفتها عمر بن خطاب عطا کرد پسر خود را کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد اردتها

فلم انبسط الیها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من قصد کردم او را پس کشاده دل

نشدم برای او **مالك** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد انی رایت جاریة لی منکشفا

عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرءته فقالت انی حائض فقمت فلم اقربها بعد افاهبها لابنی

یطاها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل گفت قاسم بن محمد را هر آئینه من دیدم کنیزکی از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس

نشستم از وی در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک هر آئینه من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را به پسر خود که وطی کند آنرا پس منع کرد قاسم او را ازین کار **مالك** عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملك بن مروان

انه وهب لصاحب له جاریة ثم ساله عنها فقال قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملك

لمروان کان اورع منك وهب لابنه جاریة ثم قال لا تقربها فانی قد رایت ساقها منکشفة عبد الملك بن مروان

عطا کرد بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم آن کنیزک را

به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک هر آئینه مروان متقی تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با

او هر آئینه من دیدم ساق او را برهنه شده **باب نکاح الامة** باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود وقال الله تعالی ومن

لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المؤمنات والله اعلم

الجهاد الثاني

يا ايها انكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات

ولا متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب ذلك لمن

خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم و هر كه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد زنان آزاد

مسلمانرا پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی داناتر است بایمان شما

بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده در حالیکه این کنیزکان

پرهیزگار باشند از زنا نه زنا کننده و نه دوست پنهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بحیائی را یعنی زنا کنند پس بر

ایشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه

از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است **مصحح** گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در احصان و سفاح

موبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس ایشانست نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه

تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث

مبین شده والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة

فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه بود نزد او

زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزک را پس ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من

القسم سعید بن مسیب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو ثلث حصه از قسم یعنی از بیت

قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان

يخشى العنت وذلك لان الله تبارك و تعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت

الزنا گفت مالک و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را در حالیکه آن آدمی یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه

نیابد توانگری برای نکاح آزاد و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود و من لم يستطع منكم طولا الاية گفت مالک مراد از عنت زنا است **قال مالك** لا

يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك و تعالى يقول في كتابه والمحصنات من المؤمنات والمحصنات

من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك و تعالى فمن لم

يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المؤمنات فهن الاماء

المؤمنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المؤمنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطي مجوسية بملك اليمين گفت مالک
حلال نیست نکاح کنیزک یهودیه و نصرانیه زیراکه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود المحصنات من المؤمنات الآیه یعنی حلال کرده شد شما را زنان آزاد مسلمانان و زنان آزاد
اهل کتاب پس ایشان آزاد هستند از یهود و نصاری و خدا تعالی فرمود فمن لم یستطع منکم طولا الی پس ایشان کنیزکان مسلمان اند پس خبر این نیست که حلال
کرده است خدا تعالی در آنچه بیان نموده میشود نکاح کنیزکان مسلمان را و حلال نکرده است نکاح کنیزکان اهل کتاب را یهودیه باشند یا نصرانیه و کنیزک
یهودیه و نصرانیه حلال است مالک خود را بطریق ملک یمین و حلال نیست وطی کنیزک مجوسیه بملک یمین **باب** لا یحل النکاح بین
المسلمین والمشرکین ویحل نکاح الکتابیة الحرة دون الامة حلال نیست نکاح با بین مسلمانان و مشرکان و حلال است
نکاح کردن کتابیه آزاد سوای کنیزک قال الله تعالی ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة
ولو اعجبتکم ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا ولعبد مؤمن خیر من مشرک ولو اعجبکم اولئک یدعون
الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة باذنه ویبین آیاته للناس لعلهم یتذکرون نکاح مکنید ای مسلمانان
زنان مشرک آزاد را تا آنکه ایمان آرند هر آئینه هر واحدی از دایهای خدا تعالی که مؤمنه باشد بهتر است از مشرکه اگرچه بشگفت آرد شما را آن مشرکه بمال
و جمال و زنی مدهید ای مسلمانان فریبه خود را بمشرکان تا آنکه مسلمان شوند و هر آئینه هر بنده از بندگان خدا تعالی که مؤمن باشد بهتر است از مشرک اگرچه بشگفت آرد شما را
آن مشرک اهل شرک میخوانند شما را بسوی دوزخ و خدا میخواند شما را بسوی بهشت و بسوی آمرزش بدستوری خود یعنی خواندن خدا شما را بآن
صفت است که پیغمبران را دستوری داد تا بخوانند و بیان میکند خدا تعالی آیات خود را برای مردمان تا باشد که ایشان پند پذیر شوند قال
الله تعالی الیوم احل لکم الطیبت وطعام الذین اوتوا الکتب حل لکم وطعامکم حل لهم والمحصنات من المؤمنات
والمحصنات من الذین اوتوا الکتب من قبلکم اذا اتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین ولا متخذی اخدان
ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله وهو فی الآخرة من الخاسرین امروز حلال کرده شد برای شما طعامهای لذیذ و طعامهای
اهل کتاب یعنی ذبائح یهود و نصاری حلال است برای شما و ذبائح شما حلال است ایشان را یعنی اگر بنی اسرائیل مسلمان نشوند و بر حکم توریت
روند و بحکم قرآن ذبائح مسلمین تناول کنند و حلال کرده شد برای شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل کتاب وقتیکه بدهید ایشان را
مهرهای ایشان در آنحال که نفس خود را و تقوی نگاه دارنده باشند نه زنا کنند و نه دوست پنهانی گیرنده و هر که منکر دین اسلام شود پس هر آئینه
نابود شد عمل او و او در آخرت از زیانکاران است **باب** نکاح المشرک اذا اسلمت زوجته قبله در بیان حال نکاح مشرک و مشرکه وقتیکه مسلمان
شوند زن آن مشرک از وی **مالک** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء کن فی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم یسلمن بارضهن وهن غیر مهاجرات وازواجهن حین اسلمن کفار منهن بنت الولید بن مغیرة و
کانت تحت صفوان بن امیة فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امیة من الاسلام

فبعث الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن عمه وهب بن عمیر برداء رسول الله صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان
ابن امیة ودعاه رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الاسلام وان یقدم علیه فان رضی امرا قبله والا سیره
شهرین فلما قدم صفوان بن امیة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بردائه ناداه علی رؤس الناس فقال یا محمد ان
هذا وهب بن عمیر جاءنی بردائك وزعم انك دعوتنی الی القدوم علیك فان رضیت امرا قبلته والا سیرتنی
شهرین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتی تبین لی فقال له رسول
الله صلی الله علیه وسلم بل لك تسیر اربعة اشهر فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل هوازن بحنین
فارسل الی صفوان بن امیة یستعیره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام کرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التی عنده ثم خرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو کافر فشهد حنین والطائف و
هو کافر وامرأته مسلمة ولم یفرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینه وبین امرأته حتی اسلم صفوان و
استقرت عنده امرأته بذلك النکاح مالك عن ابن شهاب انه قال کان بین اسلام صفوان وبین
اسلام امرأته نحو من شهر قال مالك قال ابن شهاب ولم یبلغنا ان امرأة هاجرت الی الله ورسوله و
زوجها کافر مقیم بدار الکفر الا فرقت هجرتها بینها وبین زوجها الا ان یقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضی عدتها خبر سید ابن شهاب

٩

بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجرة نبودند و شوهران ایشان
وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد روز فتح مکه و گریخت
شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشانه
امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آنرا و الا دستوری آمد و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورده است
این چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آنرا و الا دستوری آمد و رفت دهی مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه ترا دستوری آمد و رفت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب قبیله هوازن در غزوه
حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح را که پیش او بود گفت صفوان آیا بطیب
خوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکه بطیب خوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود دیگر آنچه

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را و غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان
بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن
شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک بیکماه گفت ابن شهاب و خبر نرسید بما که زنی هجرت کرده
باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او
هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او **مالک** عن ابن شهاب ان ام حکیم بنت الحارث بن هشام وکانت تحت
عکرمة بن ابی جهل فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها عکرمة بن ابی جهل من الاسلام حتی قدم الیمن فارتحلت ام
حکیم حتی قدمت علیه بالیمن فدعته الی الاسلام فاسلم وقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فلما رآه
رسول الله صلی الله علیه وسلم وثب الیه فرحا وما علیه رداء حتی بایعه فثبتا علی نکاحهما ذلک ام حکیم دختر حارث بن هشام
بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام
حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را
رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند
بر آن نکاح خویش **باب** لا یجمع فی النکاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالی
وان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث وربع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة
او ما ملکت ایمانکم ذلک ادنی ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند در دختر یتیمان بجهت حداثت سن و خفت مؤنت
بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهت عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شده اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد
بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درینصورت واجب است عدول از دختران
یتیمه به نکاح سائر نساء پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده
پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شده دست شما یعنی سریه گیرید این عدول یا خفیف نزدیکتر است بآنکه جور نکنید **باب**
من اسلم وتحته اکثر من اربع یختار اربعا واندفع سائرهن کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار
را و دفع کند غیر چهار را **مالک** عن ابن شهاب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لرجل من ثقیف
اسلم وعنده عشر نسوة حین اسلم الثقفی امسک منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود و نزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه
دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را **باب** یجوز الجمع بین اربع ومعتدة طلاق بائن جائز است جمع کردن میان

قبل الدخول بها تنجز الفرقة بينهما بنفس الاسلام وان كان بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم بان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كانا في دار الاسلام فاسلم احدهما لا تقع الفرقة بينهما حتى يلحق المسلم بدار الاسلام او يمضي

چهار زنان و معتده طلاق باین که در ین صورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه و یک مطلقه **مالک** عن ربیعة بن عبد

الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة بن الزبیر کانا یقولان فی الرجل یکون عنده اربع نسوة فیطلق احدیهن البتة

انه یتزوج ان شاء ولا ینتظر ان تنقضی عدتها قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزد یک او چهار زن

پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالک** عن ربیعة

بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة الزبیر افتیا ولیدة بن عبد الملک بن مروان عام قدم المدینة

بذلک غیر ان القاسم بن محمد قال له طلقها فی مجالس شتی قاسم بن محمد و عروة بن الزبیر فتوی دادند ولید بن عبد الملک را

دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آن زن را در مجالس متعدد یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بد عتست

باب العبد ینکح اربعا در بیان آنکه غلام زن گیرد چهار زن **مالک** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول ینکح

العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال** مالک وهذا احسن ما

سمعت فی ذلک گفت مالک و این قول بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا یحل نکاح المعتدة حلال نیست

نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالی ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله قصد مکنید

نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزیرا که حرام

میکند قرابت ولادة **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المومنین اخبرتها

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عندها وانها سمعت صوت رجل یستاذن فی بیت حفصة قالت عائشة

فقلت یا رسول الله هذا صوت رجل یستاذن فی بیتک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اراه فلانا

لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة یا رسول الله لو کان فلان حیا لعمها من الرضاعة دخل علی فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت

عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز

مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانست عم حفصه از جهة شیر

خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود نام برد عم خود را از جهة شیر خوارگی آیا در می آمد برمن فرمود آنحضرت صلی

الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزیرا که حرام میکند شرم ولادت **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر

عن عائشة ام المومنین انها اخبرته ان افلح اخا ابی القعیس جاء یستاذن علیها وهو عمها من الرضاعة بعد ما

انزل الحجاب قالت فابیت ان اذن له علی فلما جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرته بالذی صنعت

له فقلت … وقال علیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا یجوز ١١

ما لم ینقض عدتها

له انقضت الامة علی الحق بنکاح المعتدة ١٢

بر عائشه کسی که شیر داده بود نه او را از زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الكبير لا يحرم شير خوردن كلان سال حرام

نمیکند زن را بر مرد **مالك** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الكبير فقال اخبرني عروة الزبير ان ابا حذيفة بن

بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا وكان قد تبنى

سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبنى رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و

انكح ابو حذيفة سالما وهو يرى انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي

يومئذ من المهاجرات الاول وهي يومئذ من افضل ايامى قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في

زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانكم في الدين

ومواليكم رد كل واحد تبنى من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل

وهي امرأة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لؤي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله

كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شأنه فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلك عائشة ام المؤمنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تامر اختها ام كلثوم

بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذي

امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه و

سلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذه الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بود غزوه بدر را و او پسر خود خوانده بود آن سالم را که گفته میشد

او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حال

آنکه گمان او آن بود که او پسر اوست نبی داد ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبه و فاطمه آن روز از

مهاجرات نخستینیان بود و وی آن روز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدا تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود

ادعوهم لآبائهم الآیت که بخوانید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران عدل تر است نزد خدا پس

اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند و آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خوانده کرده شد هر یکی

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آن او کننده او یعنی نسبت با آزاد کننده کردند پس آمد سهله بنت
سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله کمان داده میشد
مارا که سالم فرزند است و همراه من داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید بما که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را
پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول نکردند سایر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بمثل این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها والله داخل
نشود بر ما این رضاعت هیچ یکی از مردمان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يساله
عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت
اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر
اوجعها وائت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من
همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضاء دین حضرت عمر فروخته شد از جهت او را دار القضا گفته شد سوال
میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است
که بود مرا کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد اهل خود پس گفت بگیر این کنیزک را
پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل
است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سال ابا موسى الاشعري فقال
اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك
فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة
الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسالوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو
موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن را مگر حرام
شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

١٤٧

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا

آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم درمیان شما **مالك** عن نافع ان عبد

الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست

مگر کسی را که شیر داده شد در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد

بن المسيب يقول لا رضاعة الا ما كان في المهد والا ما انبت اللحم والدم سعيد بن المسيب گفت رضاعت نیست مگر آنچه

باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** **ما جاء في الرضاعة** در بیان حد شیر خوردن قال الله

تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة یا دران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام

باید این حکم از آنست که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان

في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** **هل تحرم المصة او المصتان او لا تحرم**

الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن تا ده بار شیر

خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى

الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القران عشر رضعات معلومات يحرمن ثم نسخن بخمس معلومات

فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن مما يقرا في القران حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد

از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات يحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد

از آن حکم ده بار منسوخ شده به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر

شود مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالك** عن

نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابي بكر

فقالت ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم

ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد

آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار شیر

دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد مرا ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شد پس شیر نداد مرا مگر همان سه بار پس

داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالك** عن نافع ان صفية بنت ابي

عبيد اخبرته ان حفصة ام المؤمنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

قلت وعليه اهل العلم

قوله وانا فضل اى

بمنزلة في ثيابه مهنتي

قلت قال الشافعي ان العصابة

تمام مدة الرضاع

فاذا انقضت انقطع

حكم الرضاعة وقال

ابو حنيفة مدة الرضاعة

ثلثون شهرا لقوله

وحمله وفصاله

ثلثون شهرا وهو

عندنا اكثر بين

الاقل مدة الحمل

والاكثر مدة الرضاعة

15

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم

بن عبد الله بن سعد الثقفي خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شير دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغير بود شير خورد

ميشد او را پس فاطمه کرد همين کار پس داخل ميشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس

انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه در دو سال اگرچه يکبار مکيدن

يکبار باشد پس آن حرام ميکند **مالك** عن ابرهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد

كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال

ابراهيم بن عقبة ثم سالت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعيد بن

المسيب از حکم رضاعة پس گفت سعيد آنچه باشد درميان دو سال اگرچه يک قطره باشد پس او حرام ميکند و آنچه بعد دو سال باشد

پس خوردن نيست که او طعامی ست که ميخورد آنرا گفت ابراهيم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبير را پس گفت مانند

آنچه گفته بود سعيد بن مسيب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة

من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعة اندک او و بسيار او حرام ميکند و نسب شيرخوارگی از طرف مردان حرام ميکند

نکاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم

ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله عليه وسلم فرمود بايد که نکاح نکند محرم و زن نه دهد بغير خود را يعنی در حالت احرام و

خواستگاری نکند و پيغام نکاح بکسی ندهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه

طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طريف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را **ما يصلح** صداقا ما يصلح مهرا آنچه قابل بودن مهر است آنچه قابل بودن بها چيزی باشد يعنی اقل مهر معين نيست بلکه فلس هم ميتواند شد **مالك**

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله

قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها

اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل معك من القران شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القران آمد زنی پيش آنحضرت صلی الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله هرآينه من بخشيدم ذات

خود را برای تو پس ايستاده ايستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت يا رسول الله اين زن را بزنی ده برای من اگر نيست ترا با آن حاجت پس

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ایا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آنمرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم ایا هست ترا از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنها را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بزنی دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

فی لا یخلوا النکاح عن حال فان استمتع و سمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع و مات ولم یسم فاختلفوا
فی ذلک او سمی فنصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمیباشد نکاح از حال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و مرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء درین صورت و اگر بهره مند نشده بود و مرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شد بدلوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط یا آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة و متعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس درینصورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی تمام
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصیکه بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل سبب طلاق داد بخوشدلی و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

١٧

درمیان خویش برآنچه خدا بآنچه سکنید بناست **مالك** عن نافع ان ابنة عبید الله بن عمر وامها بنت زید بن الخطاب
کانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم یدخل بها ولم یسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله بن
بن عمر لیس لها صداق ولو کان لها صداق لم نمسکه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بینهم زید بن ثابت فقضی ان لا
صداق لها ولها المیراث دختر عبید الله بن عمر و مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن
عمر پس آن پسر مرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر
واجب نیست برای او مهر و اگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن
عمر را پس حکم ساختند درمیان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم ست برای وی میراث **باب**
اختلفوا فی ارخاء الستور اختلاف کردند در فروهشتن پردها یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و فرو گذارند حکم چه باشد در
وجوب تمام مهر یا نه قال الله تعالی ما لم تمسوهن یعنی حکم وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع ست **مالك** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی فی المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخیت الستور فقد وجب
صداقها عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شد پردها پس مهر آینه واجب
شود بروی مهر **باب** اذا اتفق الزوجان علی الخلوة واختلفا فی الدخول دربیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوت
و مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول اذا دخل الرجل بالمرأة فی بیتها صدق
علیها واذا دخلت علیه فی بیته صدقت علیه سعید بن المسیب میگفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته
شود گفته مرد را بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن را بر مرد مترجم گوید رضی الله عنه درین آیت
واین آثار تناقض نیست زیرا که حکم دایر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود و لیکن گاهی مختفی میشود مسیس و انکار
میکند او را مرد تا مهر تمام بروی واجب نشود پس درین صورة بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده است مهر لازم
میشود و الا نمیشود و الله اعلم **باب** ما اشترط الولی لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هرچه شرط کند ولی برای خود آن حق
زن ست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر ابن عبد العزیز کتب فی خلافته الی بعض عماله ان کلما
اشترط المنکح من کان ابا او غیره من حباء او عطیة او کرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام
خلافت خود بسوی بعض عاملان خود که هرچه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن از آن
زن ست اگر طلب نماید **باب** الشرط فی النکاح دربیان شرط نکاح آیا واجب ست وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد
نکاح **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن المرأة تشترط علی زوجها انه لا یخرج بها من بلدها فقال

سعید پیغمبر بها ان شاء سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

بر آرد او را اگر خواهد **قال** مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرأة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان

لا انكح عليك ولا اتسرر ان ذلك ليس بشئ الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه

ويلزمه گفت مالك حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی ولازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرءة دربیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرءة او اشترى جارية فليأخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى

البعير فليأخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد بلند

کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** سنن الوليمة سنت است طعام ولیمه پختن و مردمان را

بر آن دعوت کردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فسأله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقدار پنج درم

توله و پیسه در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه کن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر آنست که یک بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اعلی ولایم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامیکه

نبود در آن نان و گوشت یعنی بسویق و حیس و جز آن اکتفا میفرمود در بعض اوقات **باب** ما جاء في اجابة الدعوة الوليمة لازم

و متاکد است قبول کردن دعوت ولیمه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

اذا دعي احدكم الى وليمة فليأتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران و گذاشته

شود فقیران را **مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه کان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها

الاغنیاء ویترك المساکین ومن لم یات الدعوة فقد عصی الله ورسوله ابو هریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است

که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را و گذاشته شود فقیران را و هر که نیاید بدعوة پس نافرمانی کرد خدا و رسول او را **باب**

یجب العدل فی القسم وغیره بحسب ما یمکن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتها و غیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان

قال الله تعالی ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة و نتوانید که برابری کنید میان

زنان اگرچه حرص کنید پس بیک زن میل مکنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه باشد و نه شوهر دار باشد

زن مفقود **باب** للبکر سبع وللثیب ثلث ثم یقسم بالسویة زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد و اگر

زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك

انه کان یقول للبکر سبع وللثیب ثلاث انس بن مالک میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است و زنی که شوهر دیده باشد

سه شب **قال** مالك وذلك الامر عندنا وقال فان کانت له امراة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعد ان یمضی ایام

التی تزوج بالسواء ولا یحسب علی التی تزوج ما اقام عندها گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده

را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت

برابر و حساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بلا قضاء

وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا و در میان هفت شب با قضا **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها لیس بك علی اهلك هوان ان شئت

سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلی الله علیه

وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را و بوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستیم و بی رغبتی ندارم

تا قوم تو بسبب اعراض از تو و بی رغبتی از تو خوار شوند و اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم و هفت هفت شب با زنان دیگر بمانم و اگر

خواهی سه شب با تو گذران کنم و بعد از آن یک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب با زن

حق او است اگر خواهد اسقاط کند و اگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس درین صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را

اختیار داد در میان تثلیث که حق او است بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند و برابر سائر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود و الله

اعلم **باب** یحرم الاتیان فی الدبر ویجوز فی قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن و حلال است

در قبل از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما اند پس بیائید کشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت وغیر آن لیکن اگر در قبل باشد مترجم گوید اتفاق است علما را که جائز است مرورا آمدن نزن خود در قبل وی از جانب دبرش و بهر صفت که باشد حرام است آمدن در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود و بتحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود

باب تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در ایام حیض با زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید زنان حائض را وقتی که پاک شوند یعنی غسل کردند پس بیائید بآن زنان از آن راه که مباح ساخته است خدای تعالی یعنی از راه قبل نه دبر مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیه بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعی درباب حیض آنست که نماز و روزه در حالت حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری درباب عبادات پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابوحنیفه گفته اقل سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و همه اتفاق کرده اند برآنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه درباب عدة تجویز کردند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات وغیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حدی معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی به پس چون بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند و بعد از آن تندرست میشود بتدریج دانسته اند که کی دیرا وضو و غسل می باید کرد و پس در صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض و طهر بر عادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد و اند کی خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش شود و مشتبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است و برآن فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساء است پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده را سه روز مقرر کرده اند

باب لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم وتغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع شود خون و غسل کند

مالک انه بلغه ان سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض ایا

قلت مضاجعة الحائض وخدمتها لزوجها جائز بالاتفاق ۱۲

قلت عليه ابو حنيفة والشافعي وقال صاحبا ابي حنيفة فيما دون الفرج ۱۲

برسد باو یعنی جماع کند با او زوج او چون به بیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفت نه هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند

مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایما بقوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و در این مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون

بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها

زوجها او مولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالک** عن

ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه

وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك لعلك نفست یعنی

الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در یک جامه و همرا آنه حضرت عائشه جست کرد جست کردن سخت یعنی با اضطراب برخاست پس فرمود او را آنحضرت صلعم حیست ترا

آیا حائض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد از آن عود کن یعنی بخوابگاه خود **مترجم** گوید امر [illegible] ازار برای آنست

تا از ایش بوت نشود والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت

كنت ارجل راس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم و من حائض بودم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغسل جواريه رجليه ويعطينه الخمرة وهن حيض عبد الله

بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حائض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که او

بروی سجده کند **مترجم** گوید خدمت حائض زوج خود را و مضاجعه با او جائز ست باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض

فوق الازار جائز است مباشرت حائض بالای ازار **مالک** عن زيد بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقال ما يحل لي من امراتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شانك

باعلاها مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حائض باشد پس

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد از آن بکن کار خود بنصف زیرین آن زن **مالک** عن نافع ان

عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها هل يباشر الرجل امراته وهي

حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه

سوال میکرد او را یا مباشرت کند مرد با زن خود و او حائض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بنصف زیرین خود بعد از آن

مباشرت کند با او اگر خواهد **مترجم** گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که

روایت کرده شده است از عائشه سهل تر از این نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع بما سوای آن و شعار خرقه ایست

۳۲

المجلد الثاني

کر منفصل بن باشد والله اعلم **باب** الغیلة یعنی غیله آنست که جماع کند مرد با زن خود و حال آنکه وی شیر میخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرنی عروة ابن الزبیر عن عائشة ام المومنین عن جدامة بنت وهب

الاسدیة انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان انهی عن الغیلة حتی ذکرت ان الروم و

فارس یصنعون ذلك فلا یضر اولادهم حضرت عائشه از جدامه اسدیه روایت نمود که جدامه شنید آنحضرت صلی الله علیه

وسلم که میفرمود هر آینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مردان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اهل روم و فارس

را که میکنند اینکار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغیلة ان یمس الرجل امراته وهی ترضع گفت مالك معنی

غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را و حال آنکه وی شیر میخوراند **باب** ان رای منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت علی النشوز ضربها ضربا غیر مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تنازعا

فلیبعث الحاکم حکما من اهله وحکما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی

آزادی حقوق زوج که بروی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید ونصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را و پند پذیر نشد ترك کند

او را یعنی مضاجعه و جماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دهنده و اگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح

کند او بترك بعض حقوق خود از قسم و نفقه و غیر آن و اگر هر دو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم دو

را حکم کند شخصی را از اهل زوج و شخصی دیگر از اهل زن پس ایشان تشخیص حال نشوز کنند و تحری نمایند در صورتیکه تالیف میان ایشان

و بیان صورة ما بر ایشان لازم کنند و اگر این هم نفع نداد باید متفرق شوند قال الله تعالی واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا ان الله کان علیا کبیرا و آن زنانیکه می ترسید

از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدا تعالی بترسانید و ترك کنید ایشان را در

خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر و چهره دیگر و بزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان ندهد پس اگر فرمان برداری شما کردند پس طلب

کنید بر ایشان راهی بظلم و تعدی هر آینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما

من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا و اگر و نهتیدا ـــ ای اهل اسلام مخالفت میان

زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اهل قرابت شوهر و حکم کننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند دو

حکم درست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدا تعالی میان ایشان هر آینه هست خدا دانا خبردار وقال الله تعالی

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا والصلح خیر واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله کان بما تعملون خبیرا و اگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا روگردانی را پس گناه

له فی فاسد فیه
کراهیة تنزیهیة
۲۳
من عبد الحق ۱۲

بہتست بر ایشان کہ صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بہتر ست و حاضر کردہ شد نفوس را نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس

ساختہ ست و اگر نیکو کاری بکنید و پرہیزگاری نمائید پس ہر آئینہ خدا تعالی ہست بآنچہ میکنید خبردار لن تستطیعوا ان تعدلوا

بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفورا رحیما

نتوانید ای مسلمانان کہ عدل کنید در میان زنان خود اگرچہ حرص کنید پس مائل مشوید از یک زن بزن دیگر تمام مائل شدن تا آنکہ بگذارید

او را مانند معلقہ و معلقہ زنی ست کہ نہ بیوہ ست و نہ جدا و نہ شوہر دار مثل زن مفقود و زنی کہ او را در خانہ حبس کردہ ست و از نفس خود ناامید

ساختہ باشید و اگر صلح کنید و پرہیزگاری نمائید پس ہر آئینہ خدا تعالی ہست آمرزندہ مہربان وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته

وکان الله واسعا حکیما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواہد ساخت خدا تعالی ہر یکی را در توانگری خود و ہست خدا تعالی جواد

باحکمت **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال فی الحکمین الذین قال الله تبارک وتعالی وان خفتم شقاق

بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا ان الیهما الفرقة

بینهما والاجتماع علی ابن ابی طالب گفت در آن دو حکم کہ خدا تعالی در باب ایشان فرمود وان خفتم شقاق بینهما کہ بسوی ایشان مفوض ست

جدائی میان ایشان و باہم جمع شدن قال **مالک** وذلک احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحکمین ویجوز قولهما

بین الرجل وامرأته فی الفرقة والاجتماع گفت مالک و این بہترین اقوالی ست کہ شنیدم آنرا از اہل علم کہ حکمین جائز ست قول

ایشان میان مرد و زن او در تفرقہ و اجتماع **مالک** عن ابن شهاب عن رافع بن خدیج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة

الانصاری فکانت عنده حتی کبرت فتزوج علیها فتاة شابة فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها

واحدة ثم امهلها حتی اذا کادت تحل راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة

ثم راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقیت واحدة فان

شئت استقررت علی ما ترین من الاثرة وان شئت فارقتک قالت بل استقر علی الاثرة فامسکها علی ذلک

ولم یر رافع علیه اثما حین قرت عنده علی الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمہ انصاری را پس بود این دختر محمد بن

مسلمہ نزدیک او تا آنکہ کلان سال شد پس نکاح کرد بروی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن

کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از ان مہلت داد او را تا وقتی کہ نزدیک شد از آنکہ

برآید از عدت رجعت کرد با او بعد از ان عود کرد در کار اول پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بروی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد

او را یکبار بعد از ان رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار اول پس ترجیح داد زن جوان را بروی پس طلب کرد از وی طلاق را پس

گفت رافع بن خدیج آنچہ تو خواہی بکنم جز این نیست کہ باقی ماندہ ست یک طلاق پس اگر خواہی برجای خود باشی با وجود آنچہ می بینی ترجیح

واگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه برجای خود می مانم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و فسخ نکاح

خود با ند نزدیک او بهتر ترجیح **باب** خیار العتق باب در بیان اختیار که حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او و فسخ نکاح

کرد بنت **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة

ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه

وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من

ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك

لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة

وهو لنا منها هدية حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که مبنی و آنها بر وی شده است و آن احکام

تبیع عتقین را والله اعلم پس بود یکی از آن احکام که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی

الله علیه وسلم فرمودند ولا برای کسی است که آزاد کرده سیوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می

جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه

آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت بود گفتند آری یا رسول

الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی هست که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خیار العتق متعلق بالمسیس خیار عتق

مقید است تا دست رسانیدن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت

العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود

آنکنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است بوی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت

فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان

تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو

الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء او بود در نکاح غلام

و در آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس طلبید

مرا پس گفت هر آئینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق امر تسلیم و مشوره نمیدهم هر آئینه اختیار

۲۵

تو بدست تست مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست برساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زن پس گفتم
مرضی من مفارقت است باز میگویم مرضی من مفارقت است مرضی من مفارقت است پس جدا شدم سه کلمه **باب** خیار العیب
باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة بها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و
ذلك لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و آن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا
داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**
انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخیر فان شاءت
قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و آن مرد جنون است یا ضرری دیگر است
پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور و مغرور
کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرده که من حرام پس با این گمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی
کنیز کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و
عثمان بن عفان قضی احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی
ان یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مرد را بنفس خود
و ظاهر کرد که هر آئینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود بمثل ایشان
یعنی از عبید و اما مماثل اولاد خود در سن و جمال بسید امه و هر دو اولاد وی احرار شدند **قال یحیی** سمعت مالکا و
القیمة فی هذا اعدل ان شاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالك که میگفت قیمت درین صورت بانصاف نزدیکتر است ان
شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب له اجل سنة فان مسها
والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم
این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان
ایشان **مالك** انه سأل ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم یبنی بها ام من یوم ترافعه فقال
بل من یوم ترافعه الی السلطان مالك سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر
کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

روزیکه برداو بسوی حاکم **باب** امراة المعسر باب در بیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالک** انه بلغه ان سعید
بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امراته فرق بینهما سعید بن المسیب گفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرچ
کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا گفت مالک بر همین
قول یافتیم اهل علم را در شهر خود **باب** الایلاء ایلاء عبارت از آن است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا مدتی
که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور
رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است
پس اگر رجوع کردند پس هر آئینه خدا تعالی آمرزگار مهربان است واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هر آئینه خدا تعالی شنوا دانا است
باب اختلفوا اذا مضی اربعة اشهر هل یوقف او یقع علیها الطلاق البائن او الرجعی اختلاف
کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق باین یا رجعی **مالک** عن جعفر
بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب انه کان یقول اذا آلی الرجل من امراته لم یقع علیه الطلاق وان مضت
الاربعة الاشهر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفیٔ علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن
خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا اینست که طلاق
دهد یا اینست که رجوع کند **قال** مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما
مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول ایما رجل آلی من امراته فانه اذا مضت الاربعة
الاشهر وقف حتی یطلق او یفیٔ ولا یقع علیه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف عبد الله
بن عمر میگفت هر مردیکه ایلا کرد از زن خود پس هر آئینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا رجوع
کرد و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالک** عن ابن شهاب ان
سعید بن المسیب وابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امراته انها اذا مضت الاربعة
الاشهر فهی تطلیقة ولزوجها علیها الرجعة ما دامت فی عدتها سعید ابن المسیب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند
در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم این است که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است وشوهر او را میرسد بروی رجعت
تا وقتیکه این زن در عدة خود است **مالک** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا آلی من
امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة وله علیها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرد در باب
شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم این است وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است واو را میرسد بروی رجعت

قال مالك وعلى ذلك كان رأي ابن شهاب گفت مالك در همين بود مذهب ابن شهاب **باب** من حلف ان

لا يطأها شهرا او لا يطأها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولي كسي كه سوگند خورد بر آنكه وطي نكند زن خود را يكماه يا وطي

نكند او را تا آنكه باز دارد فرزند خود را از شير پس هر آينه او ايلا كننده نميشود **قال** مالك ومن حلف ان لا يطأ امرأته يوما

او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف

ان لا يطأ امرأته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف

عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال** مالك ومن حلف لامرأته ان لا يطأها حتى تفطم ولدها

فان ذلك لا يكون ايلاء **قال** مالك وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالك

هر كه قسم خورد كه وطي نكند زن خود را يك روز يا يكماه بعد از آن درنگ كرد تا آنكه گذشت زياده از چهار ماه پس نيست اين ايلا

جز اين نيست كه موقوف داشته شود در ايلا كسي را كه سوگند خورده باشد بر زياده از چهار ماه اما كسيكه سوگند خورده است كه وطي

نكند زن خود را چهار ماه يا كم از آن پس نمي بينم بر وي ايلا زيرا كه حال اينست وقتيكه بيايد مدتي كه موقوف كرده ميشود نزديك او برآيد

از سوگند خود و نيست بر وي وقف گفت مالك و هر كه سوگند خورد كه وطي نكند زن خود را تا آنكه وي از شير باز دارد فرزند خود را

پس هر آينه اين قسم نميباشد ايلا گفت مالك و هر آينه خبر رسيده بمن كه علي بن ابي طالب سوال كرده شد از آن صورت پس نديد او را

ايلا **باب** ايلاء العبيد باب در بيان ايلاء غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال

هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالك سوال كرد ابن شهاب را از ايلاء غلام پس گفت وي

مانند ايلاء آزاد است و ايلاء بر وي واجب است و ايلاء غلام دو ماه است **باب** الظهار ظهار نسبت كردن تشبيه كند زن

خود را بمادر خود يا خواهر خود يا دختر خود و بگويد انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت بمن مانند پشت مادر من يا پشت خواهر منى

واين لفظ تحريم موبد بود در جاهليت پس شريعت مصطفوي نسخ فرمود تحريم موبد را بتحريم موقت تا اداي كفارة قال الله

تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون

به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع

فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم

و آنكه ظهار ميكنند از زنان خويش بعد از آن عود ميكنند در آنچه گفتند يعني مخالفت گفته خود ميكنند با آنكه مقتضاي تشبيه

بمحارم تفرق است پس چون تفريق نكرد و در نكاح خود نگاه داشت عود كرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجب است آزاد

كردن برده پيش از آنكه اين هر دو بيكديگر دست رسانند يعني پيش از جماع اين حكم امر كرده ميشود شما را [illegible]

قلت [illegible] وعليه الشافعي [illegible]

قلت [illegible] مضي [illegible] الاربعة اشهر [illegible] الطلاق [illegible]

قلت [illegible] ايلاء [illegible] وقال ابو حنيفة [illegible] والشافعي [illegible] العبد

خیر دارست پس ہر کہ نیابد بردہ را پس واجبست بروی روزہ گرفتن دو ماہ پی در پی پیش از آنکہ این ہر دو بیکدیگر دست رسانند
پس ہر کہ نتواند روزہ داشتن دو ماہ پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برای آنست کہ ایمان آرید بخدا
و رسول او و این احکام حدود مقرر کردہ خدا ست و مر کافران راست عذاب دردہندہ **قال مالك** في قول الله تبارك
وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته
ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره
منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذين يظاهرون الآیۃ گفت شنیدم از اہل علم کہ
تفسیر این آیۃ آنست کہ ظہار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاہداشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کردہ است
بران کار پس ہر آئینہ واجب شد بروی کفارۃ و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکردہ است بعد از ظہار کردن از وی بر نگاہداشتن وی
و جماع کردن او پس ہیچ کفارہ نیست **قال مالك** من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة
واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال مالك** وذلك احسن ما سمعت گفت مالک ہر کہ ظہار کرد از زن
خود بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکہ کفارۃ دہد ہر آئینہ حکم اینست کہ نیست بروی مگر یک کفارۃ و خود را باز دارد
از جماع او تا آنکہ کفارۃ دہد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناہ گفت مالک و این بہترین اقوالیست کہ شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظہار کند از چہار زن
بیک کلمہ یا ظہار کرد از یک زن بچندین کلمات چہ چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروہ گفت در باب مردی کہ
ظہار کند از چہار زن از آن خود بیک کلمہ کہ نیست بروی مگر یک کفارہ **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
مثل ذلك مالک از ربیعہ بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت
مالک ہمین است امر مقرر نزدیک ما **قال مالك** في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس
عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب
مردی کہ ظہار کرد با زن خود در مجالس متفرقہ گفت کہ نیست بروی مگر یک کفارۃ پس اگر ظہار کرد بعد از آن کفارۃ داد بعد از آن
بار دیگر ظہار کرد بعد از آنکہ کفارہ دہد پس لازم است بروی کفارۃ دیگر بار نیز

باب ان تظاهر منها قبل ان ينكحها ماذا عليه اگر ظہار کند از زنی پیش از آنکہ نکاح کند او را چہ چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن
سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر بن الخطاب

قوله فان اجمع على ذلك ... قالوا معناه في نقض ما قالوا والعود عند الشافعي ان يمسكها ... فان طلقها عقيبه ... احدهما في الوقت ... كفارة وعند ابي حنيفة ... كل واحد طلقة قال ولو ظاهر عن امرأته واحدة قبل ان يكفر فمن قالها منفصلة او اراد بكل واحدة ظهارا آخر فعليه كفارات وان قالها متتابعة وقال اردت ظهارا واحدا عليه كفارة واحدة ١٢

٢٩

ان هو تزوجها لا یقربها حتی یکفر کفارة المتظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هرآینه مردی ساخت زنی را بنسبت خود
مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که
اگر او را نکاح کند نزدیک نشود باو تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالک** انه بلغه ان رجلا سال القاسم
بن محمد و سلیمن بن یسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ینکحها فقالا ان نکحها فلا یمسها حتی یکفر
کفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد و سلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند باو تا آنکه کفاره دهد مانند کفارة ظهار کننده **مالک** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا یسال عروة الزبیر عن رجل قال لامراته کل امراة انکحها علیک حتی تنکحین
فهی علی کظهر امی فقال عروة بن الزبیر یجزئه من ذلک عتق رقبة هشام بن عروة شنید که هرآینه مردی سوال
کرد عروة بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو تا وقتی که زنده پس آن زن مانند پشت مادر
من است پس گفت عروة بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبید در بیان
حکم ظهار غلامان **مالک** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالک** یرید انه یقع
علیه کما یقع علی الحر **قال مالک** و ظهار العبد علیه واجب و صیام العبد فی الظهار شهران مالک سوال
کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالک مراد وی این است که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه
واقع میشود بر آزاد گفت مالک و ظهار غلام بر وی واجب است و صوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر
شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص
شد و اگر چهار گواه بزنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند واجب شد
بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار
حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بزنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز
از حد قذف خلاص یافت و اگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه
میگوید حد قذف بر زوج لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و پس لعان نام گواهیها چند است مقرون
بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه بیاید قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقین والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکذبین و یدرؤا عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکذبین والخامسة

قلت قال البغوی لو قال لامراة ان نکحتک فانت علی کظهر امی فنکحها لم یکن مظاهرا و قال جماعة ان نکحها کان مظاهرا لا یجوز ان یمسها ما لم یکفر روی ذلک عن عمر و قاسم و سلیمن ۱۲ علی قاری

قلت ۳۰ ظهار العبد کظهار الحر وصیام الکفارة فی حقه شهران کما هو بالاتفاق

ان غضب الله علیها ان کان من الصٰدقین ٗ تا آنکه نسبت بزنا میکنند زنان خود را و نباشند برای ایشان گواهان
مگر نفسهای خود پس دفع میکنند از سر ایشان حد قذف را گواهی دادن ایشان چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از راست گویان است
و گواهی پنجم باین صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغگویان و دفع میکند از زنی عذاب را گواهی دادن او
چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از دروغگویان است و گواهی پنجم باین صفت که غضب خدا تعالیٰ بروی باد اگر این شخص از راست
گویان باشد و آنچه مدلول آیة است آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بروی حد لازم شود و ظاهر از آیة مذهب
جمهور است زیرا که خدا تعالیٰ قبل این آیة فرموده والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهادات فاجلدوهم ثمانین جلدة بعد
از آن فرموده والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهی ایشان بجائی شهود اربعه و در حکم وی
داخل کرده زوج را و شاهد گفت پس در باب نکول از لعان جلد ثابت شود زیرا که نه چهار گواه آورده و نه شهادت که خدا تعالیٰ قائم مقام
آن ساخت و در حکم آن کرده پس ثم لم یاتوا باربعة شهداء ثابت شد فاجلدوهم نیز ثابت گردید و اگر زوج اقامت بینه کرد زن رانمی رسد
که اسقاط حد نماید بلعان **مالك** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدی اخبره ان عویمر العجلانی جاء الی
عاصم بن عدی الانصاری فقال له یا عاصم ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف
یفعل سل لی یا عاصم عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسال عاصم رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلك فکره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل وعابها حتی کبر علی عاصم ما سمع من رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلما رجع عاصم الی اهله جاءه عویمر فقال یا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال عاصم لعویمر لم تاتنی بخیر قد کره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسئلة التی سالته
عنها فقال عویمر والله لا انتهی حتی اسئله عنها فاقبل عویمر حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وسط الناس
فقال یا رسول الله ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف یفعل فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد نزل فیك وفی صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عویمر کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها فطلقها
ثلثا قبل ان یامره رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابن شهاب وکانت تلك بعد سنة المتلاعنین
عویمر عجلانی آمد پیش عاصم بن عدی انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی خبر ده از حال مردی که یافت
با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن اجنبی را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند سوال بکن برای من ای عاصم از حکم این ماجرا
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا این ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

این قسم سوالها و عیب کرد چنین سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان پس گفت
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است درباب تو و درباب زن تو وحی الهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان گفت خود
عویمر دروغ گفته باشم برین زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را سه بار پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب دید و طلاق دادن سه بار سنت لعان کنندگان بعد از آن
حادثه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته فی زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفی من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس جدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان و لاحق ساخت فرزند را بآن زن **باب** اذا خیر الرجل امرأته فاختارته و خیر اباها فاختاره فلیس
ذلک بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر او را پس این طلاق نیست **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المؤمنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قریبة بنت ابی امیة فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلک له فجعل امر قریبة بیدها
فاختارت زوجها فلم یکن ذلک طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابوبکر قریبه بنت ابی امیه را
پس اولیای قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح ندادیم دختر را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا را او پس عبد الرحمن
ساخت کار قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر و عبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال و مثلی یصنع به هذا و مثلی یفتات علیه فکلمت عائشة المنذر بن

الزبیر فقال المنذر فان ذلك بید عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما کنت لارد امرا قضیته فقرت حفصة عند
المنذر ولم یکن ذلك طلاقا حضرت عایشه نکاح داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبیر و عبد الرحمن در آن وقت
غایب بود در شام پس وقتیکه آمد عبد الرحمن گفت آیا مثل من این کار کرده میشود آیا مانند من اهمال گذاشته میشود یعنی بغیر اذن
من کار کرده میشود پس سخن گفت حضرت عایشه با منذر ابن الزبیر یعنی سخن عبد الرحمن رسانید پس گفت پس هر آینه اختیار او بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد کننده نیستم کاریکه سرانجام کرده باشی تو آنرا پس بجای خود ماند حفصه نزدیک منذر و نبود آن
طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هریرة سئلا عن الرجل یملك امراته امرها فترد ذلك الیه ولا تقضی
فیه شیئا فقالا لیس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هریره را سوال کرده شد از حکم مردیکه بدست زن خود داد کار او را پس
رد کند زن آن کار را بسوی مرد و حکم نکند بموجب آن چیزی پس هر دو گفتند نیست این طلاق **مالك** عن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فلیس ذلك بطلاق سعید
بن المسیب گفت وقتیکه مالك ساخت مرد زن خود را بر کار آن زن پس جدائی نکرد و بجای خود ماند نزدیک او پس نیست این طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه یقول اذا خیر الرجل امراته فاختارته فلیس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتی
اختیار داد مرد زن خود را پس اختیار کرد زن شوهر را پس نیست این طلاق **باب** اذا جعل امرها بیدها فاختارت
نفسها فهی تطلیقة رجعیة وقتی که داد کار زن را بدست او پس اختیار کرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعی است **مالك**
عن سعید ابن سلیمان بن زید بن ثابت عن خارجة بن زید بن ثابت انه اخبره انه کان جالسا عند زید بن ثابت
فاتاه محمد بن ابی عتیق وعیناه تدمعان فقال له زید ما شانك فقال ملکت امراتی امرها ففارقتنی فقال
له زید ما حملك علی ذلك قال القدر فقال زید ارتجعها ان شئت فانما هی واحدة وانت املك بها خارجة
بن زید بن ثابت نشسته بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد نزدیک او محمد بن ابی عتیق و از دو چشم او اشک روان بود پس گفت او را زید
چیست حال تو گفت دادم بدست زن خود کار او را پس جدا کرد از من پس گفت او را زید چه چیز باعث شد ترا بر اختیار دادن
گفت تقدیر الهی پس گفت زید رجعت کن با او اگر خواهی پس خبر این نیست که این یک طلاق است و تو مالکتری بآن زن یعنی رجعت
میتوانی کرد اگرچه آن زن راضی نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الی عبد الله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انی
قد جعلت امر امراتی فی یدها فطلقت نفسها فماذا تری فقال ابن عمر اراه کما قالت فقال الرجل لا تفعل
یا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصی آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آینه من دادم
کار زن خود را بدست او یعنی اختیار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چیز می بینی یعنی چه حکم می نمائی پس

له قوله فقالت علی
هذا اکثر اهل العلم
قوله تقنات علیه
قال ابو عبید من
٣٣
قضی دونه اهمر فقك
وثبت به وهو افتقار
من الفوت ١٢

گفت عبداللہ بن عمر می بینم چنانکہ آن زن گفت پس گفت شخص یا ابا عبدالرحمن چنین فتوی مدہ پس گفت ابن عمر ایا من
میکنم این کار را بلکہ تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالك** عن نافع فی هذه المسئلة و
یکون املاك بها ما كانت فی عدتها مختصر مالک از نافع درین مسئلہ نقل کرد کہ باشد یعنی شوہر قادر بران یعنی بر رجعت
تا وقتیکہ زن درعدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا كان القول قوله مع یمینه
وقتی کہ داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سہ طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا املك الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ينكر عليها
فيقول لم ارد الا واحدة فيحلف على ذلك ويكون املك بها ما كانت في عدتها عبداللہ بن عمر گفت وقتیکہ
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم ہمانست کہ زن حکم کند مگر آنکہ ناپسند کند شوہر این حکم را پس بگوید ارادہ نکردہ بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد برینمعنی و باشد قادر بران یعنی بر رجعت آن زن تا وقتیکہ زن درعدة خود باشد **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان رجلا من ثقيف ملك امراته امرها فقالت انت الطلاق فسكت
ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر فاختصما الى مروان بن الحكم
فاستحلفه ما ملكها الا واحدة وردها اليه قال عبد الرحمن وكان القاسم يعجبه هذا القضاء ويراه احسن
ما سمع في ذلك مردی از قبیلہ بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت آن زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد ازان دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دہان تو سنگ باد بعد ازان دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دہان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را کہ در اختیار زن ندادہ بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبدالرحمن کہ قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بہترین آنچہ شنید
درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يحل لكم ان ترثوا النساء كرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتيتموهن الا ان ياتين بفاحشة مبينة وعاشروهن بالمعروف فان
كرهتموهن فعسى ان تكرهوا شيئا ويجعل الله فيه خيرا كثيرا وان اردتم استبدال زوج مكان زوج واتيتم
احديهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا اتاخذونه بهتانا واثما مبينا وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم
الى بعض واخذن منكم ميثاقا غليظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکہ میراث گیرید زنان را و ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح ہر کہ خواہند تا بدست آرید بعض آنچہ دادہ اید ایشان را یعنی کابین کہ ترہیب ایشان دادہ ہستید و الله
اعلم لیکن وقتیکہ کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا داد و زندگانی کنید با زنان بوجہ پسندیدہ زیرا کہ اگر ناپسند کنید ایشان را

له قوله فتستحلف وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة تقع به طلقة واحدة ۱۲ مصح

پس شاید که ناپسند کنید چیزیرا و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و دیدید که بمال یا جمال مرغوب تر است و خواست کنید زوجه اولی را بی گناه طلاق و بدهید مهر
که داده است باز گردانید و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز نگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر را
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول بحضور شهود و حاصل آنست که نکاح بشرط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد وقال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
که خدا تعالی فرموده است پس اگر ترسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عز و جل پس هیچ گناه
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس وان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانك قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کلما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لثابت خذ منها فاخذ منها وجلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینست حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود **مالك**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمتها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفرا
آمد و عمه او پيش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را که وی خلع کرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آنرا و گفت عبد الله بن عمر عدة او مانند عدة مطلقه است **قال** مالك في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال فهذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالك در باب زن خلع کننده از شوهر خود وقتی که دانسته شود که شوهر او
ضرر رسانیده است بوی و تنگ گرفته است بروی و دانسته شود که وی ظالم است روان بکند طلاق را و رد کند آنچه بدست او باشد گفت
مالك پس اینست حکم که می شنیدم آنرا و امری که بر آن است حال مردمان نزدیک ما **باب** الخلع بكل شيء لها جائز است خلع در بدل
تمام هرچه در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنی آزاده کرده شده از ان صفیه بنت ابی عبید زن عبد الله بن عمر خلع کرد از شوهر
خود بهر چیز که در ملک او بود پس انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر **قال** مالك ولا باس ان تفتدي المراة من زوجها اكثر مما
اعطاها گفت مالك هیچ باك نیست در آنکه عوض خود دهد زن زوج خود را زیاده تر از آنچه داده است او را در مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدة زنی که خلع کرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب
سليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعید بن المسیب و سلیمان
بن یسار و ابن شهاب میگفتند عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است سه قروء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعید بن المسیب و ابن شهاب و سلیمان
بن یسار میگفتند عدة مختلعه سه قروء است **باب** الحلف بطلاق امرءة لم ينكحها بعد در بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنیکه هنوز با او نکاح نکرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن
مسعود وسالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرءة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم
بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سلیمان بن یسار میگفتند وقتیکه سوگند خورد مرد بطلاق زن پیش از آنکه نکاح کند او را
بعد از ان حانث شد در سوگند خود که ان سوگند لازم است بروی وقتی که نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن مسعود كان يقول فيمن قال كل امراة انكحها فهي طالق انه اذا لم يسم قبيلة او امراة بعينها فلا شيء عليه عبد الله
بن مسعود میگفت درباب شخصی که گفت بهر زنی که نکاح کنم او را طلاق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص را یا زن معینه را
هیچ لازم نیست بروی **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتى تنكح زوجا غيره طلاق دو بار است
یعنی طلاقی که عقب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هر آئینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر
را بعد از آن اگر آن شوهر بمیرد یا طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف
او تسريح باحسان ولا يحل لكم ان تاخذوا مما اتيتموهن شيئا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما
حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك
هم الظلمون طلاقی که رجعة عقیب او میتواند شد دو بار است پس از آن یا نگاه داشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعة کردن یا بخوبی
یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با ایفای حقوق نفقه وغیر آن و حلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید از آنچه زنان
را داده اید چیزی یعنی مهر که بطلاق داده اید بگیرید از ایشان و بدل طلاق مگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه بر پای نتوانند داشت حقوق خدا تعالی یعنی اوامر
در ایفای حقوق زوجیت پس اگر بترسید ای مسلمانان که زوج و زوجه بر پا ندارند حقوق خدا تعالی را پس هیچ گناه نیست بر ایشان
در آنچه عوض خود داد زن آنرا یعنی عوض طلاق هرچه بدهد روا است این احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز نکنید از آن و هر که
تجاوز کند از احکام خدا تعالی پس این جماعه ایشانند ستمگار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فان طلقها
فلا جناح عليهما ان يتراجعا ان ظنا ان يقيما حدود الله وتلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون پس اگر طلاق داد
آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سیوم داد پس حلال نیست این زن بر آن مرد بعد از این طلاق سیوم تا آنکه نکاح کند مردی بجز
این مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که بر پا خواهند کرد احکام خدا تعالی
را و آنچه مذکور شد احکام خدا است بیان میکند آنرا برای قومی که میدانند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان
الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضي عدتها كان ذلك له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الى امراته
فطلقها حتى اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا اويك الي ولا تحلين لي ابدا فانزل
الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جديدا من يومئذ من
كان طلق منهم او لم يطلق عروه گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت کند با او پیش
از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که انکار کند و روا بود در حق او انکار کردن را و اگرچه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت
صلعم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد با او و بعد از آن

دیگر طلاق داد بعد از ان گفت واللہ جای ندہم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود و هرگز حلال نخواهی شد برای
من هیچگاه پس نازل ساخت خدا تعالیٰ این آیة الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سرنو آنرا زوجه که پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا لزوجها الاول
حتى تذوق العسيلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول را تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر

مالك عن المسور بن رفاعة القرظي عن الزبير بن عبد الرحمن بن الزبير ان رفاعة بن سموال طلق امراته
تميمة بنت وهب في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا فنكحت عبد الرحمن بن الزبير فاعترض عنها فلم
يستطع ان يمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ينكحها وهو زوجها الاول الذي كان طلقها فذكر لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتى تذوق العسيلة رفاعه بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت
وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس بسببی از اسباب سماوی باز داشته شد
از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرد
این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن بآن زن و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن

عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان
يمسها هل يصلح لزوجها الاول ان يتزوجها قالت عائشة لا حتى يذوق عسيلتها حضرت عائشه را سوال کرده شد
از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند با او گفت حضرت عائشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالك**

انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان يمسها هل
يحل لزوجها الاول ان يراجعها فقال قاسم بن محمد لا يحل لزوجها الاول ان يراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از
مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس مرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی
آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**

ان طلقها تطليقة او تطليقتين فتزوجت زوجا غيره ثم رجعت اليه تكون عنده على ما بقي من طلاقها اگر
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر
اول یعنی نکاح کرد با او باشد نزدیک او بر چیزی که باقی ماند از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالك** عن ابن شهاب

قوله سموال بکسر السین المهملة ویقال بفتحها وسکون المیم وفتح الواو وبالام الزبیر والد عبد الرحمن بفتح الزای وکسر الموحدة وابنه بضم الزای وفتح الموحدة. العسیلة تصغیر العسل لشبه لذة الجماع بالعسل وانما ادخل الهاء فی التصغیر علی نیة ٣٨ ... معنی ... الثلثة وقیل ... القطعة ... وقیل معنی ... عسل وقیل العسل ... فان الاکثر ... عسیلة ... اهل العلم

انه قال سمعت سعید بن المسیب وحمید بن عبد الرحمن بن عوف وعبید الله بن عبد الله بن عتبہ بن مسعود
وسلیمن بن یسار کلهم یقولون سمعت اباهریرة یقول سمعت عمر بن الخطاب یقول ایما امراة طلقها زوجها
تطلیقة واحدة او تطلیقتین ثم ترکها حتی تحل وتنکح زوجا غیرہ فیموت عنها او یطلقها ثم ینکحها زوجها
الاول فانها تکون عندہ علی مابقی من طلاقها ابن شہاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را و حمید بن عبد الرحمن بن عوف
و عبید الله بن عبد الله بن عتبہ بن مسعود و سلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو ہریرہ را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب
را که میگفت ہر زنی که طلاق داد او را شوہر او یکبار یا دو بار بعد از آن گذاشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عدہ بر آمد و نکاح کرد
شوہر دیگر را غیر او پس بمرد این شوہر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوہر اول و پس ہر آئینہ این زن
میباشد نزدیک او بر آنچہ باقی ماندہ است از طلاق او **قال** مالك وعلی ذلك السنة عندنا لا اختلاف فیها گفت
مالک و برہمین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن نزد اکثر علما بہمین حکم قائل اند الا ابو حنیفہ میگوید که عود میکند
بسوی شوہر اول بتقاضای سه طلاق زیرا که شوہر دوم ہدم کرد ما دون ثلث را چنانچہ ہدم میکند ثلث را **باب** ان طلق
بکلمة واحدة ثلثا او اکثر وقعت الثلث اگر طلاق دہد بیک کلمه سه مرتبه یا زیادہ از سه واقع میشود سه تطلیقه **مالك**
انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس انی طلقت امراتی مائة تطلیقة فماذا تری علی فقال ابن عباس طلقت
منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ایات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را ہر آئینہ طلاق دادم زن
خود را صد طلاق پس چہ چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و ہفت تمسخر کردی با
آیات خدا تعالی را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الی عبد الله بن مسعود فقال انی طلقت امراتی ثمانی تطلیقات
فقال ابن مسعود فماذا قیل لك قال قیل لی انها قد بانت منی فقال ابن مسعود صدقوا من طلق کما امرہ
الله تعالی فقد بین الله له ومن لبس علی نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا علی انفسکم ونتحمله عنکم هو
کما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود پس گفت ہر آئینہ من طلاق دادم زن خود را ہشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود
پس چہ چیز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود درست گفتند ہر که طلاق دہد چنانچہ
فرمودہ است خدا تعالی پس ہر آئینہ خدا تعالی بیان کردہ است حکم برای او و ہر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگردانیم آن شبہ را
در گردن او یعنی سزد که مشتبه گردانید شما بر ذات خود و بر نداریم ما از سر شما و آن ہمچنان است که میگوئید حاصل کلام آنست
که در صورة اشتباہ حرمت غالب می آید و مفتی را نمیرسد که با باحت فتوی دہد والله اعلم **باب** اذا طلق امراة لم یمسها
تطلیقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتی تنکح زوجا غیرہ وقتی که طلاق دہد زنی را که ہنوز دست نسائیدہ

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود و اندی لوجی که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بروی

تا آنکه نکاح کند شوهری بجز وی **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس بن

البكير انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان يدخل بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتي فذهبت معه اسال له

فسال عبد الله بن عباس وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيرك قال فانما كان طلاقي

اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان لك من فضل محمد بن اياس بن البكير گفت طلاق داد

شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن داعیه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد

پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم

که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس

هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق

را جمع کردی آنچه بدست تو بود در رفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابي

عياش الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال جاء رجل يسال عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان يمسها

قال عطاء فقلت انما طلاق البكر واحدة فقال لي عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبينها

والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم

مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد

پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را

و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله

بن الاشج انه اخبره عن معاوية بن ابي عياش الانصاري انه كان جالسا مع عبد الله بن الزبير وعاصم بن عمر

قال فجاءهما محمد بن اياس بن البكير فقال ان رجلا من اهل البادية طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها

فماذا تريان فقال عبد الله بن الزبير ان هذا الامر ما لنا فيه قول فاذهب الى عبد الله بن عباس وابي هريرة

فاني تركتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابي هريرة افته يا

ابا هريرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبينها والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره و

قال ابن عباس مثل ذلك ایضا معاویه بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش

ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس [illegible]

می‌بینید یعنی در حق او چه فتوی میدهید پس گفت عبدالله بن الزبیر هرآئینه این مسئله نیست ما را دران هیچ قولی پس بروید پیش عبد
الله بن عباس و ابوهریره پس هرآئینه من بگذاشته‌ام ایشان را نزدیک عائشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما
و خبر ده ما را پس رفت محمد بن ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبدالله بن عباس ابوهریره را که فتوی ده او را ای ابوهریره
هرآئینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابوهریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری
را غیر او و گفت ابن عباس مثل این نیز **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک و برهمین است حکم نزدیک ما

تطليقتان فهن للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فالطلاق معتبر
بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو ثلثه است در حق آزادان پس وقتی
که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است نصاب
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عده معتبر است بزنان **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن يسار ان
نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين
ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فيسأله عن ذلك فلقيه عند
الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسألهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه یا بنده بود
در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای
مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را تا از یکدیگر پیشتابی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شد بر تو
حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم طلق امراة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفیع مکاتب
بود از آن ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك**
عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلقت امراة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت
عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هرآئینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امراته تطليقتين
فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هرآینه حرام شد بر وی تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر خواه وی آزاد باشد این زن یا کنیزک باشد و عدهٔ آزاد سه حیض است و عدهٔ کنیزک دو حیض **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن المسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عدة معتبر است بزنان

باب یحرم ان یطلقها وهی حائض ومن فعل ذلك فلیرجع حرام است که طلاق دهد زن خود را حالی آنکه وی حائض باشد و هرکه بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر طلق امرأته وهی حائض علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأل عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مره فلیراجعها ثم یمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلك العدة التی امر الله ان یطلق لها النساء عبد الله بن عمر طلاق داد زن خود را حالا آنکه وی حائض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کن عبد الله را که رجعت کند بعد از آن نگاه دارد او را تا آنکه پاک شود بعد از آن حائض شود بعد از ان دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتی که امر کرده است خدای تعالی که طلاق داده شود زنان را در آن مخفی نماند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه مع هذا واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت برجعت نبود و بر آنکه هرکه طلاق دهد زوجهٔ خود را در حال حیض امر کرده شود برجعت او

باب طلاق السنة ان یطلقها فی طهر لم یمسها فیه طلاق مشروع اینست که طلاق دهد زن خود را در طهری که جماع نکرده باشد در آن **مالك** عن عبد الله بن دینار قال سمعت عبد الله بن عمر قرأ یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالك یعنی بذلك ان یطلق فی کل طهر مرة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهید تو و امت تو زنان را پس طلاق دهید ایشان را در اوائل عدهٔ ایشان گفت مالك مراد وی اینست که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار **مالك** باسناده فی قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلك العدة التی امر الله ان یطلق لها النساء مالك باسناد خود روایت کرد در قصهٔ طلاق حائض بعد از ان اگر خواهد نگاه دارد او را بعد از آن و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتی که امر فرموده است خدای تعالی که طلاق داده شود زنان را

باب کنایات الطلاق تعتبر بالنیة کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اگر

نیت وی باشد کرده است همان واقع میشود **مالک** انه بلغه انه کتب الی عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
حبلك علی غاربك فكتب عمر بن الخطاب الی عامله ان مره یوافینی بمكة فی الموسم فبینا عمر یطوف بالبیت اذ لقیه
الرجل فسلم علیه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذی امرت ان اجلب علیك فقال عمر اسالك برب هذه البنیة
ما اردت بقولك حبلك علی غاربك فقال الرجل یا امیر المومنین لو استحلفتنی فی غیر هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفته است
زن خود را حبلك علی غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست واین ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواهد که جانور را بگذارد
رسن بر شانه او می اندازد تا برود هرجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرماید آن
شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با وی آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده به پروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که حبلك علی
غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم با تو اراده کرده بودم بآن فراق را
پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالک** عن یحیی بن سعید عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحته ولیدة لقوم فقال لاهلها شأنكم بها فرأی الناس انها تطلیقة واحدة هرآینه مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شأنكم بها یعنی هرچه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن
یک طلاق است **باب** البتة والبرية والخلية این کلمات هر یکی بمنزله سه طلاق است **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول فی الخلية والبرية انها ثلث تطليقات كل واحدة منهما عبد الله بن عمر میگفت در این کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم ان عمر بن عبد العزیز
قال البتة ما یقول الناس فیها قال ابو بکر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمی الغاية القصوی ابو بکر بن حزم گفت هرآینه
عمر بن عبد العزیز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آنرا یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته از آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هرآینه قصد
کرده است حد آخر را **مالک** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضی فی الذی يطلق امرأته البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

قلت علیه اهل العلم

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از نیت استفسار کرده یک

طلاق حکم فرمودند **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول فی الرجل یقول لامرأته برئت منی وبرئت منك انها

ثلث تطلیقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من و بی تعلق شدم

از تو که این کلمه سه طلاق است بمنزله بته **باب** التحریم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علی بن ابی

طالب کان یقول فی الرجل یقول لامرأته انت علی حرام انها ثلث تطلیقات علی بن ابی طالب میفرمود در باب مردیکه

میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه سه طلاق است **باب** طلاق المکره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده باشند

بروی **مالك** عن ثابت بن احنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زید بن الخطاب قال فدعانی عبد

الله بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب فجئته فدخلت علیه فاذا السیاط موضوعة واذا قیدان من حدید

وعبدان له قد اجلسهما فقال لی طلقها والا والذی یحلف به فعلت بك کذا وکذا قال فقلت هی الطلاق

الفا قال فخرجت من عنده فادرکت عبد الله بن عمر بطریق مکة قال فاخبرته بالذی کان من شأنی فتغیظ

عبد الله بن عمر وقال لیس ذلك بطلاق وانها لم تحرم علیك فارجع الی اهلك قال فلم تقررنی نفسی حتی

اتیت عبد الله بن الزبیر وهو یومئذ بمکة امیر علیها فاخبرته بالذی کان من شأنی وبالذی قال لی عبد الله بن عمر فقال

عبد الله بن الزبیر لم تحرم علیك فارجع الی اهلك وکتب الی جابر بن الاسود الزهری وهو امیر المدینة

یامره ان یعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان یخلی بینی وبین اهلی قال فقدمت المدینة فجهزت صفیة

امرأة عبد الله بن عمر امرأتی حتی ادخلتها علی بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر یوم عرسی لولیمتی

فجاءنی ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی از آن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن

مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بر وی ناگاه تازیانها نهاده شده است وناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام اند از آن

او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود با او البته میکنم با تو

چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه

مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هر آینه این زن حرام

نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر

او آن روز در مکه بود و امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و بآنچه گفته مرا عبد الله بن عمر پس گفت

عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود ام

میکرد اورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که بالغ نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من و رد نشتن عبد الله بن عمر بعد از آن عزت کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز است طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالك** وذلك الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که ببازی طلاق دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق والعتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل گوید واقع میشود یعنی وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیرا آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل بمانند احکام مخصوص گردانیده شد این سه چیز ذکر برای تاکید امر فرج والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی بن ابی طالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه گفت من وارث اومی شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد ما را باین حکم مراد میداشت علی بن ابی طالب را مترجم گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را طلاق رجعی بعد از آن مرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف قال وکان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

عثمان ابن عفان منہ بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود

پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انہ سمع ربيعة بن ابي عبد

الرحمن يقول بلغنی ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالتہ ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فاذنينی فلم

تحض حتی مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنتہ فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقی لہ عليها من الطلاق

شیء غيرها و عبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منہ بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن

بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف کہ طلاق دہد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی کہ حائض شوی بعد از ان پاک شوی خبر دار

کن مرا پس حائض نشد تا آنکہ بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی کہ پاک شد خبر دار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن

یعنی سہ طلاق یا یک طلاق کہ باقی نماندہ بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث

ساخت او را عثمان بن عفان از ترکہ عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج

ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منہ و كان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان ابن مکمل

را از ترکہ او و او طلاق دادہ بود ایشان را حال آنکہ بیمار بود **مالك** انہ سمع ابن شهاب يقول اذا

طلق الرجل امراتہ ثلثا وهو مريض فانها ترثہ مالک شنید ابن شهاب را کہ می‌گفت وقتی کہ طلاق دہد مرد زن خود را

سہ تطلیقہ حال آنکہ مریض باشد پس ہر آئینہ آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بہرہ مند گردانیدن

مطلقہ قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و برای زنان طلاق دادہ شدہ بہرہ

مند کردن لازم است بخصلت پسندیدہ لازم است لازم شدن بر متقیان و قال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض و

المسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بہرہ مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر او ست و بر

تنگدست قدر حال او مترجم گوید مفهوم از این آیتین این است کہ مطلقہ غیر ممسوسہ و غیر مسمے لہا را متعہ دادن واجب و سائر

مطلقات را مستحب است **مالك** انہ بلغہ ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراة لہ فمتع بوليدة عبد الرحمن

بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بہرہ مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انہ

كان يقول لكل مطلقة متعة الا التی تطلق وقد فرض لها صداق ولا تمس فحسبها نصف ما فرض

لها عبد الله بن عمر می‌گفت ہر مطلقہ را متعہ لازم است مگر زنی کہ او را طلاق دادہ شد حالانکہ مقرر کردہ شد برای او

مہر و مساس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مہر کہ معین کردہ باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انہ

قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت ہر مطلقہ را متعہ لازم است **قال** مالك و بلغنی عن القاسم بن محمد

ع قلت اتفقوا على ان الانسان اذا اتم في مرضه فهانت المرأة فلا ميراث له واختلفوا فيما اذا مات الزوج فقال ابوحنيفة لها الميراث ما دامت في العدة وقال الشافعي في اظهر قوليه لا ترث وقال مالك انها ترث وان مات بعد انقضاء عدتها وبعد ان نكحت زوجا آخر

۴۷۶

مثل ذلك گفت مالک و سید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف
في قليلها ولا كثيرها گفت مالک نیست برای متعه نزد یک ما حدی که شناخته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**
لا عدة للمطلقة قبل المسيس نیست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اذا نكحتم المومنت ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن
سراحا جميلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از ان طلاق دادید ایشان را پیش از انکه جماع کنید ایشان را
پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آنرا پس متعه دهید ایشان را و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک **باب** المطلقة
بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنیکه طلاق داده شود بعد جماع لازم است بر وی عدة پس اگر باشد
حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قروء است و اگر باشد که حیض نمی آرد
از جهة خورد سالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يومن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن
في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله
عزيز حكيم و آن زنان که طلاق داده شد ایشان را انتظار سه حیض یا سه طهر کنانند خویشتن را و جایز نیست ایشان را که پوشیدن
آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان
سزاوارترند بباز آوردن ایشان در حباله خود در مدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راست مانند آنچه بر زنان
است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان
بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة
مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله يحدث بعد ذلك
امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوي عدل منكم
واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يومن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له
مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض والمسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها لكن ان متعها كان حسنا وقال الشافعي انها تستحق المتعة لقوله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف ١٢ قلت اتفقوا على ذلك ١٢

واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ومن یتق الله یجعل له من امره یسرا ذلک امر الله انزله الیکم ومن

یتق الله یکفر عنه سیئاته ویعظم له اجرا اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن لتضیقوا

علیهن وان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن فان ارضعن لکم فاتوهن اجورهن واتمروا بینکم

بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخری لینفق ذو سعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه

الله لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها سیجعل الله بعد عسر یسرا ای پیغامبر وقتی که تو وامت تو اراده کنید طلاق دادن

زنان پس طلاق دهید ایشانرا در اول عدة ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار

خویش بیرون مکنید ایشانرا از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا

کنند پس بجهة اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا

هر آئینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعه

کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشانرا بوجه پسندیده

یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید در نگاه داشتن ایشان یا در مفارقت گواه

گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق در رجعة و بپا دارید گواهی را برای خدا این حکم پند داده میشود هر کرا

مومن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد اورا

از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آئینه خدا رسنده است بمراد خود هر آئینه

ساخته است خدا تعالی هر چیز را میعاد مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات

اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه هنوز حیض نرسیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و صاحبات

حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی این است حکم خدا فرو

آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را

در جایی که شما میباشید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشانرا تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج

کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرمان شما بفرزندان شما را پس

بدهید ایشانرا مزد ایشان و با یکدیگر مشاورت کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است

که شیر دهد برای او فرزندان او را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بر وی رزق

او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک است که پیدا خواهد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القروء هی الاطهار مراد از قروء در آیه کریمه

طہرہاست **مالک** عن ابن شہاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین انها انتقلت حفصة

بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق حین دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة قال ابن شہاب فذکرت ذلک لعمرة

بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها فی ذلک ناس فقالوا ان الله تعالی یقول فی کتابه ثلثة قروء فقالت

عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت

عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شہاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره

راست گفت عروه و ہر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند ہر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب

خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست جز این نیست که اقراء اطہار است **مالک** عن ابن

شہاب انه قال سمعت ابا بکر بن عبد الرحمن یقول ما ادرکت احدا من فقهائنا الا وهو یقول هذا یرید قول عائشة

ابن شہاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن که میگفت نه دریافتم کسی را از فقہاء شہر خود مگر که میگفت ہمین قول مراد میداشت

قول حضرت عائشه **مالک** عن نافع وزید بن اسلم عن سلیمان بن یسار ان الاحوص هلک بالشام حین دخلت

امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة وقد کان قد طلقها فکتب معاویة بن ابی سفیان الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک

فکتب الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا یرثها احوص

قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابو سفیان بسوی

زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس ہر آئینه

بی تعلق شد از شوہر و شوہر بی تعلق شد ازوی و زن وارث مرد نمی شود درین صورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالک**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول اذا طلق الرجل امرأته فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت

منه وبرئ منها ولا ترثه ولا یرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم

پس ہر آئینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالک**

وهو الامر عندنا گفت مالک ہمین است حکم نزدیک ما **مالک** انه بلغه عن القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله

وابی بکر بن عبد الرحمن وسلیمن بن یسار وابن شہاب انهم کانوا یقولون اذا دخلت المطلقة فی الدم من الحیضة

الثالثة فقد بانت من زوجها ولا میراث بینهما ولا رجعة علیها قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و ابو بکر بن عبد

الرحمن و سلیمان بن یسار و ابن شہاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس ہر آئینه جدا شد از شوہر خود

و میراث نیست درمیان ایشان و حجت نمیرسد مرد را بروی مالک عن الفضل بن عبد الله مولی المهری ان القاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**

جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد الضرار در حکم رجعة در اثنای عدة اگرچه بغیر رضامندی

زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و با قصد ضرر را ذکر و **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایات

الله هزوا واذکروا نعمت الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء

علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشانرا بخصلت پسندیده یا رها کنید

ایشانرا بخصلت پسندیده و نگاه مدارید ایشانرا بجهة ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر کند

پس ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را مسخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید بتخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب و

علم و سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز داناست **قال** الله تعالی وبعولتهن احق بردهن

یعنی شوهران ایشان سزاوار ترند باز آوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق

امراته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و

تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید

الدیلی روایت نمود که هر آئینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعة میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را بآن زن و نمیخواست

نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعة بروی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالی ولا تمسکوهن

ضرارا الایة پند میداد خدا تعالی ایشانرا بآن قال الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن

ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یؤمن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر

والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید

ایشانرا از آنکه نکاح کنید با شوهران خود وقتی که بایکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود

بآن هر که مومن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید مترجم گوید

در توجیه این آیة اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالة بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی

ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند جائز نیست و در مضمون دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

اضافه وظاهر درینصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد پس اینست که خطاب با ولیا باشد و
درینصورت انتشار ضمایر لازم می آید اذ طلقتم النساء خطاب بود با زواج ولا تعضلوهن خطاب باشد با ولیا وظاهر نزدیک
این بنده اینست که خطاب با زواج باشد وجواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند با ایشان
ومیل نمودند با ایشان باعتبار ما یؤول ازواجهن گفته شد بجهة تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد وازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند وجواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدای تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهة اصلاح حال مراة وترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهة لزوم فساد حال مراة در جبر بر کسی که رغبت دارد
درو ومیل دارد بسوی وی واتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم وفقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیه را بمعنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر میدارد باب
المبتوتة لها السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا یعنی مطلقه باشد بلفظ البتة برای وی لازم است سکنی و نیست و
را نفقه مگر آنکه حامل باشد **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لک علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال لیس لک علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریک ثم قال تلک امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابک فاذا حللت فآذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
خطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوک
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بائن که رجعت را گنجایش نبود وابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه وامر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بر وی
اصحاب من عدت نشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه مردی است نابینا می نهی جامه خود را پس وقتی که برائی از عدت

٥١

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدت ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابی سفیان
و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا هست نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس مکروه داشتم نکاح اسامه
را بعد از آن باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبط کرده شد از زنان

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد و سليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن
العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين
الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرءة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن
بن يسار ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت
عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر قاسم و سليمان
بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پدرش پس فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود و پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است ترا خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از آن
شر خواهد شد والله اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر و دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد وی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب
يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها
قال مالك وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کنند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما
مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی این است که فاطمه در مکان وحش بود و پس خوف
حاصل شد آنحضرت از این جهت رخصت دادند و سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی پس آن

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى بحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا لان عائشة و ابن المسيب انكرا على فاطمة حديثها

52

وانما رخص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تعتد في بيت غير زوجها بسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك ارخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها فكانت تبيت من حيث انها ... السبب فيقع السامع في فتنة

دراز کرد بر برادران شوہر خود پس از جہۃ آنحضرت صلعم امر فرمود کہ در خانہ ابن ام مکتوم عدۃ نشیند پس حضرت عائشہ انکار میکرد بر فاطمہ در روایت این حدیث از جہۃ آنکہ رخصت بسبب ذکر سکنی پس مردمان در شبہہ می افتند و حضرۃ عمر انکار میکردند بر وی بعد از آن رجوع کردند بقرآن پس اسکنوہن من حیث سکنتم من وجدکم مثبت سکنی یا نفقہ ہمہ مطلقات را و ان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقہ یافتند بحوامل بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی داده اند واللہ اعلم **باب**

عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعۃ اشہر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او شوہر او وقتی کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماه و ده روز **قال اللہ تعالی**

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعۃ اشہر وعشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر و آنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند آن زنان خویشتن را چہار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدۃ منقضی شد پس گناه نیست بر شما در آنچہ کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیده یعنی نکاح بطور شرع و خدا بآنچہ میکنید آگاه است بر ہمین است اتفاق علماء این آیت ناسخ است نزول شان آیۃ والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج **باب**

عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدۃ زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل و آیۃ واولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس وابو ہریرۃ عن المراۃ الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس آخر الاجلین وقال ابو ہریرۃ اذا ولدت فقد حلت فدخل ابو سلمۃ بن عبد الرحمن علی ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت ام سلمۃ ولدت سبیعۃ الاسلمیۃ بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والآخر کہل فحطت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا ورجا اذا جاء اہلہا ان یؤثروه بہا فجاءت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حلت فانکحی ما شئت سوال کرده شد عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدۃ لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدۃ چیست ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و برآید از عدۃ پس درآمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوج نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ بزاد سبیعہ

قلت علیہ اهل العلم وہی ناسخۃ عندہم لقولہ تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج ۱۲

۵۳

بعد وفات شوهر خود بنیم ماه پس پیغام نکاح فرستادند با و دو شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر معمر یا بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال نشدی هنوز و بود ند اولیای سبیعه غایب و
امید میداشت آن مرد کلان سال وقتیکه بیایند اولیای او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را بر نو بچه او پس آمد سبیعه
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المرأة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال قد حللت فانكحي ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمه بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفسا شد
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو هریره پس گفت من همراه برادر زاده خودم یعنی در این حکم موافقم با ابو سلمه پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد با ایشان خبر بیاورد که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه حلال شدی پس
نکاح بکن هر کرا خواهی **قال** مالك وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و همین است حکمی که
همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة
الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت
مسور بن مخرمه خبر داد عروه را که هر آئینه سبیعه اسلمیه نفسا شد بعد فوت شوهر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه
وسلم هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيتها حتى تحل ويجوز
لها ان تخرج نهارا واجب است شب گذرانیدن زنی که وفات یافته است شوهر او از سرا و در خانه شوهر تا آنکه از عدت برآید و جایز است
او را آنکه برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المرأة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوهر او و حال آنکه

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه نهد بار شکم خود را پس هر آئینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر نزاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالک**

عن سعید بن اسحق بن کعب بن عجرة عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة ان الفریعة بنت مالک بن سنان وهي اخت ابي سعيد الخدري اخبرتها انها جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تسأله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة فان زوجها خرج في طلب اعبدٍ له ابقوا حتى اذا كانوا بطرف القدوم ادركهم فقتلوه فسألت رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خدرة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم او امرني فنوديت له فقال كيف قلت فرددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال اسكني في بيتك حتى يبلغ الكتاب اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الي فسألني عن ذلك فاخبرته فاتبعه وقضى به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آئینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسید بغلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آئینه شوهر من نگذاشته است مرا در خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم تا وقتی که رسیدم بحجره دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی که نداکند مرا پس آواز داده شد مرا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کردم از این ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آنکرد و حکم نمود آن **مالک** عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالک** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان السائب بن خباب توفي وان امرأته جاءت الى عبد الله بن عمر فذكرت له وفاة زوجها وذكرت له حرثا لهم بقناة وسألته هل

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل
المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سائب بن خباب متوفى شد و همراه زن او آمد پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوهر
خود را و ذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود و در نزدیکی کار ید و سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن زراعت
پس منع کرد او را عبد الله بن عمر ازین کار پس می بر آمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد
در آن زراعت آن روز خود و بعد از آن داخل میشد بمدینه وقتی شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر گفت
شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوهر او و نه زنی که طلاق بائن واقع شده است برو مگر در خانه خود مترجم گوید مختلف
شدند علما در باب سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عدت نشیند هر
جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذهبین **باب** یجب علی المراة المتوفی
عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر و عشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغيرها لو وجبت ان تحد
فوق ثلث ليال واجب است بر زنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال
خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهت زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه
شب **مالك** عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي
سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره ذلك فدهنت به جارية
ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا
قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب
فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت
زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

ك قوله اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشاء ذلك الخلاف تردده في تاويل حديث فريعة فراى مرة ان اذنه صار منسوخا بقوله اخرا وقوله امكثي في بيتك اقول ٥٦ يحتمل ان يكون اذنه لها من حيث انها لم تبين له ان زوجها لم يترك لها مسكن يملكه ١٢

فی الجاهلیة ترمی بالبعرة علی راس الحول **قال** حمید بن نافع فقلت لزینب وما ترمی بالبعرة علی راس الحول

فقالت زینب کانت المراة اذا توفی عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثیابها ولم تمس طیبا ولا شیئا حتی تمر بها

سنة ثم تؤتی بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقل ما تفتض بشیء الا مات ثم تخرج فتعطی بعرة فترمی بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طیب او غیره **قال** مالك والحفش البیت الردی وتفتض تمسح به جلدها کالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که درآمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابوسفیان پس طلب کرد

ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود و آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید

آنرا برخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه

وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر

بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت

برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده

از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی

پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آینه بیمار شده

است از جهة چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و

سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست

که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آینه یکی از شما در جاهلیة می انداخت پشک را نزدیک انتهای سال گفت حمید پس گفتم بزینب

و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضای سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیة وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او

داخل میشد در سیاه ترین خانه و می پوشید بدترین جامههای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می

گذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن

خود بمالد چیزی را اگر آنچیز نمیمیرد و بعد از آن برمی آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع

میکرد و بعد ازین مقدمها بهر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالك و حفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد بآن

جانور پوست بدن خود را بوجهی که میمالد و دفع کننده سحر از خود **مالك** عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید عن

عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تؤ من

٥٧

باللّٰه والیوم الآخر ان تحدّ علی میت فوق ثلث لیال الا علی زوج حضرت عائشه وحفصه روایت نمودند که رسول
صلی اللّٰه علیه وسلم فرمود حلال نیست زنی راکه ایمان آورده است بخدا و بروز آخر که ماتم گیرد بر میتی زیاده از سه شب مگر
بر شوهر **مالك** عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید انها اشتکت عینها وهی حاد علی زوجها عبداللّٰه
بن عمر فلم تکتحل حتی کادت عیناها ترمصان صفیه بنت ابی عبید بیمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبداللّٰه بن عمر پس سرمه نکشید تا آنکه نزدیک بود که دو چشم او بی نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی
صلی اللّٰه علیه وسلم قالت لامراة حاد علی زوجها اشتکت عینها فبلغ ذلك منها اکتحلی بکحل الجلاء باللیل
امسحیه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم فرمود زنی راکه ماتم داشت بر شوهر خود بیمار شد بدرد چشم پس
رسید بیماری او بنهایة لقصد بلیغ او که سرمه کن کردنع اخلاط چشم نماید بشب و دور کن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبداللّٰه وسلیمن بن یسار انهما کانا یقولان فی المراة یتوفی عنها زوجها اذا خشیت علی بصرها من رمد بها
او شکوی اصابها انها تکتحل وتتداوی بدواء او بکحل وان کان فیه طیب سالم بن عبداللّٰه وسلیمن بن یسار میگفتند
در باب زنی که متوفی شده باشد از سروی شوهر او وقتی که بترسد بر چشم خود از ورم چشم یا مرضی که رسیده باشد باو
وی سرمه کشد و دوا مالد دوائی یا سرمه واگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول اللّٰه صلی
اللّٰه علیه وسلم دخل علی ام سلمة وهی حاد علی ابی سلمة وقد جعلت علی عینها صبرا فقال ما هذا یا ام سلمة
قالت انما هو صبر یا رسول اللّٰه قال اجعلیه باللیل وامسحیه بالنهار رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم داخل شد
بر ام سلمه و وی ماتم داشت بر ابو سلمه که زوج اول او بود وحالانکه ضماد کرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلی اللّٰه
علیه وسلم چیست این ضماد ای ام سلمه گفت جز این نیست که آن صبر است یا رسول اللّٰه فرمود آنحضرت صلی اللّٰه علیه و
سلم پس ضماد کن آنرا وقت شب وزائل کن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی اللّٰه علیه و
سلم کانت تقول تجمع الحاد راسها بالسدر والزیت ام سلمه میگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را یعنی موهای
سر را بسدر کشنار و روغن زیت **باب** عدة الامة اذا توفی عنها زوجها باب در بیان عدة کنیزک چون وفات
یافت از وی شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس لیال سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار میگفتند عدة کنیزک وقتی که بمیرد از سر وی
شوهر وی دو ماه و پنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند این روایت کرد
و همین است مذهب جمهور علماء **باب** عدة البدو بیتر من اهل الخیام در بیان عدة بادیه نشین از اهل خیمها که بوسیله

از مرغزاری بمرغزاری انتقال کنند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی المراة البدویة
یتوفی عنها انها تنتوی حیث انتوی اهلها عروه میگفت در باب زن بادیه نشین که بمیرد از سر او شوهر او کوچ کند جائیکه
کوچ کنند قوم او **قال** مالک وهو الامر عندنا گفت مالک وہمین ہست حکم نزدیک ما **باب** عدة التی تسکن
بالکراء دربیان عدة زنی که ساکن شده ست بکرایه **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید ابن المسیب سئل
عن المراة یطلقها زوجها وهی فی بیت بکراء علی من الکراء قال سعید علی زوجها **قال** فان لم یکن عند زوجها قال
فعلیها **قال** فان لم یکن عندها قال فعلی الامیر سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوهر او حالانکه او در
بود بکرایه بر که واجب میشود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوهر وی گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد
نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفع عنها الحیض در عدة کسیکه مرتفع
شد از وی حیض **مالک** عن یحیی بن سعید وعن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها
تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت
عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد از آن برداشته شد حیض او
پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او ہمان وضع حمل ست والا عدة نشیند
بعد از آن سه ماه بعد از آن حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب دربیان عدة مستحاضه **ملک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن المسیب گفت عدة مستحاضه
یکسال است **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او بیان اطهار ست **ملک**
انه سمع ابن شهاب یقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار است
اگرچه از یکدیگر در نهایه بعید باشند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالک** عن یحیی بن سعید
عن سعید بن المسیب ان عمر ابن الخطاب قال ایما امراة فقدت زوجها فلم تدر این هو فانها تنتظر اربع سنین
ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس دانسته نشود که کجاست شوهر
او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از آن حلال شد **قال** ملک
وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم یدخل بها فلا سبیل لزوجها الاول الیها **قال** ملک
وذلك الامر عندنا وان ادرکها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک واگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود پس داخل شد بروی شوہر او یا داخل نشد در ہر صورتی راہ نیست شوہر اول را بسوی او گفت مالک وہمین ست حکم

مقرر نزدیک ما واگر یافت زوج اول اورا پیش از انکہ نکاح کند پس او احق ست بآن زن **قال** مالك وادركت بعض الناس ينكرون

الذي قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امراته گفت مالک

دریافتم بعض علما را کہ انکار میکروند آن مقولہ را کہ بعض مردمان بربستہ اند بر عمر بن الخطاب کہ اختیار دادہ شود شوہر اول را

وقتی کہ بیاید ورا کہ بگیرد مہر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** اجتماع العدتين ووجوب العدة على المدخولة

بشبهة باب در میان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی کہ جماع کردہ شد او را بشبہہ **مالك** عن ابن

شهاب عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها

فنكحت في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب

ايما امراة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها

من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها

من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استحل

منها طليحہ اسدیہ بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحہ در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب

و زد شوہر او را بدرہ چند بار و جدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب ہر زنی کہ نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن

شوہر انکہ نکاح کردہ ست با او ہنوز دخول نکردہ تفرقہ کردہ شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود

را از شوہر اول بعد از آن باشد آن شوہر و خاطبہ از خطبہ کنندگان و اگر دخول کردہ ست با و جدائی انداختہ شود در میان

ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوہر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوہر دیگر بعد از آن جمع نشوند ہرگز گفت سعید

بن المسیب او راست مہر او بسبب آنچہ حلال ونست فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیہ ست واللہ اعلم مترجم وقتیکہ جمع

شود بر زنی دو عدة از دو کس بانکہ وطی کردہ شد او را در عدة غیری بشبہہ پس متداخل میشوند نزد اکثر علما و دو عدة و ابو

حنیفہ میگوید تداخل واقع شود و قول حضرت عمر رض کہ ثم لا یجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد ست کہ شخصی نکاح کرد

زنی را در عدة دیگری تفرقہ انداختہ شود در میان ایشان تفرقہ ابدی و عامہ اہل علم بر آن اند کہ حلال میشود آن زن

برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوہر اول واللہ اعلم **باب** تستحب العقيقة مستحب ست عقیقہ کردن از

تولد فرزندی **مالك** عن زيد بن اسلم عن رجل من بني ضمرة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله

عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق وكانه انما كره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از عقيقه پس فرمود من دوست نميدارم عقوق را گويا
كه مكروه داشت نام عقوق را و فرمود هر كرا فرزندي متولد شود پس بخواهد كه ذبح كند از فرزند خويش پس بايد كه بكند **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يساله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نميكرد او را هيچكس از اهل خانه او عقيقه مگر ميداد او را عقيقه و عقيقه ميكرد از اولاد
خود بيك يك شاة از ذكور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه
قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تيمي گفت شنيدم از پدر خود كه مستحب است عقيقه اگرچه
گنجشك باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالك را رسيد كه عقيقه كرده شد
از امام حسن و امام حسين رضي الله عنهما پسران علي بن ابي طالب رضي الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبير عقيقه ميكرد از فرزندان خود پسران و دختران
بيك يك بز مترجم گويد عقيقه سنت است نزد اكثر علما مگر نزد ابو حنيفه عقيقه سنت نيست و در حديث ترمذي دو بز از پسر و يك
بز از دختر آمده و همين است قول شافعي و محلي گفته كه حاصل ميشود سنت بيك بز در عقيقه پسر و كمال سنت دو بز است و گفت
شافعي كه عقيقه در خوردن و تصدق كردن حكم اضحيه دارد و سنت است پختن آن و نبايد شكست استخوان آنرا و ذبح كرده شود
روز هفتم از ولادت و نام مولود نيز در آن روز گذاشته ميشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقيقه سنت است **باب**
يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است كه صدقه دهد بمقدار روزن موي فرزند از نقره **مالك**
عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضي الله عنها وزن كرد موي حسن و حسين و زينب و ام كلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن كرد حضرت فاطمه رضي
الله عنها موي امام حسن و امام حسين پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب احياء المولود بالارضاع حولين
كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد
على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف
مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجب است بر پدر و مادر تدبير زندگي فرزند شيرخوار

قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي و مالك قال المحلي الشافعي في تحقيق قوله يحصل اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي العقيقة في الاكل والتصدق كالاضحية وتطبخ ولا يكسر عظمها وتذبح يوم سابع ولادته ويسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها قلت عليه الشافعي

دو سال کامل اگر متفق شوند رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نمیکند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام گردد و شیر دهنده جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر خوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
ازان قبیل که لازم است بسبب زوجیه و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا و **قال الله تعالی** والوالدت
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة و علی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده و علی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را بضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه داد دادید آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا آنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوه زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد پس
قید و علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت والوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حالم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال تعالی** علی

قلت ظاهر ان الوالدات تعم المطلقات وغیرها وقیل یختص بالمطلقات لان سیاق الآیة فی قصة المطلقات وحینئذ یوخذ حکم غیر المطلقات بالاولی قوله وعلی المولود له یدل علی ان الوالدة ما دامت زوجة او معتدة لا تستحق الاجر وعلیه ابو حنیفة قوله وعلی الوارث مثل ذلک

٦٢

والثانی الوارث ... ای الصبی ... وهو ... من ... قوله اذا ... فان ارادا فصالا ... قبل الحولین ... تسترضعوا ... المراضع ... اولادکم ... تقوله ... ما آتیتم ای ما اردتم ایتاءه کقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة

المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده قال الله تعالی ذلك ادنی ان لا تعولوا این نزدیک ترست بآنچه جور نکنید

باب تجب علی الابن نفقة الابوین اذا کان موسرا

و هما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست قال الله تعالی وبالوالدین احسانا وقال وصاحبهما فی الدنیا معروفا ومن المعلوم انه لیس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان یموتا جوعا والولد فی رغد عیش حکم کرد خدا تعالی در حق پدر و مادر احسان کردن فرمود مصاحبت پدر و مادر بکن در دنیا بوجه پسندیده و معلوم است که از احسان و مصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران خود باشد

باب اذا فارق الرجل امراته وبینهما ولد صغیر فالام وام الام اولی بالحضانة من الاب

اگر جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و در میان شان فرزندی ست صغیر پس مادر یا مادر مادر اولی ست بآنکه در کنار خود پرورش دهد فرزند را از پدر

مالك عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول کانت عند عمر ابن الخطاب امراة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه عاصما یلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بین یدیه علی الدابة فادرکته جدة الغلام فنازعته ایاه حتی اتیا ابا بکر الصدیق فقال عمر ابنی وقالت المراة ابنی فقال ابو بکر خل بینها وبینه قال فما راجعه عمر الکلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد او را پیش روی خود بر دابه پس رسید او را جده آن طفل که مادر مادر بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من ست و گفت زن این پسر من ست پس گفت ابو بکر صدیق متعرض مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با وی حضرت عمر رضی الله عنه

باب تجب نفقة المالیك

ولا یجوز ان یکلفوا ما لا یطیقون ویتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده شوند ایشان را چیزی که طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را

مالك انه بلغه ان ابا هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوك طعامه وکسوته بالمعروف ولا یکلف من العمل الا ما یطیق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشوند از کار مگر آنچه طاقت آن دارد

مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یذهب الی العوالی کل یوم سبت فاذا وجد عبدا فی عمل لا یطیقه وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه بیافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمیداشت تخفیف میکرد ایشان عمل از وی **باب** التحفظ فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن در گرفتن خراج
بر کنیزکان مقرر شود که بوسیله بدکاری رسانند **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه سمع عثمان بن
عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامة غیر ذات الصنعة فانکم متی ما کلفتموها ذلک کسبت بفرجها
ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعفوا اذا اعفکم الله وعلیکم من المطاعم بما طاب منها حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر ندارد بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز مانید از شبهات و
که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد و لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبهه ندارد **باب** ثواب المملوک اذا
نصح لسیده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خدا تعالی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد دو بار **باب** یحرم وطی الامة الحامل من غیره حرام
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالک** باسناده عن سعید بن المسیب کان یقول ینهی
ان یطأ الرجل ولیدة فی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شود از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدری است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در
بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حاملی را تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**
یحرم الجمع بین الاختین فی الوطی بملک الیمین حرام است جمع کردن درمیان دو خواهر در وطی بملک یمین
مالک عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان رجلا سأل عثمان بن عفان عن الاختین من ملک
الیمین هل یجمع بینهما فقال عثمان احلتهما آیة وحرمتهما آیة اخری واما انا فلا احب ان اصنع ذلک
قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن ذلک فقال لو کان
لی من الامر شیء ثم وجدت احدا فعل ذلک لجعلته نکالا قال ابن شهاب اراه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیه و حرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من پس دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس بر آمد این سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

---

(۱) قلت هو علی سبیل الورع عندهم ۱۲

(۲) قلت اصله حدیث ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس لا توطأ حامل حتی تضع

(۳) ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة وعلی هذا اهل العلم

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد از ان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختیم او را سبب عبرة گفت ابن

شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالک** انه بلغه عن الزبیر بن العوام مثل ذلک خبر رسید

بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالک فی الامة تکون عند الرجل فیصیبها ثم یرید ان یصیب اختها انها لا

تحل له حتی یحرم علیه فرج اختها بنکاح او عتاقة او کتابة او ما اشبه ذلک او یزوجها عبده او غیر عبده گفت

مالک درباب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از ان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند

بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله

مجمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را

جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی ازان دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی

دائمی واگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی

کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما آیة مراد والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم است **قوله** حرمتهما

آیة مراد وان تجمعوا بین الاختین است **باب** النهی عن ان یصیب الرجل امة کانت لابیه مراد ما اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع

با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة فقال لا

تمسها فانی قد کشفتها عمر بن الخطاب بخشید پسر خود را کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد

اردتها فلم انبسط الیها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی ازان خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آئینه من قصد کردم او را

پس کشاده دل نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال

للقاسم بن محمد انی رایت جاریة لی منکشفا عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امراته فقالت انی

حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابنی ان یطاها فنهاه القاسم عن ذلک ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه

من دیدم کنیزکی را ازان خود برهنه شده او در ماهتاب بود پس نشستم ازو بجای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه

ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او بعد ازان آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار

مالک عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملک بن مروان انه وهب لصاحب له جاریة ثم ساله عنها فقال

قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملک لمروان کان اورع منک وهب لابنه جاریة

ثم قال لا تقربها فانی قد رایت ساقها منکشفة عبد الملک بن مروان بخشید بهمنشینی ازان خود کنیزکی بعد ازان سوال

کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد
الملک هر آئینه مردان پرهیزگارتر بود از تو عطا کرده به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را
برهنه شده **باب العزل** یعنی عزل اینست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن يحيى بن حبان
عن ابن محيريز انه قال دخلت المسجد فرايت ابا سعيد الخدري فجلست اليه فسالته عن العزل فقال ابو سعيد
الخدري خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة بني المصطلق فاصبنا سبيا من سبي العرب فاشتهينا
النساء واشتدت علينا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بين اظهرنا
قبل ان نساله فسالناه عن ذلك فقال ما عليكم الا تفعلوا ما من نسمة كائنة الى يوم القيمة الا وهي كائنة
ابن محيريز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید برآمدیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ما ست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بود نیست ❊
مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه كان يعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالك** عن ابي النضر مولى عمر ابن عبيد الله عن ابي افلح مولى ابي ايوب الانصاري عن ام
ولد لابي ايوب الانصاري انه كان يعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه كان لا يعزل وكان يكره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالك** عن ضمرة بن سعيد المازني
عن الحجاج بن عمرو بن غزية انه كان جالسا عند زيد بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل اليمن فقال يا
ابا سعيد ان عندي جواري ليس نسائي اللاتي كن باعجب الي منهن وليس كلهن يعجبني ان تحمل مني افاعزل فقال زيد
افته يا حجاج فقلت يغفر الله لك انما نجلس عندك لنتعلم منك قال افته يا حجاج قال فقلت هو حرثك
ان شئت سقيته وان شئت اعطشته قال وكنت اسمع ذلك من زيد فقال زيد صدق حجاج بن عمرو نشسته
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نبودند
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقت نمیکند مرا که همه ایشان حامل شوند

٦٦

ازمن پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد رای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدا تعالی خبر این نیست که می نشینیم نزدیک تو
تا بیاموزیم از تو گفت فتوی بده او رای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی ورا و اگر خواهی تشنه گذاری اورا
گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حمید بن قیس المکی عن رجل

یقال له ذفیف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جاریة له فقال اخبریهم فکانها استحیت فقال هو
ذلک اما انا فافعله یعنی انه یعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان
را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها
یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهت عزل و بعضی معنی الا تفعلوا لا باس
علیکم ان تفعلوه فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا زائد گفتند و این معنی اشاره است بعدم کراهت
والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهی حرة بعد موت سیدها فروخته نشود ام ولد یعنی کنیزکی که
از مالک خود بار گرفت و فرزند بزاد او را جائز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود او را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا یورثها وهو یستمتع
منها فاذا مات فهی حرة قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هر آئینه حکم
نیست که این مالک بفروشد او را و بکسی نه بخشد او را و در ترکه خود نگذارد او را و او بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمیرد پس
آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفی عنها سیدها حکم استبراء ام الولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او

مالك عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول ان یزید بن عبد الملك فرق بین رجال

ونسائهم وکن امهات اولاد رجال هلکوا فتزوجوهن بعد حیضة او حیضتین ففرق بینهم حتی یعتددن

اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله یقول الله تعالی فی کتابه والذین یتوفون منکم ویذرون
ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملك بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان
حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس این جماعه نکاح کردند آن زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس
حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید
خدا تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفی عنها سیدها حیضة عبد الله بن عمر میگفت عدة ام الولد وقتی که بمیرد مالک او

سـ ۵ قولـه

قوله ما علیکم الا تفعلوا
قوله ما علیکم ضرر
معناه ما علیکم ضرر وهذا
من ترک العزل وهذا
یشیر الی کراهیة العزل
وقیل معناه لا باس علیکم
ان تفعلوه ولا زائدة
وهذا یشیر الی عدم
الکراهیة اختلف اهل
العلم فی العزل فرخص
فیه غیر واحد من
الصحابة والتابعین و
کرهه جماعة منهم ولا
شک ان ترکه اولی ۱۲

۶ سـ ۳ قولـه

هو قول عامة اهل
العلم ذهبوا الی ان
بیع ام الولد لا یجوز
واذا مات المولی عتق
بموته من راس المال
مقدما علی الدیون
والوصایا ۱۲

یک حیض است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة

قاسم بن محمد میگفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید علت براءت رحم ولد وقتی فوت شود مالک او آنکه انتظار

کند یعنی نکاح نکند باتفاق علما مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعه اختیار کردند که عدة نشیند چهار ماه و ده شب و رد کرد این قول

را قاسم بن محمد بسبب آنکه مدلول آیه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غیر کنیزکان وابوحنیفه عدة سه حیض لازم میداند

وشافعی گفت که عدة نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبهة ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن بولد بسبب شبهه

تا آنکه یقین حاصل نشود **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی

رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لك

من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال فهل فیها من اورق قال نعم قال انی تری ذلك قال نزعه عرق قال فلعل

هذا نزعه عرق آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود

اورا آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه است رنگ آنها

گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس اورق یعنی خاکستری گفت آنمرد آری فرمود از کجا میداند

آنرا گفت نزع کرد آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد

للفراش وللعاهر الحجر فرزند آن صاحب فراش است وزنا کننده را سنگ است یعنی هیچ نیست **مالک** عن ابن شهاب

عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی

اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیك قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن

ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه

فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد

بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة

ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من

شبهه بعتبة قالت فما راها حتی لقی الله عز وجل حضرت عائشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر

خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح مکه بدست آورد

او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که

این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس یکی دیگری را کشیده آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت سعد یا رسول اللہ این پسر برادر من ست برآینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من درباب او و گفت عبد بن زمعه این برادر
من ست و پسر کنیزک پدر من ست متولد شده ست بر فراش او پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این پسر تست ای پسر زمعه
بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش ست و زنا کننده را سنگ ست بعد از آن فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدا

باب اذا اقر السيد بوطيها وانتفى بولد لمدة يمكن ان يكون منه لحقه الولد وان زعم انه كان يعني بهر

يعزل الا ان يكون استبرأ بعد الوطي وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن
ست که ولد است بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطؤن ولائدهم ثم
يدعونهن يخرجن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسكوهن
عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که برآیند از خانه نیاید پیش من
هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده ست باو مگر لاحق کنم باو نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطؤن ولائدهم
ثم يعزلوهن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا عمر ابن الخطاب
فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او
که وطی کرده ست باو مگر لاحق میکنم باو نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید

باب اذا اقر احد الورثة ان فلانا
ابن الميت وانكر الباقون لم يثبت نسبه قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يهلك و
له بنون فيقول احدهم قد اقر ابي ان فلانا ابنه ان ذلك النسب لا يثبت بشهادة انسان واحد ولا يجوز اقرار
الذي اقر الا على نفسه في حصته من مال ابيه يعطى الذي شهد له قدر ما يصيبه من المال الذي بيده وقتیکه اقرار کند
یکی از وارثان که فلانی پسر میت ست و انکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر اجماعی
واقع شده بر آن نزدیک ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر
اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادة این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از
مال پدر خود داده شود آن شخص را که اقرار کرده ست برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده است

باب
اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشرا ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

ماہ و دہ شب بعد از ان بیارد ولدی را پیش از شش ماہ از تزوج پس آن ولد از ان زوج اول است **مالک** عن یزید

بن عبد اللہ بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن سلیمان بن یسار عن عبد اللہ بن امیۃ ان امراۃ

هلک عنها زوجها فاعتدت اربعۃ اشهر و عشرا ثم تزوجت حین حلت فمکثت عند زوجها اربعۃ اشهر و

نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الی عمر بن الخطاب فذکر ذلک له فدعا عمر نسوۃ من نساء الجاهلیۃ

قدماء فسألهن عن ذلک فقالت امراۃ منهن انا اخبرک عن هذه المراۃ هلک عنها زوجها حین حملت فاهریقت

علیه الدماء فحش ولدها فی بطنها فلما اصابها زوجها الذی نکحها و اصاب الولد الماء تحرک الولد فی بطنها

و کبر فصدقها عمر بن الخطاب و فرق بینهما و قال عمر لم یبلغنی عنکما الا خیر و الحق الولد بالاول سلیمن بن یسار از

عبد اللہ بن امیہ روایت کرد کہ ہر آئینہ زنی ہلاک شد از سر وی شوہر او پس در عدۃ گذرانید چہار ماہ و دہ شب بعد از آن نکاح

کرد وقتی کہ از عدۃ بر آمد و حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوہر خود چہار ماہ و نیم ماہ بعد از ان نزاد ولد کامل الخلقہ پس آمد شوہر او

بسوئی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاہلیت قدیم پس سوال کرد

ایشان را ازین قصہ پس گفت زنی از میان آنہا کہ من خبر میدہم ترا از قصہ این زن فوت شد شوہر او وقتی کہ حمل گرفت از ان

پس ریختہ شد بر ان حمل خونہا یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس وقتیکہ جماع کرد با او شوہر او کہ الحال نکاح کرد او را

و رسید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق کرد در میان آن ہر دو و گفت

نرسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطی المراۃ اثنان بشبهۃ فاتت بولد لمدۃ یمکن

ان یکون من کل واحد منهما فتنازعاه حکم بقول القائف فان الحقه القائف بهما و کان کبیرا انتسب الی

ایهما شاء وقتی کہ وطی کنند زنی را دو کس بشبہہ پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت کہ ممکن است کہ باشد از ہر واحد از ان

دو کس پس در تنازع افتند آن ہر دو در حق او حکم کردہ شود بقول قیافہ شناس پس اگر لاحق کند قائف بہر دو آن و باشد

آن فرزند کلان سال منسوب شود بسوی ہر کدامی کہ خواہد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان عمر بن

الخطاب کان یلیط اولاد الجاهلیۃ بمن ادعاهم فی الاسلام فاتی رجلان کلاهما یدعی ولد امراۃ فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر الیهما فقال القائف لقد اشترکا فیه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرۃ ثم دعی المراۃ فقال

لها اخبرینی خبرک فقالت کان هذا لاحد الرجلین یاتینی وهی فی ابل لاهلها فلا یفارقها حتی یظن و تظن انه

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهریقت علیه دماء ثم خلف علیها هذا تعنی الاخر فلا ادری من ایهما

هو قال فکبر القائف فقال عمر للغلام وال ایهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد اولاد جاہلیۃ بکسی کہ دعوی میکرد ایشان

پس آمدند دو مرد ہر یکی ازآن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن

ہر دو کس پس گفت ہر آئینہ این ہر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدرہ بعد ازآن حضرت عمر خواند آن زن

را پس گفت او را خبر دہ مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشارہ میکرد بسوی یکی ازآن دو مرد که می آمد

پیش من و حال آنکه آن زن در گلہ شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد ازوی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا

گمان کرد آن زن که ہر آئینہ مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد ازآن رفت آن مرد اول ازوی پس ریختہ شد بران حمل خونہا یعنی

خون حیض بعد عقب او آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار

پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس ہر کرا میخواہی یعنی با ہر که خواہی با او باش **باب**

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام

فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاہی سخت و چه چیز مطلع ساخت

ترا که چیست گذرگاہ سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن بردہ یا طعام دادن در روز گرسنگی یتیم صاحب

قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شرکا له فی عبد وکان موسرا اعتق علیه ہر که آزاد کند حصه

ازآن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کنندہ مالدار آزاد کردہ میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد

الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شرکا له فی عبد فکان له مال یبلغ ثمن العبد قوم

علیه قیمة العدل فاعطی شرکاءه حصصهم وعتق علیه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله

علیه وسلم ہر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کنندہ را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کردہ

شود بران آزاد کنندہ بوجه انصاف پس دادہ شود شریکان او را حصه ہای ایشان و آزاد شد غلام بران آزاد کنندہ و

واگر نیست او نیست قیمت غلام پس ہر آئینه آزاد شد ازآن غلام ہمان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمہور اہل حدیث برآنند

که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کردہ شود ہمه آن

غلام و قیمت آن ازوی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران برقیق ماند و نقد را اختلاف

دارند که در صورت یسار نفس اعتاق ہمه آزاد میشود یا بعد ادا قیمت شافعی و احمد باول قائل شدہ و مالك بثانی **باب** اذا

اعتق عبیدا عند موته ولیس له مال غیرہم عتق ثلثہم واخرج الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را

نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و برآوردہ شود سیوم حصه بقرعه **مالك**

عن یحیی بن سعید وعن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری وعن محمد بن سیرین ان رجلا فی

زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق عبیدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بینهم فاعتق ثلث تلك العبید **قال** مالك وبلغني انه لم یکن لذلك الرجل مال غیرهم مروی در زمان آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالك وخبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربیعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقیقا له کلهم جمیعا ولم یکن له مال غیرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقیق فقسمت اثلاثا ثم اسهم علی ایهم یخرج سهم المیت فیعتقون فوقع السهم علی احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع علیهم السهم مروی در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که بر آید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع
شد بر آن **باب** الاعتاق عن المیت بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الی ان تصبح فهلکت وقد کانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اینفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلی الله علیه وسلم ان امي هلکت فهل ینفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح در آید پس هلاك شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم قاسم بن محمد را آیا نفع میکند او را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه مادر من مرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بکر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلی الله علیه وسلم رقابا کثیرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که
خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب** ای الرقاب افضل کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ایها افضل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزد یک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الکفارات در بیان

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالیٰ فی کفارة القتل فتحریر رقبة مؤمنة و دیة مسلمة در کفارهٔ قتل آزاد کردن
بنده است و دیه سپرده شده است **وقال** الله تعالیٰ فی الظهار والیمین فتحریر رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد
کردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالك ان
احسن ما سمع فی الرقاب الواجبة انه لا یجوز ان یعتق فیها نصرانی ولا یهودی ولا یعتق فیها مکاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الی سنین ولا اعمی ولا بأس ان یعتق النصرانی والیهودی والمجوسی تطوعا
لان الله تعالیٰ قال فی کتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التی ذکرها
الله تعالیٰ فی الکتب فانه لا یعتق فیها الا رقبة مؤمنة **قال** مالك وکذلك فی اطعام المساکین فی الکفارات
لا یطعم فیها الا المسلمون ولا یطعم فیها احد علی غیر ملة دین الاسلام گفت مالک هر آئینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب
واجبه این است که جائز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب را و نه مدبر را و نه
ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله
زیرا که خدا تعالیٰ فرموده در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس اما رقاب واجبه
که ذکر کرده است آنها را خدا تعالیٰ در کتاب خود پس آن این است که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک همچنین است
حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی را که بر غیر ملة
اسلام باشد **باب** ما یجوز من العتق فی الرقاب الواجبة ~~بیان~~ الرقبة المؤمنة بچه چیز شناخته شود ایمان برده مومنه **مالك** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن
یسار عن عمر بن الحکم انه قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ان جاریة لی کانت ترعی غنما لی فجئتها وقد فقدت منها شاة
من الغنم فسألتها عنها فقالت اکلها الذئب فاسفت علیها وکنت من بنی آدم فلطمت وجهها وعلی رقبة افاعتقها
فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله قالت فی السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها عمر بن الحکم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه کنیزکی از آن
من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بودم بزی از رمه پس پرسیدم اورا از آن بز گفت خوردن
را گرگ پس خشم آمدم بروی و بودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم روی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم
اورا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدا تعالیٰ گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدای
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن اورا **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله صلی الله علیہ وسلم بجاریۃ له سوداء فقال یا رسول الله

ان علی رقبۃ مومنۃ افاعتق هذه فان کنت تراها مومنۃ اعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیہ وسلم

اتشہدین ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشہدین ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنین بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم اعتقها مروی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیہ وسلم کنیزک سیاہی را از آن خود پس گفت یا رسول الله بر آئینہ واجبست بر من آزاد کردن بردہ مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی اورا آزاد میکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیہ وسلم آیا گواہی میدہی کہ نیست ہیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود آیا گواہی میدہی کہ محمد رسول خدا است گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم آزاد کن اورا

باب بجواز اعتاق ولد الزنا عن الکفارۃ

جائز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارۃ

مالک انه بلغه عن المقبری انه قال سئل ابو هریرۃ عن الرجل تکون علیہ رقبۃ هل یعتق فیها ولد الزنا فقال ابو هریرۃ نعم ذلک یجزئ عنه سوال کردہ شد ابو ہریرہ را از حکم مردی کہ واجب باشد بروی آزاد کردن بردہ آیا آزاد کند در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو ہریرہ آری این از زنا کفایت میکند از وی **مالک** انه بلغه عن فضالۃ بن عبید الانصاری وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیہ وسلم انه سئل عن الرجل تکون علیہ رقبۃ هل یجوز له ان یعتق ولد زنا قال نعم ذلک یجزئ عنه فضالہ بن عبید انصاری کہ شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیہ وسلم سوال کردہ شد اورا از حکم مردیکہ واجب بود بروی آزاد کردن بردہ آیا جائز است اورا کہ آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت میکند از وی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را

باب ما یروی من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله

باب در بیان آنچہ روایت کردہ شد از آنکہ غلام وقتی کہ آزاد شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام راست نہ مالک را **مالک** عن ابن شہاب انه سمعه یقول مضت السنۃ ان العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شہاب گفت گذشت حکم مسلم و مفتی بہ کہ غلام وقتی کہ آزاد کردہ شود تابع او شود مال او

باب ما یروی من عتق من قتل به مولاه

باب در بیان آزادی کسیکہ مالکش عذاب کردہ باشد او را **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته ولیدۃ قد ضربها سیدها بنار او اصابها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب کہ ایذا دادہ بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست کہ مستحب است مالک را استحباب سو کہ آزاد کند کسی را کہ ایذا دہد او را و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگر چہ بطریق ندب باشد

باب الولاء لمن اعتق ولا یجوز اشتراطه للبائع

ولاء آنکس راست کہ آزاد کند و جائز نیست شرط کردن ولاء برای بائع مترجم گوید

ولا حقی ہست کہ ثابت میشود آزاد کنندہ را در مال آزاد کردہ شدہ وقتیکہ بمیرد و بعد از آزاد کنندہ عصبہ او را میرسد مالک عن
هشام ابن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني
كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدا ويكون
لي ولاءك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بریرہ پیش حضرت عائشہ پس گفت ہر آئینہ من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود برنہ اوقیہ در ہر سالی یکیا وقیہ پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشہ اگر خواہند خداوندان تو کہ بیکدفعہ بشمارم آن نہ اوقیہ را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
کنم پس برفت بریرہ بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا بایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر
وی پس آمد بریرہ از نزدیک خداوندان خود حالی آنکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود پس گفت بحضرت عائشہ ہر آئینہ من
ظاہر کردم سخن ترا بایشان پس قبول نکردند و تند شدند برمن مگر آنکہ باشد ولا برای ایشان پس شنید این ماجرا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم پس پرسید حضرت عائشہ را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای عائشہ
بگیر بریرہ را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست کہ ولا برای ہمان کس ہست کہ آزاد کرد پس ہمان کرد حضرت عائشہ بعد
از ان استادہ شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در میان مردمان بجہت خطبہ گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد از ان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی کہ شرط میکنند آنچیزہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی ہر شرطی کہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
است اگر چہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست کہ ولا برای کسی
ست کہ آزاد کرد مالک عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة
ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
لا الا ان يكون لنا ولاءك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بریرہ آمد طلب کار سیکرد از حضرت

۷۵

عایشه دربارهٔ کتابت پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر
کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیکنیم مگر بآن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید
پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آئینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را و آزاد کن
نیست که ولا مگر کسی راست که آزاد کند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المؤمنين ارادت ان تشتري
جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان ولاءها لنا فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا يمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق
عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولای او برای
ما باشد پس حضرت عایشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان جز این نیست
که ولا کسی راست که آزاد کرده

باب الولاء لا يباع ولا يوهب ولا فروخته نشود و بخشیده نشود

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الولاء وعن هبته رسول الله صلى الله
علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن

باب ان لم يكن المعتق حيا يوم مات العتيق فولاؤه لعصبات المعتق وانما يحوز الولاء منهم من كان وارثا للمعتق لو قد مات المعتق يوم موت العتيق اگر آزاد کننده
نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که حایز است حق ولا را از عصبات
معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابيه
انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنين له ثلاثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذين لام و
ترك مالا وموالي فورثه اخوه لابيه وامه ماله وولاء مواليه ثم هلك الذي ورث المال وولاء الموالي وترك
ابنه واخاه لابيه فقال ابنه قد احرزت ما كان ابي احرز من المال وولاء الموالي وقال اخوه ليس كذلك انما احرزت
المال واما ولاء الموالي فلا ارايت لو هلك اخي اليوم الست ارثه انا فاختصما الى عثمان بن عفان فقضى لاخيه
بولاء الموالي عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یکمادر و یکی از اتباع آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند
و بگذاشت مال را و آزاد کردگان را پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولا آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث
مال و ولا آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آنچه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر
من بدست آورده بود از مال و ولا آزاد کردگان و گفت برادر او نیست حال چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آوردی مال او را

قلت عليه اهل العلم ان من اعتق عبدا يثبت له عليه الولاء ويرثه به وفي الحديث دليل على ان المولى الاسفل لا يرث ولا يثبت الولاء بالحلف والموالاة ولا بان يسلم رجل على يدي رجل لان النبي صلى الله عليه وسلم اضاف الولاء الى المعتق بلام التعريف

٧٦

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر ہلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس ہر دو خصومت
کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله
بن ابی بکر بن عمرو بن حزم ان اباه اخبره انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة ونفر
من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امراة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب
فماتت المراة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالی قد کان
ابنها احرزه فقال الجهنیون لیس کذلك انما هم موالی صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاءهم ونحن
نرثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابوبکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت
کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج
گفته میشد او را ابراہیم بن کلیب پس بمرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوہر او بعد از آن
بمرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولاء آزاد کردگان ہر آئینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آن مردم که از
جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید جز این نیست که این آزاد کردگان خواہر ماست پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولاء آن
و ما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اہل جهینه بولاء آزادگان **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب
قال فی رجل هلك وترك ثلثة بنین له وترك موالی اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال
سعید بن المسیب یرث الموالی الباقی من الثلثة فاذا هلك هو فولده وولد اخویه فی الموالی شرع سواء سعید بن المسیب
گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزادگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس
از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
او بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولاء آزادگان برابر اند یکسان

باب جر الاب ولاء بنیه الی معتقه بعد ما کان للموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آنکه باشد آن ولاء از آن موالی مادر ایشان

مالك عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولذلك
العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبیر قال هم موالی وقال موالی امهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان
فقضی عثمان للزبیر بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واین غلام را پسران بود از شکم زن آزاد پس
وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قلت علیه اهل العلم فی المسئلة الاولی کان الولاء للاخ لان الولاء یورث العتق لانه لا یورث میراثه لاخیه لامه دون ابن اخیه لابیه وامه وفی المسئلة الثانیة کان الولاء لقاربه دون اقاربها لان العتق بعد موت المرأة ... کان میراث ... اقاربه دون اقاربها

رجل عبد الوهاب عن ثلثة بنین ثم مات البنون عن عشرة بنین لواحد اثنان وللاخر ثلثة وللثالث خمسة ثم مات العتیق کان میراثه بینهم اعشارا لان العتق لو مات الیوم کانوا فی میراثه سواء ۱۲

خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر بولا ایشان **مالک** انہ بلغہ ان

سعید بن المسیب سئل عن عبد لہ ولد من امراۃ حرۃ لمن ولاءہم قال سعید ان مات ابوہم وہو عبد لم

یعتق فولاءہم لموالی امہم سعید بن المسیب را سوال کردہ شد از حکم غلامی کہ او را فرزندان باشند از زن آزاد بکہ میرسد ولا

ایشان گفت سعید بن المسیب اگر مرد پدر ایشان حال آنکہ او غلام بود و آزاد کردہ نشد پس ولاء ایشان از آزاد کنندگان مادر ایشان

رسیت **باب** السائبۃ ہل یوالی احدا سائبہ آیا موالاۃ کند با کسی سائبہ کسی ست کہ او را آزاد کردند بشرط اسقاط

حق ولا **مالک** انہ سأل ابن شہاب عن السائبۃ فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوال احدا فمیراثہ

للمسلمین وعقلہ علیہم مالک سوال کرد ابن شہاب را از حکم سائبہ پس گفت موالات کند با ہر کہ خواہد پس اگر مرد و موالات نکرد

با ہیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال مالک** احسن ما سمع فی السائبۃ انہ لا یوالی احدا وان

میراثہ للمسلمین وعقلہ علیہم گفت مالک بہترین اقوالی کہ شنیدہ شد در سائبہ آنست کہ وی موالات نکند با ہیچ کس و آنکہ

میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشانست **باب** کتابۃ المکاتب آن در شرع عبارت کتابت مکاتب و معنی کتابت آنست

کہ بندہ با خداوند خود مقرر کند کہ مبلغ کذا وکذا در فلان مدت و فلان مدت بتو رسانم بآن شرط کہ بعد ادای آن آزاد باشم **قال**

اللہ تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوہم ان علمتم فیہم خیرا واتوہم من مال اللہ الذی اٰتٰکم

فرمود خدا تعالی و آنانکہ طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت

بر کسب و بدہید مکاتبان را از مال خدا تعالی کہ دادہ است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعۃ مسلمین یا کہ از بیت المال بدہند

از مال زکوۃ واللہ اعلم **مالک** انہ بلغہ ان ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تقاطع مکاتبیہا

بالذہب والفضۃ حضرت ام سلمہ قطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقرہ **قال مالک** الامر عندنا انہ لیس علی

سید العبد ان یکاتبہ اذا سألہ ذلک ولم اسمع ان احدا من الائمۃ اکرہ رجلا علی ان یکاتب عبدہ اذا سألہ ذلک

وقد سمعت بعض اہل العلم اذا سئل عن ذلک فقیل لہ ان اللہ تبارک وتعالی یقول فی کتابہ فکاتبوہم ان علمتم

فیہم خیرا یتلو ہاتین الآیتین فاذا حللتم فاصطادوا فاذا قضیت الصلوۃ فانتشروا فی الارض وابتغوا من

فضل اللہ **قال** مالک وانما ذلک امر اذن اللہ فیہ للناس ولیس بواجب علیہم گفت مالک حکمی کہ مقرر است نزدیک

ما آنست کہ واجب نیست بر مالک غلام کہ مکاتب کند او را وقتی کہ سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان کہ جبر کردہ

باشد بر وی کہ مکاتب کند غلام خود را وقتی کہ غلام سوال کند او را و ہر آئینہ شنیدم بعض اہل علم را وقتی کہ سوال کردہ شد از این مسئلہ

پس گفتہ شد او را ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوہم ان علمتم فیہم خیرا تلاوت میکرد آن عالم این دو آیہ را فاذا حللتم فاصطادوا

قولہ قلت علیہ اہل العلم ومعنی ہذا ان الام اذا کانت معتقۃ انسان والاب رقیق او مکاتب فولاء الولد لموالی الام فان اعتق الاب انجر الولاء الی موالیہ سواء کان ولادۃ المولود قبل عتق الاب او بعدہ فان مات المولود قبل عتق الاب ونقض موالی الام میراث المولود ثم عتق الاب

قولہ ۸ ولیستحب من موالی الامر ما اخذ وہو ان الاعتبار بعموم الفاظ

قولہ ۳ قلت قال الشافعی المعلوم کالنسب اذا استقر لم یزل الا ما استثناہ الاجماع من جر الولاء

قولہ ۴ قلت وعلیہ ابو حنیفۃ والشافعی قال الشافعی اظہر معانی الخیر فی العبد بالاکتساب مع الامانۃ

[illegible]

فاذا قضیت الصلوة فانتشروا وگفت مالک خبر این نیست که این امریست که رخصت داده است خدا تعالی در آن برای مردمان
نیست واجب بر ایشان

باب یضع السید من کتابة مکاتبه شیئا

وضع کند مالک از وجه کتابت مکاتب خود چیزی را

قال مالک وسمعت بعض اهل العلم یقول فی قول الله تعالی فی کتابه واتوهم من مال الله الذی اتیکم ان ذلک
ان یکاتب الرجل غلامه ثم یضع عنه من آخر کتابته شیئا مسمی قال مالک فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادرکت عمل الناس علی ذلک عندنا قال مالک وقد بلغنی ان عبد الله بن عمر کاتب غلاما له علی خمسة وثلثین
الف درهم ثم وضع عنه من آخر کتابته خمسة الاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول
خدا تعالی واتوهم من مال الله الذی اتیکم مراد از آن اینست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتب
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را بر آن
نزدیک خود گفت مالک خبر رسید بمن که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنجهزار درهم بعد از آن ساقط کرد آخر
کتابت پنجهزار درهم

باب اذا ادی المکاتب ما علیه قبل الاجل قبله المولی ان لم یکن علیه ضرر

اگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم است بر وی پیش از میعاد مقرر لازم است بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بر وی ضرری

مالک انه سمع ربیعة
بن ابی عبد الرحمن وغیره یذکرون ان مکاتبا للفرافصة بن عمیر الحنفی وانه عرض علیه ان یدفع جمیع ما علیه
من کتابته فابی الفرافصة فاتی المکاتب مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ذلک فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلک فابی فامر مروان بذلک المال ان یقبض من المکاتب فیوضع فی بیت المال وقال للمکاتب اذهب
فقد عتقت فلما رای ذلک الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از
فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بر وی لازم است از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آن روز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان بآن
که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود در بیت المال و گفت مکاتب را برو هر آینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه
اینحال را قبض کرد مال را

باب اذا مات المکاتب قبل اداء تمام النجوم وترک اموالا واولادا او وارثا آخر ما ذا یفعل

به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط و بگذاشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود

مالک بلغنا ان
حمید بن قیس ان مکاتبا کان لابن المتوکل هلک بمکة وترک علیه بقیة من کتابته وترک دیونا للناس وترک
ابنته فاشکل علی عامل مکة القضاء فیه فکتب الی عبد الملک بن مروان یسأله عن ذلک فکتب الیه عبد الملک
بن مروان ان ابدأ بدیون الناس ثم اقض ما بقی من کتابته ثم اقسم ما بقی من ماله بین ابنته ومولاه مکاتبی ان

فلت ۹۲ قال الشافعی یجبر السید علی ان یضع من کتابته شیئا لقوله تعالی واتوهم وقدره بعض صحابه بالسبع لان عبد الله بن عمر
ولم یوجب ابو حنیفة

فلت ۹۴ فی الانوار ولو عجل النجم قبل المحل ولم یکن علی السید ضرر فی القبض اجبر علیه وان کان
۷۹

پس متوکل هر دو رکه وبگذشت بر ذمهٔ خود بقیه از کتابتهٔ خود و بگذشت قرضهای مردمان را بر ذمهٔ خود و بگذشت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل که حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبدالملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد
الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد ازآن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد ازآن قسمت کن
آنچه باقی ماند از مال او درمیان دختر او و آزاد کننده او **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن مکاتب
کان بین رجلین فاعتق احدهما نصیبه فمات المکاتب وترک مالا کثیرا فقال یؤدی الی الذی تمسک
بکتابته الذی بقی له ثم یقسمان ما بقی بالسویة سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود درمیان دو
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس مرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کند بسوی کسیکه
محکم گرفته است کتابتها و را آنچه باقی مانده است برای او بعد ازآن قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**
المکاتب عبد ما بقی علیه شیء مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بروی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه کان یقول المکاتب عبد ما بقی علیه من کتابته شیء عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است مادام که
باقیست بروی چیزی از کتابته او **مالک** انه بلغه ان عروة بن الزبیر وسلیمن بن یسار کانا یقولان المکاتب عبد
ما بقی علیه من کتابته شیء عروه بن الزبیر وسلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است مادام که باقی مانده است بروی
از کتابت چیزی **قال مالک** وهو رایی قال مالک و همین است رای من **باب** اذا کاتب علی نفسه وبنیه ثم مات
یسعی بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود بعد ازان بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت
مالک انه بلغه ان عروة بن الزبیر وسلیمن بن یسار سئلا عن رجل کاتب علی نفسه وعلی بنیه ثم مات هل
یسعی بنو المکاتب فی کتابة ابیهم ام هم عبید فقالا بل یسعون فی کتابة ابیهم ولا یوضع عنهم لموت ابیهم شیء
عروه بن الزبیر وسلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد ازان مرد آیا سعی کنند
پسران آن مکاتب در کتابتهٔ پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و
ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حکم المدبر وهل یجوز بیعه باب در حکم مدبر و آیا جائز
است فروختن او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاریتین له فکان یطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن
عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالک** عن یحیی بن سعید ان
سعید بن المسیب کان یقول اذا دبر الرجل جاریته فان له ان یطأها ولیس له ان یبیعها ولا یهبها وولدها
بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس هر آئینه میرسد او را که وطی کند با آن کنیزک و نمیرسد او را

قلت قال الشافعی اذا مات قبل اداء النجوم فانه یموت رقیقا سواء ترک وفاء او لم یترک کما لو تلف المبیع قبل القبض ینفسخ البیع وقال ابو حنیفة ان ترک وفاء بما بقی علیه من الکتابة کان حرا فان کان فیه فضل فالزیادة لاولاده ۸۰ مسوی

قلت علیه اکثر اهل العلم فلا یباع من قبیله شیئا واذا مات صاحبه حلا صحت اصحاب الحدیث ۱۲ مسوی

کہ وطی کند بان کنیزک و میسر سد او را کہ بفروشد آن کنیزک را و نہ آنکہ بخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزلہ او بند **مالك**

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده عمر بن عبد العزيز حکم کرد در باب مدبری

کہ زخمی کند کسی را مدبر خداوند او را میرسد کہ تسلیم کند چیزی کہ مالک اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح و عوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیہ زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از آنکہ بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک

خود

كتاب احكام الخلافة

باب البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بیعت کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناہان کبیرہ و غیر آن از احکام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المؤمنات يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا يأتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم پیغمبر باید خدا تعالی ای پیغامبر وقتی کہ بیایند پیش تو زنان مسلمان کہ بیعت کنند با تو باین شرط کہ مقرر نکنند شریک با خدا

چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و پیش نیارند سخن دروغ کہ بربستہ باشند آنرا در میان دستہای خویش و در میان

پاہای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند واللہ اعلم و بی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان

و طلب آمرزش کن برای ایشان ہر آئینہ خدا آمرزگار مہربان است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادہ بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالت فراخی

و در حالت تنگی و وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکہ منازعت نکنیم در امر خلافت با اہل آن و آنکہ بگوئیم یا قائم باشیم بحق ہر جا کہ باشیم نترسیم

در طاعت خدا تعالی از ملامت ملامت کنندہ **مالك** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا نأتي ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة اميمہ گفت پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در میان زنان

قوله قال ابو حنيفة [illegible] والشافعي [illegible]

[illegible] قال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] من اشترى [illegible] ان يكون [illegible] اسم [illegible] المطلق [illegible] على جواز وطي [illegible] بيانه في الجنايات قلت

۸۱ فيه دليل على وجوب قبول احكام الخلفاء فيما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة امر الامراء بالمعروف ونهيهم عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير مقصورة على قبول الخلافة والذي يتعاهده مشايخ الصوفية له وجه في الشرع

چندکه اراده بیعت داشتند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آن را درمیان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و به تکلف خود بربافد و نافرمانی تو نکنیم در هر کاری که فرمانی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم ما با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا
رسول الله صلی الله علیه علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را عهد کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی
عبد الملك بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملك امیر المؤمنین
سلام علیك فانی احمد الیك الله الذی لا اله الا هو واقرلك بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله
فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملك بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملك است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو آن خدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا یتولاه الا عالم عادل
کافی باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیته و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك**
عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان
الفارسی ان الارض لا تقدس احدا وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انك جعلت طبیبا تداوی فان کنت
تبری فنعما لك وان کنت متطبیا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین
ثم ادبرا عنه نظر الیهما فقال ارجعا الی اعیدا علی قصتکما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قوله اتفق السلف الصالح علی قبول احکام الخلفاء فیما استطاعوا مالم یامروا بالمعصیة ولا یجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیهم ۱۲

قوله معناه الحث علی التیقظ فی القضاء و تحری الصواب فیه و کراهیة ان یتعاطاه الا اهل العلم بنفسه ۱۲

بیا لسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی هر آئینه زمین پاک نمیکند هیچکس را جز این نیست که پاک میکند آدمی
را عمل او و هر آئینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات ایشان را فیصل
میکنی پس اگر ازالهٔ مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر متکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس در آئی آتش دوزخ پس ابو
درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید
بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیهٔ خود را به تکلف طب میکنم والله **باب** تحریم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام
لیتوسلوا بذلک الی الظلم و تحریم علی الحکام اخذها حرام است بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن
بسوی ظلمی و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا
بها الی الحکام لتأکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون فرمود خدای تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود
بباطل یعنی دزدی و غصب و مانند آن و میفگنید مالها را بسوی حاکمان تا بخورید پاره از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید
مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت و
انا لا نأکلها عبد الله بن رواحة گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آورده اید از رشوة پس جز این نیست که آن حرام است و نمیخوریم آن را
باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی آنچه حکم میکند عمل باید کرد بر سبب
اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فیها والا فالمقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب
بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الیّ فلعل بعضکم
ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یأخذ منه
شیئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که من آدمی ام و هر آئینه شما خصومت میکنید با
یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما دانا تر باشد بحجت خود از دیگری پس حکم کنم برای وی مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم
برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب**
شروط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست بهتمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل
و بالغ صاحب عدالت و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال الله تعالی** عز وجل و امرأتان
ممن ترضون من الشهداء فرمود خدای تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جملهٔ آنها که پسند میکنید شما از گواهان
وقال فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآیة وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

۸۳

عبدالرحمن انه قال قدم علی عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتک لامر ماله راس ولا ذنب
قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت من ارضنا فقال عمر او قد کان ذلک قال نعم قال عمر والله لا یوسر رجل فی
الاسلام بغیر العدل آمد در پیش عمر بن الخطاب مردی از اہل عراق پس گفت ہر آئینہ آمدہ ام پیش تو برای کاری کہ نیست آنرا
سر و دم یعنی بی اصل و ناقص ست گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواہی دروغ ظاہر شدہ ست در زمین ما پس گفت
حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواہیہ گفت آری گفت حضرت عمر واللہ گرفتہ نشود ہیچکس را در اسلام بغیر گواہان
صاحب عدالت **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا تجوز شهادة خصم ولا ظنین حضرت عمر فرمود جایز نیست
گواہی خصومت کنندہ و نہ گواہی شخص متہم یعنی کسیکہ در دین خود متہم باشد یا بنصرۂ مشہود لہ و ضرار مشہود علیہ متہم باشد مثل قرب
مشہود لہ و دشمن مشہود علیہ **مالک** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبیر کان یقضی بشهادة الصبیان فیما
بینهم من الجراح عبداللہ بن الزبیر حکم میکرد بگواہی کودکان در آنچہ واقع میشد درمیان ایشان در دعوی جراح **باب**
تقبل شهادة المحدود فی القذف وغیره اذا ظهرت توبته قبول کردہ شود شہادت کسیکہ حد زدہ شد او را در قذف
یا در زنا یا غیر آن وقتیکہ ظاہر شد توبہ او **قال** الله تعالی ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفسقون الا
الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم و قبول مکنید گواہی ایشان را ہیچگاہ و این جماعہ ایشانند فاسق مگر آنکہ
توبہ کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود در پس ہر آئینہ خدا آمرزندہ مہربان است **مالک** انه بلغه عن سلیمن بن
یسار وغیره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد اتجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سلیمن بن
یسار را و غیر او را سوال کردہ شد از حکم مردی کہ زدہ شد او را حد آیا جایز ست گواہی او پس گفتند آری جایز ست وقتیکہ
ظاہر شود از وی توبہ **مالک** انه سمع ابن شهاب یسئل عن ذلک فقال مثل ما قال سلیمن بن یسار مالک
شنید از ابن شہاب سوال کردہ میشد ازین مسئلہ پس گفت مانند آنچہ گفت سلیمان بن یسار **قال** مالک وذلک الامر
عندنا وذلک لقول الله تعالی والذین یرمون المحصنت الخ گفت مالک و ہمین ست حکم مقرر نزدیک ما و این
بسبب آنست کہ خدا تعالی فرمود والذین یرمون المحصنات **قال** مالک فالامر الذی لا اختلاف فیه عندنا
ان الذی یجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الی فی ذلک گفت مالک پس حکمی
کہ مقرر ست اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست کہ شخصی کہ زدہ شد او را حد بعد از آن توبہ کرد و صلاح کاری پیش گرفت
جایز ست شہادت او و این قول بہترین چیزیست کہ شنیدم آنرا نزدیک من درین مسئلہ **باب** خیر الشهداء الذی
یشهد قبل ان یسئل بہترین گواہان کسی ست کہ گواہی دہد پیش از آنکہ سوال کردہ شود او را **مالک** عن عبد الله

بن ابی بکر بن حزم عن ابیه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابی عمرة الانصاری عن زید بن خالد الجهنی ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا اخبرکم بخیر الشهداء الذی یاتی بشهادته قبل ان یسألها او یخبر بشهادته
قبل ان یسألها ۔ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان بهترین گواهان کسی است که بیارد
گواهی خود را پیش از آنکه سوال کرده شود او را یعنی مدعی طلب نکند وی برای اظهار حق گواهی دهد بگواهی پیش از آنکه سوال کرده
شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و
امرأتان فان لم یتیسر قضی بیمین المدعی مع الشهید الواحد گواهان زنا چهار کس اند و گواهان سائر حدود دو کس از رجال
و گواهان در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن پس اگر میسر نباید حکم کرده شود و بسوگند مدعی با یک شاهد **قال**
الله تعالی فی حد القذف لولا جاؤا علیه باربعة شهداء چرا نیاوردند برین چهار گواه فان لم یأتوا باربعة شهداء
فاولئک عند الله هم الکاذبون پس وقتی که نیاوردند چهار گواه را پس این نزدیک خدا تعالی دروغگویان اند وقال فی
الطلاق ونحوه واشهدوا ذوی عدل منکم و گواه گیرید دو خداوندان عدل از شما یعنی از مسلمانان وقال فی الاموال
واستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل
احدیهما فتذکر احدیهما الاخری و گواه گیرید دو کس را از مردان خود یعنی از اهل اسلام پس اگر میسر نشوند دو مرد پس گواه
میکند یک مرد و دو زن از قسم آنانکه راضی میشوند از ایشان از گواهان یعنی عدول غیر متهم بسبب آنکه فراموش کند یکی از ایشان
پس بیاد آرد او را دیگر **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی
بالیمین مع الشاهد رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بیک سوگند با یک شاهد **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب وهو عامل علی الکوفة
ان اقض بالیمین مع الشاهد عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عبد الحمید و او عامل کوفه بود از طرف عمر بن عبد العزیز
که حکم بکن بیک قسم و یک شاهد **مالک** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسلیمان بن یسار سئلا هل
یقضی بالیمین مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد آیا حاکم حکم بیک سوگند
با یک شاهد کند پس گفتند آری بکند **قال** مالک مضت السنة فی القضاء بالیمین مع الشاهد الواحد یحلف صاحب
الحق مع الشاهد ویستحق حقه فان نکل وابی ان یحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلک
الحق وان ابی ان یحلف ثبت علیه الحق لصاحبه **قال** مالک وانما یکون ذلک فی الاموال خاصة ولا
یقع ذلک فی شیء من الحدود ولا فی النکاح ولا فی طلاق ولا فی عتاقة ولا فی سرقة ولا فی فریة گفت مالک

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب حق گفت مالک و جز این نیست که می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف قال مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء يقول فان لم يات برجل وامراتين فلا شئ له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا اليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فباى شئ اخذ هذا وفى اى كتاب الله وجده فاذا اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك فى كتاب الله وانه ليكفى من ذلك ما مضى من السنة ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففى هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد یک مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق و می سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم نخورد مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر قرار کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آئینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت از سنت لیکن آدمی هر آئینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء الله تعالی

باب يمين الغموس حرام سوگند غموس حرام است

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد بن كعب السلمى عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصارى عن ابى امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع حق امرئ مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

ﻉ قلت وعلى هذا اهل العلم الا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعى فى الاموال خاصة قال الشافعى وقال ابو حنيفة لا يقضى بذلك ١٢ مصفى

٨٦

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها

ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه ببرد حق مسلمان را بسوگند خود حرام کند خدا تعالی بروی بهشت را و واجب

گرداند برای او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه چیز اندک باشد یا رسول الله فرمود اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ

اراک باشد اگرچه یکشاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار نزد جمهور علما **باب** تغليظ اليمين في الامور العظام بان يحلف

على منبر النبي صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه بآنکه داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك**

عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري اثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

هرکه سوگند خورد بر منبر من بدروغ جای خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان

المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع في دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة

فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله

الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال

فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مری میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت و ابن مطیع در

سرای که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحکم او امیر بود بر مدینه پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند

بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که استاده ام اینجا پس گفت مروان

نه قسم بخدا سوگند ندهم ترا مگر نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت است

و ابا میکرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینمود ازین ماجرا **باب** ترد اليمين على المدعى

اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة رد کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز ایستد مدعی

علیه از سوگند خوردن و قسم داده نشود مگر وقتی که باشد درمیان مدعی و مدعی علیه مخالطه و معامله **مالك** عن

جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعى

على الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة وملابسة احلف الذي ادعى عليه وان لم يكن شيء لم يحلفه

جمیل بن عبد الرحمن موذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد العزیز حال آنکه او حکم میکرد میان مردمان پس وقتیکه می آمد

شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حقی را میدید عمر بن عبد العزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکتی یا صحبتی سوگند میداد

مدعی علیه را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند نمیداد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

له قلت عليه اهل العلم

له قلت عليه الشافعي قال به حنفية بل تغليظ في اليمين ١٢

٨٧

الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فذكر الله تبارك وتعالى ان النفس بالنفس فنفس

المرءة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیة الحر بالحر

الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان و زن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد

آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد و کنیز کشته میشود بمقابله کنیز چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده و قصاص می باشد

در میان زنان چنانکه می باشد میان مردان و قصاص واقع میشود نیز در میان مردان و زنان و این بسبب آنست

که خدا تعالی فرموده در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله

نفس مرد آزاد میشود و زخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد **باب** اذا قتل بعصاً کبیر قتل به و قتیکه کشد

بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا **مالک** عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملک بن

مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملک بن مروان قاد رسانید وارث شخصی مقتول

را بشخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا **باب** لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمانی بمقابله

کافری **قال** مالک الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک

حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که کشته نشود هیچ مسلمانی را بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن بخفیه پس کشته شود

او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفراً خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال

عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را که پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته

بودند او را بخفیه و گفت عمر اگر جمع میشدند بر وی اهل صنعاء هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا **قال** مالک الامر عندنا

انه یقتل فی العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرءة کذلک والعبید بالعبد کذلک

ایضا گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که کشته شود در قتل عمد مردان آزاد را بیک شخص آزاد و زنان را کشته شود

بیک زن همچنین و غلامان را کشته شود بیک غلام همچنین **باب** لا قود علی المجنون والصبی والعاقلة تعقل

عنهما قصاص نیست بر دیوانه و کودک و قبیله آنها عقل و دیت عوض آنها **مالک** عن یحیی بن سعید ان مروان ابن

الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقد منه

فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویة بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را

که کشته است مردی را پس نوشت بسوی او معاویه که عقل بگیر عوض او و قصاص بگیر از دیوانه پس هر آینه حال اینست که نیست

بر ویوانہ قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطأ ما لم تجب عليهم

الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالک حکمی کہ اجماع واقع شدہ ست بر آن نزدیک ما

اینست کہ قصاص نیست درمیان کودکان و نیست کہ عمد ایشان حکم خطا دارد تا وا مکہ وجب نشدہ ست برایشان حدہا و

نرسیدہ اند ببلوغ و نیست کہ قتل کودک نمیباشد مگر بخطا **باب** اذا اقتل السكران قتل به واگر بکشد مست کشتہ

میشود عوض آن **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتي بسكران

قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحکم نامہ نوشت بسوی معاویہ بن ابی سفیان ذکر

میکرد برائی او کہ آوردہ شدہ ست پیش او مستی را کہ کشتہ ست شخصی را پس نوشت بسوی او معاویہ کہ بکش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب دربیان حکم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها

ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص

فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون و فرض ساختیم بر بنی اسرائیل در توریة

کہ نفس کشتہ شود بمقابلہ نفس و چشم کور کردہ شود بمقابلہ چشم و بینی بریدہ شود بمقابلہ بینی و گوش بریدہ شود بمقابلہ گوش و دندان

کندہ شود بمقابلہ دندان و زخمہا خداوند حکم قصاص ست یعنی اگر ممکن باشد مانند دست و پائی و غیر آن پس ہر کہ عفو کرد قصاص

را پس آن کفارہ ست او را و ہر کہ حکم نکند بآنچہ فرود آوردہ ست خدا تعالی پس اینجماعہ ایشانند ستمگاران **قال** مالك الامر

المجتمع عليه عندنا ان المأمومة والجائفة ليس فيهما قود **قال** مالك قال ابن شهاب ليس في المأمومة

قود گفت مالک حکمی کہ اجماع شدہ ست نزدیک ما اینست کہ مامومہ و جائفہ نیست در آن ہر دو قصاص گفت مالک

گفت ابن شہاب نیست در مامومہ قصاص مامومہ زخمی ست کہ بام الدماغ برسد و جائفہ زخمی کہ بجوف شکم برسد **باب**

الديات باب دربیان دیتہا و شرح نامہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم کہ در دیات صادر شدہ **مالك** عن عبد الله

بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن

حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعي جدعا مائة من الابل وفي المأمومة

ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع

مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس در نامہ کہ نوشت آنرا رسول الله صلى الله عليه وسلم

برای عمرو بن حزم در باب دیتہا مسطور بود کہ در کشتن نفس صد راس ست از شتران و در بینی وقتیکہ تمام بریدہ شود صد

است از شتران و در زخمی کہ بام الدماغ برسد سیوم حصہ دیت ست و در زخمی کہ بجوف برسد مانند آن یعنی سیوم حصہ دیتہ

چشم پنجاه رأس است و در یک دست پنجاه رأس است و در یک پای پنجاه رأس است و در انگشتی از جمله آنچه در دست و پای
است ده رأس است از شتران و در دندان پنج راس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد
پنج راس است **مالك** انه بلغه ان في كل زوج من الانسان الدية كاملة وان في اللسان الدية كاملة وفي
الاذنين اذا ذهب سمعهما الدية كاملة اصطلمتا او لم تصطلما وفي ذكر الرجل الدية كاملة وفي الانثيين
الدية كاملة خبر رسید بمالک که در عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیه تمام واجب است و در زبان دیه تمام است و در
دو گوش وقتیکه برود شنوائی این هر دو دیه تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیه است و در خصیتین دیه تمام
است **مالك** انه بلغه ان في ثديي المرأة الدية كاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیه تمام است **مالك**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلى ففيها
ثلثا الدية سعید بن مسیب میگفت که در دو لب دیه تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم
حصه دیه است **مالك** عن داود بن حصين عن ابي غطفان بن طريف المري انه اخبره ان مروان بن
الحكم بعثه الى عبد الله بن عباس يسأله ماذا في الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل قال فردني
مروان بن الحكم الى ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلك الا
بالاصابع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس میپرسید از وی چه چیز لازم میشود
در دندان متصل رخساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنج راس است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید
مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل رخساره پس گفت ابن عباس
اگر قیاس نکنی در این مگر بانگشتها نیز کفایت میکند ترا دیه آنها برابر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه قال كان يسوي بين الاسنان في العقل ولا يفضل بعضها على بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در دیه
و زیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة
في الوجه مثل الموضحة في الراس الا ان تعيب الوجه فيزاد في عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة
في الراس فيكون فيها خمسة وسبعون دينارا سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر
عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیه او مابین آن و مابین نصف دیه موضحه سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار
قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم ست از دهان یعنی دندانهای پیش ودندانهای متصل خساره ودندانهای
تیز وابیرست والیس لثبت که رسول صلعم فرموده در دندان پنج است از شتران ودندان متصل خساره دندانی است از
دندانهای زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **قال** مالک الامر عندنا انه لیس فیما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتی تبلغ الموضحة وانما العقل فی الموضحة فما فوقها وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی
الی الموضحة فی کتابه لعمرو بن حزم فجعل فیها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا فی القدیم ولا فی الحدیث
فیما دون الموضحة بعقل مسمی گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیة مقرر تا آنکه برسد بموضحه وجز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد
واین بجهة آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج اشتر
از شتران وحکم نکرده اند امامان نزدیک او در زمان قدیم ونه در زمان جدید در مادون موضحه بدیة مقرر **قال** مالک الامر عندنا
ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا یکون الا فی الوجه والراس وما کان فی الجسد من ذلک فلیس فیها الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که مامومه ومنقله وموضحه نمی باشد مگر در روی وسر وآنچه باشد
در سایر جسد از این قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی الخطأ انه لا یعقل
حتی یبرأ المجروح ویصح وانه ان کسر عظم من الانسان یدا او رجلا او غیر ذلک من الجسد خطأ فبرأ وصح
وعاد لهیئته فلیس فیه عقل فان نقص او کان فیه عثل ففیه من عقله بحساب ما نقص **قال** مالک فان
کان ذلک العظم مما جاء فیه عن النبی صلی الله علیه وسلم عقل مسمی فبحساب ما فرض فیه النبی صلی
الله علیه وسلم عقل وما کان مما لم یأت فیه عن النبی صلی الله علیه وسلم عقل مسمی ولم تمض فیه سنة
ولا عقل مسمی فانه یجتهد فیه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که دیة او
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مردی که زخم رسیده است باو وتندرست شود وحکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آن را از بدن بطریق خطا پس به شد وصحت یافت وعود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی
دیة پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیة اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیة واجب شود وآنچه باشد از آنجمله که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر ونرفته است
در آن سنتی مقرر ونه دیة مشخص پس هر آئینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالک الامر عندنا ان فی المنقلة

خمس عشرة فريضة گفت مالک حکم نزدیک ما اینست که در منقله پانزده شتر است **قال** مالک والمنقلة يطير فراشها

من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الرأس وفي الوجه **قال** مالک والمأمومة ما خرق العظم

الى الدماغ ولا تكون مأمومة الا في الرأس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالک منقله زخمی ست

که بجا شود فراش او از استخوان ولشکافد استخوان را بسوی دماغ ومنقله می باشد در سر وروی گفت مالک مامومه زخمی

است که بشکافد استخوان را بسوی دماغ ونمی باشد مگر در سر ونمی باشد مامومه مگر آنچه برسد بسوی دماغ وقتی که بشگافد

استخوان را مترجم گوید از نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم واین آثار ظاهر شد که در بینی ودو چشم ودو گوش ودر زبان و

دندانها ودر دو لب ودو دست ودو پای ودر ذکر وخصیتین ودر دو پستان ومانند آن تمام دیه لازم می آید **باب**

مقدار دية المسلم الحر وجنسها در بیان مقدار دیه مسلمان آزاد وجنس آن دیه **مالک** باسناده ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه

وسلم لعمرو بن الحزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه که نوشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای عمرو

بن الحزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد راس از شتر **مالک** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قوم الدية على

اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثنى عشر الف درهم عمر بن الخطاب

قیمت دیه مقرر فرمود بر اهل قری پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دینار وبر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال**

مالک فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر واهل الورق اهل العراق گفت مالک پس اهل طلا اهل شام واهل مصر اند واهل

نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية وتخفيفها در حکم سخت گردانیدن دیه وتخفیف آن **مالک** عن

يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب

ساقه فنزى في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد

على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة

وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ليس للقاتل شئ مردی از بنی مدلج که گفته میشد او را قتاده زخم زد بشمشیر پسر خود را پس رسید زخم بساق او پس

سرایت متحقق شد در جراحت او پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت او را حضرت

عمر شمار کن بر آب قدید یکصد وبست شتر تا آنکه بیایم بر تو پس وقتیکه آمد حضرت عمر بروی گرفت از آن شتران سی حقه وسی

جذعه وچهل ماده شتر حامل بعد از آن گفت کجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر اویم پس گفت حضرت عمر بگیر

این شتران را هر آئینه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست قاتل را چیزی **مالک** ان ابن شهاب كان يقول

دیة العمد اذا قبلت خمس و عشرون بنت مخاض و خمس و عشرون بنت لبون و خمس و عشرون حقة و خمس و عشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد و قتیکه قبول

کرده شود بیست و پنج بنت مخاض بیست و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب و سلیمن بن

یسار و ربیعة بن ابی عبد الرحمن کانوا یقولون دیة الخطأ عشرون بنت مخاض و عشرون بنت لبون و عشرون ابن لبون

ذکرا و عشرون حقة و عشرون جذعة ابن شهاب و سلیمان بن یسار و ربیعة بن ابی عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست

مخاض بیست و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في

البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه و قتیکه بکشد در مکه محترمه یا در ماه

حرام یا بکشد صاحب قرابت محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فجاءت

فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير

مختصر هر آئینه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر

کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعيد

بن المسيب و سليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية .... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل

لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا

غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماه ها پس گفته شد سعید

بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي

من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه

ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزیز

حکم کرد بر یهودی و نصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت

دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني و

المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمامومة ثلث ديته والجائفة ثلث

ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در

دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مامومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست

پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المرأة وجراحاتها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

الثانی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كان يقول تعاقل المرأة الرجل الى ثلث الدية

اصبعها كاصبعه وسنها كسنه وموضحتها كموضحته ومنقلتها كمنقلته سعيد بن المسيب ميگفت مساوات ميكند

زن با مرد تا سيوم حصه ديه انگشت زن مانند انگشت مرد است و دندان او مانند دندان مرد است و موضحه او مانند موضحه مرد است

و منقله او مانند منقله مرد است **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبير انهما كانا يقولان مثل

قول سعيد بن المسيب فى المرأة انها تعاقل الرجل الى ثلث دية الرجل فاذا بلغت ثلث دية الرجل كانت الى النصف

من دية الرجل ابن شهاب و عروه بن الزبير ميگفتند مانند قول سعيد بن المسيب درباب زن كه وى مساوات ميكند

با مرد تا سيوم حصه ديه پس وقتيكه برسد سوم حصه ديه مرد را باشد بقدر نصف از ديه مرد **مالك** عن ربيعة بن

ابى عبد الرحمن انه قال سألت سعيد بن المسيب كم فى اصبع المرأة فقال عشر من الابل فقلت كم فى اصبعين فقال

عشرون من الابل فقلت كم فى ثلث فقال ثلثون من الابل فقلت كم فى اربع فقال عشرون من الابل فقلت

حين عظم جرحها واشتدت مصيبتها نقص عقلها فقال سعيد اعراقى انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل

متعلم فقال سعيد هى السنة يا ابن اخى ربيعه بن ابى عبد الرحمن گفت سوال كردم سعيد بن المسيب را كه چه قدر واجب

ميشود در يك انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در دو انگشت پس گفت بيست راس

از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در سه انگشت گفت سى راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در چهار

انگشت پس گفت بيست راس از شتران پس گفتم وقتى كه بزرگ شد زخم او و سخت شد مصيبت او كم شد ديه او پس گفت

سعيد آيا عراقى هستى تو يعنى صاحب راى هستى پس گفتم بلكه من عالم زيادة تحقيق كننده ام يا جاهل علم آموزنده ام

پس گفت سعيد همين سنت است اى پسر برادر من **باب** دية العبيد وجراحاتهم در بيان ديه غلامان و

زخمهاى ايشان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و سليمن بن يسار كانا يقولان فى موضحة العبد

نصف عشر ثمنه سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار ميگفتند در موضحه غلام بيستم حصه قيمت او است **مالك** انه بلغه

ان مروان بن الحكم كان يقضى فى العبد يصاب بالجراح ان على من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان

بن الحكم حكم ميكرد درباب غلام كه رسانيده شود او را جراحت برينموال بركسيكه زخم زده است او را واجب است قدر

آنچه ناقص شد از قيمت غلام **قال** مالك والامر عندنا ان فى موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفى منقلته

العشر ونصف العشر من ثمنه وفى مامومته وجائفته فى كل واحدة منهما ثلث ثمنه وفيما سوى هذه

الخصال الاربع مما يصاب به العبد ما نقص من ثمنه ينظر فى ذلك بعد ما يصح العبد ويبرأ كم بين قيمة

قوله عليه مالك وقال اكثر اهل العلم دية المرأة نصف دية الرجل و دية اطراف المرأة و جراحاتها على النصف من دية الرجل و جراحاته ۱۲ مسوی

قوله بتكلا اطراف العبيد يعتبر بقيمة نفسه كما لو قطع يد الحر او رجله

۹۸

تقبيح ها اى اسال قيمته على قياس قول سعيد بن المسيب و سليمن بن يسار و عليه الشافعى و ابو حنيفة وذهب قوم الى ان فيما سواها قيمته ما انتقص من قيمته وفى المرات وفيه كما قال مالك بين هذه الاربع و عنهما علا ما التقويم

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت
مالک حکم نزدیک ما اینست که در موضحه غلام بستیم حصه از قیمت اوست ودر منقله او دهم حصه وبستیم حصه از قیمت اوست
ودر مامومه وجائفه او در هر یکی ازین دو سوم حصه قیمت اوست ودر آنچه سوای این خصلتهای چهارگانه باشد از زخم
رسانیده میشود بآن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قیمت او نظر کرده شود در حال غلام بعد از آنکه تندرست
شود دریه شود چه قدر تفاوت است در میان قیمت غلام بعد از آنکه بوی زخم رسید ودر قیمت او در ان حال که تندرست
بود پیش از آنکه رسید او را این زخم بعد از آن تاوان لازم کرده شود بر زخم زننده وتفاوتی که در میان دو قیمت باشد **باب**
دية الجنين در بیان دیه بچه که در شکم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن ابي هريرة ان امراتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله
صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبیله هذیل با یکدیگر جنگ کردند انداخت یکی از آنها بسوی دیگر
سنگی پس افگند آن دیگر بچه شکم خود را پس حکم فرمود در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغره که عبارت از غلام یا ولد است
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن
امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل
ذلك بطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود
در باب بچه شکم که کشته شود در شکم مادر خود بیک غره که مفسر است بغلام یا ولد پس گفت شخصی که حکم فرموده بود بروی یعنی
عاقله زننده چگونه تاوان کشم چیزی را که نوشیده است ونه خورده است وسخن نگفته است ودر وقت تولد آواز نکشیده
است ومانند این می باشد هدر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این گوینده از برادران
کاهنان است یعنی مشابه ایشان است در کلام مقفی ودر رد شرع بقیاس والله اعلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد
الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المرأة الحرة المسلمة
خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفت در باب غره که قیمت او مقرر کرده شود پنجاه
دینار یا ششصد درم ودیه زن آزاد مسلمان پانصد دینار است یا شش هزار درهم **قال مالك** فدية جنين الحرة
عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالک پس دیه بچه شکم زن آزاد ده یک حصه دیه او است
وده یک حصه زن آزاد پنجاه دینار یا ششصد درهم است **قال مالك** ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون
فيه الغرة حتى يزائل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امه حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالک و شنیدم هیچکس را که خلاف کند درین مسئله که بچه شکم نمی باشد در وی غره تا وقتی که جدا شود از شکم مادر خود و بیفتد از شکم وی در آنحال که مرده است گفت مالک و شنیدم که حکم اینست در وقتی که برآید بچه از شکم مادر خود در آنحال که زنده است بعد از آن بمیرد که دیت وی تمام است

باب القسامة

قسامه اینست که کشته شود شخصی و گواهان کشنده وی قایم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعیان را و برای ایشان بدیت حکم کرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا علیهم را قسم داده شود پس اگر قسم خورند بری شدند و اگر نکول کردند دیت بر ایشان لازم شود

مالک عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البير

عبد الله بن سهل و محیصه برآمدند بسوی خیبر بسبب سختی معیشت که رسیده بود بایشان پس آینده آمد بسوی محیصه پس خبر داد او را که عبد الله بن سهل کشته شده است و افکنده شده است در مغاکی در چاهی یا در چشمه پس محیصه آمد پیش یهود پس گفت شما و الله کشتید او را گفتند یهود و الله ما نکشتیم او را پس وی آورد بمدینه تا آنکه آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن رو آورد وی و برادر وی حویصه و آن حویصه بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع کرد محیصه که سخن گوید و وی همان است که در خیبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم کن بزرگتر را اراده فرمود تعظیم کسیکه کلان تر بود در عمر پس سخن گفت حویصه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اینست که یهود دیت دهند ازین یار شما که مقتول شده است یا اینست که خبردار کرده شود ایشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی یهود درین باب پس نوشتند آنها در جواب و الله ما نکشتیم او را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

حویصہ و محیصہ و عبد الرحمن را کہ سوگند خورید و برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیۃ او را پس انکار کردند و گفتند قسم نمیخوریم فرمود پس سوگند خورند یہود گفتند این فریق مسلمان نیستند قسم ایشان را چہ اعتبار پس دیۃ آن مقتول داد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکہ داخل کرده شد آن ناقہا را در سرای ایشان گفت سہل پس ہر آئینہ لگد زد مرا از ان ناقہا ناقہ سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند صالک

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انہ اخبره ان عبد اللہ بن سہل الانصاری و محیصۃ بن مسعود خرجا الی خیبر فتفرقا فی حوائجہما فقتل عبد اللہ بن سہل فقدم محیصۃ فاتی ہو واخوه حویصۃ و عبد الرحمن بن سہل النبی صلی اللہ علیہ وسلم فذہب عبد الرحمن یتکلم لمکانہ من اخیہ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کبر کبر فتکلم محیصۃ و حویصۃ فذکرا شان عبد اللہ بن سہل فقال لہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتحلفون خمسین یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول لم نشہد ولم نحضر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتبرئکم یہود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول اللہ کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم بشیر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وداه من عندہ عبد اللہ بن سہل و محیصہ بر آمدند از مدینہ بسوی خیبر پس متفرق شدند در حوائج خود پس کشتہ شد عبد اللہ بن سہل پس آمد محیصہ بمدینہ پس رفت وی و برادر وی حویصہ و عبد الرحمن بن سہل پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن کہ سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصہ و حویصہ پس ذکر کردند حال عبد اللہ بن سہل را پس فرمود ایشان را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید در آن دیۃ یار خود را یا فرمود قاتل برادر خود گفتند یا رسول اللہ ندیده بودیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بری تعلق شوند از شما یہود بہ پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول اللہ چگونہ قبول کنیم قسمہای قوم کفار پس گفت بشیر کہ راوی این حدیث است کہ ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دیۃ او را داد از نزدیک خود صالک

عن ابن شہاب عن عراک بن مالک و سلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطی علی اصبع رجل من جہینۃ فنزی فیہا فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیہم اتحلفون باللہ خمسین یمینا ما مات منہا فابوا وتحرجوا فقال للاخرین احلفون انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیۃ علی السعدیین قال مالک ولیس العمل علی ہذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیلہ جہینہ پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیہم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند کہ نمرده است

ازین خبر حجت پس قبول نکردند و اعتراض نمودند پس گفت آن دیگر مردان را سوگند میخورید گفتند پس الشان نیز قبول نکردند پس

حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک نیست عمل برین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم

الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهو المعتق وعصبته ولا يحمل الا الذكور البالغون الاغنياء او المتوسطون

عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب وایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیهٔ نسب یا از جهت ولا وایشان معتق وعصبهٔ معتق اند و بر میدارند

عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على

النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلون مع العاقلة فيما تعقله العاقلة عن الديات وانما يجب العقل

على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على

زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوتها من امها

من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلعم الى اليوم وكذالك موالي المراة ميراثهم

لولد المراة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية الموالي على قبيلتها گفت مالک امریکه هیچ اختلاف نیست

در آن نزدیک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و جبیه بر ایشان

که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد

ببلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی

که باشد از قبیلهٔ دیگر از دیه جنایهٔ او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی

او که از غیر عصبهٔ او و قوم او باشند پس اینجماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجبست عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه

وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد راست اگرچه باشند از غیر قبیلهٔ او و دیهٔ جنایهٔ آزاد کردگان

بر عصبهٔ آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل

عصبه از روی نسب و نه از روی ولا پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن

يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر ابن الخطاب

يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارايت لو قتله ابني قال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي

هو اذا كالارقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم گفت سائبه کسی را گویند که موالی او معلوم نبودند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان گشت

پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیهٔ پسر خود را پس گفت حضرت عمر

دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

قلت عند الشافعي وابي حنيفة ان لم يكن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدية في بيت المال لقوله

102

صلى الله عليه وسلم انا وارث من لا وارث له اعقل عنه اهل الديوان ان كان القاتل

منه

برمی آورد پس شما ای شوهر عائد دیه او را پس گفت عائذی آمرز والحال آنکه سست اگر گذاشته شود بگردد و اگر کشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما یحمل العاقلة فی الخطاء خبر این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروة می گفت واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالك** عن ابن شهاب انه قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاؤا ذلك ابن شهاب گفت گذشت سنت برین منوال که عاقله برنمیدارد چیزی را از دیه عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بردارند **مالك** عن یحیی بن سعید مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالك** عن ابن شهاب ...... قال مضت السنة فی قتل العمد حین یعفو اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی ماله خاصة الا ان تعینه العاقلة عن طیب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول برین منوال که دیه میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش

باب تقطع الدیة علی العاقلة فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالك** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین او اربع سنین قال مالك والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلك مالك شنید از اهل علم که دیه متفرق کرده میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالك که سه سال دوستتر اقوال است که شنیدم آنرا بسوی من

باب یرث الدیة ودیة المقتول من امرأة وغیرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول مقتول از خیر از اهل فرائض وعصبات **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد الناس بمنی من کان عنده علم من الدیة ان یخبرنی فقام الضحاك بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی آتیك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك فقضی بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وکان قتل اشیم خطا عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد پس ایستاد ضحاك بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم که وارث کنم زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شو در خیمه تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاك پس حکم کرد باین خبر عمر بن الخطاب گفت ابن شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا

باب لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیه مقتول چیزی را **مالك** عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر ان رجلا من الانصار یقال له احیحة بن الجلاح کان له عم صغیر هو اصغر من احیحة وکان عند اخواله فاخذه احیحة فقتله فقال اخواله کنا اهل ثمه ورمه حتی اذا استوی

عمه غلبنا علی امره فی عمه قال عروة فلذلک لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح بود او را عمی خورد که وی خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد ننهیالان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی او را و دیه او شد پس گفتند ننهیالان او بودیم اهل پرورش او و تدبیر شاخ او تا آنکه راست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث نمیشود قاتل از کسی که کشته ست او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده ست زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او رابر او را خیانی عبد المطلب و وی از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی ست مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام شی واثم اصلاحه یعنی بودیم ما اهل تربیت و متولی اصلاح حال او و علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول او و کمال قوی او معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس ابطال این رسم نمود اسلام

باب ما جاء فی ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء

آنچه روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن خود را ضرری یعنی زخمها

مالک انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بشیء من الجرح ان علیه عقل ذلک الجرح ولا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت بر همین وال که مرد وقتی که رساند زن خود را بچیزی از زخم لازم است بر وی دیه آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالک فاذا اصاب الرجل امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه ذلک متعمدا لذلک فانها یقاد منه واما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالک وقتیکه قصد کرد مرد بسوی زن خود پس بکند چشم او را یا شکست دست او را یا برید انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس اینچنان کس قصاص گرفته شود از وی و اما مردی که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس برساند بآن زن بسبب زدن خود از زدن آنچه اراده نکرده و قصد ننموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی برین وجه

باب العقل فی العین القائمة اذا فقئت والید الشلاء تقطع

بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود

مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار زید بن ثابت میگفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید و این بطریق اجتهاد بوده ست از زید بن ثابت **قال** مالک الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت وفی الید الشلاء اذا قطعت انه لیس فی ذلک الا الاجتهاد ولیس فی ذلک عقل مسمی گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست درین مگر اجتهاد

ونیست درین باب دیتی مقرر **باب الاعور یفقأ عین الصحیح** باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی که صحیح العین

باشد **مالک** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور یفقأ عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیح ان یستقید منه فله القود وان احب فله الدیة

الف دینار او اثنا عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین را

پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد از وی پس سزد او را قصاص گرفتن بعیو اگر نظر تقویت بصارت کنند قصاص محال است واگر نظر بصورت کنند ممکن

قصاص بگیرد واگر خواهد پس او را تمام دیة لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم میدانند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیت

واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه

گذشت پیش ازین بیان این بحث گفت مالک فقط یک شکسته شود از اعور چشم صحیح او را دیت واجب است دران

کمال دیة چنانچه قول زهری است **باب ما یروی فی الضرس والترقوة والضلع** باب در چیزیکه مرویست در حکم

دندانها و چنبر کردن و استخوان پهلو **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر

ابن الخطاب فی الاضراس ببعیر بعیر وقضی معاویة ابن سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة

تنقص فی قضاء عمر وتزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا لجعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فتلک الدیة سواء

سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن

سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیة ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء

معاویه پس اگر من می بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس اینست دیة برابر

مالک عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل وفی الترقوة

بجمل وفی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر کردن بیک شتر

و در استخوان پهلو بیک شتر **قال مالک** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک حکم مقرر نزد ما اینست

که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابر است

واین بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل

رخساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **باب السواد السن کقلعها وشلل الید کقطعها**

سیاه شدن دندان مانند کندن است و بیکار شدن دست مانند بریده شدن است **مالک** عن یحیی بن سعید عن

سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها ایضا تاما

قوله اکثر اهل العلم یرون فی ذهاب احدی العینین نصف الدیة سواء کانت الاخری صحیحة او عمیاء ... ۱۲

قوله مشیته ... تعقب اکثر اهل العلم ... النبی صلی الله علیه وسلم ... الضرس ... وفی السن خمس ... وفی الترقوة ... والضلع ... **قوله** فالدیة تنقص فی قضاء عمر بن الخطاب ... بیانه ان عمر کان یجعل فی کل ضرس ... الاسنان ... وهی اثنتی عشر ... الاضراس بعیرا بعیرا وهی عشرون ... فذلک ... فی الاضراس خمس خمس ... فذلک مائة وستون ... وان یجعل فیها بعیران بعیران فذلک مائة ... علیه اهل العلم ۱۲

وقتیکہ زخمی رسانیدہ شود بدندان پس سیاہ شود پس دردی دیتہ اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگندہ شود آن دندان

را بعد از آنکہ سیاہ شدہ باشد پس دردی دیتہ دندان است بکمال نیز **باب** مایروی من القود فی کسر الفخذ

در بیان آنچہ مرویست از قصاص در شکستن ران **مالك** انہ بلغہ ان ابا بکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر

الفخذ ابوبکر بن محمد بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدتہ مع امرأتی

کیف یقضی فیہ وقتیکہ بکشد مردی مردی را و گوید یافتم او را با زن خود چگونہ حکم کردہ شود در ان **مالك** عن

سہیل بن ابی صالح السمان عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان سعد بن عبادۃ قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ارأیت ان وجدت مع امرأتی رجلا امہلہ حتی اتی باربعۃ شہداء فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم سعد بن عبادہ گفت

در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دہ مرا اگر بیابم با زن خود مردی را آیا بگذارم او را تا آنکہ بیارم چہار گواہ را پس

فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواہان را **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید

بن المسیب ان رجلا من اہل الشام یقال لہ ابن خیبری وجد مع امرأتہ رجلا فقتلہ او قتلہما فاشکل علی

معاویۃ بن ابی سفیان القضاء فیہ فکتب الی ابی موسی الاشعری یسأل لہ علی بن ابی طالب عن ذلک فسأل ابو موسی عن ذلک علی بن ابی

طالب فقال لہ علی ان ہذا الشیء ما ہو بارضی عزمت علیک لتخبرنی بہ فقال ابو موسی کتب الی معاویۃ بن ابی سفیان ان اسألک عن ذلک

فقال علی انا ابو الحسن ان لم یات باربعۃ شہداء فلیعط برمتہ مردی از اہل شام گفتہ میشد او را ابن خیبری یافت

با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویہ بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسی

اشعری کہ سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابو موسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی

بن ابی طالب ہر آئینہ این قضیہ نیست کہ واقع شدہ در زمین مملکت من قسم میدہم ترا کہ خبر دہی بحقیقت حال پس گفت ابو موسی نوشت

بسوی من معاویہ بن ابی سفیان کہ سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابو الحسن اگر نیارد چہار گواہ

باید کہ بدہد دیتہ او شتر گم گوید از رمہ رسنی کہ بستہ بند بآن اسیر را تا آنکہ کشتہ شود یا تسلیم کردہ شود بسوی اولیاء مقتول و رمہ نیز رسنی

را گویند کہ در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست کہ بدہد شتران دیتہ را واللہ اعلم **باب** ما یہدر من الدماء در

بیان آنچہ بیفایدہ گذاشتہ میشود از خونہا **مالك** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب وابی سلمۃ بن

عبد الرحمن عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار

وفی الرکاز الخمس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود زخم زدن جانور بی زبان ہدر است و افتادن در چاہ ہدر است و افتادن

معدن ہدر است و در رکاز واجب میشود خمس حصہ **باب** اذا اتلفت الماشیۃ حائط قوم او زرعہم فان

دلیل علی ان من قتل رجلا ثم ادعی انہ وجدہ مع امرأتہ لا یسقط عنہ القصاص حتی یقیم البینۃ علی زناہ وعلی کونہ محصنا مستحقا للرجم کما لو قتلہ ثم ادعی انہ کان قتل

كان ذلك ليلا ضمن رب الماشية وانكان نهارا فلا وقتیکه ضایع کند مواشی باغ قومی یا زرعت قومی را پس اگر باشد این

واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشی واگر باشد در روز پس نیست ضمان بر صاحب ماشیه **مالك** عن ابن شهاب عن حرام ابن

سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء ابن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه

وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتری از آن براء ابن عازب

در آمد در باغ مردی پس تباه کاری کرد در وی پس حکم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که بر اهل باغها لازم است نگاهبانی

آن در روز چیزیکه تباه کرده است مواشی در شب تاوان آن بر مالک اوست **باب** اذا اصاب البهيمة فعليه

ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتیکه برساند جانوری را زخمی پس واجبست بروی آنچه ناقص شود از قیمت

او مگر آنکه حمله کننده باشد پس دفع کند او را **قال** مالك الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي

اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما در باب کسیکه زخم رسانیده است چیزی را از جانوران

که واجبست بر کسیکه زخم رسانیده است او را قدر آنچه ناقص کرده است از بهای او **قال** يحيى سمعت مالكا يقول

في الجمل يصول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه انكانت له بينة على انه اراده وصال عليه فلا

غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت در باب شتری که حمله کند بر مرد

پس بترسد از وی بر نفس خود پس بکشد او را یا پی سپر کند او را پس حال اینست که اگر باشد برای او گواهان بر آنکه آن شتر قصد

او کرده یا حمله بروی نموده بود پس تاوان نیست بروی اگر قایم نشد برای او گواهان مگر قول وی پس او ضامن است یعنی تاوان

از وی گرفته شود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة في التعزير آنچه روایت کرده شد از دو چند گرفتن قیمت از جهت

تعزیر **مالك** عن هشام ابن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا

ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم

ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني

كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامی چند از آن حاطب دزدیدند ماده شتری را

از آن مردی از قبیله مزینه پس نحر کردند او را پس رفع کرده شد این قضیه بسوی عمر بن الخطاب پس امر کرد حضرت عمر کثیر

بن الصلت را که ببرد دست ایشان را بعد از آن گفت حضرت عمر می بینم ترا یعنی حاطب را که گرسنه میداری غلامان را

بعد از آن فرمود والله که تاوانی لازم کنم بر تو که دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آنمرد مزنی را چه قدر بود قیمت ماده

شتر تو گفت مزنی والله نمیدادم او را بچهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر ای حاطب بده او را هشت صد درهم **قال** يحيى

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا فی تضعیف القیمة ولکن مضی امر الناس عندنا علی انه انما یغرم الرجل

قیمة البعیر او الدابة یوم یاخذها یحیی شنید مالک را که میگفت نیست برین اثر عمل

نزدیک ما در دو چند گرفتن قیمت ولکن گذشت امر مردمان نزدیک ما بر آنکه تاوان نمیکند مرد قیمت شتر یا چارپای

مگر قیمت روزیکه بگیرد آن را باب لا یجوز حلب ماشیة الغیر بغیر اذنه جایز نیست دوشیدن ماشیه غیر بدون اجازت او

مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحتلبن احد ماشیة احد بغیر اذنه ایحب

احدکم ان یؤتی مشربته فتکسر خزانته فینتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم فلا

یحتلبن احد ماشیة احد الا باذنه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود باید که ندوشد هیچکس ماشیه دیگری را بغیر رخصت او

آیا دوست میدارد یکی از شما که وزدی کرده شود مشربه او در اس پس شکسته شود خزانه او پس نقل کرده شود

ازان طعام او را جز این نیست که نگاه میدارد برای مردمان پستانهای مواشی ایشان طعامهای ایشان

یعنی شیر را پس نباید که بدوشد هیچکس ماشیه دیگری را بی اذن او باب من ارتد عن الاسلام ان کان فی

منعة من قومه جمع الامام المسلمین فی قاتلهم هر که مرتد شود از مسلمانی اگر برای او لشکری و قوتی باشد

از قوم او جمع کند امام مسلمانان را و جنگ کند با ایشان قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم

عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکفرین یجاهدون

فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ای مسلمانان هر که

برگردد از جمله شما از دین خود پس نزدیک است که بیارد خدا تعالی برای ایشان قومی را که

دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند

بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کردن ملامت کنندگان این است فضل خدا میدهد آنرا

بهر که خواهد و خدا مهربان داناست انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون

الزکوة وهم راکعون ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز این نیست که کارساز

شما خداست و رسول او و آنانکه مومنان اند بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان خضوع

کنندگان اند و هر که دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانرا که ایمان آورده اند پس هر آئینه گروه خدا

ایشان اند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر که مرتد شود از اسلام کشته شود مالک عن

زید بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غیر دینه فاضربوا عنقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بدل کند دین خود را

المعلقة فی الشجر وفی الحدیث اثبات القیاس ورد الشیء الی نظیره حیث شبه النبی صلی الله علیه وسلم ضروع المواشی فی حفظ اللبن بالخزانة التی یحفظ فیها الانسان متاعه ١٢

پس بزنید گردن او را **باب یستتاب المرتد ثلثا فان رجع فيها والا قتل** توبه کرده شود از مرتد سه شب پس اگر رجوع
کرد بخصلت نیک اخذ کرده و الا کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاري عن ابيه انه
قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فساله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن
الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر
افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم امر ولم ارض اذ بلغني آمد پیش عمر بن الخطاب
مردی از جانب ابوموسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آگاه کرد خبر داد حضرت عمر را بعد از آن
گفت آیا مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را
پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر آیا حبس نکردید او را سه شب و نه خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه
نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدای تعالی بعد از آن گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه
من حاضر نشدم بامر این کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب حكم الخوارج في القدرية واشباههم**
باب در حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم
بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القرآن ولا يجاوز
حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا
وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند برآمد در میان
شما قومی که سبک قدر میشمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای
ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد آمده اند
از دین چنانکه بر می آید تیر از شکار که بیرون تیر انداخته با نظر کنی در پیکان پس نبینی چیزی را و نظر کنی در چوب تیر پس نبینی چیزی را و نظر کنی
در پرهای آن تیر پس نبینی چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی میگذرد بآن سرعت که در نمی گیرد در وی
اثری از خون و سرگین و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج از آن بوجهی که متمسک نمیکنند
در وی بچیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن
عبد العزيز فقال ما رأيك في هؤلاء القدرية قال فقلت رأيي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رأيي
ابو سهیل بن مالک گفت راه میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر بن عبد العزیز چیست معتقد تو درین فرقه قدریه

فرقهٔ قدریه پس معتقد من در ایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها والا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت عمر بن عبد العزیز و همین است معتقد من مترجم گوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را

باب قتل السحرة

ان السحر کبیرة در قتل ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالی وما کفر سلیمان ولکن الشیطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیة و کافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر شدند می آموختند مردمان را جادو

مالک عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد

قال مالک الساحر الذی یعمل السحر ولم یعمل له غیره هو مثل الذی قال الله تبارک وتعالی فی کتابه ولقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلک هو نفسه گفت مالک ساحر یکه خود سحر کند و سحر کرده نباشد برای او غیر او وی مانند کسی است که خدا تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق پس می بینم کشته شود و قتیکه کرده باشد بنفس خود

باب جزاء المحاربین

باب در جزا راه زنندگان و یعنی کنندگان بغیر تاویل

قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جز این نیست که جزای آنانکه جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعهٔ مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم و سعی میکنند در زمین بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حرمات مسلمین و دماء و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان یا بردار کرده شوند یا بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا زایل کرده شوند ایشان را از زمین یعنی جلاء وطن یا حبس این جزا ایشان را رسوائی است در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان است یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان

باب ترتیب هذه العقوبات علی مراتب الجرائم

در بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان

مالک عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزیز اخذ ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلک فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بایسر من ذلک عامل از عاملان عمر بن العزیز بگرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که یکی از این دو کار کند

سبر و دستهای ایشان یا یکشند پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل میکردی
باسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان گشته شدند می باید که بر بریدن دست اکتفا کنی مترجم گوید رضی الله عنه که کلام او در اصل
برای تخییر ست اما درین مسئلہ امام را شاید که دست قطع الطریق بیشه یا لطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس
که درین باب امام شافعی روایت کرده است محمل آن همین ست والله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیره است **قال الله**
تعالى ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبيلا فرمود خدا تعالی نزدیک مشوید بزنا هر آینه آن کار بیحیایی ست و بد راهی
ست آن **باب** من اتى حدا من حدود الله تعالى ولم يطلع عليه الناس استحب له ان لا يبديه وذلك هو
يتوب فيما بينه وبين الله تعالى هر که عمل کند گناهی را که موجب حد ست از حدود خدا تعالی و وقف نشد بر آن مردان مستحب
اورا که ظاهر نکند آن عمل را برای مردان و توبه کند در میان خود و میان خدا تعالی **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال يا ايها الناس قد آن لكم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب شيئا من هذه القاذورة
فليستتر بستر الله فانه من يبد لنا صفحته نقم عليه كتاب الله حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ای مردمان
وقت آن رسید شما را که باز مانید از مناهی خدا تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدا تعالی
پس هر آینه حال اینست که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بروی شریعت خدا تعالی را **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان رجلا من اسلم جاء الى ابي بكر الصديق فقال له ان الآخر زنى فقال له ابو بكر هل ذكرت
هذا لاحد غيري فقال لا فقال ابو بكر فتب الى الله واستتر بستر الله فان الله يقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتى
اتى عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابي بكر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بكر فلم تقرره نفسه حتى جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال له ان الآخر زنى قال سعيد فاعرض عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث مرات كل ذلك يعرض
عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا اكثر عليه بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اهله فقال ايشتكي
ام به جنة فقالوا يا رسول الله والله انه لصحيح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابكر ام ثيب فقالوا بل ثيب يا رسول الله
فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از رحمت
زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی
خدا و در آ بپرده خدا پس هر آینه پروردگار خدا تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر
بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر صدیق گفت سعید بن المسیب پس قرار
نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت پس گفت بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

111

پس اعراض کرد از وی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سہ بار ہر بار اعراض میکرد از وی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
تا آنکہ مبالغہ تمام کرد در پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسوی قبیلۂ او
استفسار مینمود آیا مرض است یا او جنون است پس گفتند قبیلۂ او یا رسول اللہ واللہ تندرست است پس فرمود
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکہ ثیب است یا رسول اللہ پس امر فرمود در حق وی رسول اللہ
صلعم پس رجم نمودہ شد مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ قال بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
لرجل من اسلم یقال لہ هزال یا هزال لو سترتہ بردائك لكان خيرا لك قال یحیی بن سعید فحدثت بهذا الحدیث فی مجلس فیہ
یزید بن نعیم بن هزال الاسلمی فقال یزید هزال جدی وهذا الحدیث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن کہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود شخصی را از قبیلۂ بنی اسلم کہ گفتہ میشد اورا هزال یا هزال اگر می پوشیدی اورا یعنی ماعز اسلمی را بچادر خود
ہر آئینہ بہتر بودی ترا یعنی امر میکردی اورا باخفا و حمل نمیکردی اورا باظہار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی کہ در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید کہ هزال جد من بود و این حدیث درست
است باب الزانی الحر البکر یجلد مائۃ بکتاب اللہ ویغرب بسنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
زانی آزاد کہ نکاح صحیح بشرط آن بوی نرسیدہ باشد زدہ شود صد تازیانہ بحسب نص کتاب اللہ و از وطن اخراج کردہ شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالی الزانیۃ والزانی فاجلدوا کل واحد منہما مائۃ جلدۃ ولا تاخذکم
بہما رافۃ فی دین اللہ ان کنتم تؤمنون باللہ والیوم الآخر ولیشہد عذابہما طائفۃ من المؤمنین مرد زنا کنندہ و زن زنا کنندہ پس بزنید ہر یکی
از ہر دو را صد تازیانہ و باید کہ نگیرد شما را بسبب ایشان مہربانی در اجرای حکم الہی اگر ایمان آوردہ اید بخدا و روز آخر
و باید کہ حاضر شود بعقوبت این ہر دو جماعتی از مسلمانان مالک عن ابن شہاب عن عبید اللہ بن عبد اللہ بن عتبۃ بن مسعود عن
ابی ہریرۃ وزید بن خالد الجہنی انہما اخبراہ ان رجلین اختصما الی رسول اللہ صلعم فقال احدہما اقض بیننا بکتاب اللہ وقال
الآخر وہو افقہہما اجل یا رسول اللہ فاقض بیننا بکتاب اللہ وائذن لی ان اتکلم قال تکلم فقال ان ابنی کان عسیفا علی ہذا
فزنی بامراتہ فاخبرونی ان علی ابنی الرجم فافتدیت منہ بمائۃ شاۃ وبجاریۃ لی ثم انی سالت اہل العلم فاخبرونی ان علی ابنی
جلد مائۃ وتغریب عام واخبرونی انما الرجم علی امراتہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما والذی نفسی بیدہ لاقضین
بینکما بکتاب اللہ اما غنمك وجاریتك فرد علیك وجلد ابنہ مائۃ وغربہ عاما وامر انیسا الاسلمی ان یاتی امراۃ الآخر
فان اعترفت رجمہا قال فاعترفت فرجمہا ہر آئینہ دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم گفت یکے از ایشان یا رسول اللہ حکم کن میان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگرے و

۱۱۲ علیہ اہل العلم

.هما رافة قيل هي عن تعطيل الحدود وقيل هي عن تخفيف الضرب بحيث لا يحصل وجع معتد به قوله تعالى وليشهد عذابهما طائفة من

وهی داناترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما در میان ما بشریعت خدا تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم با تو
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هر آئینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس
...... خبر داد ندمرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکی
که بود از آن من بعد از آن هر آئینه سوال کردم اهل علم را ازین مسئله پس خبر دادند مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه
و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا که رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم بآنخدای
که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدا تعالی اما رمه تو و کنیزک تو باز گردانیده شده است بر تو و بر
پسر او را صد تازیانه و بی وطن ساخت او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف
کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال مالك** العسيف الاجير گفت مالک معنی عسيف اجیر است **مالك**

عن نافع ان صفية بنت ابي عبيد اخبرته ان ابا بكر الصديق اتي برجل قد وقع على جارية بكر فاحبلها ثم اعترف على
نفسه بالزنا ولم يكن احصن فامر به ابو بكر فجلد الحد ثم نفي الى فدك آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامل ساخت او را بعد از آن اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک **باب** يجلد بسوط قد ركب
بر و لان حد زده شود بتازیانه که سوار شده باشند بآن و نرم شده باشد **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا
اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم بسوط
فاتي بسوط مكسور فقال فوق هذا فاتي بسوط جديد لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتي بسوط قد ركب
به ولان فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلد مختصر هر آئینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود
قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار
شده بودند بآن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزاني
المحصن يرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالك** باسناده عن عمر رضي الله عنه انه قال الرجم في كتاب
الله تعالى حق على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدا تعالی
ثابت است بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم ان يقول قائل لا نجد حدين في كتاب الله

فقد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا والذی نفسی بیده لولا ان یقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی کتاب

الله لکتبتها الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها عمر ابن الخطاب فرمود دور رو ارید خود را از آنکه ہلاک شوید اعراض کرده از آیة رجم بسبب آنکه بگوید گوینده هر آینه نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی پس هر آینه رجم کرده است

رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجم کردیم ما قسم بذاتی که نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودی که گویند مردمان زیاده کرد عمر بن الخطاب در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آن آیت را در مصحف الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة ثیب

وثیبة وقتی که زنا میکنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آینه ما خوانده ایم آنرا **قال** یحیی سمعت مالکا یقول قوله الشیخ والشیخة یعنی الثیب والثیبة فارجموهما البتة گفت یحیی شنیدم مالک را که مراد از شیخ و شیخة ثیب و ثیبه است **باب**

الاحصان ماذا احصان که شرط رجم است چه چیز است **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال:

المحصنات من النساء هن اولات الازواج ویرجع ذلک الی ان الله حرم الزنا سعید بن المسیب گفت محصنات از زنان خداوندان شوهران اند رجوع میکند نهی از نکاح محصنات باین اصل که خدا تعالی حرام کرده است زنا را **مالك** عن ابن

شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما کانا یقولان اذا نکح الحر الامة فمسها فقد احصنته مالک از ابن شهاب روایت کرد و نیز خبر رسید مالک از قاسم بن محمد که ایشان هر دو میگفتند وقتیکه نکاح کند مرد آزاد کنیزک را پس دست رسانید یعنی

جماع کرد او را پس نکاح کنیزک او را محصن میسازد **باب** الحامل یؤخر رجمها الی ان تضع تاخیر کرده شود رجم زن حامل

تا آنکه بنهد بار شکم خود را **مالك** عن یعقوب بن زید بن طلحة عن ابیه زید بن طلحة عن عبد الله بن ابی ملیکة

انه اخبره ان امرأة جاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته انها زنت وهی حامل فقال لها رسول

الله صلی الله علیه وسلم اذهبی حتی تضعی فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذهبی حتی

ترضعیه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبی فاستودعیه قال فاستودعته ثم جاءت فامر بها فرجمت اسپرد زنی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بجناب او که وی زنا کرده است حال آنکه حامل بود پس فرمود او را رسول الله صلی

الله علیه وسلم برو تا آنکه بنهی بار شکم خود را پس وقتیکه بنهاد بار شکم را آمد بحضور مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم برو تا آنکه شیر دهی او را پس وقتیکه مدة شیر بآخر رسانید آمد بجناب او صلی الله علیه وسلم پس فرمود برو بسپار

فرزند را بکسی پس بدست کسی سپرد او را بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وی پس سنگسار کرده شد او را **باب** رجم آنکه

بابت در حکم رجم کافر یکه از اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت الیهود الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التورات

التوریة فی شان الرجم فقالوا نفضحهم ویجلدون فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم فاتوا بالتوریة

فنشروها فوضع احدہم یدہ علی ایة الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک فرفع یدہ

فاذا فیها ایة الرجم فقالوا صدق یا محمد ان فیها ایة الرجم فامر بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرایت الرجل یحنا علی المراة یقیها الحجارة قال مالک معنی یحنا یکب علیها حتی تقع الحجارة علیه

آمدند یہود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی وزنی از جملہ یہود زنا

کردہ اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز می یابید در باب رجم در توریت پس گفتند رسوا میکنیم زانیان را و

تازیانہ زدہ میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید ہر آئینہ در توریت رجم مذکور است پس آوردند توریت را پس

کشادند آنرا پس نہاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد ازان خواند آنچه پیش از آیت رجم بود و پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس آنگاہ ظاہر شد در وی آیت رجم پس گفتند یہود راست گفت عبد الله بن سلام ہر آئینہ در توریت

ہست آیت رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کردہ شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که کج میشد بر آن زن نگاہ میداشت او را از سنگہا گفت مالک معنی یحنی آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا بهفتد سنگ بروی **باب** حد العبید والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالی فاذا

احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوہر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاہ تازیانہ باید زد **مالک**

عن ابن شہاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابی ہریرة وزید بن خالد الجہنی ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بیعوها

ولو بضفیر رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کردہ شد از حال کنیزک وقتیکه زنا بکند و صاحب شوہر نشدہ است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانہ بزنید بعد ازان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانہ بزنید بعد ازان اگر بار دگر زنا کند پس تازیانہ بزنید او را بعد ازان بفروشید او را

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شہاب لا ادری بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شہاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود

در مرہ سوم یا در چہارم مترجم گوید که تخصیص سوال باَمۂ غیر محصنہ از جہت آنست که در قرآن عظیم حال محصنہ مذکور است

پس اشتباہ افتاد که حال غیر محصنہ چه خواہد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنہ و غیر محصنہ را یک حکم باشد و الا تفرقه کنند پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالک** عن یحیی بن سعید ان سلیمن بن یسار اخبرہ ان

عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی قال امرنی عمر ابن الخطاب فی فتیة من قریش فجلدنا ولائد من ولائد الله

قال الله تعالی فاذا احصن … فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب … فقلت … علی هذا اهل العلم

ان نضع … واختلف الروایة فی حدیث الغامدیة هل رجمت بعد ما وضعت او رجمت بعد الفطام فقال اکثر اهل العلم ان کان هناک من یرضعه رجمت بعد ما وضع والا بعد الفطام ۱۲ … قلت ذهب الشافعی الی ان الکافر یرجم اذا کان حرا عاقلا بالغا وکان اصحاب … وقال ابو حنیفة … الکافر لا یرجم …

الامارة خمسين خمسين في الزناء عبد الله بن عياش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش پس تازیانه

زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا **قال مالك** الذي ادركت عليه اهل العلم

ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اہل علم را در شهر خود این است که جلا وطن کردن لازم نیست

بر غلامان وقتیکه زنا کنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا بچهار گواه **قال**

الله تعالى واللاتي ياتين الفاحشة من نساءكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في

البيوت حتى يتوفهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا و آنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان

از چهار کس از جماعه خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی داوند بر ایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانها

تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدا تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر راهی معین شد

و آن جلد در بکر و رجم در ثیب است **مالك** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن

اجل ذلك يوخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بارتکاب زنا در عهد رسول

الله صلی الله علیه وسلم و گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب

بسبب همین حدیث اخذ کرده میشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد

الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر ابن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله عز وجل حق

على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم

حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدا تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد

وقتیکه قائم شوند بروی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي

واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر ابن الخطاب ابا

واقد الليثي الى امراته يسالها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن

الخطاب واخبرها انها لا توخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف

فامر بها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آئینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد

پیش او که وی یافته است با زن خود مرد بیگانه را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند آن زن

را ازین ماجرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذکر کرد آنچه شوهرش گفته بود پیش عمر

بن الخطاب وخبر داد او را که وی باخود نیست بقول شوهر او وشروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این خبر تا باز گردد از اعتراف
پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالک** باسناده ان
رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الآخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه
ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی
اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا
بل ثیب یا رسول الله فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مریض است یا با وجنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما یدرء فیه الحد ...... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد و چه چیز است که دفع نمیشود

در وی حد **مالک** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلک الرقیق فوقع
بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبر داری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه
کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب وجلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن
کنیزک بسبب آنکه اکراه کرده بود او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر ابن الخطاب قال الرجل خرج
بجاریة لامراته معه فی سفر فاصابها فغارت امراته فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فساله عن ذلک فقال وهبتها
لی فقال عمر لتاتینی بالبینة او لارمینک بالحجارة قال فاعترفت امراته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی
از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن
الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را از ین قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود
حضرت عمر والله که با بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن
کنیزک را بوی **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها
لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است واگر پیش از ین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم
مالک ان حسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرک انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

۱۱۷

وتقام علیہ الجاریۃ حین حملت فیعطی شرکاء ہ حصصہم من الثمن وتکون الجاریۃ لہ قال مالک وعلی ھذا الامر
عندنا ترجمہ شنید مالک درباب کنیزکے کہ واقع شود بروی مردی واورا باشد در آن کنیزک شرکت آنست
کہ قائم کردہ نشود بروی حد و آنکہ لاحق کردہ شود بوی ولد را و قیمت کردہ میشود بروی آن کنیزک وقتیکہ حمل گرفت پس بدہد
شرکار خود را حصہای ایشان از بہای کنیزک وباشد کنیزک از آن او گفت مالک وبرہمین است حکم نزد ما **باب**
اذا اکرہ امرأۃ علی الزنا وجب علیہ الحد وصداق تلک المرأۃ وقتیکہ اکراہ کرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی
حد ومہر آن زن **مالک** عن ابن شہاب ان عبد الملک بن مروان قضی فی امرأۃ اصیبت مستکرھۃ بصداقہا
علی من فعل ذلک بہا عبد الملک حکم کرد درباب زنی کہ زنا کردہ شد بادی باکراہ بمہر او برکسیکہ کرد این کار با او
باب ان جاءت بولد لستۃ اشہر منذ نکحت فلیس علیہا حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماہ از ابتداء
آنکہ نکاح کردہ بود پس نیست بروی حد **مالک** انہ بلغہ ان عثمان بن عفان اتی بامرأۃ قد ولدت فی ستۃ اشہر
فامر بہا ان ترجم فقال لہ علی بن ابی طالب لیس ذلک علیہا ان اللہ تعالی وتبارک یقول فی کتابہ وحملہ وفصالہ
ثلثون شہرا وقال والوالدات یرضعن اولادھن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعۃ فالحمل یکون ستۃ
اشہر فلا رجم علیہا فبعث عثمان فی اثرھا فوجدھا قد رجمت آوردہ شد زنی پیش حضرت عثمان کہ زادہ بود در شش ماہ
بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی کہ رجم کردہ شود پس گفت اورا علی ابن ابی طالب کہ نیست واجب بروی حد ہر آئینہ
خدا تعالی میفرماید در کتاب خود وحملہ وفصالہ ثلثون شہرا وفرمود والوالدات یرضعن اولادھن حولین کاملین پس حمل
میشود شش ماہ پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت اورا کہ رجم
کردہ شدہ بود **باب** حد اللوطۃ باب در حکم لواطۃ **قال** اللہ تعالی فی قصۃ قوم لوط ائنکم لتاتون الرجال
وتقطعون السبیل **قال** واللذان یاتیانہا منکم فاذوھما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنہما ان اللہ کان
توابا حکیما وآن دو مرد کہ میکنند کار بیحیائی از جملہ شما پس ایذا دہید ایشان را یعنی بزدن درہ ونعال وبدشنام دادن
وملامت کردن پس اگر توبہ کردند ونیکوکاری نمودند یعنی بیش از ہمتای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان ہر آئینہ خدا
توبہ قبول کنندہ باحکمت است مترجم گوید مفسران درین آیۃ اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند ومنسوخ گفتند واقوی آنست
کہ در لواطۃ نازل شدہ بدلیل تذکیر واللذان وضمیر منکم وتقدیم آیۃ زنا زنان عنقریب واللہ اعلم **مالک** انہ سأل ابن
شہاب عن الذی یعمل عمل قوم لوط فقال ابن شہاب علیہ الرجم احصن اولم یحصن مالک سوال کرد ابن شہاب را
از حکم کسیکہ عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شہاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن **باب** السرقۃ کبیرۃ و

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است قال الله تعالی والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم مرد دزد و زن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای
آنچه کردند عقوبت مقرر کرده شده از جانب خدا و خدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم پس هرکه توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد و نیکوکاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی
و هر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربان است **باب** لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست دزد
را مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه
گفت دراز نگذشته است بر من و فراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالک** عن
یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع
یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت
تقول لک خالتک عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لک لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی
را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
خود را گفت ابوبکر پس آمد آن زن پیش من و من در میان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت
پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابوبکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالک**
عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
مع المولاتین ببرد مراجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل
مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلک الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه
اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلک
فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة
القطع فی ربع دینار فصاعدا برآمد حضرت عائشه رضی الله عنها بسوی مکه و همراه او دو زن آزاد کرده او بودند

وہمراہ او غلامی بود از ان اولاد عبد اللہ بن ابی بکر الصدیق پس فرستادہ شد ہمراہ آن دو زن از مکہ بمدینہ چادری مخطط کہ دوختہ شدہ بود بران خرقہ سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقہ را از بالای آن پس برآورد اورا و نہاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی کہ آمدند آن دو زن بمدینہ دادند آن چادر را بخداوندان آن پس وقتیکہ شگافتند از بالای آن چادر یافتند در آن جامہ پارہ نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشہ یا نامہ نوشتند بسوی وی و تہمت نہادند بر آن غلام پس سوال کردہ شد غلام را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشہ در باب وی پس بریدہ شد دست او و گفت حضرت عائشہ رضا بریدن دست در چہارم حصہ دینار است یا زیادہ از ان **مالك** نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قطع فی مجن ثمنہ ثلثۃ دراہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری کہ قیمت آن سہ درہم بود **مالك** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار فقطع عثمان یدہ دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجہ یعنی لیموی شیرین پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن قیمت آن پس قیمت کردہ شد بسہ درہم بحساب صرف دوازدہ درہم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست اورا

باب لا قطع الا فی سرقۃ من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی کہ از مال نگاہبانی کردہ شدہ باشد

مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حائط رجل فغرسہ فی حائط سیدہ فخرج صاحب الوادی یلتمس ودیہ فوجدہ فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد واراد قطع یدہ فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فسالہ عن ذلک فاخبرہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلاما لی وہو یرید قطعہ وانا احب ان تمشی معی الیہ فتخبرہ بالذی سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فمشی معہ رافع الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لہذا فقال نعم قال فما انت صانع بہ قال اردت قطع یدہ فقال لہ رافع سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل غلامی بدزدید بچہ خرما از بستان مردی پس بنشاند اورا در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچہ خرما بن طلب بیکرد بچہ خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد مروان آن غلام را و قصد کرد کہ ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

حدیث عثمان یدل علی ان القیمۃ بالذہب ومن اجل ذلک ردوہ قیمۃ الدراہم الیہ بعدما قومت الاترجۃ بالدراہم ویوضح ذلک ایضا وقوع اثنی عشر الف درہم موضع الف دینار فی الدیۃ وقال ابو حنیفۃ لا تقطع فی اقل من عشرۃ دراہم ١٢

ازین مسئله پس خبر داد رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه معلق بدرخت و نه در جمه خرما پس گفت انمودهار سید مروان بن الحکم گرفته است غلامی را از آن من میخواهد بریدن دست او و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه نه در جمه خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذاشته شد **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده شد او را از کوهی پس وقتی که جای دهد بز را آغل یعنی وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجب است بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا توسد الرداء ونام او الاکم العمم فی البیت او اوی التمر فی الجرین فذلک حرز وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا خود و بخواب رود یا آورد وقت شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جایگه توده کنند پس آن حرز است **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من قصد نکرده بودم بریدن دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من **مالك** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا اواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بز را خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن پس واجب است بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر که سه درهم بود

۱۲۱

ازین حدیث معلوم شد که نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش سلطان

باب لا تقطع ید من لا یجب منه المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود از وی متاع یعنی از وی احتیاط نکنند بجهت مخالطت با او

مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ما ذا سرق قال سرق مراة لامراتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم

عبد الله بن عمرو حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آئینه دزدی کرده ست او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده ست گفت دزدیده ست آئینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده ست متاع شما را

باب لا تقطع ید مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلدی و چستی بحضور مردمان

مالک عن ابن شهاب ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک فقال زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع

پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی را که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن قطع یعنی بریدن دست در صورت وجب نیست

قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالک فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلک مثل رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلک الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع

گفت مالک امر یکه اتفاق واقع شده است بر آن نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم ست قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی قرض پس انکار کرد آنمرد پس نیست بروی در آنچه انکار کرده ست آنرا بریدن دست

باب قطع ید العبد اذا سرق وان کان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند و اگرچه باشد گریزنده

مالک عن نافع ان عبدا لعبد الله بن عمر سرق وهو ابق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده

غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

لا قطع علی من سرق مال احد من ابائه او اولاده لماله من الشبهة ولا علی عبد سرق من مال سیده ولا علی احد الزوجین او عبد احدهما اذا سرق مال الآخر وعلیه الشافعی وابو حنیفة لکن الشافعی ... اذا سرق احد الزوجین

بریدہ نمیشود دست بندہ گریختہ وقتیکہ دزدی کند پس گفت او را عبداللہ بن عمر در کدام کتاب یافتہ این حکم العبد

ازان حکم کرد و رجوع او عبداللہ بن عمر پس بریدہ شد دست او **مالک** عن زریق بن حکیم انہ اخبرہ انہ اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشکل علی امرہ قال فکتبت فیہ الی عمر بن عبد العزیز اسالہ عن ذلک وھو الوالی یو[مئذ]

واخبرتہ انی کنت اسمع ان العبد اذا سرق وھو ابق لم تقطع یدہ فکتب الی عمر بن عبد العزیز نقیض کتابی یقول

کتبت الی انک کنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع یدہ وان اللہ تبارک وتعالی یقول فی کتابہ والسارق

والسارقۃ فاقطعوا ایدیھما جزاء بما کسبا نکالا من اللہ واللہ عزیز حکیم فان بلغت سرقتہ ربع دینار

فصاعدا فاقطع یدہ زریق بن حکیم گرفت غلام گریختہ را کہ دزدی کردہ بود گفت زریق پس مشتبہ شد بر من حال او

پس نامہ نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا او بود حاکم آنروز خبر دادم او را کہ من میشنیدم

کہ غلام وقتیکہ دزدی کند حال آنکہ او گریختہ است بریدہ نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامہ من گفت در نامہ خود نوشتہ بودی بسوی من کہ تو میشنیدی کہ غلام گریختہ وقتیکہ دزدی کند بریدہ نمیشود دست

او و ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقۃ الآیۃ پس اگر برسد دزدی او بچہارم حصہ دینار

یا زیادہ پس قطع کن دست او را **مالک** انہ بلغہ ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد اللہ وعروۃ بن الزبیر

کانوا یقولون اذا سرق العبد الابق ما یجب فیہ القطع قطع قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ و عروہ بن

الزبیر میگفتند وقتیکہ دزدی کند غلام گریختہ قدر یکہ واجب میشود دران بریدن دست بریدہ میشود دست او

باب السارق یسرق بعد قطع یدہ الیمنی ورجلہ الیسری فتقطع یدہ الیسری دزدیکہ دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریدہ میشود دست چپ او را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیہ ان رجلا من اھل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیہ ان عامل الیمن

قد ظلمہ فکان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر وابیک ما لیلک بلیل سارق ثم انھم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عمیس امرأۃ ابی بکر الصدیق فجعل الرجل یطوف معھم ویقول اللھم علیک بمن بیت اھل ھذا البیت

الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءہ بہ فاعترف بہ الاقطع او شہد علیہ فامر ابو بکر

فقطعت یدہ الیسری فقال ابو بکر واللہ لدعاءہ علی نفسہ اشد عندی علیہ من سرقتہ مردی از اہل

یمن کہ بریدہ شدہ بود دست و پای او آمد بمدینہ پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر

الصدیق کہ عامل یمن ظلم کردہ است بر وی یعنی بتہمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریدہ است پس آن مرد

قلت اتفق اہل العلم علی ان السارق اذا سرق اول مرۃ تقطع یدہ الیمنی ثم اذا سرق ثانیا تقطع رجلہ الیسری واختلفوا فیما اذا سرق ثالثا بعد قطع یدہ ورجلہ فذھب اکثرھم الی انہ تقطع یدہ الیسری ثم اذا سرق رابعا تقطع رجلہ الیمنی ایضا ثم اذا سرق بعد ذلک ایضا یعزر ویحبس وعلیہ الشافعی وقال ابو حنیفۃ لا تقطع یدہ الیسری ورجلہ الیمنی ولکن یعزر ویحبس

۱۳۳

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد بعد از ان اہل بیت ابوبکر الصدیق نیافتند قلاده اسما بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست وپای بریده که میگشت همراه اہل خانه ومیگفت بار خدایا ہلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اہل بیت صالح پس یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابوبکر قسم بخدا هر آینه دعا بد او بر ذات خود سخت ترست نزدیک من از دزدی او **باب** تحریم الشفاعة

السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان تا بریده نشود دست او **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و

هو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدای تعالی شفاعت کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه

کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم هر آئینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشانراست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذالك واصلحوا فان الله غفور رحیم وآنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد از ان نیاورند چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه و قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعت ایشان اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند عمل خود را پس هر آئینه خدا آمرزگار مهربانست [illegible]

فان كان القاذف يجلد اربعين فان كان عبدا ان كان حرا جلد ثمانين على القاذف محصنا جد القذف وان كان بالزنا في الحد الثاني من رمى انسانا قلت المسلمون اتفق على ذلك ١٢ قلت وعليه اهل العلم ١٢

غير محصن فعلى قاذفه التعزير وكذا الاحد في النسبة الى غير الزنا انما فيه التعزير وشرائط الاحصان خمسة الاسلام والعقل والبلوغ والحرية والعفة من الزنا حتى ان من زنى في اول بلوغه ثم تاب وحسنت حالته وامتد عمره فقذفه قاذف لا حد عليه وعلى هذا اهل العلم ١٢

١٢٤

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابی الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزیز عبدا فی فریة ثمانین قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربیعة عن ذلك فقال ادرکت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء هلم جرا فما رایت احدا

جلد عبدا فی فریة اکثر من اربعین حد زد عمر بن عبد العزیز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس

سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسائر خلفا را بکشش

کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه **باب** اذا عفی المقذوف

لم یجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلکا فله المطالبة بالجد وقتیکه بخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را وقتیکه قذف کند پدر و مادر مردی را و هر آئینه آنها فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید **مالك** عن زریق

بن الحکیم ان رجلا یقال له مصباح استعان ابنا له فکانه استبطاه فلما جاءه قال له یا زان قال زریق

فاستعدانی علیه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوءن علی نفسی بالزنا فلما قال ذلك اشکل علی

امره فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز وهو الوالی یومئذ اذکر له ذلك فکتب الی عمر ان اجز عفوه قال زریق

وکتبت الی عمر بن عبد العزیز ایضا ارایت رجلا افتری علیه او علی ابویه وقد هلکا او احدهما قال

فکتب الی عمر ان عفی فاجز عفوه فی نفسه وان افتری علی ابویه وقد هلکا او احدهما فخذ له بکتاب

الله الا ان یرید سترا مردیکه گفته میشد او را مصباح اعانه طلب کرد از پسر خود یعنی در بردا شتن بار یا مانند آن

پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن

پسر فریاد کرد پیش من بروی پس وقتیکه قصد کردم که حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر

نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز

واو والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز که جائز دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد

العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از

ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جائز دار عفو او را در حق نفس او و اگر

قذف کند والدین او را هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب

الله مگر آنکه خواهد آن پسر استفار حق تا پوشیده دارد حال والدین را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتی که قذف کند جماعتی را زده شود یک حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی رجل

فی رجل قذف جماعة انه لیس علیه الا حد واحد گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همگی جا که واجب است بروی مگر یک حد

باب التعریض حکم تعریض **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابی بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد کان لابیه وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانین دو مرد با یکدیگر دشنام دادند در زمان عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشورة طلب کرد درین باب عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن شراب گناه کبیره است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از آن توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چیست **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از غبیراء پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از آن **قال** مالک فسالت زید بن اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالک والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیراء پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما آنست که هر که نوشد شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری ان تجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلد عمر فی الخمر ثمانین عمر بن الخطاب مشورة طلب فرمود از صحابه در باب خمر که نوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینیم

که بزنی او را هشتاد تازیانه پس هر آئینه نوشنده شراب وقتی که بنوشد شراب مست شود و چون مست شود سخن بیهوده گوید و چون سخن بیهوده گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر هشتاد تازیانه **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج علیهم فقال انی

وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد فجلده عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر میدهد که عمر بن الخطاب برآمد بر ایشان پس گفت هر آئینه من یافتم از فلان بوی شراب پس فرمود هر آئینه وی خورده است طلا یعنی شراب مطبوخ از شیره انگور و من سوال خواهم کرد مر آن را از حقیقت آنچه نوشیده است پس اگر باشد مست کننده بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد بتمام و کمال **باب** حد العبید اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی که بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن حد

العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیه نصف حد الحر فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبیدهم نصف حد الحر فی الخمر ابن شهاب را سوال کرده شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید بمن که عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب** لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاه را که عفو کند از حد **مالک** عن یحیی بن سعید

انه سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب الله ان یعفی عنه ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب میگفت نیست هیچ چیز الا دوست میدارد خدا تعالی که درگذرانیده شود از وی مادام که نباشد حدی **باب** من فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایة الدعوة

الی الخیر وتعلیم القران والسنة والقیام بالقضاء والافتاء واقامة الحجج والامر بالمعروف والنهی عن المنکر از فروض بالکفایه است فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق پند دادن و زنده گردانیدن علوم دینی گردد و از فروض بالکفایه است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا و فتوی و اقامت حجتها و امر کردن بکار پسندیده و منع نمودن از کار ناپسندیده **قال الله تعالی** وما کان

المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون مترجم میگوید مسلمانان که از وطن خود برآیند برای طلب علوم دینیه همه یکجا یعنی نیست حاجت که همه تحصیل علوم کنند ولهذا فرض بالکفایه ساخته شد والله اعلم پس چرا بیرون نیامدند از هر قبیله از مسلمین یک جماعت تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی که رجوع کنند بسوی ایشان بود که ایشان

١٢٧

تبر سند مترجم گوید رضی الله عنه جمعی از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیامدند برای غزو
و تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنانرا که غزو رفتند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و بُعد این توجیه و اباکردن عبارت آیت از آن مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم قال
الله تعالى ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون و باید که
باشد از جملهٔ شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران قال الله تعالى ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن بخوان ایشان را
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است باب اذا كان
الكفار مستقرين ببلادهم فالجهاد فرض كفاية ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقين واذا قصدوا بلادنا
واستنفر الامام المسلمين وجب على الاعيان ولا وجوب على الاعمى والمريض والاعرج ومن في معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانند پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند بادشاه از مسلمانان واجب باشد جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی که لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد قال الله تعالى وقاتلوهم
حتى لا تكون فتنة ويكون الدين كله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصير و جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد در عالم
شرکی و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدا تعالی با آنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند قال الله تعالى لا يستوي القاعدون من
المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم
على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات منه ومغفرة ورحمة
وكان الله غفورا رحيما برابر نیستند نشستگان از مسلمانان که غیر صاحبان عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بر نشستگان در درجه و هر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشستگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی است و هست خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود
وعقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم قال الله تعالى

قلت وعلى هذا اهل العلم وفي الانوار ولا يتوجه تعلم ما هو فرض كفاية الا على من جمع خمسة
١٢٨
شروط التكليف والعقل والذكورة والفطانة والقدرة على الانقطاع بان يكون له كفاية

يا ايها الذين امنوا ما لكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل شيء قدير اى مسلمانان چيست شما را وقتيكه گفته ميشود شما را بيرون آييد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد وترك سفر مينمائيد مائل شده بسوى زمين آيا راضى شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهره دنيا در برابر آخرت مگر اندكى اگر بيرون نيائيد عذاب كند خدا تعالى شما را عذاب درد دهنده وبيارد قوم ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى بترك نصرت دين او وخدا بر هر چيز توانا است مترجم گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزد يك استنفار جهاد فرض على الاعيان ميشود واستنفار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتى كه بمقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد و ديار او قيام حرب درميان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان كه آنجا بودند **فقال الله تعالى** ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجرى من تحتها الانهر ومن يتول يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى ونه بر لنگ گناهى ونه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد وهر كه فرمان برد خدا ورسول او كند داخل ميكند او را خدا تعالى در بهشتها كه ميرود زير آن جويها وهر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا ورسول او عذاب ميكند او را عذاب درد دهنده **وقال الله تعالى** ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان ونه بر بيماران ونه بر آنانكه نمى يابند آنچه خرچ كنند هيچ گناه چون نيكخواهى كنند با خدا ورسول او **باب** الامر بالرمي ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بيان امر بتير انداختن وامر بمهيا داشتن اسپان و خبر گرفتن آن براى غزا وفضيلت يارى نمودن غازيان **وقال الله تعالى** واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون وآماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانائى حرب بدان حاصل شود مثل تير وكمان ونيزه وشمشير وزره واز آماده داشتن اسپان ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدا را ودشمن خود را وقومى ديگر را غير ايشان شما نميدانيد ايشانرا وخدا ميداند ايشانرا يعنى اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرچ كنيد از هر چه باشد در راه خدا تمام داده شود بشما وشما ستم كرده نميشويد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اسپان بسته شده است در موى پيشانى ايشان خير تا روز قيامت يعنى غنيمت وغلبه بر كفار باز بسته بآماده داشتن اسپان است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رئي وهو يمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلك فقال اني عوتبت

الليلة في الخيل رسول الله صلى الله عليه وسلم را ديدند درين حالة كه مسح ميفرمود روي اسپ خود را بجامه مبارك خود پس سوال كرده
زين ماجرا پس فرمود مرا امشب عتاب كرده شد در باب اسپان **باب** استحباب المسابقة على الخيل بيان استحباب باكديگر
گرو سوار شدن بر اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل التي قد اضمرت
من الحفياء وكان امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بني زريق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق
بها رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بر مسابقت درميان اسپاني كه تضمير كرده شده بود آنها را از ابتداي حفيا و
غايت او ثنية الوداع بود و حكم فرمود بر مسابقت درميان اسپاني كه تضمير كرده نشد آنها را از ثنية الوداع تا مسجد
بني زريق و عبد الله بن عمر بود از جماعه كه مسابقت كردند بآن **باب** اخذ المال على المسابقة واذا دخل محلل
بين شارطين فليس بميسر درميان گرفتن مال بر مسابقت و وقتي كه داخل شود شخصي سوم كه حلال كننده باشد
درميان دو شرط كننده پس آن مسابقت وآن شرط قمار نيست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب انه
يقول ليس برهان الخيل باس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن المسيب
ميگفت نيست در شرط كردن بر دوانيدن اسپان هيچ باك وقتي كه داخل شود درميان دو شرط كننده محلل پس اگر
سبقت كند آن محلل بگيرد شرط را و اگر كسي بروي سبقت كند پس هيچ چيز واجب نيست بروي **باب** اذا جعل شيئا
في سبيل الله وسلمه الى رجل متى يثبت له الملك وقتي كه مقرر كند چيزي در راه خداي تعالى و سپرد آن را بدست شخصي
كدام وقت ثابت ميشود براي آن شخص ملك آن چيز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى
شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشأنك به عبد الله بن عمر وقتي كه ميداد چيزي در راه
خدا ميگفت صاحب او را وقتي كه برسي همراه او بوادي قرى پس بكن با آن چيز هر چه خواهي **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطى الرجل الشيء في الغزو فبلغ به راس مغزاة فهو له سعيد بن المسيب
ميگفت وقتي كه بدهد مردي چيزي را در راه خدا پس برسد همراه آن چيز بسر حد جاي غزا پس آن چيز از آن شخص است **باب**
لا يسافر بالقرآن الى ارض العدو مسافرت كرده نشود همراه قرآن بسوي زمين دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر
انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلى الله عليه وسلم منع
فرمود كه مسافرت كرده شود همراه قرآن بسوي زمين عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو
گفت مالك و جز اين نيست كه اين حكم بجهت آنست كه بگيرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار
بما يؤدي الى غلبة الكفار وهزيمة المسلمين باب منع از دوستي كفار بچيزي كه برساند بسوي غلبه كفار و هزيمت مسلمانان **قال**

الله تعالی لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة الآیة دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا

و دشمنان خود را می افکنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ینهٰکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجو

کم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهٰکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین

واخرجوکم من دیارکم وظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم ومن یتولهم فاولئک هم الظلمون منع نمیکند خدای تعالی شما

را از مواصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین و بیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند آزانکه احسان کنید

با ایشان و انصاف نمائید در حق ایشان هر آئینه خدای تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را

خدای تعالی از مواصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین و بیرون کردند شما را از خانهای شما و معاونت دیگران

در بر آوردن شما منع میکند آزانکه دوستی دارید با ایشان و هرکه دوستی دارد با ایشان پس آنجماعه ایشانند ستمگاران **باب**

یجب ثبات المسلمین یوم الزحف فی مقابلة ضعفهم من الکفار والفرار حینئذ کبیرة وجب ثابت ماندن مسلمانان

روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران و گریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالی یا ایها

الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا

الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده

برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید و هرکه بگرداند از ایشان پشت آنروز مگر بازگشته

جنگجوئی یعنی بهانه کننده برای جنگ یا آنکه فرار کنند تا عدو در عقب او افتد و از جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار

کنند تا عدو از تعقب برآمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود وعلی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمعی فرار کنند تا ملحق شود بجماعتی

از مسلمانان یا ایشان جمع شده کارزار نمایند پس هرکه فرار کند در غیر این صورتها پس هر آئینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا

و جای او دوزخ است و بد جائیست دوزخ قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون

صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون ای پیغمبر رغبت بده

مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس غالب

شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان

یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله والله مع الصابرین الحال سبک

ساخت خدای تعالی از شما و دانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند

بر دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدای تعالی و خدا با صابران است مترجم گوید اینجا

۱۳۱

خبر بمعنی امر ہست و آیت اول دال ہست بر وجوب ثبات مسلمین در مقابلہ دہ چندان بعد ازان منسوخ شد و آیہ دیگر نازل گشت و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابلہ دو چندان و این تخصیص ہست آیہ فلا تولوہم الادبار واللہ اعلم

باب النهي عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای في بعض مغازیه امرءة مقتولة فانكر ذلك ونهی عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **باب** النهي عن قتل النساء والصبيان في حال التبییت و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالك** عن ابن شهاب عن ابن الكعب بن مالك انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرءة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر نهي رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق را از کشتن زنان و کودکان پس گفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او و تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق بفریاد و فغان پس بر میداشتم شمشیر بروی بار بار و یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود را و اگر نبودی این منع راحت می‌یافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهي عن الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل الا بذلك وسن بيان وصية الامام بمثل ذلك لجيوشه وامراءه در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کشتن و گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در مستحب بودن وصیت پادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الی عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرءة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان شاء الله السلام عليك عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدا تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد خیانت در غلول ننمائید و عهد نشکنید و مثله مکنید و مکشید کودکان و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد **مالك** عن يحيي بن سعيد ان ابا بكر الصديق بعث جيوشا الی الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

لابی بکر اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابو بکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله قال

انک ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراة ولا صبیا

ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لاکله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرہا را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمتابعه راه میرفت بایزید بن ابی

سفیان ویزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت

ابو بکر صدیق را یا انیست که تو سوار شوی یا اینست که من فرود آیم از چارپای پس گفت حضرت ابو بکر نیستی تو فرود آینده

ونیستم من سوار شونده هر آئینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد از ان فرمود حضرت ابوبکر صدیق

او را هر آئینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان

که ایشان باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار

کرده اند بیا بگذشت وخواهی یافت قومی را که موی سترده اند میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی

بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در ان عصر خصلت مجوس بود و هر آئینه من وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را ونه

کودک را ونه پیر کلان سال را ولیده شده را وقطع مکن درخت میوه دار را وخراب مکن آبادان را وپی مزن بز یا دنبه شتر را

مگر برای خوردن ومسوزان خرمائیان را وغرق مساز آنها را وغلول مکن وبزدلی مکن **باب** تحریم الغلول والتشدید

فیه ویستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

وتشدید در ان وجدا کرده میشود ازین حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب **قال تعالی** وما کان لنبی ان یغل ومن

یغلل یات بما غل یوم القیامة وهرگز خیانت از نبی نمی آید وهر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده ست روز

قیامت یعنی برسر داشته **مالک** عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین

صدر من حنین وهو یرید الجعرانة .. اله الناس حتی دنت به ناقته من شجرة فتشبکت بردائه حتی نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی

بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول

الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة

قال ثم تناول من الارض وبرة بعیر او شیئا ثم قال والذی نفسی بیده ما لی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

موده علیه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که باز گشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمودند ازو
صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقه آنحضرت از درخت پس درآویخت
شاخهای درخت بردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر را از پشت مبارک او
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم در میان شما آنچه بازگردانیده است خدا تعالی
بر شما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر بازگرداند خدا تعالی بر شما مثل درختان خیلان که در سرزمین تهامه است
از چارپایان قسمت کنم آنرا در میان شما بعد از آن نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه ایستاد در میان مردمان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس بدرستیکه غلول ننگ است و آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد از آن
گرفت پاره از پشم شتری یا از ان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه
خدا تعالی بازگردانیده است بر شما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس بازگردانیده شده است بر شما یعنی برای حوائج شما
نگاهداشته ام و بر ان صرف میشود **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن ابي الغيث مولى ابن مطيع عن

۱۳۴

ابي هريرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حنين فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و
الثياب والمتاع قال فاهدى رفاعة بن زيد لرسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما اسود يقال له مدعم فوجه رسول
الله صلى الله عليه وسلم الى وادي القرى حتى اذا كنا بوادي القرى بينما مدعم يحط رحل رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنيئا له الجنة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كلا والذي نفسي
بيده ان الشملة التي اخذ يوم حنين من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل عليه نارا فلما سمع الناس ذلك جاء رجل
بشراك او شراكين الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شراك او شراكان من نار ابوهریره گفت
برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر چارپایان و جامها و متاع را
گفت ابوهریره پس هدیه کرد رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آن اثنا مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که انداز نده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را جنت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست بدرستیکه گلیمی که گرفته
بود روز حنین از غنائم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آینه می افروزد بر وی آتش شد پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آوردمردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالک لا اری باسا ان یاکل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلک کله قبل ان تقع فی المقاسم قال مالک وانا
اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو کما یاکلون من الطعام
ولو ان ذلک لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلک بالجیوش قال فلا اری باسا بما اکل من
ذلک کله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلک شیئا یرجع به الی اهله گفت مالک
نمی بینم باک باکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان هر چه یابند از آن طعامها
همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالک و من می بینم شتر و بقر و غنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
از آن وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه بخورند از طعام گفت مالک اگر چه این چیز خورده نشود تا وقتیکه
حاضر شوند مردمان مقاسم را و قسمت کرده شود در میان ایشان ضرر رساننده است آن لشکرها را گفت نمی
بینم باک بچیزیکه خورده شود از آن طعام همه آن بر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و نمی بینم
که ذخیره سازد کسی از آن طعامها چیزی را تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جائز نیست ذخیره آن و بردن بخانه
خود و مجلس را والله اعلم **باب** ادب الغازی اذا خرج فی الغزو در بیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ
مالک عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الکریمة وییاسر فیه الشریک ویطاع
فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا تنفق فیه الکریمة ولا ییاسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو
الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یکی قسم غزا این است
که خرج کرده میشود در آن متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته شود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود در آن
متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را و در آن احتراز کرده
نمیشود در آن از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا از نفع یعنی برابر نمیشود ... بلکه اثم غالب
میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن علیه ثم قتله در بیان آنکه امان دادن و تهدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد از آن بکشت او را **مالک** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه
قاتل رجل اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یا رسول اللہ گفت پسر مادر من علی ابن ابی طالب ہر آئینہ او کشندہ مردیست کہ امان دادم من او را کہ فلان پسر ہبیرہ باشد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ امان دادیم ما کسی را کہ امان دادی تو یا ام ہانی

مالک عن رجل من اہل الکوفۃ ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثہ انہ بلغنی ان رجالا منکم یطلبون العلج حتی اذا اسند فی الجبل وامتنع قال رجل مترس یقول لا تخف فاذا ادرکہ قتلہ والذی نفسی بیدہ لا اعلم مکان احد فعل ذلک الا ضربت عنقہ عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری کہ فرستادہ بود او را کہ خبر رسیدہ است بمن کہ مردان چند از شما طلب میکنند کافر را تا وقتی کہ پناہ گرفت در کوہ و خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکہ یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی کہ نفس من در دست اوست نداند بودن کسی کہ کردہ باشد این کار را مگر آنکہ بزنم گردن او را **قال مالک** لیس ہذا الحدیث بالمجتمع علیہ ولیس علیہ العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیہ نیست یعنی نزدیک جمہور حکم قتل نیست بقتل مترس ہر چند گوید احتمال دارد کہ این قول بنا بر تہدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شدہ باشد بغیر قصد قتل

باب خمس المغنم للہ ولرسولہ ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل پنجم حصہ غنیمت خدا را و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی بنی ہاشم و مطلب را کہ اہل قرابت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و یتیمان را و بیوہ زنان را و مسافران را

قال اللہ واعلموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسہ وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم امنتم باللہ وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعن واللہ علی کل شیء قدیر و بدانید کہ آنچہ غنیمت یافتید از ہر چیز باشد پس خدا راست پنجم حصہ آن و پیغمبر او و صاحب قرابت را یعنی بنی ہاشم و بنی مطلب و یتیمان و مسکینان را و مسافران را است اگر ایمان آوردید بخدا و بآنچہ فرود آوردیم بر بندہ خود در روز فرقان یعنی روز بدر کہ فرق در میان حق و باطل متحقق شد روزیکہ بہم آمدند دو گروہ یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر ہر چیز تواناست

باب اربعۃ اخماس المغنم لمن شہد الوقعۃ من الغزاۃ للراجل سہم وللفارس ثلثۃ اسہم چہار حصہ از غنیمت برای کسیست کہ حاضر شد در وقعہ از غزوہ پیادہ را یک سہم است و سوار را سہم **مالک** بلغنی ان عمر بن عبد العزیز کان یقول للفرس سہمان وللراجل سہم گفت مالک خبر رسید بمن کہ عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سہم است و مرد را یک سہم است

باب لیس بین الاقسام بالقیمۃ برابر کردہ شود در میان قسام بقیمت **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب یقول کان الناس فی الغزو اذا اقتسموا غنائمہم یعدلون البعیر بعشر شیاہ سعید بن المسیب میگفت کہ بودند مردمان در غزو وقتیکہ قسمت میکردند غنیمت ہای خود را برابر میکردند یک شتر را بدہ بز

باب اذا وجد فی الغنیمۃ قبل القسمۃ مال المسلم قد استولی علیہ الکفار ردّ علی صاحبہ وقتیکہ یافتہ شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی کہ غالب شدہ بودند بر

برآن کافران رد کرده شود بعضا او بغیر قسمت **مالک** انه بلغه ان عبد العبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عار فا

صابها المشرکون ثم غنمها المسلمون فردا علی عبد الله بن عمر وذلک قبل ان یصیبهما المقاسم غلامی از ان عبد الله بن

عمر بگریخت و اسپی از آن و بگله سپاهان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از ان در غنیمت گرفتند

آنها را مسلمانان پس باز رد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از ان بود که واقع شود در آن قسمتها **باب السلب**

للقاتل سلب مقتول کشنده او راست از یاده از خمس او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن

ابی محمد مولی ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة

قال فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین قال فاستدرت له حتی اتیته من ورائه فضربته

بالسیف علی عاتقه فاقبل علی فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن

الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا

له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من

قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال ذلک فی الثالثة فقمت

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق یا رسول

الله وسلب ذلک القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابوبکر لا ها الله اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله

یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صدق فاعطه ایاه فاعطانیه فبعت

الدرع فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال حنین پس وقتیکه ملاقات کردیم با کافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی

از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس

زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از ان بوی مرگ

بعد از ان رسید او را موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان را

گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از ان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

هر کشته است کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد از

آن گفتم که گواهی میدهد برای من بعد از ان نشستم بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده

را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواہی دہد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود ہمین سخن دیگر کرۃ سیوم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
چیست حال تو ای ابوقتادہ پس بیان نمودم و پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن قصہ را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول اللہ
و سلب آن کشتہ نزدیک من است پس راضی کن یا رسول اللہ ابوقتادہ را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسوی شیری
از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول و پس بدہد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم راست
گفت ابوبکر پس بدہ آن سلب ابوقتادہ را پس داد مرا پس فروختم زرہ را پس خریدم بآن مال بوستانی در محلہ بنی سلمہ
پس ہر آئینہ آن بوستان اول مالی بود که سرمایہ گرفتم آن را در عہد اسلام **باب** ما جاء فی السلب فی النفل **مالک** عن
ابن شہاب عن القاسم بن محمد انہ قال سمعت رجلا یسال عبداللہ بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلۃ فقال ابن عباس ذلک ایضا قال الرجل الانفال التی قال اللہ تعالی تبارک
وتعالی فی کتابہ ما ہی قال القاسم فلم یزل یسالہ حتی کاد یحرجہ فقال ابن عباس اتدرون ما مثل ہذا مثل صبیغ الذی ضربہ
عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبداللہ بن عباس را از انفال یعنی نفلہای که در قرآن عظیم
آمدہ چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد ازان عود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس ہمین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت آن مرد انفالی که مذکور کرد حقتعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس ہمیشہ سوال میکرد ابن عباس را تا آنکہ نزدیک بود که تصدیع دہد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زدہ بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا رای الامام بعض الجیش
قد تحمل عناء فی الحرب نفلہم بما شاء ثم یجعلہم اسوۃ الجماعۃ فی سہمان الغنیمۃ وکذلک اذا شرط شیئا لمن دلہ علی طریق و
جاسوس وقولہ بما شرط وقتیکہ دید امام بعض لشکریان خود را که ہر آئینہ تحمل رنجی نمودند در جنگ زیادہ دہد ایشان را آنچہ
میخواہد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر جماعت در حصہای غنیمت و ہمچنین وقتیکہ شرط کند چیزی برای کسی که راہ نماید او را
و جاسوس تمام دہد او را چیزی که شرط کردہ است **مالک** عن نافع عن عبداللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بعث سریۃ فیہا عبداللہ بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرۃ وکان سہمانہم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا
بعیرا بعیرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد لشکری خورد را که دران بود عبداللہ بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصہای ایشان دوازدہ دوازدہ شتر یا یازدہ یازدہ شتر و عطا کردہ شدند آن لشکر را یک یک
شتر **باب** یعطی الانفال من الخمس دادہ میشود نفل از پنجم حصہ **مالک** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب
انہ قال کان الناس یعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء اللہ

قولہ قال [illegible] علیہ الشافعی ان السلب الذی یستحقہ القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقۃ وفرسہ الذی ہو راکبہ وممسکہ ۱۲ قولہ [illegible] علیہ الشافعی ۱۲

۱۳۸ قولہ قال [illegible] علیہ الشافعی ان یعطی من خمس الخمس سہم النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہذا معنی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم مالی مما افاء اللہ علیکم الا الخمس والخمس مردود علیکم

من الکفار بلا ایجاف خیل ولا رکاب فهو لاصناف الخمسة وللمهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان من

اهل السوابق فما بقی فلمصالح المسلمین ب و بیان آنچه باز گردانیده است از کفار بغیر و بنیر سپاهیان و شتران پس

آن مقسوم است برای اصناف خمسه و برای مهاجران و انصار و آنانکه پیروی ایشان کردند به نیکوی از اهل سوابق پس

آنچه باقی ماند پس آن برای مصالح مسلمانان است قال الله تعالی ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل

ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیء قدیر ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و

للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم وما آتاکم الرسول فخذوه و

ما نهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون

فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون

من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق

شح نفسه فاولئک هم المفلحون والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان

ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و آنچه باز گردانیده است خدای تعالی بر پیغمبر خود از اموال کافران

پس نه دوانیدید بجهة تحصیل آن سپاهیان و شتران ولکن خدا غالب میکند پیغامبران خود را بر هر که خواهد و خدا بر هر چیز توانا است

مترجم گوید و این تمهید است برای آنکه فی در حسب حکم الهی صرف باید کرد و رئیسان قبایل متفرد بآن نشوند بر وفق

جاهلیة آنچه باز گردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل دیه ها پس آن خدا است و پیغامبر را و صاحب قرابت را بالنسبة

پیغامبر یعنی بنو هاشم و بنو مطلب و یتیمان و بینوایان و مسافران را تصریح کرده شد باسما این فرق تا نشود آن فی دست

بدست گردانیده در میان توانگران از شما آنچه نشود که توانگران باهم اصطلاح کنند باخذ آن و دیگران را ندهند چنانکه در جاهلیة

میکردند و هر چه بدهد شما را پیغامبر بگیرید و آنچه نهی کند شما را از وی پیغامبر از آن باز مانید و بترسید از خدا هر آئینه خدا

سخت عقوبت است آنچه باز گردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل دیه ها فقیران مهاجران راست که برآورده شده اند

از خانهای خود و مالهای خود میطلبند نعمت را از خدای تعالی و خوشنودی او و نصرت میدهند خدا و رسول و را ایشانند است

گویان و آنانراست که جای گرفتند در دار اسلام یعنی مدینه مکرمه و قدم محکم زدند در اسلام پیش از آمدن مهاجران

یعنی انصار راست دوست میدارند کسی را که هجرت کرد بسوی ایشان و نمی یابند در سینهای خود هیچ حسد از آنچه داده میشود

مهاجران را و ترجیح میدهند بر ذاتهای خود دیگران را اگرچه باشد ایشانرا احتیاج و هر که نگاهداشته شد از حرص نفس خود

پس ایشانند رستگاران و آنانراست که آمدند بعد از مهاجرین و انصار میگویند ای پروردگار ما بیامرز ما را و آن برادران ما را

که سبقت کردند برما بایمان و مپیدا مکن در دل ما کینه نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را بپیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
ست که این اضافه اضافه تصرف ست نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد درمیان حضرت عمر و درمیان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک پنداشتند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف ست نه اختصاص ملک و در صحیحین مذکور ست در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم ازآنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت فوالله ما احتازها
دونکم ولا استاثرها علیکم قد اعطاکموها و بثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی و عباس انشدکما الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله اینست پس والله پیغامبر خدا در حاطه
خود نیاورد آن دیه ها را جدا از شما و خود را بآن دیه ها اختصاص نمود بر شما هر آئینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر
کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرف معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرف معین فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیه ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرف معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرچ میکرد بر اهل خود خرچی یکسال ازین مال بعد ازان
میگرفت باقیمانده را پس خرچ مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء و الذین تبوؤا الدار و الذین جاؤا همه مربوط ست بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی ست از جهت قتال یا اشاعه
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی ست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح الاسبق فالاسبق در اثبات و اعطا و برهمین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح بذوی الحاجات بجهت آنست که اغنیا اهل جاهلیت متداول میکردند فی را درمیان خویش و فقیران را

۱۴۰

چیزی نمیداد بدین حق سبحانہ تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادۃ جاہلیت نفی فرماید و تصریح باسم رسول
و ذوی القربی بجہة آنست کہ بمنزلہ استغنا باشد از میان اغنیا و روسا گویا میفرماید کہ اغنیا تداول نکنند یا تکید بگرالا آنکہ
پیغامبر و ذوی القرابہ او با وجود غنا استحقاق آن دارند بجہة فضیلتے کہ خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیدہ
ست و غرض ازین تصریح آن نیست کہ غیر ایشان را حقی نیست یا ہر یکی از ایشان از خمس الفئی خمس خمس الفئی باید داد
و ہمین ست مذہب جمہور اہل حدیث و فقہ واللہ اعلم **باب** اخذ الجزیۃ من اہل الکتاب باب در گرفتن جزیہ
از اہل کتاب **قال اللہ** قاتلوا الذین لا یؤمنون باللہ ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم اللہ ورسولہ
ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیۃ عن ید وہم صاغرون کارزار کنید با آنانکہ ایمان نمی
آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدہند و اعتقاد حرام نمیکنند چیزیرا کہ خدا و رسول حرام ساختہ ست و متدین نمیشوند بدین حق کہ مسلمانیست
از آنانکہ کتاب دادہ شدہ ست ایشان را یعنی یہود و نصاری تا آنکہ بدہند جزیہ بدست خویش و حالانکہ ایشان ذلیل باشند یا منقاد
ولاۃ اہل اسلام و انقیاد محل سلطنت ایشان **ما** اخذ الجزیۃ من المجوس گرفتن جزیہ از مجوس **مالک** عن ابن شہاب قال بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذ الجزیۃ
من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذہا من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذہا من البربر ابن شہاب
گفت خبر رسیدہ بمن کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جزیہ گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیہ از مجوس
فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیہ را از بربر کہ قومی از سودان ہستند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیہ
ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرہم فقال عبد الرحمن بن عوف اشہد لسمعت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول سنوا بہم سنۃ اہل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم کہ چہ کار
کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف کہ گواہی میدہم کہ ہر آئینہ من شنیدم از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم کہ میفرمود کار کنید در حق مجوس بر سبب دستور اہل کتاب **باب** لا جزیۃ علی نساء اہل کتاب ولا
علی صبیانہم جزیہ واجب نیست بر زنان اہل کتاب و نہ بر کودکان ایشان **قال** مالک مضت السنۃ ان لا
جزیۃ علی نساء اہل الکتاب ولا علی صبیانہم وان الجزیۃ لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک
گذشت طریقہ مسلوکہ در صحابہ و تابعین بدین منوال کہ جزیہ نیست بر زنان اہل کتاب و نہ بر کودکان ایشان و بدین
منوال کہ جزیہ گرفتہ نمیشود مگر از مردان کہ رسیدہ اند ببلوغ **باب** القدر الذی ضربہ عمر رضی اللہ تعالی عنہ
علی اہل الذمۃ در بیان مقداریکہ معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اہل ذمہ **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر
بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیۃ علی اہل الذہب اربعۃ دنانیر وعلی اہل الورق اربعین درہما مع ذلک

قلت ۵۱
علیہ اہل العلم
فی الجملۃ وقال الشافعی
لا تقبل الجزیۃ الا من اہل الکتاب
و المجوس عربا کانوا او عجما ولا تؤخذ
من اہل الاوثان
من لا کتاب لہم ولا شبہۃ
کتاب وقال ابو حنیفۃ
تقبل من الجمیع الا العرب
السیف
۱۴۱۴

قلت ۵۲ علیہ اہل العلم

قلت ۵۳ علیہ اہل العلم

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر کرد جزیه بر اہل ذہب یعنی اہل شام چہار دینار در ہر سال و مقرر
کرد بر اہل نقرہ یعنی بر اہل عراق چہل درہم باوجود این قوت مسلمانان وضیافت سہ روز یعنی باوجود گرفتن این مقدار
از طلا و نقرہ تعین کرد کہ مسلمانان را کہ خلیفہ بجہت حوائج باطراف فالیم میفرستد ضیافت میکنند و ایشان را و
دواب ایشان را قوت بدہند **باب** ما یوخذ من تجارات اهل الذمة یعنی چیزی گرفتہ شود ازسوداگریہا اہل ذمہ **مالک**
باسناده عن عمر بن عبد العزيز و من مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا
دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب
لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز برای عامل خود نوشت کہ ہر کہ بگذرد بر تو از اہل ذمہ پس بگیر از
آنچہ میگردانند بآن از تجارت از ہر بیست دینار یک دینار پس آنچہ ناقص شود بگیر بحساب آن تا آنکہ برسد بدہ دینار پس
اگر کم باشد سیوم حصہ دینار پس بگذار آن را و مگیر از ان چیزی را و بنویس برای ایشان آنچہ گرفتہ از ایشان نامہ تا مثل
آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم و بیان ساقط شدن جزیہ از ذمی وقتیکہ اسلام آرد
مالک انه بلغه عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية..........
حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوی عاملان خود کہ ساقط کنند جزیہ را از ہر کہ مسلمان شود از اہل جزیہ وقتیکہ مسلمان
شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب و بیان برآوردن یہود و نصاری از جزیرہ عرب
مالک عن اسمعيل بن ابي الحكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من اخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد
العزیز میگفت کہ بود آخر آنچہ تکلم فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این کلمہ کہ گفت لعنت کناد خدا تعالی یہود
و نصاری را کہ مسجد گرفتند قبور پیغامبران خود را باقی نماند در زمین عرب دو دین **مالک** عن ابن شہاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود جمع نمیشوند دو
دین در جزیرہ عرب **قال** مالک قال ابن شہاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن
الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان
لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف
الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

قلت قد صح من حديث معاذ بعثه النبي صلى الله عليه وسلم الى اليمن فامره ان ياخذ من كل حالم دينارا او عدله من المعافر ...

القیمة واجلاہم منہا گفت مالک گفت ابن شہاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه آمد او را تسکین و یقین که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را گفت مالک و هر آئینه جلا وطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس بیرون شدند از خیبر با این طور که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قائم ساخت برای ایشان عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از زر و قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از آن داد ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و اگر بترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع سوداگران والله علیم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درست کار ست

باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدهای مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین و کیست ستمگارتر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده شود در نام ببرد او در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نمیسزد ایشان را که در آیند بمسجد مگر ترسان **باب** یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار ست امام در مردان از اسیران در میان چهار چیز یا قتل کند یا منت نهد و سر دهد یا فدا گیرد یا غلام کند **قال الله** فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس وقتی که ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید در ایشان پس محکم کنید قید را پس یا احسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی جنگ موقوف شود و حرباء سلاح نماند **باب** ایجاب المهادنة مع ملوك الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام وذوو الرای من المسلمین فعرفوا نفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدة جائز ست صلح کردن با بادشاهان کافران و قبائل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوندان رای از مسلمانان پس دانند نفع مسلمانان در صلح کردن

و شرمنده از کافران که حیله و مکر میکنند قال الله فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون

ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا

منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا

ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا

قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم

علیهم سبیلا ستجدون اخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان

لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم

سلطانا مبینا پس چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار

افگند ایشان را خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که

گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد

کنند و کیده نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی ما لکم فی المنافقین فئتین انکار است

بر قلة احتیاط ایشان در اجتهاد و ملکهٔ بائست که در مثل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی

کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست

نگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست

بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را

دوست نگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده نگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک میشوند بسوی قومی که

درمیان شما و درمیان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که

جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشان را بر شما پس قتال میکردند با شما

پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیفگنند بسوی شما صلح را پس نگردانیده است خدای تعالی

شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را

میباید کشت و اسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه پیوند داشته باشند با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است

پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم کیده حاصل شود و دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم

جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته میشود که در معاهد

یا اهلنا انا امرنا کن اوکنا فان خرج نعم فعلوا وان خرج لا لم یفعلوا ذلک حولا ثم عادوا الی القداح ثانیة واذا اجالوا علی نسب فان خرج

خوف نکیده است و بعد تنقیح مناط حاصل میشود که شرط صحت امان نه معرفت لفظ است در ان و عدم خوف نکیده بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنا بر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت دیگر ان را از کفار که میخواهند که امین شوند از شما و امین شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار افگنده میشوند در ان یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز نه دارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و اینجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره حتی یسمع القرآن و یجع الاسلام اجاره هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبید از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد از ان برسان او را بموضع امن او این امر بجهت آنست که آن مشرکان گشتند که نمیدانند **کتاب الاحکام**

المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان فی معیشته این کتاب متعلق است باحکام طعام و شراب لباس و غیر ان از انچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالی اکل المیتة وما معناها مما لم یوجد فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به وما ذبح علی النصب والاستقسام بالازلام

حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و انچه در معنی مردار است از انچه یافته نشود در وی شرط ذبح را مگر آنکه اضطرار واقع شود بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن مردار جائز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و انچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود و حرام ساخته است انچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورت قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت قسمت خود به تیرهائی **قال الله تعالی** حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و انچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر ذبح او و انچه مرده باشد بخفه کردن حلق و انچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و انچه مرده باشد بافتادن از بلندی بپستی و انچه مرده باشد بشاخ زدن و انچه خورده باشد آن را درنده مگر انچه ذبح کنید بعد رسیدن این فتها و در حال قیام روح و الله اعلم و انچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهائی فال این کارها فسق است امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی از این محرمات در ان حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربان است — مترجم گوید از این آیت

١٤٥

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی نیافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد دیگر

معنی در نوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب** ما فری الاوداج وانهر الدم جاز به الذبح وان کان بحجر او

خشبا چیزی که ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائز است باو ذبح اگرچه سنگ باشد یا چوب **مالک** عن زید بن

اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له باحد فاصابها الموت فذکاها بشظاظ فسئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لیس بها باس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه میچرانید ناقه شیردار را از آن خود در کوه

احد پس رسید بان ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

ازین ماجرا پس فرمود نیست در ان ناقه هیچ باک پس بخورید آن را **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن

سعد او سعد بن معاذ ان جارية لكعب بن مالك كانت ترعى غنما لها بسلع فاصيبت شاة منها فادركتها فذكتها بحجر فسئل

رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از آن کعب بن مالک میچرانید رمه را از آن خود در

کوه سلع پس رسید مصیبتی به بزی از آن رمه پس دریافت او را در آنحالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ باک نیست در ان بز پس بخورید او را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس گفت هرچه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آنرا **مالک** عن یحیی بن

سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح به اذا بضع فلا باس به اذا اضطررت الیه سعید بن المسیب گفت آنچه ذبح کرده شود و

قطع کرده شد پس هیچ باک نیست در ان وقتیکه لاچار شوی یعنی کارد نیابی **باب** ما جاء فی ترک التسمیة هل یحل المذبوح وقتیکه ترک کند

نام خدا تعالی نزد کسی ذبح آیا حلال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از آنچه ذکر

کرده نشد نام خدا تعالی بروی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة

المخزومی امر غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویحک فقال له قد

سمیت الله فقال له عبد الله بن عیاش والله لا اطعمها ابدا عبد الله بن عیاش امر کرد غلامی را از آن خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه

قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر

تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عیاش قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچ گاه **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان

ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی

الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

الجلد الثانی

وشیدانیم که انها نام خدا تعالی یاد کردند بر آن یا نکردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شما نام خدا تعالی یاد کنید بر آن گوشت

تا و بخورید **باب** تحل ذبیحة اهل الکتاب ذبیحهٔ اهل کتاب حلال است **قال الله** وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم

طعام اهل کتاب یعنی ذبیحه انها حلال است برای شما و طعام شما یعنی ذبیحه شما حلال است اهل کتاب را **باب** فی ذبائح نصاری العرب در بیان

ذبیحهای نصاری عرب **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصاری العرب فقال لا باس بها

وتلا هذه الآیة ومن یتولهم منکم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال کرده شد از ذبائح نصاری عرب پس گفت هیچ باک نیست با آن

وتلاوت کرد این آیه را ومن یتولهم منکم فانه منهم یعنی هر که دوست دارد ایشان را از شما پس هر آئینه او از جمله انها است مترجم گوید

غرض سائل این بود که آنانکه داخل شدند در نصرانیة پیش از تحریف و آنانکه داخل شدند در وی بعد از تحریف برابر اند یا نه پس

عبد الله بن عباس جواب داد که برابر اند **باب** تحل اکیلة السبع والمتردیة والموقوذة والنطیحة والمنخنقة اذا ادرکت

فیها حیوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حیوان درنده و نیز که از بالا پستی افتاده باشد یا بعصا زده شده یا بشاخ زده

شده یا خفه کرده شده با وقتی که یافته شود در وی حیات وحرکت میکند پس ذبح کرده شود او و خون او جاری شود **مالك** عن

یحیی بن سعید عن ابی مرة مولی عقیل بن ابی طالب انه سال ابا هریرة عن شاة ذبحت فتحرك بعضها فامره ان یاکلها ثم سال زید

بن ثابت فقال ان المیتة لتتحرك ونهاه عن ذلك ابو مره سوال کرد ابو هریره را از بزی که ذبح کرده شد پس حرکت کرد بعض او پس

امر کرد او را ابو هریره بخوردن آن بعد از آن سوال کرد زید بن ثابت را پس گفت زید بن ثابت هر آئینه مردار گاهی حرکت میکند

ومنع کرد از خوردن آن **باب** ذکوة الجنین ذکاة امه ذبح بچه که در شکم مادر خود است همان ذبح مادر اوست یعنی حاجت

ذبح جدید نیست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول اذا نحرت الناقة فذکاة ما فی بطنها ذکاتها اذا کان

قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتی یخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر میگفت چون ذبح کرده شود ناقه پس

ذبح آنچه در شکم اوست همان ذبح اوست وقتیکه کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی وی پس وقتی که بر آید از شکم مادر خود

ذبح کرده شود تا آنکه بر آید خون از شکم او **مالك** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب انه کان یقول ذکاة

ما فی بطن الذبیحة فی ذکاة امه اذا کان قد تم خلقه ونبت شعره سعید بن المسیب میگفت ذبح چیزی که در شکم ذبیحه است داخل است

در ذبح مادر او وقتی که کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او مترجم گوید همین است مختار شافعی و موافقت کرده است

او را محمد بن الحسن و ابو حنیفه جائز نداشت مگر آنچه بر آید از شکم مادر زنده پس ذبح کرده شود او را **باب** یحل الانتفاع بجلود

المیتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن به پوست مردار وقتی که دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة میتة کان اعطاها

مولى لميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال أفلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم عليكم
أكلها گذر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا بمولای زن میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما به پوست
او پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالك**

عن زيد بن اسلم عن ابن وعلة المصري عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد
طهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالك** عن يزيد بن عبد الله
بن قسيط الليثي عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم امر ان تستمتع بجلود الميتة اذا دبغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که
دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر يشبع ويتزود من الميتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میتة **قال** مالك ان احسن
ما سمع في الرجل يضطر الى الميتة انه يأكل منها حتى يشبع ويتزود منها فاذا وجد عنى عنها طرحها مالک گفت بهترین قولی که شنیده
شد از در باب مردی که مضطر شود و تیسر نشود خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنی از
آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت في السمن و بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن الفارة تقع في السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در
روغن فرمود که برآرید آن موش را و چیزی که گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد علم او
برآوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وی است و باقی پاک است و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست
خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جائز نیست و پیش شافعی و ابوحنیفه تجویز بیع آن شود والله اعلم **باب** تحل بهيمة الانعام
وهي الازواج الثمانية المذكورة في القرآن وكذا ما يشبهها من الوحش كالظبي ويحل ايضا حمار الوحش حلال است جانوران
مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزی که مشابه به آنها باشد از جانوران
وحش مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال** الله تعالى ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين قل آلذكرين حرم ام الانثيين
اما اشتملت عليه ارحام الانثيين نبئوني بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر اثنين قل آلذكرين حرم
ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين ام كنتم شهداء اذ وصاكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل
الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از
هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی شکمهای این

این دو ماده خبر رسید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب آلهیه اگر هستید راستگویان و پیدا کرد از شتر دو قسم و از گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا آیا این دو ماده یا آنچه مشتمل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم کرد شما را خدا تعالی باین پس کیست ستمگارتر از کسیکه بندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هر آئینه خدا راه ننماید قوم ستمگاران را و قال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میتة و آنچه در معنی اوست **مالک** فی قصة البهزی باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابابکر فقسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود ابابکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را در میان رفیقان **مالک** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** تحریم اکل کل ذی ناب من السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان نیش از درندها **مالک** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان نیش یعنی درنده **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان نیش حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن همچنین حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** تحریم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای خرخانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحم الحمر الانسیة مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالک** ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاکل لان الله تبارک و تعالی قال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک و تعالی فرمود والخیل والبغال الآیة یعنی آفریدیم اسپان و استران و خران را تا سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارک و تعالی فی الانعام لترکبوا منها و منها تاکلون و فرمود خدا تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن بخورید و قال تبارک و تعالی لیذکروا اسم

قلت اتفق المسلمون علی

قلت فالذی اجمع علیه الناس انما یتقوی بنابه علی الناس والمواشی مثل الذئب والاسد والکلب والفهد والنمر وعلی هذا اهل العلم الا ان الشافعی ذهب الی اباحة الضبع والثعلب وقال الحنفیة هما حرامان کسائر السباع وفی روایة مسلم عن ابن عباس نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل کل ذی ناب من السباع وعن اکل ذی مخلب من الطیر وعلی هذا اهل العلم

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خدا تعالى تا ياد كنند نام خدا تعالى

برآنچه رزق داد ايشان را از جانوران مواشي پس بخوريد از آنها و بخورانيد فقير را و زائر را **قال مالك** فذكر الله

الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خدا تعالى

اسپان و اشتران و خران را براى سوارى و زينت و ذكر كرد انعام را براى سوارى و خوردن مترجم گويد بهمين قائل است ابو

حنيفه و تعقب كرد او را شافعي در گوشتهاى اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن في لحوم الخيل و بحديث اسماء

ذبحنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه **باب** بيان الضب حلال است خوردن

سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابي امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد

بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فاتي بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم

بيده فقال بعض النسوة اللاتي في بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع

رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومي فاجدني

اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر داخل شد خالد بن وليد همراه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مائل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوى آن دست مبارك

خود را پس گفتند بعضى زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآنچه ميخواهد كه تناول

فرمايد از آن پس گفته شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت

خالد كه گفتم آيا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس يابم خود را كه ناپسند ميدارم

آن را گفت خالد پس كشيدم آن را بجانب خود و بخوردم و رسول الله صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله

بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى

في الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه شخصى ندا كرد آنحضرت را صلى الله عليه

وسلم پس گفت يا رسول الله چه چيز مى بيني در باب سوسمار يعني چه فرمائى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيستم خورنده آن

و نه حكم كننده بحرمت آن **باب** بيان الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر

قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندي قفعة فاكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب را از ملخ

پس گفت آرزو دارم كه باشد نزديك من زنبيلى پس ميخورديم آن را **باب** تحل الطيبات وتحرم الخبائث حلال

است طيبات و حرام است ناپاكيزه **قال** الله تعالى ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميسازد براى ايشان

برای ایشان پاکیزه‌ها را و حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه‌ها را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده درباب وی حکم تحریم
و نه حکم تحلیل و نیز امری وارد نشد بقتل آن و نه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب از باشندگان شهرها و قریها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانسته‌اند یا نامیده‌اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است و اگر زبون دانستند و حکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس تقتلن فی الحل والحرم و امر فرمود بقتل او زاغ و نهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه و نحل و صرد
و هدهد والله اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر و طعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما و برای قافله **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او و حلال است مرده او **مالك** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلک الجیش فجمع ذلک کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتناه کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلک الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالک الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکری را بجانب کنارهٔ دریا و امیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را و ایشان سیصد کس بودند گفت جابر و من
میان ایشان بودم پس برآمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای خاصه
ایشان پس جمع کرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد ما را هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شد و نرسید با ما
بلکه یک یک تمره و هب گفت و چه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم المی یافتن آن وقتیکه نماند بعد ازان رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردند ازان ماهی لشکر هژده شب بعد ازان امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلوی از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد ازان امر کرد بشتر سواری پس پالان بسته شد برد
پس بگذشت زیر آن و نرسید آن شتر باستخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالک ظرب کوه خرد را گویند **مالك** قال
لا بأس باکل الحیتان یصیدها المجوس لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته واذا اکل ذلک

میتا تیصره من صیاده گفت مالک هیچ باک نیست در خوردن ماهی ها که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود البحر هو الطهور ماءه الحل میتته یعنی دریا پاک ست آب او وحلال ست مرده او ووقتی که خورده میشود این را حال
آنکه مرده ست پس ضرر نمیکند او را هر که شکار کرده باشد او را **باب** حل ما لفظ البحر وما تصرد حلال ست آنچه بر آید
آن را دریا یا مرد بسبب سردی هوا **مالک** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هریرة سأل عبد الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن
اکله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة قال نافع فارسلنی عبد
الله بن عمر الی عبد الرحمن بن ابی هریرة انه لا باس باکله عبد الرحمن بن ابی هریره سوال کرد عبد الله بن عمر را چیزیکه بر یافت آن را
دریا پس منع کرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد ازان بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند
این آیة را احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم یعنی طعام عام است خواه شکار کرده باشید یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله
بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریره با این پیغام که هیچ باک نیست بخوردن آن **مالک** عن زید بن اسلم عن سعد
الجاری مولی عمر بن الخطاب انه قال سالت عبد الله بن عمر عن الحیتان تقتل بعضها بعضا او یموت صردا فقال لیس
بها باس قال سعد ثم سالت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم
ماهی که بکشد بعض آنرا بعض یا بمیرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد ازان سوال کردم عبد الله بن
عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالک** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة وزید بن ثابت
انهما کانا لا یریان بما لفظ البحر باسا ابو هریره وزید بن ثابت نمیدیدند با آنچه بر یافته باشد آنرا دریا هیچ باک **مالک**
عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا علی مروان بن الحکم فسالوه عما لفظ البحر فقال
لیس به باس وقال اذهبوا الی زید بن ثابت وابی هریرة فاسألوهما ثم ائتونی فاخبرونی ماذا یقولان فاتوهما فسالوهما
فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لکم جماعتی از اهل جار و جار موضعی ست بر لب دریای شور
آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از آنچه بر یافته باشد دریا پس گفت هیچ باک نیست با آن وگفت مروان نزد زید
زید بن ثابت وابو هریره پس سوال کنید ایشان را بعد ازان بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند
پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست با آن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را
پس گفت مروان هر آئینه گفته بودم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند **باب** حل ما اصطاد بکلب اذا ذکر اسم الله عند
ارساله وکان الکلب معلما حلال است چیزیکه شکار کرد سگ خود وقتیکه یاد کنند نام خدا تعالی را نزد یک فرستادن
او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالی یسألونك ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح

۱۵۲

مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه واتقوا الله ان الله سریع الحساب سوال

میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد

شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ و یوز و باز و صقر و امثال که تعلیم کننده باشید آنها را

شکار می آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید چیزیکه نگاه داشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا

تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالك** انه سمع اهل العلم یقولون

فی البازی والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان معلما یفقه كما تفقه الكلاب المعلمة فلا باس باكل ما قتلت مما صادت اذا ذكر اسم الله

علیه ارسالها مالك شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه

می فهمند سگان معلم پس هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی

نزدیک رسال او **وقال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلب المجوسی الضاری فصاد او قتل انه اذا كان معلما فاكل

ذلك الصید حلال لا باس به وان لم یذكه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم یذبح بشفرة المجوسی او یرمی بقوسه او نبله فیقتل

بها فصیده ذلك وذبیحته حلال لا باس باكله قال مالك اذا ارسل المجوسی كلب المسلم الضاری علی صید فاخذه فانه لا یوكل ذلك الصید

الا ان یذكی وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله یاخذها المجوسی فیرمی بها الصید فیقتله وبمنزلة شفرة المسلم یذبح به المجوسی

فلا یحل اكل شیء من ذلك گفت مالك حکمی که اتفاق و اعتقاد است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ

مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن آن شکار حلال است هیچ باک نیست بآن

اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر انداز

بکمان او یا بتیر او پس بکشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالك وقتی

که بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آئینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود

او را و جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس انداز د بآن پس بکشد

آن شکار را و بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی از آن **باب** ما جاء فی

ما اكل منه الكلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده است از آن سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان

یقول فی الكلب المعلم كل ما امسك علیك ان قتل او لم یقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه

داشته است برتو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالك** عن سمع نافعا یقول قال عبد الله بن عمر وان اكل وان

لم یاكل مالك روایت کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

باشد مالك انه بلغه عن سعد بن ابي وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان
لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابي وقاص سوال كرده شد از سگ معلم وقتيكه بكشد شكار را پس گفت سعد بخور و اگرچه
باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره مترجم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین ست بعد ازان تعقب کرد آنرا
شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اکل فلا تاکل فانما امسک علی نفسه و همین ست مذهب ابو
حنیفه رحمة الله باب لا يحل ما اعان على قتله ماء او كلب غير معلم او غاب عنه وترك تفحصه حتى بات حلال
نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده و در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد
از نظر صیاد و وی ترک کرد تجسس او تا آنکه شب گذرانید مالك انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد
فاعانه عليه غيره من ماء او كلب غير معلم لم يوكل ذلك الصيد الا ان يكون سهم الرامي قد قتله او بلغ مقاتل
الصيد حتى لا يشك احد في انه هو قتله وانه لا يكون للصيد حيوة بعده مالک شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم
رساند مردی شکار را پس مدد کرد بر وی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن
آن مگر آنکه تیر این تیر انداز جان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون همون کشته است او را
و شک نکند کسی باشد شکار را زندگی بعد ازین زخم رسیدن قال مالك لا باس باكل الصيد وان غاب عنك مصرعه
اذا وجدت به اثرا من كلبك او كان به سهمك ما لم يبت فاذا بات فانه يكره اكله گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگرچه
غایب شده باشد از تو جای افتادن او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب نگذشته
باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه ست خوردن آن باب اذا وجد الصيد حيا ففيه الذبح وقتیکه بیابد
شکار را زنده لازم ست که ذبح کرده شود وقال مالك احسن ما سمعت في الذي يخلص الصيد من مخالب البازي
او من في الكلب ثم يتربص به فيموت انه لا يحل اكله گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از او در باب کسی که خلاص میکند
شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد از آن درنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او باب
يحل ما اصطاده بالحدد وان قتل اذا ذكر اسم الله عليه ولا يحل ما اصطاده بغير الحدد حتى يجده حيا فيذبح
حلال ست آنچه شکار کند بآلتی که تیز باشد مانند تیر و تبر اگرچه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خدا تعالی و حلال نیست
آنچه شکار کرده باشد بآلتی که تیز نباشد مانند غلوله گر تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالك قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله ايديكم ورماحكم قال فكل شيء يناله الانسان بيده او برمحه
او بشيء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صيد كما قال الله تعالى گفت مالک فرموده ست خدا تعالی ای مسلمانان

قلت هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة ١٢

قلت ١٥٣ على هذا اهل العلم في الجملة ١٢

قلت عليه اهل العلم

امتحان میکند خدا تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیزی که برسید با و آدمی بدست خود یا بنیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در وی و برساند بجای که از ضرب آنجا میمیرد پس او صید است چنانچه حق تعالی فرمود **مالک** عن نافع انه قال رميت طائرين بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر واما الاخر فذهب عبد الله بن عمر يذكيه بقدوم فمات قبل ان يذكيه فطرحه عبد الله ايضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی ازان دو پس مرد پس برتافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس مرد پیش ازان که ذبح کنند پس برتافت او را نیز **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد كان يكره ما قتل بالمعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه کشته شود بگز یا غلوله **قال** مالك ولا ارى باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان يوكل گفت مالک و نمی بینم باک بآنچه بکشد او را گز اگر در رود بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود **باب** لا يقتل الانسي بالرمي واشباهه نکشند جانور خانگی را به تیر انداختن و مانند آن **مالک** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يكره ان يقتل الانسي بما يقتل به الصيد من الرمي واشباهه سعید بن مسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بان شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** تسمية الله على الاكل ان يسمي الله تعالى ويأكل مما يليه سنت در خوردن آنست که ذکر کنند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک باشد **مالک** عن ابي نعيم وهب بن كيسان قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بطعام ومعه ربيبه عمر بن ابي سلمة فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم سم الله وكل مما يليك آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحيم و اگر بسم الله بگوید ادای سنت میشود **باب** لا يأكل بشماله ولا يشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب نوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اكل احدكم فليأكل بيمينه وليشرب بيمينه فان الشيطان يأكل بشماله ويشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود و مینوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابي الزبير المكي عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يأكل الرجل بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود **باب** يحمد الله تعالى اذا فرغ من الاكل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان

[حاشیه: هذا مخصوص بصيد ... قلت ... فيجوز صيد الحجر ... فاما احمد ... البندقة ... وكان في ... فقطعوه واعيا ... فاهوى اليه رجل ... بسم فحبسه الله تعالى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لهذه البهائم اوابد كاوابد الوحش فما ند عليكم فاصنعوا به هكذا ... اهل العلم ۱۲ ... قلت عليه اهل العلم قال النووي الافضل ان يقول بسم الله الرحمن الرحيم فان قال بسم الله حصلت السنة ۱۲ ... قلت عليه اهل العلم ۱۲]

لا یوتی ابدا بطعام او شراب حتی الدواء فیطعمه و یشربه حتی یقول الحمد لله الذی هدینا و اطعمنا و سقینا و نعمنا
الله اکبر اللهم الفتنا نعمتك بکل شر فاصبحنا منها و امسینا بکل خیر نسالك تمامها و شکرها لا خیر الا خیرك لا
اله غیرك اله الصلحین و رب العلمین الحمد لله و لا اله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارك لنا
فیما رزقتنا و قنا عذاب النار آورده نبشد پیش عروه هیچگاه طعامی یا آشامیدنی تا آنکه دوا هم پس میخورد آنرا
یا می نوشید آنرا تا آنکه میگفت حمد آنخدا را که راه راست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشانید ما را نعمت داد ما را خدا بزرگ
است بار خدایا ما واقف شدیم با نعمت تو با وجود هر بدی که با ماست پس صبح کردیم و شام کردیم نعمت تو از هر خیر سوال
میکنیم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو نیست هیچ معبود سوائی تو ای اله صالحان و ای پروردگار عالمیان حمد خدا
راست و نیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیست توانائی مگر با او و بار خدایا برکت ده
ما را در آنچه روزی داده ما را و نگاهدار ما را از عذاب آتش دوزخ ❖ ❖ ❖ ❖

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخیاط و نحوه تواضعا لله
تعالی از اخلاق نبوة ست قبول کردن دعوة خیاط و مانند او بجهة تواضع برای خدای تعالی مالك عن اسحق بن ابی طلحة
انه سمع انس بن مالك یقول ان خیاطا دعی رسول الله صلی الله علیه و سلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول
الله صلی الله علیه و سلم الی ذلك فقرب الیه خبزا من شعیر و مرقا فیه دباء قال انس فرایت رسول الله صلی الله علیه
و سلم یتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك الیوم درزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
برای طعامیکه مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی آن
طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم نان جو و شوربائی که در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول
الله صلی الله علیه و سلم را می جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه شتم که دوست میدارم کدو را بعد از آن روز

باب قول النبی صلی الله علیه و سلم المومن یاکل فی معا واحد باب در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مومن میخورد در
یک روده مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یاکل المسلم
فی معا واحد والکافر فی سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده میخورد کافر در هفت
روده مالك عن سهیل بن ابی صلح عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ضافه ضیف کافر فامر
له رسول الله صلی الله علیه و سلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخری فشربه ثم اخری فشربه حتی شرب حلاب
سبع شیاه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلی الله علیه و سلم بشاة فحلبت فلم یستتمها فقال

قلت علیه اهل العلم و محل الحمد اذا رفعت المائدة و یدل علی ذلك احادیث کثیرة فقوله حتی یقول معناه لا یوتی الا ان یقول فی آخره و یحتمل ان یکون عروة یقول اذا اوتی بشئ من الطعام و فی آخره بما الله تعالی ... ۱۵۴

رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معا واحد والکافر فی سبعة امعاء مهمانی فرود آمد نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهمانی کافر پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بشیر بزی پس دوشیده شد پس خورد دوشیده او را بعد از ان فرمود ببز دیگر پس نوشید او را بعد از ان به بزی دیگر تا آنکه نوشید دوشیده هفت بز را بعد از ان بصبح در آمد پس اسلام آورد پس امر کرد برای او رسول الله صلی الله علیه وسلم به بزی پس دوشیده شد پس تمام نکرد دوشیده او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان مینوشد در یک روده و کافر مینوشد در هفت روده

باب قول النبی صلی الله علیه وسلم طعام الاثنین یکفی الثلاثة در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که طعام دو کس کفایت میکند سه کس را

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام الاثنین کافی الثلثة وطعام الثلثة کافی الاربعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود طعام دو کس کفایت میکند سه کس را و طعام سه کس کفایت میکند چهار کس را

باب الوصیة للتجوز فی الماکل وترک الاعتیاد باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصیت میانه روی در خوردن و ترک عادت کردن بخوردن گوشت و مانند آن از لذتها طعامها

مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال ایاکم واللحم فان له ضراوة کضراوة الخمر عمر بن الخطاب فرمود دور دارید خود را از خوردن گوشت پس هر آینه گوشت را تاثیری هست در نفوس مانند تاثیر شراب

مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب ادرک جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال یا امیر المومنین قرمنا الی اللحم فاشتریت بدرهم لحما فقال عمر ما یرید احدکم ان یطوی بطنه عن جاره او ابن عمه این تذهب عنک هذه الایة اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب یافت جابر بن عبد الله را و همراه او یک بار گوشت بود پس گفت چیست این گفت جابر ای امیر المومنین مشتاق شدیم بسوی گوشت پس خریدم بیک درم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما درین که چاپد شکم خود را یعنی اعراض کند از همسایه خود و پسر عم خود کجا میرود از خاطر تو این آیه اذهبتم طیباتکم آه یعنی خرج کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید

مالک انه بلغه ان عیسی بن مریم علیه السلام کان یقول یا بنی اسرائیل علیکم بالماء القراح والبقل البری وخبز الشعیر وایاکم وخبز البر فانکم لن تقوموا بشکره هر آینه حضرت عیسی علیه السلام میفرمود ای بنی اسرائیل لازم گیرید آب خالص و تره صحرائی و نان جو را و دور دارید خود را از نان گندم پس هر آینه شما قایم نتوانید شد بشکر آن

باب الامر باکرام الضیف در حکم تعظیم مهمان

مالک عن سعید بن ابی سعید عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یومن بالله والیوم الاخر فلیکرم ضیفه جائزته یوما ولیلة وضیافته ثلثة ایام فما کان بعد ذلک فهو صدقة ولا یحل له ان یثوی عنده حتی یحرجه مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که

ایمان آورده باشد بخدای تعالی و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان خود را عطیه او و قوت یک شبانه روز ست و
ضیافة او سه روز ست پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزد یک او تا آنکه
در مشقت افکند او را و حرج گوید معنی جائزه آنست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و روز
دویم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده از ان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه است یعنی اگر
خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی یثوی اقامت است و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را والله اعلم **باب**
حرم الله تعالی الخمر والمیسر حرام ساخته است خدای تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما الشیطان یرید ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جز این نیست که خمر و قمار و بتان و تیرها
فال نجس است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی بود که شما رستگار شوید و جز این نیست که میخواهد شیطان که بیفگند میان
شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ
استفهام بمعنی امر است **باب** ما حرمت الخمر فیمت الصحابة منها من الفضیخ و قتیکه حرام شد خمر فهمیدند از ان صحابه
حرمت فضیخ را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه قال کنت اسقی ابا عبیدة بن
الجراح وابا طلحة الانصاری وابی بن کعب شرابا من فضیخ وتمر فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة
یا انس قم الی هذه الجرار فاکسرها فقال فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تکسرت گفت انس بن مالک
نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت بدرستیکه خمر
حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب این سبوها پس بشکن آنها پس برخاستم بسوی سنگی از ان خویش پس زدم
آن سبوها را بجانب زیرین او تا آنکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث وهو ما لا یکون مسکرا مباح است خوردن مثلث
و آن چیزیست که مسکر نباشد **مالك** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن
محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیه اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا
لا یصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل
لك ان تجعل للناس من هذا الشراب شیئا لا یسکر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان وبقی الثلث
فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم
عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر کلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

قوله جائزته ... فی الیوم الاول بما اتسع له ... والثالث ما کان بحضرته لا یزید علی عادته ... بعد الثلثة ... المجلد الثانی

قوله ... بصنوف ... ۱۵۸

قوله رجس خبیث مستقذر من عمل الشیطان ... فاجتنبوه ... الکنایة ... فهل انتم منتهون لفظه استفهام ومعناه امر

قوله ... الشافعی ... ابو حنیفة ... العقل ... فهو حرام ... سواء کان من عنب ... او عسل او غیره ... ذلك ... مطبوخا ... فی مذهب ابی حنیفة ... الحرام ... مسکر

علیهم ولا احرم علیهم شیئا احللته لهم عمر بن الخطاب وقتیکه قدوم فرمود بشام شکایت کردند اهل شام بحضور او ناموافقت هوای آن سرزمین وگرانی آنجا را وگفتند درست نیگردانند ما را مگر این شراب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشید شهد را گفتند موافقت نمیکند ما را شهد پس گفت مردی از ساکنان آن زمین آیا رغبت هست ترا در آنکه بیاریم برای تو چیزی ازین شراب چیزیکه مست نکند ایشان را فرمود آری پس بپختند شیرهٔ انگور را تا آنکه بسوخت دو سیوم حصه از ان و باقی ماند یک حصه پس حاضر کردند آن را پیش حضرت عمر پس درآورد حضرت عمر در وی انگشت خود را بعد ازان برداشت دست خود را پس تابع دست او شد از رعایت لزوجة و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود ایشان را حضرت عمر که بنوشند آن را پس گفت او عبادة بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر نی قسم بخدا بار خدایا بدرستیکه من حلال نمیکنم برای ایشان چیزیکه حرام کرده باشی بر ایشان و حرام نمیکنم بر ایشان چیزیکه حلال کرده باشی برای ایشان

باب الخلیطین و در حکم خلیطین یعنی جمع در میان بسر و رطب و تمر و زبیب

مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ البسر والرطب جمیعا والتمر والزبیب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد از آنکه در آب انداخته شود غوره خرما و خرمای پخته یکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا

مالك عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب الانصاری عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یشرب التمر والزبیب جمیعا والزهو والرطب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع کرد از آنکه نوشیده شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و غوره خرما و خرمای پخته همه یکجا

قال مالك وهو الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا انه یکره ذلك لنهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه گفت مالك و همین ست آنکه همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما که مکروه ست نبیذ مذکور بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان

باب النهی عن الانتباذ فی الدباء والمزفت وما جاء فی الرخصة فی ذلك باب در منع از نبیذ انداختن در کدو و آوند روغنی و در بیان آنچه آمده است از رخصت در ین انتباذ

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس فی بعض مغازیه قال عبد الله بن عمر فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسألت ماذا قال فقیل لی نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود و گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فارغ شد پیش از آنکه برسم من نزدیک او پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفته شد مرا که نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت یعنی آوند که روغن زفت بران استعمال کرده باشد

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت

مالك عن ربیعة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الانتباذ

فانتبذ وا وکل مسکر حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده منع کرده بودم شما را از نبیذ اندختن یعنی در آوندها پس حالا نبیذ بسازید و هر مسکر حرام است **باب** تحریم الشراب فی آنیة الفضة حرام است خوردن آب در آوندهای نقره **مالك** عن نافع عن زید بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه مینوشد در آوند نقره جز این نیست که میکشد در شکم خود آتش دوزخ را **باب** کراهیة التنفس فی الاناء والنفخ فی الشراب کراهت دم زدن در آوند و فف کردن در آشامیدنی **مالك** عن ایوب بن حبیب مولی سعد بن ابی وقاص عن ابی المثنی الجهنی انه قال کنت عند مروان بن الحکم فدخل علیه ابو سعید الخدری فقال له مروان بن الحکم اسمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النفخ فی الشراب فقال له ابو سعید الخدری نعم فقال له رجل یا رسول الله انی لا اروی من نفس واحد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیك ثم تنفس قال فانی اری القذاة فیه قال فاهرقها ابو المثنی جهنی گفت نشسته بودم من نزدیک مروان بن الحکم پس داخل شد بروی ابو سعید الخدری گفت ورا مروان آیا شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی فرموده از فف زدن در آشامیدنی پس گفت او را ابو سعید آری پس گفت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردی یا رسول الله هر آئینه من سیراب نمیشوم از یکدم آبخوردن پس گفت ورا آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور کن پیاله را از دهان خود بعد از آن دم بزن گفت پس هر آئینه من می بینم خاشاک را در آشامیدنی گفت پس بریز آنرا **باب** الرخصة فی الشراب قائما باب در رخصت آبخوردن ایستاده شده **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلی ابن ابی طالب وعثمان بن عفان کانوا یشربون قیاما خبر رسید بمالک که عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان مینوشیدند ایستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنین وسعد بن ابی وقاص کانا لا یریان بشرب الانسان وهو قائم باسا حضرت عائشه و سعد بن ابی وقاص نمیدیدند در آبخوردن آدمی در حال ایستاده بودن هیچ باک **مالك** عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر یشرب قائما ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را که مینوشید ایستاده **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن ابیه انه کان یشرب قائما عبد الله بن الزبیر مینوشید ایستاده **باب** یستحب البدایة بالایمن فالایمن و ان کان فی الجانب الایسر افضل من الایمن مستحب است شروع کردن بکسی که بر دست راست باشد بعد از آن شخص دیگر که بعد وی بر دست راست باشد و اگرچه در جانب چپ بهتر از کسی که در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بلبن قد شیب بماء وعن یمینه اعرابی وعن یساره ابو بکر الصدیق فشرب ثم اعطی الاعرابی وقال الایمن فالایمن آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر که مخلوط کرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعرابی بود و بجانب چپ ابو بکر صدیق بود پس نوشید آنرا بعد از آن داد باعرابی پس فرمود حق کسی راست که بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که بر جانب راست پهلوی شخص اول باشد مالک عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد

الانصاری ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم اُتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ

فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هؤلاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منک احدًا قال فتلّه رسول الله صلی

الله علیہ وسلم فی یده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید از آن و بر جانب راست

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و بر جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله

بدل نکنم حصه خود را از تبرک تو بهیچکس را پس نهاده شده آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او باب

الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب مالک

عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال اغلقوا الباب واوکوا السقاء

واکفؤا الاناء او خمّروا الاناء واطفؤا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاءً ولا یکشف اناءً وان الفویسقة

تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردانید دروازه ها را و بند کنید دهان مشک را و سر

نگون کنید آوند را یا بپوشید آوند را و بکشید چراغ را پس هر آئینه شیطان نمیکشاید دروازه باز گردانیده را و نمیکشاید

بند دهان مشک را و بر نمیدارد سرپوش آوند را و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را باب

یحرم لبس الحریر علی الرجال حرامست پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن

الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و

للوفد اذا قدموا علیک فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الاخرة ثم جاء

رسول الله صلی الله علیہ وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و

قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له

مشرکا بمکة عمر بن الخطاب دید چادر را نا روا مخطط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت

یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد از آن

آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن قسم حله ها پس داد حضرت عمر را از آنجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب

قوله الاعین فاوثر فی قوله الاعین وجهان نصب اعرابه وجهان فیهم النون علی الاضمار الاعین وعلی اسبابه الاعین علی معنی الاتیان ورفعها علی قولہ فیها ای الاعین واصل ای فی فعه الیه والصرم التسلیك والتصابیا وهی ...

۱۶۱

الایکاء شدّ الوکاء وهو الخیط الذی یشد به السقاء والاکفاء القلب والامالة والتخمیر التغطیة وعلی هذا عمل اهل العلم ۱۲

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله و هر آینه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر خود را از آن خود که مشرک بود در مکه

مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس القسی وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن فی الرکوع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم

باب ما یکره من لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها کست عبد الله بن الزبیر مطرف خز کانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید آنرا

باب ما یکره للنساء لبسه من الثیاب

باب ما جاء فی اسبال الرجل ثوبه

باب یحرم جر الازار علی الرجال ورخص النساء ان یرخین شبرا او ذراعا لا یزدن علی ذلک حرام است بر زمین کشیدن ازار بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو و اندازند یک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یجر ثوبه خیلاء لا ینظر الله الیه یوم القیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه میکشد ازار خود را از تکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من یجر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه میکشد ازار خود را از تکبر

مالک عن نافع وعبد الله بن دینار وزید بن اسلم کلهم یخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من یجر ثوبه خیلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه میکشد جامه خود را از تکبر

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه انه قال سألت ابا سعید الخدری عن الازار فقال انا اخبرک بعلم سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ازرة المسلم الی انصاف ساقیه لا جناح علیه فیما بینه وبین الکعبین وما اسفل من ذلک ففی النار لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار تن مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بروی در میان او و در میان دو شتالنگ آنچه فروتر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را از تکبر

مالک عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع مولی ابن عمر عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت حین ذکر الازار فالمرأة یا رسول الله قال ترخیه شبرا قالت ام سلمة اذا ینکشف عنها قال فذراعا لا تزید علیه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو اندازد یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برهنه

برخیزد و از ان زن فرو دپس فرو و انداز دیگر فراغ زیادہ نکنند بران **باب** ما یکرہ ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما یکرہ

حرام ہست آنکہ بر آید زن در جامہ باریک کہ ظاہر کند چیزیرا کہ زیر او ست **مالك** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ

انہ قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنۃ ولا یجدن ریحہا و ریحہا توجد مسیرۃ خمسمائۃ سنۃ ابو ہریرہ

گفت یعنی زنان ہستند پوشندہ و تن برہنہ اند کج روندہ وست و یاران کج میگردانند بکرشمہ و خل نتوند بہشت و نیابند بوی آن و

بوی بہشت یافتہ میشود از راہ پانصد سال **مالك** عن علقمۃ بن ابی علقمۃ عن امہ انہا قالت دخلت حفصۃ ابنۃ عبد

الرحمن علی عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلی حفصۃ خمار رقیق فشققتہ عائشۃ وکستہا خمارا کثیفا و خل شد حفصہ دختر عبد

الرحمن بر حضرت عائشہ و بر حفصہ دہنی باریک بود پس بدید آنرا حضرت عائشہ و پوشانید او را دہنی لک **باب** النہی

عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب در نہی از اشتمال صما و طریق حبا در یک جامہ **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی ہریرۃ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسۃ وعن المنابذۃ وعن ان یحتبی الرجل فی

ثوب واحد لیس علی فرجہ منہ شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیہ نہی فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

از دو طریق جامہ پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسہ و منابذہ ہست و دو طریق جامہ پوشیدن آنست کہ چادر

بر کمر و دو ساق خود پیچد مرد در یک جامہ یک ازار دارد و ہمان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیدہ است بر فرج او از ان جامہ چیزی

و آنکہ بپوشد مرد یک جامہ بہر کی از دو جانب بدن یعنی ہمہ بدن خود را بپیچد و در گلو گرہ زند و یا در گردن مضبوط نماید

بعد از ان یک جانب جامہ بر دارد و بر کتف اندازد کہ درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالك** عن

ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد اللہ السلمی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یاکل الرجل بشمالہ او یمشی فی نعل واحد وان

یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از آنکہ بخورد مرد بدست چپ

خود یا راہ برود در نعل واحد و از آنکہ اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامہ واحد حال آنکہ کشف کنندہ ہست از فرج خود

باب استحباب ان یری اثر نعمۃ اللہ تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذۃ باب مستحب آنکہ دیدہ شود نعمت خدای

بر مرد و مستحب ست وصلہ دوختن بر ثیاب و مستحب ست اختیار بذاذۃ در لباس **مالك** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد اللہ الانصاری

انہ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرۃ اذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم قال فقلت یا رسول اللہ ہلم الی الظل قال فنزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقمت الی غرارۃ لنا فالتمست فیہا فوجدت فیہا

جرو قثاء فکسرتہ ثم قربتہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من این لکم ہذا قال فقلت

خرجنا بہ یا رسول اللہ من المدینۃ قال جابر وعندنا صاحب لنا نجہزہ یذہب یرعی ظہرنا قال فجہزتہ ثم ادبر یذہب فی

فائدہ قولہ کاسیات عاریات من الکسوۃ ... ۱۲

۱۲۳

الظهر وعلیه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الیه فقال اما له ثوبان غیر هذین فقلت بلی یا رسول

الله له ثوبان فی العیبة کسوته ایاهما قال فادعه فمره فلیلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولی یذهب فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم ما له ضرب الله عنقه الیس هذا خیرا قال فسمعه الرجل فقال یا رسول الله فی سبیل الله فقال رسول الله فی سبیل

الله قال فقتل الرجل فی سبیل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه

بنی انمار پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا

بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در آن

پس یافتم کوچک و تنگی از خیار پس شکستم آنرا بعد از آن نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر

نزدیک ما یاری بود و از ان ما سامان او میساختیم یا بر و بچرانیدن سواری ما پس سامان او کردم بعد از ان پشت بجانب ما کرده

میرفت در میان جانوران و بروی دو چادر بود و از ان او که کهنه شده بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر از این دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول

الله با او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بفرما

او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از ان پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود

رسول الله صلعم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول

الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالک** عن ایوب بن ابی

تمیمة السختیانی عن ابن سیرین قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله علیکم فاوسعوا علی انفسکم جمع رجل علیه ثیابه ابن

سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی روزی را بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات

خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه قال قال انس بن مالک

رایت عمر ابن الخطاب وهو یومئذ امیر المؤمنین وقد رقع بین کتفیه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم

عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود سه پاره برهم دوخته بعض آنرا بر بعض

مترجم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حاله است اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنابر بخل است

یا برای ریاست تا مردم او را قانع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل

نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا علاج نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن د

فائدة فی الاذواء یکره لبس الثیاب الخشنة بغیر غرض شرعی اقول وجه الجمع بین الاحادیث ان یحمل علی حالتین مختلفتین فان کان اختیار الثیاب الوسخة والخشنة لیحصل البخل او لیری الناس انه رجل قانع فذلک منهی عنه وان کان ممن حاجته او لیجد منها شیئا او لیتعلم الناس منه القناعة والزهد ولیعالج نفسه من العجب والکبر فذلک امر مرغوب فیه

ومرغوب ست والله اعلم **باب** لبس البیض من الثیاب استعمال لباس سفید از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القاری ابیض الثیاب عمربن خطاب فرمود هرآئنه من دوست دارم که نظر کنم بسوی خوانندهٔ قرآن که سفید باشد جامه او **باب** الثیاب المصبغة و ذکر جامهای رنگین **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبدالله بن عمر میپوشید جامه رنگین بمشق وجامه رنگین بزعفران **قال** مالك فی الملاحف المعصفرة للرجال فی البیوت لا اعلم شیئا من ذلك حراما وغیر ذلك من اللباس احب الی گفت مالک در باب ملحفهای معصفر برای مردان در خانهای خود نمیدانم چیزی را از آن حرام وغیر آن از لباس بهتر ست نزدیک من حاصل این کلام قول بکراهت معصفر ست بغیر تحریم مترجم گوید تعقب کرده شد این را بحدیث عبدالله بن عمرو که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید بروی چادری رنگین بعصفر پس بطریق انکار فرمود ما هذه الریطة علیك پس فهمید عبدالله بن عمرو ناپسند داشتن آنرا از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آمدم بخانه و ایشان تنوری می افروختند پس انداختم آنجا ورا در آن تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخبر کردم از ین ماجرا پس فرمود چرا نپوشانیدی آنرا بعض اهل خود زیرا که هیچ باک نیست بآن در حق زنان وامام شافعی باسناد خود از انس بن مالک روایت کرده ست ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان یتزعفر الرجل لهذا اکثر از اهل علم حکم بتحریم مزعفر ومعصفر در حق مردان نموده اند وجائز داشته اند در حق زنان ومکروه نیست لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان والله اعلم **باب** یحرم تزیین البیوت بالثیاب المصورة وافتراشها ولبسها حرام ست زینت خانها بجامهای مصور وفرش کردن و پوشیدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اشترت نمرقة فیها تصاویر فلما راها رسول الله صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل فعرفت الکراهیة فی وجهه وقالت یا رسول الله اتوب الی الله ورسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة قالت اشتریتها لك تقعد علیها وتوسدها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل هذه الصور یعذبون یوم القیمة یقال لهم احیوا ما خلقتم ثم قال ان البیت الذی فیه هذه الصور لا تدخله الملئکة حضرت عائشه خرید کرد فرشی را که در آن تصویرها بود پس وقتیکه دید آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده ماند بر دروازه و داخل نشد پس حضرت عائشه شناخت ناخوشی در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله توبه میکنم بسوی خدا و رسول او چه گناه کردم پس فرمود آنحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آن را برای تو تا بنشینی بر آن و وساده سازی آن را پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئنه اهل این صور را عذاب کرده شود در روز قیامت گفته شود

اینا نراز زنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد ازان فرمود هر آئینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة ان رافع بن اسحق مولى الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابي طلحة

على ابي سعيد الخدري نعوده فقال لنا ابو سعيد اخبرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الملائكة لا تدخل بيتا فيه تماثيل

او تصاوير يشك اسحق لا يدري ايتهما قال ابو سعيد رافع گفت داخل شدیم من و عبد الله بن طلحه بر ابو سعید خدری برای

پرسیدن او میکردیم پس گفت ما را ابو سعید که خبر داد ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی

تماثیل باشد یا گفت تصاویر باشد شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید مالك عن ابي النضر عن عبيد

الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل على ابي طلحة الانصاري يعوده قال فوجد عنده سهل بن حنيف فدعا ابو طلحة انسانا

لينزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنيف لم تنزعه قال لان فيه تصاوير وقد قال فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم

ما قد علمت فقال سهل الم يقل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا ما كان رقما في ثوب قال بلى ولكنه اطيب لنفسي عبيد الله

بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمار پرسی او میکرد و گفت یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه

شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس بکشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا میکشی این فراش را

گفت برای آنکه در وی صورتهاست و هر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن

حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت نامعلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برداشتن

اینجامه خوشتر است مرا **باب** خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران مالك

عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي هريرة قال خمس من الفطرة تقليم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان

ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت و کندن موی بغل و ستردن موی زهار

و ختنه کردن مترجم گوید این پنج خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و

نزد حسن بصری برای مردان سنت است و برای زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده

توقف نکند در ترک آن **باب** الامر بقص الشارب واعفاء اللحى وكراهة نتف الشيب در امر به پست کردن بروت

و زیاده داشتن ریش و کراهت کندن موی سفید مالك عن ابي بكر بن نافع عن ابيه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحى رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها و زیاده

داشتن ریشها مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول كان ابراهيم عليه السلام اول الناس ضيف

الضيف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس راى الشيب فقال يا رب ما هذا فقال الله تبارك وتعالى

كلها سنن الا الاختتان فقد اختلف اهل العلم في وجوبه فقال كثير منهم انه واجب [illegible]

وقارًیا ابراهیم فقال رب زدنی وقارًا حضرت ابراهیم علیه السلام نخستین مردیست که میزبانی کرد مهمان را ونخستین مردیست که ختنه کرد ونخستین مردیست که لب کرد بروت خود را ونخستین مردیست که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار این چیست این فرمود خدا تعالی این وقار وبردباریست ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار زیاده کن مرا در وقار **باب**

النهی عن وصل الشعر وبیان منع کردن از پیوند نمودن زنان موی خود را بموی دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن حمید

بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاویة بن ابی سفیان عام حج وهو علی المنبر وتناول قصة کانت فی ید حرسی یقول یا اهل

المدینة این علماؤکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عن مثل هذه ویقول انما هلکت بنو اسرائیل حین اتخذ هذه نساؤهم

حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در آن سال که حج کرد واو استاده بود بر منبر حال آنکه بدست خود

گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علمای شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی

میفرمود از مثل این ومیگفت هلاک نشدند بنو اسرائیل مگر وقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلتها را **باب** یستحب ان

یرجل شعر الراس ویکره ان یدعه ثائرا مستحب است که شانه کند موی سر خود را ومکروه است که بگذارد آن را پریشان شده

مالک عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار اخبره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحیة

فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ان اخرج کانه یعنی اصلاح شعر راسه ولحیته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول

الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا من ان یاتی احدکم ثائر الراس کانه شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود

در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر وریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که

بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر وریش او را پس چنان کرد آنمرد وبعد از آن باز آمد پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطانست **باب**

هل یدهن جمته کل یوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر منکبین هر روز **مالک** عن یحیی بن سعید ان

ابا قتادة الانصاری قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان لی جمة افارجلها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم و

اکرمها فکان ابو قتادة ربما دهنها فی الیوم مرتین لما قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم واکرمها ابو قتاده انصاری گفت

در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرا جمه ایست آیا شانه کنم آن را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری وگرامی

دار آن را بعد از آن ابو قتاده گاهی روغن میمالید جمه خود در یکروز دوبار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

او را که گرامی دار آن را **باب** یستحب الفرق مستحب است وجه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد ویکی را بر کتف

چپ **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه یقول سدل رسول الله صلی الله علیه وسلم ناصیته

الجلد الثاني

ما شاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرد براسدل کردیعنی فرو گذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را
تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد از ان فرق کردیعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**
جواز صبغ الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالك** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عبد
الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة فغدا علیهم ذات یوم وقد حمرهما فقال له
القوم هذا احسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی البارحة جاریتها نخیلة فاقسمت علی
لاصبغن واخبرتنی ان ابا بکر الصدیق کان یصبغ ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید
بود موی سر او وریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر وریش خود را پس گفتند او را قوم
این بهتر است پس گفت هر آئینه مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دوش شب بسوی من کنیزک
خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم وخبر داد مرا که حضرت ابو بکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم
الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ
الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد از ان برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت
آنرا و فرمود نمیپوشم این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریها خود را مترجم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان
ورخصت داده شد زنان را در زیور زر روا زمعاویه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا
خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است از ان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت
اهل خیلا و تکبر است و تعبیر کرده است چیزی اندک را آنچه واجب نمیشود در ان زکوة و نزد فقیر ظاهر آنست که مقطع عبارت
از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در ریسمان کشیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس
آن جائز نیست و هر آئینه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة
رخصت داده شده است مردان را در انگشترین از نقره **مالك** عن صدقة بن یسار قال سالت سعید بن المسیب عن لبس
الخاتم فقال البسه واخبر الناس انی افتیتك بذلك صدقة بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری
یعنی انگشترین نقره پس گفت بپوش آنرا وخبر ده مردمانرا که من فتوی دادم ترا باین **باب** یجوز للانسان دخول المسجد
ونحوه وهو متنعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد و مانند آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالك**
عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن کعب الاحبار ان رجلا نزع نعلیه فقال لم خلعت نعلیك لعلك تاولت هذه الآیة فاخلع

...فاباحه لذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب وبعضهم علله بالتوسعة لیکون مذکر النعم الجنة فاباحه لذی سلطان

١٦٩

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهیل[1] از پدر خود مالک وی از کعب روایت کرد که مردی برآورد نعلین خود را پس گفت کعب احبار
برای چه افگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعلیک الخ بعد ازان گفت کعب آیا میدانی
چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آن مرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مردار حاصل کلام آنکه وقتی که نجس نباشد یا باشد بروی نجاستی لیکن خشک شده باشد پس آنرا مالیده دور
کرد تا آنکه زائل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نیست

باب تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا نزع

سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند و وقتی که برآرد شروع از پای چپ نماید

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدأ بيمينه فاذا نزع فليبدأ بشماله
ولتكن اليمنى اولهما تنعل وآخرهما تنزع رسول الله[2] صلی الله علیه وسلم فرمود چون نعل در پا کند یکی از شما باید که شروع کند بپای
راست خود و چون برآرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت
نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت برآوردن

باب لا یمشی فی نعل واحدة راه نرود در یک نعل

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله[3] صلی الله علیه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یکپای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را همه
یکجا یا برهنه کند هر دو پا را همه یکجا

باب يحرم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازی کردن نرد و آنچه در معنی او باشد

مالك عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابو موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بازی کند به نرد پس نافرمانی
کرد خدا و رسول او را

مالك عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسید بحضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزدیک ایشان
نرد هست پس آدمی فرستاد بسوی ایشان که والله اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و
انکار کرد باختن نرد را بر ایشان

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتیکه می یافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد نرد را میزد او را و ریزه ریزه میکرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

قلت علی هذا اهل العلم ...

١٧٩

هذه الآية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم
از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن شطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیة فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی
نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی
مکروه است بکراهت تنزیهی مگر آنکه قمار بازد بآن پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد

باب [illegible] اقتناء الکلب الا للصید و حراسته حرام است نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا الا كلبا ضاريا او كلب ماشية نقص من عمله
كل يوم قيراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی مگر سگ شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر
روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن يزيد اخبره انه سمع سفيان بن زهير وهو رجل من
شنوءة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغني عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اي ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و یا در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز
یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم بپروردگار این مسجد

باب ما جاء في قتل الكلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمده **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام
بود از جهت عموم بلوا نگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول
انها امة من الامم و وجوب فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید
او را هفت بار بشست

باب النهي عن تغيير خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا

قال الله تعالى ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا
مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولامرنهم فليبتكن آذان الانعام ولامرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خدا تعالی
پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از خیر لعنت
کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که معلوم از لی است [illegible] شده گمراه کنم ایشان را و البته

ودر آرزوی اجل افگنیم ایشانرا والبتہ بفرمایم ایشانرا انبگافند گوش چہارپایان والبتہ بفرمایم ایشان را تا تغیر فرمند
آفرینش خدارا یعنی مثل خصی کردن وسوزن زدن وبریدن تا سرخ یا کبود کنند واللہ اعلم **مالك** عن نافع عن عبد اللہ
بن عمر انہ کان یکرہ الاخصاء ویقول فیہ نماء الخلق عبد اللہ بن عمر مکروہ میداشت خصی کردن حیوان را ومیگفت در ترک خصی
کردن زیادہ خلق است مترجم گوید تشبیہ مردان بزنان وتشبیہ زنان بمردان ومثلہ کردن ووشم وخصا وبریدن گوش چہارپایان
داخل است درین حکم وجہانیدن خر برا سپ مادہ تا بچہ وبدست راہمین ہم حکم دارد واللہ اعلم **باب ما جاء**
في قتل الحيات وبیان آنچہ در کشتن ماران وارد شدہ **مالك** عن نافع عن ابی لبابۃ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم نہی عن قتل الحیات التی فی البیوت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران کہ در خانہا می
باشند وایذا نمیرسانند **مالك** عن نافع عن سائبۃ مولاۃ لعائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن قتل الحیات
التی فی البیوت الا ذا الطفیتین والابتر فانہما یخطفان البصر ویطرحان ما فی بطون النساء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نہی فرمود از کشتن آن ماران کہ در خانہا میباشند مگر ماری کہ دو خط بر پشت خود دارد ومانند دو برگ مقل وماردم بریدہ یعنی کوتاہ
دم پس ہر آئینہ این دو قسم از ماران دو ربایند بصارت نظر کنندہ را تنہا ومی افگنند آنچہ در شکم زنان باشد یعنی بچہا کہ در
شکم زنان حامل باشد **مالك** عن صیفی مولی ابن افلح عن ابی السائب مولی ہشام بن زہرۃ انہ قال دخلت علی ابی سعید الخدری
فوجدتہ یصلی فجلست انتظرہ حتی قضی صلاتہ فسمعت تحریکا تحت سریر فی بیتہ فاذا حیۃ فقمت لاقتلہا فاشار الی ابو سعید
ان اجلس فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار فقال اتری ہذا البیت قلت نعم فقال انہ قد کان فیہ فتی حدیث عہد بعرس فخرج
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الخندق فبینا ہو بہ اذا اتاہ الفتی یستاذنہ فقال یا رسول اللہ ائذن
لی احدث باہلی عہدا فاذن لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال خذ علیک سلاحک فانی اخشی علیک بنی قریظۃ فانطلق
الفتی الی اہلہ فوجد امرأتہ قائمۃ بین البابین فاہوی الیہا بالرمح لیطعنہا وادرکتہ غیرۃ فقالت لا تعجل حتی تدخل وتنظر
ما فی بیتک فدخل فاذا ہو بحیۃ منطویۃ علی فراشہ فرکز فیہا رمحہ ثم خرج بہا فنصبہ فی الدار فاضطربت الحیۃ فی راس الرمح
وخر الفتی میتا فما یدری ایہما کان اسرع موتا الفتی ام الحیۃ فذکر ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان بالمدینۃ
جنا قد اسلموا فاذا رایتم منہم شیئا فاذنوہ ثلثۃ ایام فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوہ فانما ہو شیطان ابو السائب گفت داخل شدم
بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکہ تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در اثناء انتظار
جنبشی زیر سریری کہ در خانہ او بود پس ناگاہ دیدم کہ ماری ہست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشارہ کرد ابو سعید
خدری بسوی من کہ بنشین پس نشستم پس وقتی کہ باز گشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارہ کرد بجانب خانہ از آنہا

در حاشیہ: الذی یبدل الحدیث ... المرفوع علیہ ... انما النقصان فضل العادۃ ... والبتہ ... فلیشمل المثلۃ والوشم ... تشبہ الرجال بالنساء ... والاخصاء ... ۱۴۱ ... النقل قولہ فیہ نماء ای ... وہو مفہوم من النہی ۱۲

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی و بخانه نزدیک بود وحال او
بطوی پس برآمد بهمراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و طلب دستوری میکرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را و رسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه در آئی بخانه و به بینی چیزی را که در خانه تست پس در آمد پس ناگاه دید روبرو
ماریست در پیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان بر آورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زودتر بود در مرگ آیا آن
جوان زودتر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما
بعد ازان پس بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل
الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر آنست که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمانان چنین میدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان است بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المریض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لهما ایکما اطب فقالا او فی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشانرا که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزی که نجس باشد و اکثری جائز داشته اند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم در باب خمر فرمود انہا لیست بدواء ولکنہا داء و رخصت داد در شرب بول شتران چنانچہ جماعۂ عرنیین را
تجویز فرمود و نزدیک بعضی جائز نیست تداوی بچیز نجس مطلقاً از جہت نہی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از دوا خبیث
و مراد بآن خبیث نجاست است و بعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جہت طعم و سم را **باب** الترغیب فی الحجامۃ
باب در تجویز خون کشانیدن **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان کان دواء یبلغ الداء فان
الحجامۃ تبلغہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اگر در عالم دوا ہست کہ میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس ہر آئینہ
خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورۃ جائز است معالجہ کردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اکتوی من اللقوۃ و رقی من العقرب عبد اللہ بن عمر داغ خورد بسبب
لقوہ و افسون کرد بسبب نیش کژدم **مالک** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارۃ اکتوی فی زمان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من الذبحۃ فمات سعد بن زرارہ داغ خورد در زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بسبب ذبحہ پس مرد و مترجم گوید ذبحہ دردی است کہ در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحہ کہ ظاہر شود در گلو و بند میشود گلو
بسبب آن قرحہ و منقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلہا ولا تخرج منہا وقتی کہ واقع شود وبا در زمینی
نباید کہ در رود در آنجا و باید کہ بیرون نیائی از آنجا **مالک** عن ابن شہاب عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب
عن عبد اللہ بن عبد اللہ بن الحارث بن نوفل عن عبد اللہ بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام حتی اذا کان بسرغ لقیہ امراء الاجناد
ابو عبیدۃ بن الجراح واصحابہ فاخبروہ ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لی المہاجرین الاولین فدعاہم
فاستشارہم واخبرہم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضہم قد خرجت لامر ولا نری ان ترجع عنہ وقال بعضہم
معک بقیۃ الناس واصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولا نری ان تقدمہم علی ہذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع
لی الانصار فدعوتہم فاستشارہم فسلکوا سبیل المہاجرین واختلفوا کاختلافہم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من کان
ہہنا من مشیخۃ قریش من مہاجرۃ الفتح فدعوتہم فلم یختلف علیہ منہم رجلان فقالوا نری ان ترجع بالناس ولا تقدمہم علی ہذا
الوباء فنادی عمر ابن الخطاب انی مصبح علی ظہر فاصبحوا علیہ فقال ابو عبیدۃ افرارا من قدر اللہ فقال عمر لو غیرک قالہا یا ابا عبیدۃ
نعم نفر من قدر اللہ الی قدر اللہ ارأیت لو کانت لک ابل فہبطت وادیا لہ عدوتان احدہما مخصبۃ والاخری جدبۃ الیس
ان رعیت الخصبۃ رعیتہا بقدر اللہ وان رعیت الجدبۃ رعیتہا بقدر اللہ قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وکان غائبا فی بعض حاجتہ
فقال ان عندی من ہذا علما سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول اذا سمعتم بہ بارض فلا تقدموا علیہ واذا وقع
بارض وانتم بہا فلا تخرجوا فرارا منہ قال فحمد اللہ عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام تا چون رسید بموضعی کہ

فائدہ وعلی ہذا عمل المسلمین ابن ۱۲

فائدہ وعلی ہذا اہل العلم

الذبحۃ بفتح الباء وقد تسکن وجع فی الحلق من الدم وقیل قرحۃ تظہر فیہ فینسد معہا وینقطع النفس ۱۲

طرفان ۱۲

است بسرغ ملاقات کردند باوی سرداران لشکر یا که ابوعبیدة بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس گفت عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان را و طلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که بازگردی و اعراض کرده
از ان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی ماندگان اند از مردمان و با تو یاران آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و صلاح نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از پیش من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشورة کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که اینجا باشد از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کرده اند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از ان جماعه دو کس پس گفتند عمر بن الخطاب را پس گفتند می بینیم مصلحت که بازگردی
با مردمان و داخل نکنی ایشان را بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دواب خود پس گفت ابوعبیدة که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده
بزمینی پس داخل نشوید بر وی و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز ازو گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان بازگشت **مالک** عن محمد بن المنکدر و عن سالم ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه و اذا وقع بارض و انتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال یحیی و سمعت مالکا یقول قال ابو النضر
لا یخرجکم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامة بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را و الله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم طاعون عذابی ست که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما پس چون بشنوید آن را
که واقع شده ست به زمینی پس درمیائید بروی و وقتیکه واقع شود به زمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهت گریختن از آن
گفت یحیی و تنبیه هم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از آن **مالک** عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربيعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
فرجع عمر بن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او را که وبا واقع شده ست در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده ست در زمینی
پس اقدام مکنید بروی و چون واقع شود به زمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهت گریختن از وبا پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال
بلغنی ان عمر بن الخطاب قال لبیت برکبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبه دوست تر ست نزدیک من از ده خانه
در شام باشد و رکبه موضعی ست در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
و بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبريد الحمى بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تپ به آب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابي بكر الصديق كانت اذا اتيت بالمرأة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بينها وبين جيبها وقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يأمرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تپ رسیده بودی او را و دعا خواندی بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان
گریبان او و میگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تپ را به آب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الحمى من فيح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آینه تپ از جوش دوزخ ست پس سرد کنید او را به آب مترجم گوید ظاهر ست که این حکم برای کسی ست که از شهر
گرم باشد و رسیده باشد او را تپ یوم و غسل به آب نفع میدهد آن را اگر نیست این حکم بر طور طب بلکه امری ست که مفوض
ست معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** جواز الاسترقاء من الشكوى في العين وبيان ان العين
حق باب در جواز افسون خواندن بجهت بیماری چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق ست **مالک** عن حميد بن

قیس المکی انه قال دُخِل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بابنی جعفر بن ابی طالب فقال لحاضنتهما مالی اراهما ضارعین فقالت
حاضنتهما یا رسول الله انهما تسرع الیهما العین ولم یمنعنا ان نسترقی لهما الا انا لا ندری ما یوافقک من ذلک فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شیء القدر لسبقته العین آورده شده بحضور آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دو پسر جعفر بن ابی طالب را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنی که درکنار گرفته بود ایشان را چیست مرا
که می بینم ایشان را زار و ضعیف پس گفت درکنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم و منع کرد
ما را از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانم که چه چیز موافق طبع شریف تو می باشد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم افسون خوانانید برای ایشان پس هر آینه حال اینست که اگر پیش دستی میکرد چیزی بر تقدیر
الهی هر آینه پیشدستی کردی بروی چشم زخم **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن عروة بن الزبیر انه حدثه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل بیت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وفی البیت صبی یبکی فذکروا
ان به العین قال عروة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسترقون له من العین رسول الله صلی الله علیه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن
کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا افسون نمیخوانانید برای او از جهت چشم زخم
مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بکر الصدیق دخل علی عائشة وهی تشتکی ویهودیة
ترقیها فقال ابو بکر ارقیها بکتاب الله حضرت ابو بکر صدیق در آمد بر حضرت عائشه و او بیمار بود و یهودیه افسون میخواند بر وی
پس فرمود ابو بکر صدیق افسون خوان بکتاب خدا تعالی

باب الرقیة من الاوجاع

دربیان افسون از جهت دردها

مالک عن یزید بن خصیفة ان عمرو بن عبد الله بن کعب السلمی اخبره ان نافع بن جبیر بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابی العاص انه اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عثمان وبی وجع قد کاد یهلکنی قال فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم امسحه بیمینک سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلک فاذهب الله ما
کان بی فلم ازل امر بها اهلی وغیرهم عثمان بن ابی العاص آمد بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عثمان مرا دردی
بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مسح کن آن درد را بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالی آنچه با من بود
یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین اهل خود را و غیر ایشان را

باب الرقیة من الحمی وغیرها

افسون خواندن بجهت تب و غیر آن

مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اشتکی یقرأ علی نفسه بالمعوذات وینفث قالت فلما اشتد وجعه
کنت انا اقرأ علیه وامسح علیه بیمینه رجاء برکتها حضرت عائشه روایت نمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی
که بیمار میشد میخواند بر نفس خود معوذات را یعنی قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس ودم میکرد
گفت حضرت عائشه پس وقتیکه سخت شد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواندم من بروی ومسح میکردم بروی
دست ویست او را بجهة امید برکت دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم **باب** الرقیة من عفاریت الجن در
افسون خواندن از عفاریت جن **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال اسری برسول الله صلی الله علیه و
سلم فرأی عفریتا من الجن یطلبه بشعلة من نار کلما التفت رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه فقال له جبرائیل
افلا اعلمك کلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وخر لفیه فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم بلی فقال جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الکریم وبکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ینزل من السماء ومن شر ما یعرج فیها ومن شر ما ذرأ فی الارض ومن شر ما یخرج منها ومن فتن اللیل والنهار
ومن طوارق اللیل الا طارقا یطرق بخیر یا رحمن برده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج پس دید
دیوی را از جنیان میجست که ضرر رساند بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات میفرمود آنحضرت
میدید او را پس گفت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام آیا نیاموزم ترا کلماتی که بخوانی
آن کلمات را وقتی که بخوانی آن کلمات را فرو میرود شعله آتش او فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری پس فرمود
جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الکریم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خدا اکرم کننده وبکلمات خدا که کامل اند آن کلماتی که نگذرد
از آنها هیچ نیک وهیچ بد از شر آنچه فرود می آید از آسمان واز شر آنچه بالا میرود دران واز شر آنچه پیدا کرده است
در زمین واز شر آنچه برمی آید از زمین واز فتنهای شب وروز وپیش آینده های شب مگر پیش آینده که پیش آید بنیکی
ای بسیار بخشاینده مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصب غسالته علی المعین درباب امر کردن بغسل
چشم زخم ازوی رسیده باشد وریختن آب غسل او برکسیکه چشم زخم واقع شود بروی **مالك** عن محمد بن ابی
امامة بن سهل بن حنیف انه سمع اباه یقول اغتسل ابی سهل بن حنیف بالخرار فنزع جبة کانت علیه و
عامر بن ربیعة ینظر قال وکان سهل رجلا ابیض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربیعة ما رأیت کالیوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غیر رائح معك یا رسول الله فاتاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره سهل بالذی کان من شأن

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم على ما يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضأ له فتوضأ
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كرد سهل بن حنيف بخرار بفتح خا معجمه وتشديد را
مهمله اولى موضعى است قريب بجحفه پس از بر خود كشيد جبه را كه بروى بود و عامر بن ربيعه نظر ميكرد بسوى او و بود
سهل مرد سفيد رنگ نيك نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربيعه نديدم هيچ چيز را مانند آنچه ديدم
امروز و نه هيچ جلد دختر بكر را مانند اين ديدم پس تپ گرفته شد سهل برجاى خود يعنى همانجا و سخت شد گرمى تپ او
پس شخصى بديدن آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد كه سهل را تپ گرفته است و او در وقت شام كوچ كننده
نيست همراه تو يا رسول الله و آمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزديك سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا كه بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم عامر را برچه گناه ميكشد يكى از شما برادر خود را چرا بارك الله نگفتى
بروى هر آينه چشم زخم واقعى است وضو كن براى او پس وضو كرد براى او عامر پس كوچ كرد در وقت شام سهل
با آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف انه قال راى عامر
بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رايت كاليوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فاتى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك فى سهل بن حنيف والله ما يرفع راسه فقال هل تتهمون
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال علام
يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه
وداخلة ازاره فى قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به باس ديد عامر بن ربيعه سهل بن حنيف را
در آن حال كه غسل ميكرد پس گفت نديدم چيزى مانند آنچه ديدم امروز و نه پوست هيچ دختر در پرده نشانيده را
مانند آن ديدم پس افگنده شد سهل پس آمد كسى بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله آيا
ترا فكرى هست در شان سهل بن حنيف والله بر نميدارد سر خود را از بالين پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم آيا تهمت ميكنيد كسى را بسبب او گفتند تهمت ميكنيم عامر بن ربيعه را پس خواند آنحضرت صلى الله عليه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروى و فرمود برچه گناه ميكشد يكى از شما برادر خود را چرا بارك الله نگفتى غسل كن براى
او پس شست عامر روى خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوى خود را و اطراف پايهاى
خود را و اندرون ازار خود را در پياله بعد از آن ريخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
با مردمان و نبود با او هيچ مرض **باب** الرقية من العقرب در باب افسون خواندن از نيش كژدم **مالك**

١٧٨

عن سهل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه اللیلة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم من ای شیء فقال لدغتنی عقرب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انک لو قلت حین امسیت اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق لم یضرک مروی از قبیله اسلم گفت نخفتم من شب پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب کدام چیز پس گفت آنمرد نیش زد مرا کژدم پس فرمود رسول الله آگاه باش اگر میگفتی وقتی که داخل میشدی در شام این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات ضرر نمیرسانید ترا **باب**

الرقیة من السحر افسون خواندن از سحر **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن القعقاع بن حکیم ان کعب الاحبار قال لولا کلمات اقولهن لجعلتنی الیهود حمارا فقیل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظیم الذی لیس شیء اعظم منه وبکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنی کلها ما علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ کعب احبار گفت اگر نبودی کلماتی که میگویم من آنها را هر آینه گردانیدی مرا یهود خر پس گفته شد او را کدام اند آن کلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظیم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خدای بزرگ آنکه نیست هیچ چیز بزرگتر ازوی و پناه میگیرم بکلمات خدا که کامل اند آنکه در نمیگذرد از آنها هیچ نیکوکاری و نه هیچ بدکاری و پناه میگیرم بنامهای خدا تعالی که نیک اند همه آنها آنچه میدانم از آن اسماء و آنچه نمیدانم از شر چیزیکه آفرید و منتشر گردانید و آفرید **باب** ما یقول من یروع فی منامه چه چیز بگوید کسیکه ترسانیده شود در خواب خود **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی ان خالد بن الولید قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی اروع فی منامی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم قل اعوذ بکلمات الله التامة من غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون خالد بن الولید گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من ترسانیده میشوم در خواب خود پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگو اعوذ بکلمات الله التامة الخ یعنی پناه میگیرم بکلمات خدا تعالی که کامل است از غضب وی و از عذاب او و از شر بندگان او و از تاثیرات شیاطین و از آنکه حاضر شوند شیاطین پیش من **باب** لا عدوی ولا هام ولا صفر ولا یحل الممرض علی المصح عدوی نیست و هام نیست و صفر نیست و فرود نیاید صاحب جانوران مریض بر پهلوی صاحب جانوران تندرست **مالک** انه بلغه عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطیة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا عدوی ولا هام ولا صفر ولا یحل الممرض علی المصح ولیحلل المصح حیث شاء فقالوا یا رسول الله وما ذاک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه اذی رسول الله صلی الله علیه

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر معنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که بیماری بیمار آور

صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح بیرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود

بایں معنی که این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن وابسته نیست مثل قصاص و استهلاک و غیر آن معنی لا هام آنست

طایری که بشب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی

ممثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هامه میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی

الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود

که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود

که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست

هر جا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله چیست این حکم یعنی چرا است این حکم فرمود این نوعی از ایذا است

مالک عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن ابن ابي مُلَيْكَةَ ان عمر بن الخطاب مر بامرأة مجذومة وهي

تَطُوفُ في البيت فقال لها يا أَمَةَ اللهِ لا تُؤذِي النّاس لو جلست في بيتك فجلست فمرّ بها رجل بعد

ذلك فقال لها ان الذي كان نهاكِ قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لأُطيعه حيًّا واعصيه ميّتًا عمر بن

الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای

کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آن زن در خانه

پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از بر آمدن هر آینه

مرد پس برآ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه

او مرده است **باب ما يُتَّقى من الشؤم** در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد **مالک**

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان

ففي الفرس والمرأة والمسكن يعني الشؤم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و

خانه خواهد بود مراد میداشت بدشگونی را **مالک** عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابني عبد الله بن

عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشؤم في الدار والمرأة والفرس

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ **مالک** عن يحيى بن سعيد

انه قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله دار سكنّاها والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة
زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله خانه ہست که ساکن شدیم در آنخانه حال آنکه شمار
قبیله بسیار بود و مال وافر بود پس کم شد شمار و رفت مال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذارید آن
خانه را بد خانه ایست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی این حدیث آنست که این چیزها از اسباب خفیه اند باید که
ترک کند وقتی که ببیند علامات آن را بتجربه و امثال آن و پرهیز نماید از آن والله اعلم **باب** لفال باب
در بیان فال نیک **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برای ماده شتر شیر دار که مهیا کرده بودند برای دوشیدن
که میدوشد این را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو پس
آن مرد گفت نام من مره ہست پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بنشین بعد از آن فرمود که میدوشد این
را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو گفت حرب ہست
یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که بنشین بعد از آن باز فرمود که میدوشد این را پس
برخاست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست نام تو پس گفت آن مرد یعیش ہست
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءا من النبوة خواب نیک پاره ایست از چهل و شش پاره از پیغامبری **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة الانصاري عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره
ایست از چهل و شش پاره از نبوة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروایت ابوهریره آمده ہست از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا انصرف من صلوۃ الغداۃ یقول ہل رای احد منکم اللیلۃ رؤیا ویقول

لیس یبقی بعدی من النبوۃ الا الرؤیا الصالحۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ باز میگشت از نماز بامداد

میفرمود آیا دیدہ است کسی از شما امشب خوابی را و میفرمود باقی نخواہد ماند از پیغامبری بعد از من مگر خواب

نیک **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لن یبقی بعدی

من النبوۃ الا المبشرات فقالوا وما المبشرات یا رسول اللہ قال الرؤیا الصالحۃ یریہا الرجل الصالح

او تری لہ جزء من ستۃ واربعین جزء من النبوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود باقی نخواہد ماند بعد از

من از خصال نبوت مگر مبشرات یعنی خوابہای بشارت دہندہ صاحب خود را بخیر آئندہ پس گفتند اصحاب چیست مبشرات

یا رسول اللہ فرمود خواب نیک کہ ببیند آن را مرد صالح یا دیدہ شود برای او پارہ ایست از پارہای بسیار

گانی از نبوۃ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ کان یقول فی ہذہ الایۃ لہم البشری فی الحیوۃ

الدنیا وفی الاخرۃ قال ہی الرؤیا الصالحۃ یریہا الرجل او تری لہ عروہ میگفت در تفسیر این آیت لہم البشری

کہ آن خواب نیک است کہ بیند آن را مرد یا دیدہ شود برای او **باب** اذا رای فی منامہ ما یکرہ فلینفث

ثلثا ولیتعوذ باللہ من الشیطان وقتی کہ ببیند در خواب آنچہ ناپسند میکند پس باید کہ تفت کند سہ مرتبہ و پناہ بگیرد

بخدا از شیطان **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمعت ابا قتادۃ

بن ربعی یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الرؤیا الصالحۃ من اللہ والحلم من الشیطان

فاذا رای احدکم الشیء یکرہہ فلینفث عن یسارہ ثلث مرات ولیتعوذ باللہ من شرہا فانہ لن تضرہ ان

شاء اللہ تعالی قال ابو سلمۃ ان کنت لاری الرؤیا ہی اثقل علی من الجبل فلما سمعت ہذا الحدیث فما

کنت اُبالیہا ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت کہ شنیدم ابو قتادہ را کہ میگفت شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

کہ فرمود خواب نیک از جانب خدا تعالی است و خواب پریشان از شیطان است پس وقتیکہ ببیند یکی از شما

چیزیرا کہ ناپسند میکند آن را پس باید کہ تفت کند بجانب چپ خود سہ بار و باید کہ پناہ گیرد بخدا تعالی پس ہرآینہ

آن خواب ضرر نخواہد رسانید او را گفت ابو سلمہ ہرآینہ میدیدم خوابی کہ گران تر بود بر من از کوہ پس وقتی

کہ شنیدم این حدیث را ہیچ پروا نکردم آن را **باب** یجب الاستیذان اذا دخل بیت غیرہ واجب است

طلب اذن نمودن وقتی کہ قصد در آمدن خانہ غیری کند قال اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر

بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اہلہا ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون ای مسلمانان داخل نشوید بخانہ تا غیر خانہای

یکون ذلک من مزاج الطبیعۃ لمن غلبت علیہ الدم یری الفصد والرعاف والحجم ومن غلب علیہ الصفراء یری النار والانبیاء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اہل آن خانہا این بہتر است برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم
تجدوا فیها احدًا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون
علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتًا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون
پس اگر نیابید در آنجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما که بازگردید
باید که بازگردید آن پاکتر است شما را و خدا آنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بخانهاے که
مسکون کسی نیست در آنجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده مے
دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون رسند کودکان
شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند **مالک** انه
بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک را رسید
از اہل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانہ غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه
مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانہ خود یا خانہ یکی از محرمان خود را **مالک** عن
صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله
استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن
علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تریها
عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله
آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آن مرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانہ پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آن مرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری که به بینی او را برهنه گفت نمیخواهم
پس دستوری طلب کن بر وی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن
تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آید بخانہ والا بازگردد **مالک** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد
الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

ع ١
قلت تستأنسوا ای تستأذنوا وقراءة ابن عباس فقرأه تستأذنوا وتسلموا التفسیر الاول وبیان ان صرفه وبیان ان هی لا ان یستأذن والسلام سنة ان یبدأ فیقول السلام علیکم أأدخل هکذا علم النبی صلی الله علیه وسلم کلدة بن حنبل ١٢
١٨٣
قلت ٢ علیه اهل العلم ١٢

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود در آید والا باز گردد مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

عن غیر واحد من علمائهم ان ابا موسی الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع

فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال مالک لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم هذا

لئن لم تاتنی بمن یعلم ذلک لافعلن بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال له مجلس

الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان

ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم هذا لافعلن بک کذا وکذا فان سمع ذلک

احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معه وکان ابو سعید اصغرهم فقام معه فاخبر

ذلک عمر ابن الخطاب فقال عمر لابی موسی اما انی لم اتهمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول

الله صلی الله علیه وسلم ابو موسی اشعری آمد دستوری طلب میکرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار

بعد از ان باز گشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت

ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود

ترا در آ والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب و کیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه

دانسته باشد این حدیث را خواهم کرد ترا چنین و چنان پس بر آمد ابو موسی تا آنکه آمد مجلسی که در مسجد بود گفته میشد

او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم

که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا درآ والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر

نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین و چنان پس اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که

برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی و بود ابو سعید خردترین ایشان پس برخاست با او

پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آئینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم

از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** یجب رد السلام بمثل ما سلم علیه

او افضل منه واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بآن برومی یا بهتر از آن

قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شیء حسیبا وقتی که دعا خیر

کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است از آن کلمه اولی یا باز دهید همان

کلمه را هر آئینه خدا تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام
علیکم و رحمة الله این بهتر است یا گوید و علیکم السلام و این جائز است مترجم گوید ابتدا السلام سنت است و جواب
سلام واجب و وقتی که السلام علیکم جواب دهنده را می باید که و علیکم السلام بگوید و اگر السلام علیکم هم در جواب
بگوید جائز است بنا بر قول صحیح و اگر تنها و علیک بگوید نیز ادا میشود و مستحب است مجیب را که بگوید و علیکم السلام
و رحمة الله و برکاته **باب** هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم ایا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالك**

عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل
من اهل الیمن فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ثم زاد شیئا مع ذلك ایضا قال ابن عباس و هو یومئذ
قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاك فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهی
الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس و وی آن روز رفته
بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را
بآن شخص تا بشناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالك** عن یحیی بن سعید

ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و الغادیات و الرائحات فقال له عبد
الله بن عمر و علیك الفا کانه کره ذلك مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته و الغادیات و الرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر و بر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر
مکروه داشت این صیغه را و ناپسند داشت آنرا **باب** یسلم الراکب علی الماشی و اذا اجاب واحد من الجماعة
اجزا عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده و وقتی که جواب سلام داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالك** عن زید
بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یسلم الراکب علی الماشی و اذا سلم واحد من القوم اجزا عنهم رسول
الله صلی الله علیه و سلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده و وقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند
همه را **باب** اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالك** عن

عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الیهود اذا سلم علیکم
احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیك رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام
دهد بر شما کسی از ایشان بجز این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر که بشناسی ورا و بر هر که نشناسی

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا صاحب بيعة ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابي بن كعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد میرفت همراه او بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکه بگاه میرفتیم بجانب بازار نمیگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشی و نه بر صاحب فروختن و نه بر فقیری و نه بر هیچ یکی مگر که سلام میگفت بر وی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکه تو استاده نمیشوی بر فروختن و نه سوال میکنی از متاعی و نه نرخ آن مقرر میکنی و نمی نشینی در مجلسی از مجلسهای بازار گفت و من میگویم یعنی سبب آمد و رفت بازار بیان میکنم بنشین اینجا تا با یکدیگر سخن میگوییم پس گفت مرا عبد الله بن عمر یا صاحب شکم و بود طفیل صاحب شکم بزرگ جز این نیست که بگاه میرویم از برای سلام تا سلام دهیم بر هر که ملاقات کنیم با او

باب يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه کردن و هدیه فرستادن

مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت با یکدیگر مصافحه کنید تا دور شود کینه و با یکدیگر هدیه فرستید تا با یکدیگر محب شوید یعنی دوستی پیدا کنید تا دور شود دشمنی

باب يستحب للانسان اذا لقي اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى اليك مستحب است آدمی را وقتی که ملاقات کند با برادر خود بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و مستحب است او را که جواب دهد پس بگوید شکر میگویم خدا تعالی را متوجه شده بسوی تو

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سال عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال لك الذي اردت منك انس بن مالك شنید عمر بن الخطاب را و سلام داد بر وی مردی پس رد کرد بر وی جواب سلام بعد از آن پرسید حضرت عمر آن مرد را چگونه هستی تو پس

قوله عليه ... قال النووي اعلم ان المصافحة مستحبة عند كل لقاء واما ما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوتي الصبح والعصر فلا اصل له في الشرع على هذا الوجه ولكن لا باس به فان اصل المصافحة سنة

قوله ... الوجوه ... فيها ... منه ... ذكر البعض عن ... المصافحة التي ... ورد اثبتم ... المصافحة ... ان يقال ... يوم العيد ... قوله ... هذا

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدایا الیس فرمود حضرت عمر نیست آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر

بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب عرض

زکام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان

عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله

بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس

یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله

بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد

چهار مرتبه یرحم گوید مستحب ست عاطس را که بعد عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین گوید بهتر ست

و سنت ست یرحمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب ست نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند

در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المشمت مستحب ست که عاطس جواب دهد یرحمک الله

گوینده را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمك الله قال یرحمنا الله و

ایاکم و یغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم

و یغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن مکروهات **مالک**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان

یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان

آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة

عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة

من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه وان الرجل

لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئنه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد

تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آنکلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد

میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن

کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

ط ۲ قوله فقل
علی هذا اهل العلم
منهم اتفقوا علی انه
یستحب للعاطس ان یقول
عقیب عطاسه الحمد لله
فان قال الحمد لله رب
العالمین کان احسن
ویسن لکل من سمعه
ان یقول یرحمک الله
قال النووی استحباب
التشمیت هو مذهبنا
واختلف اصحاب
مالک فی وجوبه ۱۲

ط ۳ قوله
علی هذا اهل
العلم و هذا
ادب ۱۲

صالح السمان انه اخبره ان ابا هريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يهوي بها في نار جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يرفعه الله بها في الجنة گفت ابو هريره هر آئينه مرد برزبان آرد کلمه
متوجه نمیکند بجانب او دل را یعنی عظم او بخاطر نمی آرد می افتد بسبب او در آتش دوزخ و هر آئینه مرد بر زبان می
آرد کلمه را که متوجه نکرده است بسوی او دل را بسیار و خدا تعالی آن مرد را بسبب آن کلمه در بهشت **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله الا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال مثل ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل الا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
الا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكته رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر که او را نگاه داشت خدای تعالی از شر دو چیز در آید به بهشت پس گفت مردی یا رسول
الله آیا خبر نمیدهی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن باز فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مانند آن سخن نخستین پس گفت او را آن مرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله پس خاموش شد بعد از آن فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله بعد از آن فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس شروع کرد آن مرد که بگوید سخن نخستین خود پس خاموش گردانید او را مردی
که بر پهلوی او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که نگاه دارد او را خدای تعالی از شر دو
چیز در آید به بهشت ما بین دو کله خود و ما بین دو پای خود ما بین دو کله خود و ما بین دو پای خود ما بین دو
کله خود و ما بین دو پای خود یعنی از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقي خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا لخنزير فقال عيسى
بن مريم عليه السلام اني اخاف ان اعوّد لساني المنطق بالسوء عیسی بن مریم علیه السلام برخورد بخوکی پس
گفت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آیا میگوئی این کلمه مر خوک را پس گفت عیسی علیه السلام هر آئینه من میترسم که عادت
کنم زبان خود را بسخن بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

١٨٨

ع
قلت يقال ما التقى اليه بالاوامي ما استعمل اليه والجبل
قلبه نحناه ١٢٥٠

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عیسی علیه السلام میفرمود سخن بسیار مگوئید بدون ذکر خدا تعالی پس سخت شود دل شما پس هرآ
دل سخت دور است از خدا ولیکن نمیدانید و نظر مکنید در عیبهای مردمان گویا که شما خدا وندهید و نظر کنید در گناهان
خود گویا که بندگان هستید پس جز این نیست که مردم دو قسم هستند مبتلا و بعافیت داشته شده پس رحم کنید مر اهل
بلا و شکر گوئید بر عافیت **باب** ما جاء فی الکذب دروغ گفتن حرام است **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المومن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد
مسلمان بزدل فرمود آری پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بخیل فرمود آری
پس گفته شد او را صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مومن دروغگوی فرمود نی **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر والبر يهدي الى الجنة اياكم والكذب
فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود میگفت لازم گیرید راست گوئی پس هرآئینه راست گوئی راه می نماید بجانب نیکوکاری و نیکوکاری راه
می نماید به بهشت و دور دارید خود را از دروغ گفتن پس هرآئینه دروغ گفتن راه مینماید بسوی بدکاری و بدکاری
راه می نماید بسوی دوزخ آیا نمی بینی که گفته میشود راست گفت و نیکوکاری کرد و دروغ گفت و بدکاری کرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود میفرمود همیشه دروغ میگوید بنده
و اثر کرده میشود در دل او اثری سیاه تا آنکه سیاه میشود دل او پس نوشته میشود نزدیک خدا تعالی از دروغگویان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چیز رسانید ترا بآن مرتبه که می بینیم مراد میداشتند مرتبه بزرگی
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن و ادا امانت و ترک کردن من ما لا یعنی را یعنی آنچه فائده نمی بخشید
باب ما جاء فی وعد الرجل امراته بما ليس عنده رخصت داده شد یعنی دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را آنچیز که نیست نزدیک او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلی

الله عليه وسلم اكذب امراتي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاخير في الكذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاجناح عليك مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آن مرد آیا وعده کنم با او وسخن بملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
برتو **باب** يحرم السخرية واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغيبة والنميمة حرام ست استهزا
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم ولا نساء من نساء
عسى ان يكن خيرا منهن ولا تلمزوا انفسكم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان
ومن لم يتب فاولئك هم الظالمون ای مسلمانان تمسخر کنند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند از ان تمسخر کنندگان
و باید که تمسخر کنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند از ان تمسخر کنندگان وعیب مکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بدست نامی که آن گناه ست بعد مسلمان شدن یعنی بدست نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر هر که توبه نکند پس آن جماعه ایشان ستمگارانند قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب
احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحيم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بد هر آئینه بعض گمان گناه ست وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکند بعضی از شما .... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در آن حال که مرده ست اگر بخورید ناپسند دارید او را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان ست قال الله تعالى ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده را خوار شده را عیب کننده بر مردم دونده بسخن چینی را **مالك**
عن الوليد بن عبد الله بن صياد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومي اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما الغيبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تذكر من المرء ما
يكره ان يسمع قال يا رسول الله .... وان كان حقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

الی رجل يقصد الافساد والهمزة الهمز بالغيب واللمزة العيب في الوجه ١٢

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی

عن انتهار الفقراء والیتمی در منع بانگ زدن برفقیران و یتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما

السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء

عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و برآورده

شود از خانها کسی که کند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع

یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هؤلاء علیکم بود مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه

وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا

تعالی برشما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئنه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت

میدهد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه برشما **باب** لا یحل

للمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور

سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن

مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما

الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر

خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آن کس

است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق

ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه مکنید و با یکدیگر حسد مکنید و با یکدیگر پشت ندهید و

باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده

از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

۹۱ قلت علی هذا اهل العلم

۹۲ قلت علی هذا اهل العلم وفی حکمه العبد

191

ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان

بدیس هر آینه گمان بدروغ ترین سخن ست وتجسس مکنید عیوب مردمان را وبا یکدیگر افزون طلبی مکنید وبا یکدیگر حسد مکنید وبا

یکدیگر پشت مدهید وباشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النهی عن سب الدهر منع از

بد گفتن زمانه **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یقولن احدکم یا خیبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نگوید کسی از شما

ای خواری زمانه پس هر آینه خدا است کسی که بزمانه تعبیر کنند مترجم گوید یعنی فان الله هو الدهر آنست که اوست مدبر و

متصرف در امور ومراد نمیدارد از دهر مگر تصرف کننده وتدبیر نماینده را ازینجهت گوید اورا اگر از گردشهای

نا گواری او نزد این قائل وردر اصل انتهیه از جانب خدا تعالی ست والله اعلم **باب** النهی عن مخاطبة

المسلم بیا کافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله

بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لاخیه کافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود هرکه بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی اگر شخص اگر مستحق این کلمه

است بروی واقع میشود واگر نیست وبال آن برین گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذکر قول هلك

الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالك** عن سهیل بن ابی صالح

عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعت الرجل یقول هلك الناس

فهو اهلکهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک

شونده ترین ایشان است **باب** لا یتناجی اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو شخص ترک کرده شخص سیوم

را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند وآن سیوم را نشنوانند **مالك** عن نافع عن

عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة نفر فلا یتناجی اثنان دون واحد

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را **مالك**

عن عبد الله بن دینار قال کنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التی بالسوق فجاء رجل

یرید ان یناجیه ولیس مع عبد الله احد غیری وغیر الرجل الذی یرید ان یناجیه فدعا عبد الله بن عمر

رجلا آخر حتی کنا اربعة فقال لی وللرجل الذی دعا استرخیا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

یقول لا یتناجی اثنان دون واحد فان ذلك یحزنه عبد الله بن دینار گفت بودم من وعبد الله بن عمر نزدیک

ابن مسعود ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ۱۲ **قلت** علی هذا اهل العلم والنهی نهی تادیب ۱۲

خانه خالد بن عقبه که در بازار ست پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن پنهان گوید با او پس بود با عبد الله هیچ یکی سوای من و سوای آن شخص که میخواست پنهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه با چهار کس شدیم پس گفت مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب دو روی **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد ترین مردمان صاحب دو روی ست می آید این جماعه را بیک روی و آن جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق ست

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر ست **مالک** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا وان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر ست مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف ست بعضی بر ذم این شخص حمل کردند یعنی کسب می نماید این کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از ان جهت ست که در بیان خود تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در ان ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی بر مدح قائل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر ست مانند تاثیر سحر لکن این حلال ست و سحر حرام و دلالت میکند بر توجیه ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدر خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این ست که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

شرکت وبغیر این تعظیم مکروه ست وعلما را درین امر تفصیلی ست والله اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله
تعالی فی القران العظیم بالله ووالله وتالله وربیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدایتعالی در قران عظیم بالله ووالله
وتالله **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم پیغمبر بود در قسم خود ولا ومقلب القلوب ترجمه میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی وباسمی از
اسما خدایتعالی یا بصفتی از صفات ذات او وهمین ست قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو لا کفارة
فیه ومنعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث وغموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم ست یکی لغو که کفارة
نیست در وی دوم منعقده که واجب میشود در وی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلك
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلك یبین الله لکم ایته لعلکم تشکرون وقال الله
تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا ط در گرفت نمیکند با شما خدایتعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن در گرفت میکند با شما بسبب قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین ست از میانه طعام که میخورانید اهل خود را یا پوشانید ایشانرا یا آزاد کردن برده پس هر که نیابد مذکور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز ست اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید ونگاه دارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدایتعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالك** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المومنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله
حضرت عائشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله ست یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر
قصد **قال** مالك احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلك
ثم یوجد علی غیر ذلك فهو اللغو قال مالك وعقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلك او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه ونحو هذا فهذا الذی یکفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالك واما الذی یحلف علی الشیء وهو یعلم انه اثم ویحلف
علی الکذب وهو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم من
ان یکون فیه کفارة گفت مالك بهترین اقوالی که شنیدم آزاد درین باب اینست که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی ست

قلت الیمین تنعقد بالله وباسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته وعلی هذا اهل العلم

که یقین میداند که وی همچنانست که قسم خورده ست بعدازان یافته شود برخلاف آنحالت پس لغو همانست و عقد یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامه خود را بده دینار بعدازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد که بزند غلام خود را بعدازان نزند او را و مانند این پس تقسیم ست آنکه کفارت دهد حنث او از قسم خود نیست در لغو کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند بخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گارست سوگند بخورد بر دروغ و او میداند تا رضامند کند با کسی را یا عذر نماید آن بسوی کسیکه عذر یابد گفت با اقوا یا ببرد بسبب آن مالی را پس این سخت ترست از آنکه باشد در وی کفارت مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه ست و مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک ست و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت ست و قول ابی حنیفه در غموس مانند قول مالک ست **باب** من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها فلیکفر و لیفعل هرکه سوگند خورد بر چیزی بعد از آن سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر را ده کفارت دهد **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف بیمین فرای خیرا منها فلیکفر عن یمینه و لیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت دهد سوگند خود و باید که بکند آنچه بهترست **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هرکه ان شاء الله گوید در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هرکه گفت والله بعدازان گفت ان شاء الله بعدازان نکرد چیزیکه قسم خورده ست بران حانث نشود **قال مالک** احسن ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه و ما کان من ذلک نسقا یتبع بعضه بعضا قبل ان یسکت فاذا سکت و قطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه صاحب خود را نفع میدهد تا وقتیکه قطع کلام خود نکرد و آنچه باشد ازان کلام بنسقی که دربی هم و بعض آن بعض را یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر **قال مالک** فی الرجل یقول کفر بالله او اشرک بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة و لیس بکافر و لا مشرک حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرک و الکفر و لیستغفر الله و لا یعد الی شیء من ذلک و بئس ما صنع گفت

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر باللہ وشرک باللہ بعد ازان حانث شد ہر آئینہ نیست بروی
کفارت ونیست او کافر ونہ مشرک تا وقتیکہ باشد دل او پوشیدہ دارندہ بر شرک یا بر کفر و باید کہ طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیز یست کہ کرد مترجم گوید قد صح قولہ صلی اللہ علیہ وسلم
من حلف علی ملۃ غیر الاسلام فھو کما قال یعنی کسی کہ قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او ہمچنان ہست کہ
گفت واختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت لعل آورد امر غلیظی ونیست کافر ولازم نیست بروی
کفارت وابو حنیفہ میگوید کافر نمیشود ولکن بروی لازم ہست کفارۂ یمین وقتی کہ حانث میشود **باب** کفارة

اليمين در بیان کفارۂ سوگند قال الله تعالى لا يؤاخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يؤاخذكم بما عقدتم
الايمان فكفارته اطعام عشرة مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة
فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام ذلك كفارة ايمانكم اذا حلفتم واحفظوا ايمانكم كذلك يبين الله لكم آياته
لعلكم تشكرون در گرفت نمیکند خدا تعالی با شما بلغو از سوگندان شما ولکن مواخذہ میکند شما را بہ بستن قسمہا
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن دہ مسکین ہست از میانہ غلہ کہ میخورانید
اہل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک بردہ پس ہر کہ نیابد این مذکور را پس کفارت او سہ روز روزہ
گرفتن ہست این ہست کفارۂ سوگندان شما وقتی کہ سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را ہمچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود کہ شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه كان يقول من حلف بيمين فوكدها ثم حنث فعليه عتق رقبة او كسوة عشرة مساكين ومن
حلف بيمين فلم يوكدها فحنث فعليه اطعام عشرة مساكين لكل مسكين مد مد من حنطة فمن لم يجد
فصيام ثلثة ايام عبد اللہ بن عمر میگفت ہر کہ سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد ازان حانث شد
پس بروی واجب ہست آزاد کردن بردہ یا پوشانیدن دہ مسکین و ہر کہ سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد ازان حانث شد پس بروی لازم ہست طعام دادن دہ مسکین برای ہر مسکینی یک یک مد از گندم
پس ہر کہ نیابد پس لازم ہست بروی روزہ گرفتن سہ روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
كان يعتق المرار اذا وكد اليمين عبد اللہ بن عمر آزاد میکرد چند بار وقتی کہ موکد میساخت قسم را قال مالك
فاما التوكيد فهو حلف الانسان في الشيء الواحد يردد فيه الايمان يمينا بعد يمين كقوله والله لا
انقصه من كذا وكذا يحلف بذلك مرارا ثلثا او اكثر من ذلك قال فكفارة ذلك واحدة مثل كفارة اليمين

قولہ فلت ذهب ابن عمر الى ان الواو للتقسيم لا للتخيير وتعقبه عامة اهل العلم بالقياس على الآية على فدية الحلق في الاحرام فقالوا بتخيير الرجل بين ان يطعم عشرة من المساكين او يكسوهم او يعتق رقبة فان عجز عنها صام ثلثة ايام ۱۲

۱۹۴

گفت مالک توکید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله کم

کنم ازین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد و آن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفارہ ست مانند

کفارهٔ یمین بغیر فرق

باب قدر الطعام والکسوة

در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة

مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم

مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا

مدًّا من حنطة بالمد الاصغر ورأوا ذلک مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی

که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود قال مالک

احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء

کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلک ادنی ما یجزیء کلاً فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که

شنیدم درباب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن هر آئینه اگر پوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک

یک و اگر پوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را

در نماز او

باب یجب الوفاء بالنذر

وجوب است وفا کردن بنذر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا

اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهدیکه با خدا بستید و بالتزام احکام او تعالی وقال تعالی یوفون

بالنذر وفا میکنند بنذر و در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را

لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی

باب

اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلک النذر ادخل لفظ النذر او لم یدخل وقتیکه گوید لله علی یعنی واجب

است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند

مالک عن عبد الله بن

ابی حبیبة قال قلت للرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل

علی نذر مشی فقال لی رجل هل لک ان اعطیک هذا الجرو لجرو قثاء فی یده وتقول علی مشی الی بیت

الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک

مشیا فجئت سعید بن المسیب فسالته عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک وهذا الامر

عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من از روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد وقتی که

قلت ...

۱۹۷

قلت علی هذا اهل العلم

یا گفت هیچ قلاده مگر بریده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق
بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر برفق و نرمی با شتران
و رغبت دادن در سیر در شب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبید مولی سلیمن
عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارک وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه
ما لا یعین علی العنف اذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة
فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس
علی الطرق فانها طرق الدواب ومأوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که بدرستیکه الله تبارک
وتعالی نرم خوست دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوی مدد یکه نمیکند آنرا با درشت خوی و وقتی
که سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فایده چریدن دواب باشد
پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از ان وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش
از انکه لاغر شوند و لازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نورد دیده میشود در شب آنقدر که در نورد دیده
نمیشود در روز و خود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و
جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت بر آمدن برای سفر باید
خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو
یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازولنا الارض
وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل
والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده میفرمود سفر را میخواند
بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بارخدایا...... تو ئی همراه من در سفر و توی جای نشین من در
اهل خانه بارخدایا در نورد برای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بارخدایا هر آئینه من می پناهم بتو از مشقت
سفر و بدی بازگشتن و بدی نمائش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا
وقتیکه فرود آید در منزل **مالک** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن
بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

له قلت علی هذا اهل العلم

٢٠٢

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس گوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق نرساند او را هیچ
یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئینه حال اینست که ضرر نرساند او را چیزی تا آنکه بکوچد **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را پس باید
که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالك** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر
پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خود و از طعام خود و از آشامیدنی خود پس وقتیکه تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **کتاب الرقائق**
رقائق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
و عظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضائل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و هول حشر و د
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر هر چیز بتقدیر الهی است **مالك** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و
بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بتقدیر فرض لازم است و
آن اینست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است
آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بنده نیز مخلوق او ست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
احتجاج آدم وموسی فی القدر در بیان خصام حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

لغات
الایمان بالقدر فرض لازم وهو ان یعتقد
ص ۲۰
ان الله تعالی خالق لاعمال العباد خیرها وشرها کتبها علیهم فی اللوح المحفوظ قبل ان یخلقهم والعبد له کسب واختیار والکسب والاختیار مخلوق یخلقه الله تعالی حال مباشرة الکسب والاختیار ۱۲

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم و موسى پس غالب آمد ادم بر موسى پس گفت موسى او را تو آن آدمی که گمراه کردی مردمان را و بر آوردی ایشانرا از بهشت پس گفت او را آدم تو آن موسائی که داد او را خدا تعالى دانش هر چیز و برگزید او را بر مردمان به پیغامبری خود گفت آری گفت آدم آیا ملامت میکنی مرا بر کاری که مقدر شده بر من پیش از ان که آفریده شوم

باب اخذ الميثاق من ذرية آدم عليه السلام در بیان گرفتن عهد خدا تعالى از اولاد آدم عليه السلام

مالك عن زيد بن ابي انيسة عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را پرسیده شد از معنی این آیه واذ اخذ ربك الآيه پس گفت عمر بن خطاب شنیدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم که سوال کرده میشد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از تفسیر این آیه فرمود هر آئینه خدا تعالى آفرید آدم را بعد از ان رسانید بر پشت او دست خود را پس بر آورد از وی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را برای بهشت و کردار اهل بهشت کار کنند بعد از ان دست دیگر رسانید بر پشت او پس بر آورد از وی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را برای دوزخ و کردار اهل دوزخ کار کنند پس گفت مردی یا رسول الله پس در چه حاجت است عمل پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آئینه خدا تعالى وقتی که آفریند بنده را برای بهشت عامل کند او را بعمل اهل بهشت تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردار اهل بهشت پس داخل کند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتیکه آفریند بنده را برای دوزخ عامل کند او را بعمل اهل دوزخ تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردارهای اهل دوزخ پس

داخل کنند او را السبب آن عمل بد و زخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق باسباب و مسببات و سببیة آنها دفته پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت لسببیت اسباب نمیکنند و اسباب معارضه نمی نماید قدر را

باب کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة اسلام

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحس من جدعاء قالوا یا رسول الله ارأیت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر فرزند که متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد از ان پدر و مادر او را یهودی میسازند و یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تمام الخلق آیا می بینی در روی هیچ جانور گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا دانا تر است بآنچه عمل میکردند

باب کل ما یکون فهو بارادة الله وخلقه ولا یقال مطرنا بنوء کذا هر چه واقع میشود آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او گفته نشود باران باریده شد بر ما باثر فلان ستاره

مالك عن صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلك کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد با ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه باز گشت از نماز روی آورد بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او دانا تر است فرمود که خدا تعالی فرمود بوقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر من پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بفضل خدا و رحمت او پس او مومن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب

مالك انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الایة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما یمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد ازان تلاوت میکرد این آیة را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میکشاید خدا تعالی
برای مردمان از بخشایش پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه باز میدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
ازان **باب** لامانع لما اعطی الله وکل شیء عنده بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزی را که داده
است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالک** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی
لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منه الجد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ثم قال سمعت هؤلاء
الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس بازدارنده نیست چیزی را که خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزی را که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او و هر که اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانش مند گرداند او را در علم دین بعد ازان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالک** انه بلغه انه کان یقال
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیئا أناه وقدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن
دعا ولیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسید که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدا را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که در تاخیر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادی والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالک**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان
الله هو الهادی والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آئینه خدا تعالی همون است راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالک** انه بلغه
انه کان یقال ان احدا لن یموت حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب خبر رسید مالک که گفته میشد
در زمان سلف هر آئینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب بعضی مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در دل شخصی چیزی از مکاسب غالب آمد باید که نظر کند
بعقل و احتیاط اگر موافق شریعت باشد کند والا ترک نماید والله اعلم **باب** لا تبتغی بعل بها

قلت هو مذهب اهل الحق ۱۲
قلت هو مذهب اهل الحق ان حقیقة الهدایة و الاضلال بید الله تعالی والاسباب عادیة فی الظاهر ۱۲
قلت قال الحافظ ابو عمر هذا حدیث ... ۲۰۶ معنی ... والاجمال فی الطلب ...
... من المکاسب ... بعقله هل یوافق الشرع ... اخذ به والا ترکه ۱۲

حتی یخلص نیتہ للہ ولا یعمل بریاءٍ او عادۃٍ وروی مالک فی روایۃ غیر یحیی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم
انما الاعمال بالنیات در بیان آنکہ فائدہ مند نمیشود ہیچ عملی از روی شرع تا آنکہ خالص کند نیت خود را
برای خدا تعالی و نکند آن عمل را برای نمودن مردم یا از روی عادت مالک روایت کردہ است در غیر روایت
یحیی قول آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم انما الاعمال بالنیات یعنی معتبر نیست اعمال مگر بنیتہا **مالک**
عن زید بن اسلم عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الخیل لثلثۃ
لرجلٍ اجرٌ ولرجلٍ سترٌ وعلی رجلٍ وزرٌ فاما الذی ہی لہ اجر فرجل ربطہا فی سبیل اللہ فاطال لہا فی
مرجٍ او روضۃٍ فما اصاب فی طیلہا ذلک من المرج والروضۃ کان لہ حسنات ولو انہا قطعت
طیلہا ذلک فاستنّت شرفًا او شرفین کان آثارہا وارواثہا حسناتٍ لہ ولو انہا مرت بنہر فشربت
منہ لم یرد ان یسقی بہ کان ذلک لہ حسنات فہی لہ اجر ورجل ربطہا تغنیًا وتعففًا ولم ینس حق
اللہ فی رقابہا ولا ظہورہا فہی لذلک سترٌ ورجل ربطہا فخرًا ورئاءً ونواءً لاہل الاسلام فہی علی
ذلک وزرٌ وسئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن الحمر فقال لم ینزل علیّ فیہا شیءٌ الا ہذہ الآیۃ الجامعۃ
الفاذۃ فمن یعمل مثقال ذرۃٍ خیرًا یرہ ومن یعمل مثقال ذرۃٍ شرًا یرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
گلہ اسپان سہ قسم است برای مردی سبب حصول اجر است و برای مرد دیگر پردہ است یعنی پناہ است از فقر و
سوال و دزدی و مانند آن و بر مرد دیگر گناہ است اما آنکس کہ برای او اجر است پس مردیست کہ بست اسپان را
در راہ خدا تعالی پس رسن بست برای آن در سبزہ زاری یا در بوستانی پس ہر چہ بکار برد دران رسن خود از ان
سبزہ زار یا ازان بوستان باشد برای آن شخص حسنہا و اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس شتاب روان شوند
یک بار شتاب رفتنی یا دو بار شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگین آن اسپان نیکوئیہا برای آن شخص و
اگر اسپان گذر کنند بر نہری پس آب نوشند ازان نہر کہ نخواستہ بود صاحب آن اسپان کہ آب خوراند آنہا را
ازان نہر باشد این آب خوردن برای آن شخص نیکیہا پس گلہ اسپان درین صورت برای آن شخص سبب حصول اجر است
و مردی است کہ بست اسپان را بجہت حصول غنا و بجہت پرہیزگاری از سوال و فراموش نکرد حق خدا تعالی در گردنہای
اسپان و نہ در پشتہای اسپان پس گلہ اسپان درین صورت برای آن شخص پردہ است و مردی است کہ بست
اسپان را بجہت حصول خود ستائی و خود نمائی و بجہت دشمنی کردن با اہل اسلام پس گلہ اسپان درین صورت
بر آن شخص گناہ است و سوال کردہ شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم از حال خران پس فرمود فرود نیامدہ است

١٩ فائدۃ هذا اهل العلم المرج الارض الواسعة ذات نبات [illegible] الطول والطيل بالكسر الحبل الطويل يشد احد طرفيه في وتد او غيره والطرف الآخر في يد الفرس ليدور فيها ويرعى استن الفرس اى عدا لمرحه ونشاطه شوطا او شوطين اى شوطا [illegible] والمعاداة ١٢

برمن ور باب خران جنري الا اين آيت كه جامع صورتهاي بسيار ست تنها ست در جامعيت خود فمن يعمل الآية يعني
هر كه عمل كند هم سنگ يك ذره عمل خير را خواهد ديد آنرا يعني جزاي آنرا وهر كه عمل كند هم سنگ يك ذره كار بد را
به بيند آن را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المومن تقويه ودينه
حسبه ومروته خلقه والجراة والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجرئ
يقاتل عمن لا يؤوب به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن
الخطاب فرمود بزرگي آدمي تقوى اوست و دين او فخر اوست و آبروي او خلق اوست و جرئت و بزدلي طبيعتها
ست مي نهد خدا تعالى آن را هر جا كه خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود و صاحب جرئت قتال ميكند تا دفع
كند شر را از كسيكه باز نميگردد اندا او را بسوي خانه خود يعني از طرف مرد اجنبي و قتل هم گيست از هم گونها و شهيد كسي
كه طلب اجر كند در عمل نفس خود از خدا تعالى **باب** ثواب الوضوء در بيان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال
السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت اني قد رايت اخواننا قالوا
يا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابي واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا
يا رسول الله كيف تعرف من ياتي بعدك من امتك قال ارايت لو كان لرجل خيل غر محجلة في خيل دهم
بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيامة غرا محجلين من الوضوء يعني
رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد بسوي گورستان پس گفت السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون
يعني خطاب فرمود بمردگان كه سلام باد شما را اي باشندگان سراي قومي از مسلمانان و هر آئينه ما اگر خواسته است خدا
تعالى بشما لاحق شويم بعد از ان فرمود آرزو كردم كه كاش ميديدم برادران خويش را اصحابه گفتند آيا نيستيم
برادران تو فرمود نه بلكه شما اصحاب منيد و برادران من آنكسان اند كه هنوز نيامده اند يعني در وجود نيامده اند
و من فرط ايشانم بر حوض و فرط قوم كسي است كه پيش از ايشان برود و آب و دلو براي ايشان مهيا سازد صحابه
گفتند يا رسول الله چگونه خواهي شناخت كسي را كه بيايد بعد از تو فرمود آيا ديدي اگر باشد مردي را اسپهاي سفيد پيشاني
سفيد پايها در گله از اسپان سياه كه خالص باشد سياهي ايشان از رنگ ديگر آيا نشناسد اسپان خود را گفتند آري
يا رسول الله فرمود پس ايشان خواهند آمد روز قيامت سفيد پيشاني شده سفيد پاي گشته بسبب وضو **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

قلت الغريزة الطبيعة والخلق والجبلة عن اثر نبوي

اذا توضا العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل
وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه
حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل
رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته
نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان پس مضمضه کند برمی آید گناهان از دهان او
وچون بینی می فشاند برمی آید گناهان از بینی او پس چون بشوید روی خود را برمی آید گناهان از روی او تا
حدی که برمی آید از زیر پلکهای چشم او پس چون بشوید دستهای خود را برمی آید گناهان از دو دست او تا آن حد
که برمی آید از زیر ناخنهای او پس چون مسح میکند سر خود را برآید گناهان از سر او تا آنکه برمی آید از گوشهای وی پس چون
بشوید دو پای خود را برمی آید گناهان از پاهای او تا آن حد که برمی آید از زیر ناخنهای او و فرمود بعد از آن می
باشد راه رفتن او بسوی مسجد و نماز گذاردن او زیاده برای او **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت
من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من
يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک راویست پس بشوید روی خود را
برآید از روی او گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که حاصل شده از نظر بجانب جمال غیر حلیله
برمی آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این شک راویست پس چون بشوید
دو دست خود را برآید از دو دست او گناهی که گرفته است او را دو دست او یعنی حاصل شده است از
گرفتن بدست برمی آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه برمی آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان ودر روایت بغوی زیاده است که فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر
الماء یعنی پس چون بشوید دو پای خود را برآید هر گناهی که رفته است بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است از مشی
یا آب یا آخر چکیدن آب **باب** ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة دربیان ثواب کسیکه برآید از خانه
خود واراده کند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضا فاحسن
وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

قوله خطوة بالضم ما بين القدمين وبالفتح المرة الواحدة

قوله غشيه هو الكثير

وتمحى عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا
اباهريرة قال من اجل كثرة الخطى ابوهريره میگفت کسیکه وضو کند پس نیک کند وضو خود را یعنی برعایت ارکان
واسباغ بعد ازان برآید قصد کننده بسوی نماز پس هر آئینه و در نماز خود ست تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و هر آئینه
نوشته میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود به دیگر گام گناهی پس وقتیکه میشنود یکی از شما اقامت
را پس باید که شتاب نرود پس هر آئینه بزرگترین شما از روی اجر کسی ست که دور تر ست از روی خانه یعنی مسافت
خانه او تا مسجد دور ست گفتند بچه سبب یا اباهریرة یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گام ما **مالك**
عن سمی مولی ابی بکر ان ابابکر بن عبد الرحمن کان یقول من غدا او راح الی المسجد لا یرید غیره لیتعلم خیرا
او لیعلمه ثم رجع الی بیته کان کالمجاهد فی سبیل الله رجع غانما ابوبکر بن عبد الرحمن میگفت هر که در نصف
نخستین روز برود بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود بسوی مسجد اراده نمیکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم
کند آن را بعد ازان باز گردد بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالی که باز گشته باشد غنیمت حاصل کرده

باب مثل الصلوة فی تکفیر الخطایا بیان صفت نماز در تکفیر او گناهان را **مالك** انه بلغه عن عامر

٢١٠ بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه قال کان رجلان اخوان فهلک احدهما قبل صاحبه باربعین لیلة
فذکرت فضیلة الاول عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الم
یکن الآخر مسلما قالوا بلی یا رسول الله وکان لا باس به فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یدریکم
ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة کمثل نهر عذب غمر بباب احدکم یقتحم فیه کل یوم خمس مرات
فما ترون ذلک یبقی من درنه فانکم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابی وقاص گفت بودند دو شخص
برادر یکدیگر پس مرد یکی ازایشان پیش از یار خود بچهل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول الله
مسلمان بود و هیچ باک نبود در وی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم و چه چیز مطلع ساخت شما را بمقامی
که رسانید او را بآن مقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عمیق است پیش دروازه
یکی از شما در می آید در وی هر روزی پنج بار پس چه چیز را می بینید که میگذارد آن غسل بکرار چرک بدن وی
پس هر آئینه شما نمیدانید مقامی را که رسانید او را بآن مقام نماز وی **باب** اول ما ینظر فیه من عمل العبد
الصلوة اول چیزیکه نظر کرده شود در وی از عمل بنده نماز ست **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی

ان اوّل ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود در ان از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
كرده شد نماز را از وى نظر كرده خواهد شد در آنچه باقى مانده است از عمل او واگر قبول كرده نشد نماز را از وى نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد و احاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد وعمل كنيد وبهترين اعمال شما نماز است ومداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد
رضي الله عنه هر شخصي را بر خلقي آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خدا تعالى صرف كند استقامت وى باشد و
اگر در شهوت وغضب افكند اعوجاج وى باشد وطاعت خدا تعالى بغير خلقي كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصي را بر شجاعت وجرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياء
و پادشاهي صرف كند وبال او باشد وشخصي ديگر را بر حلم وانجام آفريده اند اگر حلم براى خدا كند كمال اوست
واگر براى خوف از اعادى باشد وبال اوست وهمچنين ذكا وبلادت وغير آن وتفصيل آن طولى دارد و
در روايت ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجاى واعلموا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براى نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكى از شما بعد از ان نشست بر جاى نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وى ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وى پس اگر برخاست از جاى نماز كردن خود ونشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وى در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر در بيان جمع شدن فرشتگان شب وروز در وقت نماز فجر ونماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

از پی یکدیگر می آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باہم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد ازان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او دانا تر است
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حالی که نماز میگذاردند و آمدیم ایشان در حالیکه نماز می گذاردند

باب فضل خصال مما يتعلق بالصلوة در بیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند بنماز **مالك** عن سمى مولى
ابی بكر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو يعلم الناس
ما فی النداء والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا ولو يعلمون ما فی التهجير
لاستبقوا اليه ولو يعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر بدانند فضلی که
در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هرآئینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکه در حضور
نماز عشا و نماز صبح است هرآئینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سوره فاتحه **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب ان ابا سعيد مولى
عامر بن كريز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادى ابى بن كعب وهو يصلى فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله
صلی الله علیه وسلم يده على يده وهو يريد ان يخرج من باب المسجد فقال انى لارجو ان لا تخرج من المسجد حتى تعلم سورة ما انزل الله فى التورية
ولا فى الانجيل ولا فى القرآن مثلها قال ابى فجعلت ابطئ فى المشى رجاء ذلك ثم قلت يا رسول الله السورة
التى وعدتنى بها فقال كيف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرأت عليه الحمد لله رب العلمين حتى اتيت
على آخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هى هذه السورة وهى السبع المثانى والقرآن العظيم
الذى اعطيت رسول الله صلی الله علیه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود رسید بحضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حال
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود هرآئینه من امید دارم که نه برآئی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود با امید انجاز آن وعده بعد ازان گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا بآن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

قوله ان يستهموا ان يقرعوا التهجير التبكير الى الصلوة فى الهاجرة ... مطلق التبكير ... ٢١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله رب العالمین تا آنکه رسیدم باخر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این است آن سوره موعوده و همانست سبع مثانی و قرآن عظیم که داده شدم **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت رسول الله صلعم یقول قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرؤا یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول الله تعالی حمدنی عبدی یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله تعالی اثنی علیّ عبدی یقول العبد مالك یوم الدین یقول الله مجدنی عبدی یقول العبد ایاك نعبد وایاك نستعین فهذه الآیة بینی وبین عبدی ولعبدی ما سأل یقول اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فهؤلاء لعبدی ولعبدی ما سأل فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قراءت سوره فاتحه را درمیان خود و درمیان بنده خود دو نیمه پس نصف آن مراست و نصف آن بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال میکند فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بخوانید میگوید بنده الحمد لله رب العالمین میگوید خدا تعالی ستایش گفت مرا بنده من میگوید بنده الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بنده من میگوید بنده مالك یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بنده من میگوید بنده ایاك نعبد وایاك نستعین میگوید خدا تعالی این آیت مشترک است میان من و میان بنده من بنده مراست آنچه طلب میکند و بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم الآیه میگوید خدا تعالی پس این کلمات بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال میکند **باب** فضل قل هو الله احد و در فضیلت سوره قل هو الله احد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعة عن ابی سعید الخدری انه سمع رجلا یقرء قل هو الله احد یرددها فلما اصبح جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلك وکان الرجل یتقالّها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده انها لتعدل ثلث القرآن ابو سعید خدری شنیدم مردی را که میخواند قل هو الله احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکه صبح کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گویا آن شخص شمرده که عبارت از ابو سعید است قلیل میدانست آن سوره را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم بذاتی پاکی که نفس من بدست اوست هر آئینه این سوره برابر سیوم حصه قرآن میشود **مالك** عن عبید الله بن عبد الرحمن عن عبید الله بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انه قال سمعت ابا هریرة یقول اقبلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع رجلا یقرء قل هو الله احد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وجبت فسالته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت

ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو ہریرہ گفت آمدم ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس شنید آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم شخصی را کہ میخواند قل ہو اللہ احد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واجب شد پس سوال

کردم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم وگفتم چہ چیز واجب شد یا رسول اللہ فرمود بہشت واجب شد گفت ابو ہریرہ

پس قصد کردم کہ بروم بسوی آن شخص پس بشارت دہم او را بعد ازان ترسیدم کہ فوت شود طعام چاشت ہمراہ

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان رفتم بسوی

آنمرد پس یافتم او را کہ رفتہ بود

باب فضل تبارك الذي بيده الملك در بیان فضیلت سورۂ ملک **مالك**

عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك

الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حمید بن عبد الرحمن گفت قل ہو اللہ احد برابر میشود بسیوم حصہ قرآن را یعنی

در ثواب وتبارک الذي بيده الملک خصومت میکند از طرف خوانندہ خود یعنی شفاعت میکند بجہت او یعنی در قبر با ملائکہ خصومت

میکند و در قیامت شفیع میشود از خوانندۂ خود عذاب را

باب فضل انا فتحنا لك در بیان فضیلت انا فتحنا لک **مالك** عن زيد بن اسلم

عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله

عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ساله فلم يجبه ثم ساله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك

امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت

بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي

قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه

فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیر میکرد در بعض سفرہا خود و عمر بن الخطاب نیز سیر میکرد ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ

وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم از چیزی پس جواب نداد او را

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان باز سوال کرد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس جواب نداد او را بعد

ازان باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کنند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی اللہ

علیہ وسلم سہ بار و ہر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکہ شدم پیش پیش مردمان و ترسیدم

قلت ١١ بتشديد الزاي اي يفوتها

قلت ١٢ اي حضرت انزلت اي حضرت ١٢

٢١٤

قلت ١٣ تجادل اي تجادل الملائكة في القبر وفي القيامة لتدفع عنه العذاب

قلت ١٤ ثكلتك امك دعا عليه اي فقدتك امك

قلت ١٥ اي نفسه

ا ء محففا اي الححت عليه حتى تقول عليه لك فالنشبت بكسر الشين المعجمة اي لم اتعلق بشيء غيرها ذكره والمعنى لم البث

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دہندہ را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سلام گفتم بر وی پس فرمود
ہر آئینہ فرود آمده بر من امشب سورتی ہر آئینہ آن سورة دوست ترست نزدیک من از ہر چه روشن شده ست بروی
آفتاب بعد از ان خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر اللہ تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**
عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر اللہ وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب اللہ من ذکر اللہ گفت ابو الدرداء آیا خبر ندہم شما را بہترین عملہای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما درجات شما را و پاکیزہ ترین عملہای شما نزدیک پادشاه شما و آنچه بہترست شما را از دادن طلا
و نقره بہترست شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خداست و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده ست فرزند آدم ہیچ عملی که نجات دہنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب**
الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال اللہ تعالی والباقیات الصلحت خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا و مو و خدا تعالی حسنات پاینده شائسته بہتر اند نزدیک خدا از جہت ثواب و خوب تر اند از جہت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد اللہ اکبر وسبحان اللہ والحمد للہ ولا اله الا اللہ ...... ولا حول ولا قوة الا باللہ عماره بن صیاد
شنید سعید بن المسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات ہر آئینه آنہا گفتن بنده ست این کلمات را اللہ اکبر
و سبحان اللہ والحمد للہ ولا اله الا اللہ .... ولا حول ولا قوة الا باللہ **باب** فضل الحمد للہ تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد للہ **مالک** عن نعیم بن عبد اللہ المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة
بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما رفع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم راسه من الرکعة وقال سمع اللہ لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد رایت بضعة وثلاثین ملکا یبتدرونها ایهم

215

یکتبہا اولًا رفاعہ بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس وقتی کہ
برداشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع اللہ لمن حمدہ گفت مردی کہ پس پشت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخرہ ای پروردگار ما تراست ستائش آن ستائشی کہ بسیار است
و پاکیزہ و برکت نہادہ شدہ دران پس وقتیکہ بازگشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از نماز فرمود کہ بود این
سخن گوینده اکنون گفت آن مردمنم یا رسول اللہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ دیدم سی و چند
فرشتہ را شتابی میکردند این کلمات تا کدام یکی از ایشان نویسد آن را نخستین ہمہ **باب** فضائل الدعاء در بیان
فضائل دعا قال اللہ تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدای تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شما را **مالك** عن زید بن اسلم انہ کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث اما ان
یستجاب لہ واما ان یدخر لہ واما ان یکفر عنہ زید بن اسلم میگفت نیست ہیچ دعا کنندہ کہ دعا میکند مگر کہ میباشد
حال او یکی ازین خصلت یا این است کہ قبول کردہ شود دعا او را یا ذخیرہ نہادہ شود برای او یا زائل کردہ شود از
وی گناہان او را **باب** العزم فی المسئلة در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللہم اغفر لی
ان شئت اللہم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانہ لا مکرہ لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود باید کہ
نگوید یکی از شما وقتیکہ دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواہی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواہی باید کہ بقصد تمام کند سوال
را پس ہر آئینہ ہیچکس جبر کنندہ نیست خدا را **باب** کراھیة الاستعجال فی الدعاء در بیان مکروہ بودن
شتاب طلبی در دعا **مالك** عن ابن شہاب عن ابی عبید مولی بن ازہر عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود دعا قبول کردہ میشود برای یکی از شما تا وقتیکہ شتاب طلبی نکردہ است میگوید ہر آئینہ دعا
کردم پس قبول کردہ نشد برای من **باب** السنة ان لا یجہر فی الدعاء ولا یخافت بہ مسنون است
در دعا کہ بلند خواندہ نشود و پست خواندہ نشود آن را **مالك** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال انما
انزلت ہذہ الآیة ولا تجہر بصلوتک ولا تخافت بہا وابتغ بین ذلک سبیلا فی الدعاء عروہ گفت نازل
شد این آیة ولا تجہر بصلوتک الآیة در باب دعا معنی آیة این است بلند مخوان نماز خود را و این ہم پست مخوان
آن را و بجوی میان این و آن راہی یعنی توسط درمیان جہر و اخفا **باب** کلمات مبارکات دعویات من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه كلمات بابركاتي كه روايت كرده شد از دعاء آنحضرت صلى الله عليه
وسلم واصحاب او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو
فيقول اللهم فالق الاصباح وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من
الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد پس ميگفت اللهم
فالق الاصباح الخ يعني اي بارخدايا اي شگافنده صبح اي گرداننده شب را وقت آرام واي گرداننده آفتاب
وماه را روندہ بحساب مقرر ادا كن از من قرض مرا و بي نياز كن مرا از فقر و بهره مند كن مرا از شنوائي من وبينائي
من وقوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم
اني اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك
غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد ميگفت بارخدايا هر آئينه من سوال ميكنم ترا كردن كارهاي
نيك وترك نمودن كارهاي ناپسنديده و وقتيكه اراده كني درميان مردمان فتنه را پس قبض كن مرا بسوي خود بغير
فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر در دعا
گفت اي بارخدايا گردان مرا از جمله پيشوايان جمعي پرهيزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم
من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برميخاست درميان
شب پس ميگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفتند ستارها و تو زنده برپادارنده وتدبير كننده عالم **باب** فضل
الثلث الآخر من الليل درييان فضايل سيوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابي
عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل
ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الآخر فيقول من يدعوني فاستجيب
له ومن يسألني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فرود آيد پروردگار
ما هر شبي بسوي آسمان دنيا نزديك وقتيكه باقي ميماند سيوم حصه آخر شب پس ميفرمايد كيست كه دعا كند بجناب من
پس قبول كنم دعاء او را وكيست كه سوال كند از من پس بدهم او را وكيست كه طلب آمرزش گناهان كند از من
پس بيامرزم گناهان او را **باب** تدبير الامور العظام بالليل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليلة من الخزائن
وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلى

علیه وسلم برجاست و بعض اوقات شب لیس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر گشاده است خدا تعالی امشب از خزانها و چه قدر واقع شده است در زمین از فتنها بسیار میباشند زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجره را مترجم گوید احادیث و آیات متظاهر اند که حقتعالی باوصف تعالی از زمان و زمانیات تخصیص فرموده است بعضی از منه را ببعضی وقایع و اینقدر از ضروریات دین است که بتواتر ثابت است و نیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در آنوقت بپروردگار نزدیک میشوند و نزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و درین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند در عالمی فوق عالم ناسوت و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس که آنها پس فتح خزائن و نزول فتن که بعد از رحلت آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فصل صلوة اللیل در بیان فضیلت نماز شب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یعقد الشیطان علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیك لیل طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلی انحلت عقده ة واصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میزند شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره و میکند بجای هر گره این کلمه را علیك لیل طویل فارقد یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود و پس یاد کند خدا را گشاده گردد یک گره پس اگر وضو کند گشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد گشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط و خوش دلی و اگر چنین نکند صبح کند بد دل و کسلمند شده **باب** الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی **مالك** باسناده فی قصة عیادة النبی صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجوا ان تکون شهیدا فانك قد کنت قضیت جهازك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته وما تعدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والحریق شهید والذی یموت تحت الهدم شهید والمرأة تموت بجمع شهیدة گفت در قصه عبد الله بن ثابت که بعیادت او کرم

امید بستیم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو بیکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئینه خدا تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او وچه چیز را میشمارید شهادة گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید ست
ومرده بسبب سوختن شهید ست وصاحب مرض ذات الجنب شهید ست ومرده بمرض شکم شهید ست وکسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید ست وزنیکه بمیرد بسبب حمل شهید ست **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها زائل میکند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت زوج
النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی
الشوکة الا قص بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه عوض آن داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث ست که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله
ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او در نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی ونیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون ومرده بسبب مرض شکم ومرده بسبب غرق شدن وصاحب افتادن دیوار
وشهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب وحمد فی مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر وشکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارک وتعالی الیه ملکین فقال انظروا ماذا یقول
لعواده فان هو اذا جاءوه حمد الله واثنی علیه رفع ذلک الی الله وهو اعلم فیقول لعبدی علی ان توفیته

۲۱۹

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه

سياته ...... رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بیمار شود بنده میفرستد بسوی او خدا تعالی دو

فرشته را پس میفرماید به بینید چه چیز میگوید بیمار پرسی کنندگان را پس اگر وی وقتیکه بیمار پرسندگان آمدند او

حمد گفت خدا تعالی را و ثنا گفت بروی بردو فرشته شد این مقوله بسوی خدا تعالی و او دانا تر است پس میگوید

وعده ست بنده مرا بر ذمه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض

دهم او را گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او و زائل کنم از وی گناهان او را مالک عن یحیی

بن سعید ان رجلا جاءه الموت فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له رجل هنیئا له مات

ولم یبتل بمرض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحك وما یدریك لو ان الله ابتلاه بمرض یکفر به من

سیاته مردی رسید با و موت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مردی حاله خوش است او را

بمرد حال آنکه گرفتار نشد به بیماری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وای باد بر تو و چه چیز معلوم کرد ترا اگر

خدا تعالی مبتلا میکرد او را بمرضی زائل میکرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را باب ثواب من مات

له الاولاد اذا احتسبهم در بیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان وقتیکه طلب اجر کند بصبر بر ایشان

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن قسم مالک

عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابیه عن ابی النضر السلمی ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة من الولد فیحتسبهم الا کانوا له جنة من النار

فقالت امراة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر کنید بصبر بر ایشان مگر

باشند این فرزندان سپری برای او از آتش دوزخ پس گفت زنی که نشسته بود نزدیک آنحضرت صلی الله

علیه وسلم یا رسول الله اگر میرند دو تن فرمود یا دو تن باب الحسبة فی المصیبة ... ماتت له میت او فات

من یده فابیت در بیان سخن نفع دهنده برای کسی که مرد او را میتی یا گم شد از دست او چیزی مالک عن

یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال هلکت امراة لی فاتانی محمد بن کعب القرظی یعزینی بها

قلت فتمسه بالنصب جوابا للنفی تحلة القسم بفتح المثناة وکسر الحاء المهملة وتشدید اللام ای ما ینحل به القسم وهو الیمین والمراد بالقسم قوله تعالی وان منکم الا واردها وتحلته المرور علی الصراط ... السلمی ... الاسم والنون

فقال انه کان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد وکانت له امراة وکان معجبا وبها معجبا فماتت

فوجد علیها وجدا شدیدا ولقی علیها اسفا حتی خلی فی بیت وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس

فلم یکن یدخل علیه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی الیه حاجة استفتیه فیها لیس یجزینی

فیها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت مالی منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة

ارادت ان تستفتیک وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب

فقال ائذنوا لها فدخلت علیه فقالت انی جئتک استفتیک فی امر قال وما هو قالت استعرت

من جارة لی حلیا فکنت البسه واعیره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فیه افاؤدیه الیهم فقال نعم والله فقالت

انه قد مکث عندی زمانا فقال ذلک احق لردک ایاه الیهم حین اعاروکه زمانا فقالت ای یرحمک الله

افتاسف علی ما اعارک الله ثم اخذه منک وهو احق به منک فابصر ما کان فیه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زنی از ان من پس آمد پیش من محمد بن کعب قرظی تعزیت میکرد مرا در باب آن زن پس

گفت هر آئینه سخن ایست که بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کننده د بود او را زنی و

بود شیفته بآن زن و دوست وا زنده او پس مرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید و یافت بروی غمی تا

آنکه تنها شد در خانه و به بست بر خود در وازه او و پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی کسی و هر آئینه

زنی شنید این ماجرا پس آمد پیش او پس گفت هر آئینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم

کرد از وی دران حاجت کفایت نمیکند مرا در آن صورت مگر روبرو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان

از در وازه عابد و نرفت آن زن و لازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات ام هیچ چاره

پس گفت پیش آن عابد گوینده که بر دروازه زنی است اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم

مگر روبرو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس

داخل شد بروی پس گفت هر آئینه آمدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار

گفت هر آئینه عاریت گرفتم از زنی که همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آنرا

زمانی بعد از ان آن مردمان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور آیا رد کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری

بخدا قسم پس گفت هر آئینه آن زیور درنگ کرده بود نزدیک من زمانی پس گفت عابد این درنگ کردن

زیور نزدیک تو اولی ترمیکند رد تو آن زیور را با ایشان وقتیکه عاریت داده اند ترا زمانی پس گفت آن زن

لم قلت

ما ذکرته منا العاریة
من جهة
انها هی
۳۲۱
ضرب المثل لا یدخل
فی مفهوم الکذب
کان قولک زید
اسد اذا اردت
انه شجاع لیس
بکذب واذا اردت
انه الحیوان المعروف
فذالک کذب ۱۲

ای عابد رحم کناد خدا ترا آیا افسوس میکنی بر چیزیکه عاریت داد ترا خدا تعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو داد او
مالک تربیت او بنسبت تو پس عابد بینا شد آنچه در وی بود و نفع داد او را خدا تعالی بسبب سخن کردن او باب
فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک انما
یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوتر است نزدیک
خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و
آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را باب فضل شهر
رمضان در فضائل ماه رمضان مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل
رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت وقتیکه داخل
رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت و بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیاطین
باب فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان مالک باسناده ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه
رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هرکه شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده
شود برای او آنچه گذشت پیش از آن از گناهان او باب فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب
قدر مالک انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار
الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار امته ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ
غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی
از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از عمرهای ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل مثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود
او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه باب فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه
مالک عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم ذکر بعض عباد بنی اسرائیل عبد الله ثمانین عاما او الف شهر ما یعصی الله طرفة عین فعجب الصحابة فاعطی لک فنزلت لیلة القدر ۱۲

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها فی كف الرحمن يربيها

له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى يكون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که تصدق

کند صدقه از کسب پاک و قبول نمیکند خدا تعالی مگر پاک را جز این نمیباشد که می نهد آن صدقه را در دست

خدا تعالی پرورش میدهد آن را برای آن صدقه دهنده چنانکه پرورش میدهد یکی از شما بچه اسپ خود را یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود آن صدقه مانند کوه **باب** للسائل حق وان جاء علی فرس سوال کننده را حق است

اگرچه بیاید بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل

وان جاء علی فرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدهید سوال کننده را اگرچه بیاید بر اسپ **باب**

الصدقة بالشیء القلیل بیان صدقه چیز اندک **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي

الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا نساء المؤمنات لا تحقرن

احدىكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حقیر نداند یکی از شما زنی را که همسایه

اوست یعنی بترک هدیه و اگرچه پایچه بز سوخته شده هدیه کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد ثم الحارثی

عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود باز گردانید مسکین را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة

ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت

عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالک گفت که خبر رسید مرا هر آئینه مسکینی طلب طعام

کرد از حضرت عائشه و پیش او بود انگور پس فرمود آدمی را بگیر یکدانه پس بده آن را بان مسکین پس میدید او

بجانب حضرت عائشه و تعجب میکرد پس فرمود عائشه آیا تعجب میکنی چه قدر می بینی درین حبه از هم سنگ ذره **باب**

حق الاقارب در بیان حق اقارب **مالك** باسناده فی قصة ابی طلحة حين تصدق ببيرحاء قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم انی اری ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل یا رسول الله

فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو طلحه را وقتی که قصد کرده بود که

تصدق کند در راه خدا بیرحاء را هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آنرا در میان اهل قرابت خویش گفت

ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه در میان نزدیکیان خود و اولاد عم خود **مالك**

عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلی الله علیه وسلم بیت میمونة بنت الحارث فاذا ضباب فیها بیض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الولید فقال من این لکم هذا فقالت اهدته لی اختی هزیلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الولید کلا فقالا اولا تاکل انت یا رسول الله فقال انی تحضرنی من الله حاضرة
فقالت میمونة اسقیک یا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من این لکم هذا فقالت
اهدته لی اختی هزیلة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایتک جاریتک التی استامرتنی فی
عتقها اعطیها اختک وصلی بها رحمک ترعی علیها فانه خیر لک واخل شد رسول الله در خانه میمونه بنت
حارث که یکی از ازواج آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها است در آن سوسمار بیضه ها است
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمد شما این طعام گفت میمونه هدیه فرستاد
بمن خواهر من هزیله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو
نمیخوری یا رسول الله فرمود هر آئینه حاضر میشود نزدیک من از جانب خدا یتعالی حاضر شونده این گفت میمونه آیا نوشانیم
ترا یا رسول الله از شیری که نزدیک ما است پس فرمود آری پس وقتیکه نوشید فرمود از کجا است شما را این
شیر پس گفت میمونه هدیه فرستاد برای من خواهر من هزیله پس فرمود رسول الله میمونه را آیا دیدی تو آن کنیزک
خود را که طلب مشورت کردی از من در آزاد کردن او بده او را بخواهر خود و وصل کن با نقرابت خود را
تا خدمت کند او را هر آئینه این چیز با بهتر است ترا **باب** فضل کفالة الیتیم فضیلت خبرداری کردن یتیم
مالک عن صفوان بن سلیم انه بلغه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا وکافل الیتیم له او
لغیره فی الجنة کهاتین اذا اتقی واشار باصبعه الوسطی والتی تلی الابهام رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود من وخبرداری کننده وتربیت نماینده یتیم وآن یتیم از آن او باشد یا از غیر او در بهشت مانند این دو
انگشت باشیم وقتیکه پرهیزگاری نماید واشاره فرمود بانگشت وسطی وانگشتی که متصل ابهام است **باب**
لا یاخذ الصدقة الا با ضطرار نگیرد صدقه الا باضطرار **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من بدست او است اگر بگیرد یکی از شما ریسمان خود را پس هیزم کند بر پشت خود بهتر
است از آنکه بیاید در پیش مردی که داده است او را خدا یتعالی از فضل خود یعنی توانگری پس سوال کند از وی

سیدہا و رایاند ہا و راتیمی خبر مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال وھو
علی المنبر وھو یذکر الصدقۃ والتعفف عن المسئلۃ الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا ھی
المنفقۃ والسفلی ھی السائلۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حالانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر منبر بود
و ذکر میکرد صدقہ را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بہتر ست از دست زیرین و دست بالا عطا
کنندہ ست و دست زیرین سوال کنندہ ہست مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس المسکین ھذا الطواف الذی یطوف علی الناس فترد ہ اللقمۃ واللقمتان والتمرۃ
والتمرتان قالوا فمن المسکین یا رسول اللہ قال الذی لا یجد غنی یغنیہ ولا یفطن الناس لہ فیتصدق علیہ
ولا یقوم فیسأل الناس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کنندہ کہ بر میگردد بر مردمان
پس باز میگرداند او را یک لقمہ و دو لقمہ و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول اللہ فرمود مسکین کسی ست کہ نمی یابد
مال را کہ بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقہ دادہ شود او را و برنمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالک عن زید بن اسلم عن ابیہ قال قال عبد اللہ بن الارقم ادللنی علی بعیر من المطایا استحمل علیہ امیر
المومنین فقلت نعم جملا من الصدقۃ فقال عبد اللہ بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا فی یوم حار غسل لک ما
تحت ازارہ ورفغیہ ثم اعطاکہ فشربتہ قال فغضبت وقلت یغفر اللہ لک اتقول لی مثل ھذا فقال عبد
اللہ بن الارقم انما الصدقۃ اوساخ الناس یغسلونھا عنہم گفت عبد اللہ بن ارقم اسلم را کہ دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سبک رو تا طلب کنم از امیر المومنین کہ سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری ہست از صدقہ پس گفت
عبد اللہ بن ارقم آیا دوست میداری کہ مردی فربہ در روز گرم بشوید برای تو آنچہ زیر ازار اوست و میان
ران و عانہ را بعد از ان بدہد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزد ترا آیا میگوئی مرا مثل
این سخن پس گفت عبد اللہ بن ارقم جز این نیست کہ صدقہ وسخ مردمان ہست میشویند آنرا از خویش باب
ما نقصت صدقۃ من مال ناقص نکرد صدقہ مال را مالک عن العلاء بن عبد الرحمن انہ سمعہ یقول
ما نقصت صدقۃ من مال وما زاد اللہ عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد للہ الا رفعہ اللہ قال مالک
لا ادری ایرفع ھذا الحدیث عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را کہ میگفت
ناقص نکرد ہیچ صدقہ مال را و زیادہ نمیدہد خدا تعالی بندہ را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد ہیچ بندہ برای
خدا مگر کہ بر میدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم کہ این حدیث بر داشتہ میشود یعنی نسبت کردہ میشود یا نہ

باب فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر وباز ماندن از سوال

حضرت صلی اللہ علیہ وسلم یا ان

مالک عن ابن شہاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان ناسا من الانصار سالوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعطاہم ثم سالوہ فاعطاہم ثلثا حتی نفد ما عندہ ثم قال ما یکون عندی من خیر فلن ادخرہ عنکم ومن یستعفف یعفہ اللہ ومن یستغن یغنہ اللہ ومن یتصبر یصبرہ اللہ وما اعطی احد عطاء ھو خیر واوسع من الصبر جماعہ از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس داد ایشانرا بعد ازان سوال کردند پس داد ایشانرا تا سہ نوبت تا آنکہ خرچ شد آنچہ نزدیک او بود بعد ازان فرمود آنچہ میباشد نزدیک من پس ہرگز ذخیرہ نخواہم کرد آنرا موقوف ونشتہ از شما وہر کہ عفت طلب کند عفت دہد اورا خدا تعالی وہر کہ بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند اورا خدا تعالی وہر کہ صبر طلبد صابر گرداند اورا خدا تعالی ونداده است خدا تعالی ہیچکس را عطای کہ وی بہتر باشد وفراخ تر باشد از صبر **باب** ما جاء فی التعفف من غیر مسئلۃ فخذہ ومالا فلا تتبعہ نفسک چیزیکہ بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آنرا وآنچہ نیاید پس از پی او مگردان نفس خود را

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارسل الی عمر ابن الخطاب بعطاء فردہ عمر فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم رددتہ فقال یا رسول اللہ الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد شیئا فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما ذلک عن المسئلۃ فاما ما کان من غیر مسئلۃ فانما ھو رزق یرزقکہ اللہ فقال عمر ابن الخطاب اما والذی نفسی بیدہ لا اسأل احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلۃ الا اخذتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطا را واو را پس باز گردانید آنرا عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چرا باز گردانیدی آنرا گفت یا رسول اللہ آیا خبر داده بودی مارا کہ بہتر است ہر شخصی را از میان ما کہ نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جز این نیست کہ این حکم در گرفتن بعد سوال است اما آنچہ باشد بغیر سوال پس جز این نیست کہ وی روزی خدا است کہ میدہد آنرا بتو خدا تعالی پس گفت حضرت عمر قسم بذات پاکی کہ نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی ونیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آنرا

باب ثلاث یرضی بہا اللہ وثلاث یسخط علیہا اللہ سہ خصلت است کہ رضامند میشود بآن خدا تعالی وسہ خصلت است کہ خشم میگیرد برآنہا خدا تعالی

مالک عن سہیل بن ابی صالح عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ یرضی لکم ثلاثا ویسخط لکم ثلاثا یرضی لکم ان تعبدوہ ولا تشرکوا

قولہ فلن ادخرہ ای لن اجعلہ ذخیرۃ لنفسی وادفعہ عنکم قولہ من یستعفف ای من یطلب من اللہ ان یجعلہ عفیف النفس عن اذی الخلق او ما یعفہ اللہ ای یجعلہ عفیفا ویرزقہ منہ او من یستغن ای عما عند الناس من الیسار عن المسئلۃ ومن یتصبر ای من یتصبر ویتکلف تحمل الصبر یجعلہ اللہ صابرا ویوفقہ للصبر ۱۲

۲۲۶

بہ شیئا وان تعتصموا بحبل الله جمیعا وان تناصحوا من ولاه الله امرکم ویسخط لکم قیل وقال واضاعة

المال وکثرة السؤال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مر آئینه خدا تعالی پسند میکند در حق شما سه خصلت را

و ناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او

چیزی را و آنکه چنگ زنید بریسمان خدا تعالی همه یکجا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هر که والی ساخت خدا تعالی امور

شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فائده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و

ضائع کردن مال و بسیاری سوال مترجم گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول

الله ست صلی الله علیه وسلم و اختلاف نکردن در عقائد اسلامیه و در چیزیکه حکم آن از شرع واضح شده

باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگو های بیهوده ست و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن

و صرف نمودن در معاصی ست و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطه که اصلی نداشته باشد و نیز از

سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة در بیان ثواب حج و عمره **مالک**

عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

عمره تا عمره دیگر کفارت ست آن گناهان را که درمیان این هر دو بوده ست و حج مبرور نیست آن را جزا

مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد

بن یحیی بن حبان انه سمعه یذکر ان رجلا مر علی ابی ذر بالربذة وان ابا ذر ساله این ترید فقال اردت

الحج فقال هل نزعک غیره قال لا قال فائتنف العمل قال الرجل فخرجت حتی قدمت مکة فمکثت

ماشاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفین علی رجل قال فضاغطت علیه الناس فاذا الشیخ الذی وجدت

بالربذة یعنی ابا ذر قال فلما رانی عرفنی فقال هو الذی حدثتک یحیی بن سعید شنید از محمد بن یحیی بن حبان

که ذکر میکرد مردی را که گذشت بر ابی ذر در ربذه و ابوذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که بروی گفت قصد

حج دارم گفت آیا مشتاق کرده ست ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت

ابوذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شد گفت آن مرد پس برآمدم تا آنکه رسیدم مکه پس درنگ کردم

مدتی بعد از آن ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که ازدحام کرده بودند بر شخصی گفت پس مزاحمت کردم بر و

با مردمان پس ناگاه همان پیر ست که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابوذر پس وقتیکه دید مرا شناخت پس

قوله قلت الفتور الضعف والانکسار تکفل ای ضمن والتکفیل الضمین ١٢

گفت سخن همان است که گفته بودم با تو **باب** ثواب العمرة في شهر رمضان دربیان ثواب عمره در رمضان قالت

عن سمي مولى ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت

اني كنت تجهزت للحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمري في رمضان فان عمرة

فيه كحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارضی پیش

آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد في سبيل الله دربیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم

القائم الدائم الذي لا يفتر من صلوة ولا صيام حتى يرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد

کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده است که نمیستود از

نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال تكفل الله لمن جاهد في سبيله لا يخرجه من بيته الا الجهاد في سبيله وتصديق كلماته

ان يدخله الجنة او يرده الى مسكنه الذي خرج منه مع ما نال من اجر او غنيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او و بر نمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی

و باور داشتن وعده های او که داخل کند او را به بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه

حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد في البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالك** عن اسحق

بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب الى قباء

يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل عليها رسول الله

صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي راسه فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم استيقظ

وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا على غزاة في سبيل الله يركبون

ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق قالت فقلت يا رسول الله ادع الله

ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت يا رسول الله

ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا على غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او

مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قالت فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت

من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد بآنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت

ملحان پس طعام حاضر میکرد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول

الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ونشست پیش میجید از سر مبارک

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت

ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن درحالیکه غازی

باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه بادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند

بادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که میگرداند

کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار

شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده

شدند بمن درحالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه بادشاهان باشند نشسته

بر تختها یا گفت مانند بادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن

بجناب خدا تعالی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستینانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان

معاویه پس افکنده شد از جانور سواری خود وقتیکه برآمد از میان دریا پس مرد **باب** فضل الشهادة

فی سبیل الله بیان فضیلت شهادة در راه خدا تعالی **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی صالح السمان عن

ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لاحببت ان لا اتخلف عن

سریة تخرج فی سبیل الله ولکن لا اجد ما احملهم علیه ولا یجدون ما یتحملون علیه فیخرجون ویشق

علیهم ان یتخلفوا بعدی فوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل رسول

الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افکنم بر امت خود دوست داشتمی که نمانم پس

پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشان را بران و نمی یابند چیزی که

سوار شوند بران تا برآیند و شاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ

میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس

کشته شوم **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال والذی نفسی بیدہ لوددت انی اقاتل فی سبیل اللہ فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل وکان

ابو ھریرۃ یقول ثلثا اشھد للہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود قسم بذاتی کہ نفس من در دست او ست ہر آیندہ آرزو کردم کہ من کارزار کنم در راہ خدا تعالی پس

کشتہ شوم بعد از ان زندہ کردہ شوم پس کشتہ شوم باز زندہ کردہ شوم پس کشتہ شوم ابوہریرہ گفت

سہ بار گواہی میدہم بخدا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این کلمہ فرمود **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یضحک اللہ یوم القیمۃ الی رجلین

یقتل احدھما الآخر کلاھما یدخل الجنۃ یقاتل ھذا فی سبیل اللہ فیقتل ثم یتوب اللہ علی القاتل فیقاتل

فیستشھد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کردہ بسوی دو شخص میکشد یکی از ایشان

ان دیگر را ہر دو داخل شوند در بہشت کارزار میکند این یک در راہ خدا پس کشتہ میشود بعد از ان رجوع برحمت

میفرماید خدا تعالی بران کشندہ پس کارزار میکند در راہ خدا پس شہید میشود **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال والذی نفسی بیدہ لا یکلم احد

فی سبیل اللہ واللہ اعلم بمن یکلم فی سبیلہ الا جاء یوم القیمۃ وجرحہ یثعب دما اللون لون

دم والریح ریح مسک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قسم بذاتی کہ نفس من در دست او ست زخمی

کردہ نمیشود ہیچکس در راہ خدا و خدا تعالی داناتر است بکسی کہ زخمی کردہ میشود در راہ خدا مگر کہ می آید روز

قیامت حال آنکہ زخم او روان است بخون رنگ مانند رنگ خون است و بوی مانند بوی مشک **مالک**

عن یحیی بن سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رغب فی الجھاد وذکر الجنۃ ورجل من الانصار

یاکل تمرات فی یدہ فقال انی لحریص علی الدنیا ان جلست حتی افرغ منھن فرمی ما فی یدہ فحمل بسیفہ

فقاتل حتی قتل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رغبت فرمود مردمان را در جہاد و یاد داد ایشان را بہشت

و مردی از انصار میخورد خرما چند کہ در دست او بود پس گفت ہر آئنہ من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکہ

فارغ شوم از ین خرما پس ینداخت آنچہ در دست او بود پس حملہ کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکہ

کشتہ شد **مالک** عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ینفق فیہ الکریمۃ

ویباسر فیہ الشریک ویطاع فیہ ذو الامر ویجتنب فیہ الفساد فذلک الغزو خیر کلہ وغزو لا

ینفق فیہ الکریمۃ ولا یباسر فیہ الشریک ولا یطاع فیہ ذو الامر ولا یجتنب فیہ الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبہ کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یک

۲۳۰

غزا اینست که خرج کرده شود و دران متاع نفیس و بخوبی صحبت داشته شود و با شریک نرمی و آسانی کرده شود و صاحب امر را
و احتراز کرده شود از فساد پس این غزا سبب اجر است همه آن وقسم دیگر از غزا اینست که خرج کرده نشود و دران متاع نفیس و
بخوبی صحبت داشته نشود و با شریک نرمی و آسانی کرده نشود و صاحب امر را دران و احتراز کرده نشود از فساد و از
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن بنفع و بدا و را سبب **باب** ان قتلت فی سبیل الله محتسبا مقبلا یکفر عنه الخطایا الا الدین
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورده بر جنگ زائل کرده شود از وی گناهان مگر قرض

عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه انه قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله صابرا محتسبا مقبلا
غیر مدبر ایکفر الله عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلی الله علیه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد
علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده باشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زائل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس بار دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری زائل کند خدا تعالی گناهان مگر قرض را یعنی حقوق
العباد و همچنین گفت مرا جبرئیل **باب** وجوب الاعتصام بالکتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنة نبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید آن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الی الهدی بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالک** انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی هدی الا کان له مثل اجر من اتبعه لا
ینقص ذلک من اجورهم شیئا وما من داع یدعو الی ضلالة الا کان علیه مثل اوزارهم لا ینقص
ذلک من اوزارهم شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرها رایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراهی مگر که باشد بروی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پی روان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی
باب التلطف فی الامر بالمعروف [illegible] در صفت ملایمت در امر معروف **مالک** انه بلغه ان عاملا
لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه ولا تاخذ منه زکوة
مع المسلمین قال فبلغ ذلک الرجل فاشتد علیه فادی بعد ذلک زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه
یذکر له ذلک فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از آن عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی
منع کرد زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان
گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بروی پس ادا کرد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی
او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیر آنرا از وی **باب** عذاب
العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در
نهی از منکر **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله أنهلک وفینا
الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالک** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز
یقول کان یقال ان الله تبارک وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا
استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به
گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب** فضل الاعتزال من الناس
اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالک** عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان رمه که از
پی برود بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه ها **مالک** عن عبد
الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبركم بخير الناس منزلا رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلا
بعده رجل معتزل في غنيمة يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلة مردیکه بدست گرفته
لگام اسپ خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر ندهم شما را بهترین مردمان از روی منزلت بعد ازین یعنی
بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است در میان رمه برپا میدارد نماز را و میدهد زکوة را و عبادت
میکند خدا تعالی را تنها و شریک مقرر نمیکند با او کسی را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله و ترک چیزی
که مشغول میکند از یاد خدا تعالی **مالك** باسناده اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله خميصة
شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال يعني لعائشة ردي هذه الخميصة الى ابي جهم
فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني هدیه فرستاد ابو جهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم کپ جادر
از خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت
یعنی حضرت عائشه را باز گردان این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز
پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان رجلا من الانصار كان يصلي
في حائط له بالقف واد من اودية المدينة في زمان الثمر والنخل قد ذللت فهي مطوقة بثمرها فنظر
اليها فاعجبه ما راى من ثمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي
هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل
الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفا فسمي ذلك المال الخمسين مردی از انصار نماز میگذارد در بوستان
از آن خود در وادی قف که وادیست از وادیهای مدینه در زمان خرما حال آنکه خرمابنان بسبب بسیاری
خوشها سر فرود کرده بودند پس آن خرمابنان طوق پوشانیده شده بودند بمیوها پس نظر کرد آن مرد انصاری بسوی
آن خرمابنان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمابنان بعد از آن بازگشت بسوی
نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب
مال من فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی آن روز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت آن
بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد
آن بوستان بخمسین **باب** سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در می آرد

٤ فلت
شغف کل شی
اعسار ۱۲

۲۳۳

٥ قلت
الخمیصه ثوب خز
او صوف معلم ۱۲

خداتعالی ایشان در سایه خود روزیکه نیست سایه الا سایه او تعالی **مالك** عن خبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سبعةٌ يُظِلُّهم الله في ظِلِّه يومَ لا ظِلَّ الا ظِلُّه امامٌ عادلٌ وشابٌّ نشأ في عبادة
الله ورجلٌ قلبُه معلّقٌ بالمسجد اذا خرج منه حتى يعودَ اليه ورجلان تحابّا في الله اجتمعا على ذلك
وتفرّقا ورجلٌ ذكر الله خاليًا ففاضت عيناه ورجلٌ دعته ذاتُ حسبٍ وجمالٍ فقال اني
اخاف الله ربَّ العالمين ورجلٌ تصدّق بصدقةٍ فاخفاها حتى لا تعلمَ شمالُه ما تنفق يمينُه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که درمی آرد خداتعالی ایشانرا در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست
مگر سایه او پادشاه دادگر و جوانی که پیدا شده است در عبادت خداتعالی و مردیکه دل او وابسته است به مسجد وقتیکه
برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که با یکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی
ومتفرق شدند بر دوستی و مردیکه یاد کرد خداتعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردیکه خواند
او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خداتعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه
خداتعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نمیداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او ۲۳۴ **باب**
عقوبةِ خصالٍ من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلولُ في قومٍ قطّ الا أُلقيَ في قلوبهم الرعبُ ولا فشا الزنا في قوم
قطّ الا كثر فيهم الموتُ ولا نقص قومٌ المكيالَ والميزانَ الا قُطِع عنهم الرزقُ ولا حكم قومٌ بغير الحق
الا فشا فيهم الدمُ ولا ختر قومٌ بالعهد الا سُلِّط عليهم العدوُّ عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خداتعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قوم
هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نه کرد هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان
خداتعالی رزق را و حکم نه کرد هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ
قومی عهد را مگر مسلط میکند خداتعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابّين في الله در بیان فضیلة
باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعيد بن يسار عن ابی هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انّ الله تبارك وتعالى
يقول يوم القيامة اين المتحابّون لجلالي اليوم أُظِلُّهم في ظلّي يوم لا ظلّ الا ظلّي رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرموده است الله تبارک و تعالی پیغمبر ما بر روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب برّاق الثنایا واذا الناس معه اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما کان الغد هجّرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلّی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته من قبل وجهه فسلّمت علیه ثم قلت والله انی لاحبّک فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قال الله تبارک وتعالی وجبت محبتی للمتحابّین فیّ والمتجالسین فیّ والمتزاورین فیّ والمتباذلین فیّ ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی است درخشان دندان پیش او و ناگاه مردمان همراه اویند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او و رجوع میکنند موافق گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در وقت ناجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در رفتن ناجره آمدن بر من پس یافتم او را در آنحال که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از آن آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام گفتم بروی بعد از آن گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا بسوی خود و گفت خوشوقت شو هر آئنه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود که گفت خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یک دیگر محبت دارند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر مال خرچ میکنند برای من

باب محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا كان لصلاح الرجل وتقواه

بیان محبت خدا تعالی و فضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد و پرهیزگاری او

مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا احبّ الله عبدا قال لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبّه فیحبّه جبرئیل ثم ینادی فی اهل السماوات ان الله قد احبّ فلانا فاحبّوه فیحبّه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالک لا احسبه الا انه قال فی البغض مثل ذلک رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را ای جبریل هر آئنه دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبریل بعد از ان ندا میکند جبریل در اهل آسمان که هر آئنه خدای
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد از ان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالک** عن عمه ابی
سهیل بن مالک عن ابیه عن کعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ماذا یتبعه من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزدیک پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالک** انه بلغه ان لقمان الحکیم اوصی ابنه فقال یا بنی جالس العلماء وزاحمهم برکبتیک فان
الله یحیی القلوب بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بوابل السماء لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بدو زانوی خود پس هر آئنه خدای تعالی زنده میسازد دلها را بنور علم
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن ابی مرة
مولی عقیل بن ابی طالب عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما هو جالس فی المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم سلما فاما احدهما فرای فرجة فی الحلقة فجلس فیها واما
الاخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا اخبرکم
عن النفر الثلثة اما احدهم فاوی الی الله فاواه الله واما الاخر فاستحیی فاستحیی الله منه واما
الاخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت در ان هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آوردند سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی از ایشان فرجه دید در حلقه پس نشست در ان فرجه
واما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان واما آن سیوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی از ایشان جای گرفت

قوله برو الٰهی المطر عظیم القطر ۱۲

۲۳۶

قوله فاواه الله یعنی انزله منزلة القرب منه قوله فاستحیی من الحیاء ای ترک المزاحمة حیاء من النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه ای استحیی الله منه ای رحمه ولم یعذبه قوله فاعرض ای ذهب معرضا عن المجلس من غیر عذر ای فاعرض الله عنه ای سخط علیه او لم یجعل له فی الخیر نصیبا ۱۲

بسوی خدا پس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر پس اعراض کرد
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن در رغبت دادن در خلق نیک **مالک** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقک للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود بآن رسول الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرک بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی از سلف هر آئنه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب استاده باشد در شب بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالک** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءً من النبوة عبد الله بن عباس
می گفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالک** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحک
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله ایست این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نه کردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی پس وقتیکه برآمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نه کردی از آنکه تبسم کردی با وی پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئنه بدترین مردمان کسی هست که پرهیز کنند مردمان از ملاقات وی از جهت

قلت الخلق الحسن جامع لمعالی الاخلاق ومحاسن المعاشرة منها حسن المعاشرة فی الاخوان والجیران و الاهل ومنها العفو عمن ظلم والعفو عمن ظلمه ورکاب الجمل الراحلة نصف النهار

۲۳۷

قلت القصد هو الاقتصاد والتوسط فی بذل المال والجبن وغیر ذلک التؤدة التأنی السمت حسن الهیئة والمنظر فی الدین ۱۲

بدخوئی او **باب** فضل ترک الرجل ما لا یعنیہ در فضیلت ترک کردن مرد چیزی را کہ درکار نیست او را

مالک عن ابن شہاب عن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من حسن اسلام المرء ترکہ ما لا یعنیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود از کمال و از حسن اسلام است ترک کردن آدمی آنچہ درکار نیست او را **باب** الاقبال علی الضعفاء وحسن تعہدہم در بیان فضیلت متوجہ شدن برحال ضعیفان وحسن خبرداری کردن با ایشان **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال انزلت عبس وتولی فی عبد اللہ بن ام مکتوم جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجعل یقول یا محمد استدنی وعند النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل من عظماء المشرکین فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعرض عنہ ویقبل علی الآخر ویقول یا ابا فلان ہل تری بما اقول باسا فیقول لا والدماء ما اری بما تقول باسا فانزلت عبس وتولی ان جاءہ الاعمی عروہ گفت کہ فرود آوردہ شد عبس وتولی درباب عبد اللہ بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس شروع کرد کہ میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا و نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آن وقت مردی بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اعراض میکرد از وی ومتوجہ بود بر آن دیگر کہ از رؤسا مشرکین بود ومیفرمود ای فلان آیا می بینی بچیزی کہ میگویم عیبی پس میگفت او نی قسم بخونہا کہ نمی بینم بچیزی کہ میگوئی ہیچ عیبی پس فرود آوردہ شد عبس وتولی ان جاءہ الاعمی **باب** فی کل ذات کبد رطبۃ اجر در احسان با ہر جانوری کہ جگر تر دارد ثواب است **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بینما رجل یمشی بطریق اذا اشتد علیہ العطش فوجد بئرا فنزل فیہا فشرب فخرج فاذا کلب یلہث یاکل الثری من العطش فقال الرجل لقد بلغ ہذا الکلب مثل الذی بلغ منی فنزل البئر فملا خفہ ثم امسکہ بفیہ حتی رقی فسقی الکلب فشکر اللہ لہ فغفر لہ فقالوا یا رسول اللہ ان لنا فی البہائم لاجرا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی کل ذات کبد رطبۃ اجر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در آن ہنگام کہ مردی میرفت در راہی ناگاہ بشدت رسید او را تشنگی پس یافت چاہی پس فرود آمد در آن چاہ پس آب خورد پس برآمد ناگاہ دید آنجا سگی را کہ زبان بیرون آوردہ از دہان خود میخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد ہر آئینہ رسیدہ است این سگ را از تشنگی مانند آنچہ رسیدہ بود بمن پس فرود آمد در چاہ پس پر کرد موزہ خود را آب از آن

نگهداشت از ابدان خود تا آنکه بر آمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدایتعالی از وی این عمل پس جامرزید
او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در جانوران مزدی ہست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جانور
که جگر تر دارد ثواب ہست **باب** فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالک** عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی رجل وهو یعظ
اخاه فی الحیاء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان رسول الله صلی
الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آنمرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که حیا از ایمان است **مالک** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقی
عن زید بن طلحة بن رکانة یرفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم لکل دین خلق وخلق الاسلام الحیاء
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی ہست وخلق دین اسلام حیا ہست **باب** فضل
کظم الغیظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه
عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پہلوان نیست آنکه کشتی گرفتن میغلطاند مردم را خبر
نیست که پہلوان کسی ہست که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالک** عن ابن شهاب عن
حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله علمنی کلمات اعیش بهن ولا تکثر علی فانسی فقال رسول الله لا تغضب هر آینه مردی آمد
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بسبب آن
و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مکن **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین والخمیس فیغفر
لکل عبد مسلم لا یشرک بالله شیئا الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین
حتی یصطلحا انظروا هذین حتی یصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود درهای
بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را
که بود در میان او و در میان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالك** عن مسلم بن ابي مريم
عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة انه قال تعرض اعمال الناس كل جمعة مرتين يوم الاثنين ويوم
الخميس فيغفر لكل عبد مؤمن الا عبدا كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال اتركوا هذين حتى
يفيئا او اركوا هذين حتى يفيئا ابو هریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز
دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته
میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند
مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد بن المسيب يقول الا اخبركم بخير من كثير
من الصلوة والصدقة قالوا بلى قال اصلاح ذات البين واياكم والبغضة فانها هي الحالقة
سعید بن المسیب گفت آیا خبر ندهم شما را بچیزی که بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح
مابین دو دوست دارید خود را از بغض پس هر آئینه وی زائل کننده دین است **باب** اتقاء دعوة المظلوم
در پرهیز کردن از دعاء مظلوم رسیده **مالك** باسناده ان عمر ابن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا
على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنی بر حمی پس گفت یا هنی بند کن بازوهای خود را
از مردمان و بترس دعاء مظلومان را پس هر آئینه دعاء مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس
والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جستجوی عیب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
ورزیدن **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از
گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی مکنید و تفتیش عیب یکدیگر منمائید و منافسه
باهم مکنید یعنی غلبه بر چیزی با یکدیگر مکنید و حسد مکنید و بغض با یکدیگر مکنید و پشت مگردانید از یکدیگر و باشید
ای بندگان خدا برادران باهم **باب** الترغيب في شكر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در
شکر نعمتهای خدای عز و جل **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل المسجد
فوجد فيه ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب فسالهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلى

فقلت قوله اركوا هذين اي اخروهما ١٢

٢٤٠

الله علیه وسلم وانا اخرجنی الجوع فذهبوا الی ابی الهیثم بن التیهان الانصاری فامر لهم بشعیر عنده
یعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نکّب عن ذات الدرّ فذبح لهم شاة و
استعذب لهم ماء فعلق فی نخلة ثم اتوا بذلک الطعام فاکلوا منه وشربوا من ذلک الماء فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لتسألنّ عن نعیم هذا الیوم رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد در
مسجد پس یافت در وی ابوبکر صدیق را و عمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابو الهیثم
انصاری پس ابو الهیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزد یک او بود که ساخته شود
و برخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دور شو از بزی که شیر
دار باشد یعنی بز شیر دار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بز را و آورد آب شیرین برای ایشان پس آویخت
آن را در خرمابنی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از آن طعام و نوشیدند از آن آب
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم البته سوال کرده خواهد شد شما را از نعمت امروز **باب**
فضل الخوف من الله عزّ وجلّ در بیان فضیلت خوف از خدا تعالی **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنة قط لاهله
اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه فی البرّ ونصفه فی البحر فوالله لئن قدر الله علیه لیعذبنه
عذابا لا یعذبه احدا من العالمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فیه
ثم امر الله البحر فجمع ما فیه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم قال فغفر
له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیک یعنی وصیت کرد اهل خود
را وقتیکه بمیرد این شخص بسوزند او را بعد از آن بربا دهند نصف او را در خشکی و نصف او را در دریا قسم بخدا
که اگر دست یابد بروی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند این صفت هیچکس را از عالمیان پس
وقتیکه مرد آن شخص بجا آوردند وصیت او را اهل او و کردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود
خدا تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از آن
فرمود چرا کردی این همه گفت یا رب خدایا از ترس تو و تو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بیامرزید
او را **باب فضل حبّ لقاء الله** بیان فضیلت محبت ملاقات خدا تعالی **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود
خدا تعالى وقتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را مترجم گويد معنى حب لقاء الله اينست كه وقت مفارقت از حيات دنيا ورسيدن
بسوى آنچه نزديك خدا تعالى است دوست تر ولذيذ تر باشد نزديك او از دنيا وآنچه در ويست ونقصان
نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت وبيم آنكه عذاب كرده شود او را بگناهان او ومعنى كراهة لقاء الله
اينست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او ازينحالت وصفت اين مانند مومن است كه دوست دارد
حج را وميداند كه حج گذاردن سعادت آدميست لعد از آن ميترسد از مشقتهاى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسألها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسألت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ماشاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر آنكه يهوديه آمد نزديك حضرت عائشة
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه دهاد ترا خدا تعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشه رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرهاى خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه ميجويم از خدا تعالى از عذاب قبر لعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بكروز مركبى را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد درميان حجرها لعد از آن ايستاد نماز گذارد وايستادند
مردمان پس پشت او لعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خدا تعالى كه بگويد يعنى دعا نمود لعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر ونكير باب در سوال منكر ونكير
مالك عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت اتيت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هي
قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

قوله معنى حب لقاء الله ان يكون نعمائه الانقطاع عن الحيوة الدنيا والوصول الى ما عند الله احب عنده والذ من الدنيا وما فيها ... قوله ۲۴۲ ... قوله ۲۴۳ ...

براسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله
صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة
والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما
قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك
قالت اسماء فيقول محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وامنا واتبعنا فيقال له نم
صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري
سمعت الناس يقولون شيئا فقلته اسماء بنت ابوبکر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب
پس ناگاه دیدم که مردمان ایستاده اند نماز میگذارند و ناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم
چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و
گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری
اسما پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی و شروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد
خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ستایش او گفت بعد از ان فرمود نیست هیچ چیزی که ندیده بودم
آنرا مگر که دیدم اورا در مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را و دوزخ را و هر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من
که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک سختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود
یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مومن
یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک از ین کلمه گفت اسما پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد
نزدیک ما بمعجزها و هدایت پس قبول کردیم وعده او را و ایمان آوردیم باو و پیروی کردیم او را پس گفته
شود او را بخواب رو در حالتیکه خوش وقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت
شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسما پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگویند چیزی پس
گفتم آنرا باب عرض الجنة والنار على المقبور در بیان آنکه عرض کرده شود بهشت و دوزخ بر میت
در قبر مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم
اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل
النار فمن اهل النار فيقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بروی جای نشستن او هر صبح و شام اگر از اهل بهشت است پس وی از اهل بهشت است در نمودن جای او و اگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است با عذاب او گفته میشود او را اینست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت

باب نسمة المؤمن طیر یعلق من شجر الجنة روح مومن جانوریست که میخورد از درختهای بهشت

مالك عن ابن شهاب عن عبد الرحمن بن کعب بن مالك الانصاری انه اخبره ان اباه کعب بن مالك کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما نسمة المؤمن طیر یعلق فی شجر الجنة حتی یرجعه الله الی جسده یوم یبعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را

باب المستریح والمستراح منه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی عن معبد بن کعب بن مالك عن ابی قتادة بن ربعی انه کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علیه بجنازة فقال مستریح ومستراح منه قالوا یا رسول الله ما المستریح وما المستراح منه قال العبد المؤمن یستریح من نصب الدنیا واذاها الی رحمة الله والعبد الفاجر یستریح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود رحمت یابنده است یا رحمت می یابند از وی مردمان صحابه عرض نمودند چیست رحمت یابنده و رحمت یافته شده از وی فرمود بنده مومن راحت می یابد از تصدیعات دنیا و ایذا آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر رحمت می یابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران

باب تغیر الناس

مالك عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك فی زمان کثیر فقهاؤه قلیل قراؤه تحفظ فیه حدود القرآن وتضیع حروفه قلیل من یسال کثیر من یعطی یطیلون فیه الصلوة ویقصرون الخطبة یبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسیاتی علی الناس زمان قلیل فقهاؤه کثیر قراؤه تحفظ فیه حروف القرآن وتضیع حدوده کثیر من یسال قلیل من یعطی یطیلون فیه الخطبة ویقصرون الصلوة یبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را هر آئینه تو در زمانی هستی که بسیار اند درو فهمان او و کم خوانندگان او نگاه داشته میشود درو احکام قرآن و الفاظ او ضائع کرده میشود طریق تلفظ حروف او کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند درو نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زمانی که کم باشند معنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در روی تلفظ حروف قرآن و
ضایع کرده شود احکام قرآن بسیارست آنکه سوال کند و کم ست آنکه بدهد و دراز کنند در روی خطبه را و کوتاه
سازند در روی نماز را ابتدا کنند بارای فاسده پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی الله علیه وسلم

بان الفتن تحدث من شرقی المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل
الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و با آنکه خودستایی
و تکبر در اهل گله اسپان و شتران ست و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه ست **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سر کفر و معظم او جانب شرق ست و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران ست آنانکه آواز بلند
میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه ست **مالک** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد
الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها یا امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر
فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست برآمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار
بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس هر آینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحرست و در عراق فاسقان
از جن اند و در عراق بیماری سخت **باب** شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها
وقت نزدیک آمدن قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او
یعنی شداید مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را **مالک** عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او
الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلک
الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه را یعنی
نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود اوست یعنی آباد غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول
کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها و ران زمان فرمود

برای جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب و بیان آفرینش

فرزند آدم وقت حشر از استخوان دنب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال کل ابن آدم تاکله الارض الا عجب الذنب منه خلق و فیه یرکب

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تمام آدمی را بخورد زمین مگر عجب ذنب ازان عجب ذنب آفریده شده است

و در وی مرکب کرده خواهد شد عجب ذنب استخوانی که در اسفل پشت میباشد نزدیک عجز و عجز جائیست که

میرویدم حیوان ازآن **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لامته فی الاخرة **مالک**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لکل نبی دعوة یدعو

بها فارید ان اختبئ دعوتی شفاعة لامتی فی الاخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر پیغامبر را

دعائیست که دعا میکند بآن پس میخواهم که پنهان نگاه دارم دعا را خود را بجهة شفاعت برای امت خود

در آخرت **باب** حوض النبی صلعم و ذهاب المرتدین عنه و بعث امة محمد صلی الله علیه وسلم

غرا محجلین من آثار الوضوء باب در بیان حوض آنحضرت صلعم و راندن مرتدین از وی و برانگیخته شدن امت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضو **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم

مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا یا رسول الله السنا

باخوانک قال بل انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا یا رسول

الله کیف تعرف من یاتی بعدک من امتک قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل

دهم بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء

وانا فرطهم علی الحوض فلا یذادن رجل عن حوضی کما یذاد البعیر الضال اناديهم الا هلم الا هلم

الا هلم فیقال انهم قد بدلوا بعدک فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلی الله علیه وسلم

برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مومنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب بمردگان

فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه اگر خواسته است خدا تعالی بشما لاحق

شویم بعد ازان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را اصحابه گفتند آیا نیستیم برادران تو

گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود و من فرط ایشانم بر

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود پس ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما عملی باعث
محرومی از آن حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گاه خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که آن بیائید آن بیائید آن بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را

باب صفة نار جهنم

در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزءا من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت علیها بتسعة و
تسعین جزءا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره است از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شده بر نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء کنارکم هذه لهی اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هریرة
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالك قار زفت است

كتاب سير النبي صلی الله علیه وسلم واصحابه

کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او

باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم

مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که برانگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی اینست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

۱۹ قوله ان كانت ان مخففة يعني ان نار الدنيا لكافية في تعذيب اهل الكفر

۲۴۷ ۵۲ قوله قيل معنى قوله على قدمي انهم يحشرون يوم الحشر على اثري وقيل معناه انه اول من تنشق عنه الارض ثم تنشق عن الناس عقيبه ومعنى العاقب آخر الانبياء الذي ليس بعده نبي

علیه وسلم اول کسی ست که شق شود زمین از وی بعد ازان شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوة والسلام و معنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم

باب صفة النبی صلی الله علیه وسلم وکم سنة عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی

در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او و وقتیکه هجرت فرمود و وقتیکه متوفی شد صلی الله علیه وسلم

مالك عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم ولا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمكة عشر سنین و بالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم

انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط ونه کوتاه قامت ونه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد ونه سفید رنگ که سفیدی او مائل بسیاهی باشد ونه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد ونه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد پیغامبری فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال وبمدینه ده سال ومتوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال ونبود در سر مبارک او ودر ریش شریف او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید

باب کیف کان یاتیه الوحی

در بیان آنکه چگونه می آید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم کیف یاتیك الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول قالت عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا

حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس واین سخت ترین اقسام وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاهداشته ام مضمون او را ودر بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عایشه و هر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بر وی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب**
هدي النبي صلى الله عليه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما خير رسول الله صلى
الله عليه وسلم في امرين قط الا اخذ ايسرهما ما لم يكن اثما فان كان اثما كان ابعد الناس منه وما
انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها حضرت
عایشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دورترین
مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر دریده شود
حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالك** باسناده كان رسول الله صلى
الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
و سوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان خياطا دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم
لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فقرب
اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء و درزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس
نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربای که در وی کدو بود **مالك**
باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة
نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختها مغیلان تهامه
چهارپایان هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از ان نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالك**
انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد رعى غنما قيل وانت يا
رسول الله قال وانا صلى الله عليه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری
که چرانیده است رمه گوسفندان گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

باب اجتهاد النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة ربه — در بیان کوشش آنحضرت صلعم در عبادت پروردگار خود

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان عائشة ام المومنين قالت كنت نائمة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقدته من الليل فلمست بيدي فوضعت يدي على قدميه وهو ساجد يقول اعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك. حضرت عائشه فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد...... دست من بر هر دو قدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبي صلى الله عليه وسلم لامته — در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود

مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك عن الحارث بن عتيك انه قال جاءنا عبد الله بن عمر في بني معاوية وهي قرية من قرى الانصار فقال الله دري اين صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من مسجدكم هذا فقلت له نعم واشرت الى ناحية منه فقال لي هل تدري ما الثلاث التي دعا بهن فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت نعم قال فاخبرني بهن فقلت دعا بان لا يظهر عليهم عدوا من غيرهم وان لا يهلكهم بالسنين فاعطيهما ودعا بان لا يجعل باسهم بينهم فمنعها قال صدقت قال عبد الله فلن يزال الهرج الى يوم القيمة. عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دیهی ست از دیهها انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم این دو مسئول و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی با هم مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله الفرق بين المعافية والعفو ان السلام من البلاء وانمحو الذنوب وترك المواخذة بها والمعافاة فتكون مضاعفة من المعافية والعفو ان يجعله في العافية فيسلمه من البلاء ونحوها من العفو [illegible]

قوله قلت ... تلك الثلاث التي دعا بهن يعني تلك الدعوات

قوله لا يظهر عليهم اي لا يجعل العدو غالبا عليهم

قوله بالسنين اي بالقحط

قوله الهرج اي القتال

لم قلت
فقال امرت ان اصلی علیهم ای
ادعو لهم

خواهد بود خشک وجدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات
من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالک** عن
علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قام
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فلبس ثیابه ثم خرج قالت فامرت جاریتی بریرة
تتبعه فتبعته حتی جاء البقیع فوقف فی ادناه ماشاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته
بریرة فاخبرتنی فلم اذکر له شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلک له فقال انی بعثت الی اهل البقیع
لاصلی علیهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود
را بعد ازان برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدای تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
ازان بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نه کردم پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح درآمد بعد ازان ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم
پس فرمود هرآئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله
نبیه صلی الله علیه وسلم بزیادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدای تعالی به پیغامبر خود صلی
الله علیه وسلم بافزائش آب وطعام بسبب او **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس بن مالک انه قال رایت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءً
فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضوءٍ فی اناءٍ فوضع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الاناء یده ثم امر الناس یتوضئون قال انس فرایت الماء ینبع من تحت اصابعه فتوضا
الناس حتی توضؤا عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آورده شد در پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک
خود را بعد ازان فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر
انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا که وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم فقال للطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام
سلیم هر آئینه شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم درین آواز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس بر آورد گرده چند از جو بعد ازان
گرفت دامنی ازان خود و پیچید نان را به بعض آن بعد ازان در آورد آنرا زیر دست من و بشکل چادر
پوشانید مرا ببعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت پس بردم آن طعام را
پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم بر ایشان
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بمردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس روانه شد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روانشدم من پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم او ندره روغن از
چرم پس بنا نخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از ان بر آمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء جميعا قال فاخر الصلوة يوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جميعا ثم قال انكم ستاتون غدا ان
شاء الله عين تبوك وانكم لن تاتوها حتى يضحى النهار فمن جاءها فلا يمس من ماءها شيئا حتى اتي فجئناها
وقد سبقنا اليها رجلان والعين تبض بشيء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من ماءها شيئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
يقول ثم غرفوا بايديهم من العين قليلا قليلا حتى اجتمع في شيء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فيه وجهه ويديه ثم اعاده فيها فجرت العين بماء كثير فاستقى الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم يوشك يا معاذ ان طالت بك حيوة ان ترى ما ههنا قد ملئ جنانا امعاذ بن جبل

۴۹
قولہ
قولہ جاءت بالخبز المهملة
قولہ قربت قولہ فالتمس
ای ظلب وضوء بفتح
ای الماء الطهارة الخ
قولہ یبیض ای یسیل
قولہ تبض ای یسیل بعض
والے یبیض ای یسیل بعض
جوامع مسیل بعضہ
فیہ السمن والعسل
قولہ ۲۵۳
قولہ ادمتہ بالمد
والقصر والتشدید
جعلت فیہ اداما
قولہ بالصاد غیر
المعجمة ای تبرق الخ
رواہ یحیی و مر دی
ایضا بالمعجمة ای
تقطر و تسیل ۱۲

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یکجا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد
نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هر آئینه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک و هر آئینه شما
نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هرکه برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا
آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر ازما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد وآن چشمه کم کم جاری بود
بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب
این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را
از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از
چشمه اندک تا آنکه جمع شد درانجا چیزی بعد ازان شست آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران
آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را دران چشمه پس روان شد
چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد در حق تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**
ما اکرم الله تعالی باستجابة دعائه فی طلب الغیث **هم** بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالک** عن شریک
بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالک قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله هلکت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلکت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اللهم ظهور الجبال والآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب
الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی
یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را
در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

قوله تقطعت السبل قیل لان الابل ضعفت فلا تطیق السیر وقیل لا تجد الکلاء فی الطریق وقیل لان الطعام نفد ... الی الاسواق ... الرجال ... انقطعت ... یعنی ...

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس دور شد
ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب **باب** ما اکرمه الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر و
بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس بود چنانچه خبر میداد

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يشير الى المشرق ويقول ان الفتنة ههنا من حيث يطلع قرن الشيطان عبد الله بن عمر گفت
دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آئینه فتنه اینجاست که برمی آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و
قتال مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالك**

باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم و
صيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرؤن القرآن ولا يجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما
يمرق السهم من الرمية تنظر فى النصل فلا ترى شيئا وتنظر فى القدح فلا ترى شيئا وتنظر فى الريش
فلا ترى شيئا وتتمارى فى الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند برآمد در میان شما قومی که بی
قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان بدلهای ایشان نمیرسد بیرون برآیند از دین چنانچه
برمی آید تیر از شکاری که بسوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه
چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج برآمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث
مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری از کشته

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابى طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا ذهب الى قباء يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قوله فكان ... قد وقع ما قال صلعم فان الفتن وقع اختلال الناس عليها وقتال الناس الباطلة وظهور المذاهب فى المشرق اكثر ذلك فى العراق وخراسان ١٢

قوله فقد وقع ما قال صلى الله عليه وسلم فان ... ٢٥٥ ... الاحاديث المشهورة وكانوا يقاتلون المسلمين فقاتلهم على رضى الله عنه حتى قتل اكثرهم ١٢

فدخل عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله
يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلی الله
علیه وسلم معتاد آنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ونشست ام حرام می جویید سر را از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن بحالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از میان دریا پس مرد هالك

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تفتح اليمن فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة

٢٥٦

خیر لهم لو کانوا یعلمون وتفتح الشام فیاتی قوم یبسّون فیتحمّلون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة خیر لهم

لو کانوا یعلمون وتفتح العراق فیاتی قوم یبسّون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة خیر لهم

لو کانوا یعلمون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فتح شود یمن پس بیایند قومی از مهاجران وانصار که

بسرعت میرانند شتران را پس برد ارند اهل خود را وهر که فرمان برد ایشانرا ومدینه بهتر ست ایشان را اگر

بدانستندی وفتح شود شام پس بیایند قومی بسرعت میرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر را که فرمان

برد ایشان را ومدینه بهتر ست ایشانرا اگر بدانستندی وفتح کرده شود عراق پس بیایند قومی که بسرعت میرانند

شتران را پس بردارند اهل خود وهر را که فرمان برد ایشانرا ومدینه بهتر ست ایشانرا اگر بدانستندی مترجم گوید

همچنین واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمدند جم غفیر از مدینه بسوی یمن وشام وعراق

بیان زکان از ین بلاد بسوی اطراف زمین **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان

زید بن خالد الجهنی قال توفی رجل یوم حنین وانهم ذکروه لرسول الله صلی الله علیه وسلم فزعم

زید انه قال صلوا علی صاحبکم فتغیرت وجوه الناس لذلک فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال ان صاحبکم قد غلّ فی سبیل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فیه خرزات من خرز یهود

ما یساوی درهمین زید بن خالد جهنی گفت بمرد مردی روز حنین وهر آئینه اصحاب ذکر کردند حال او را نزد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اصحاب را که نماز گذارید بر یار خود

پس متغیر شد رنگ روی مردمان بسبب این سخن پس فرمود هر آئینه این یار شما غلول کرده است در راه خدا تعالی

گفت پس کشادیم متاع او را پس یافتیم در وی نگینها چند از نگینها یهود که برابر نمیشد بدو درم **مالک**

عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن مغیرة بن ابی بردة الکنانی انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم اتی الناس فی قبائلهم یدعو لهم وانه ترک قبیلة من القبائل قال وان القبیلة وجدوا فی بردعة

رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فکبّر علیهم کما یکبّر علی المیت

رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد پیش مردمان در قبیله های ایشان ودعا میکرد برای ایشان وهر آئینه وی ترک

کرد قبیله را از قبائل وهر آئینه آن قبیله یافتند در پالان خری از آن مردی از میان قبیله عقد جزع که خیانت کرده بود

پس آمد بایشان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تکبیر گفت بر ایشان چنانکه تکبیر میگفت بر مرده **باب ما**

اکرمهم الله تعالی برویة الجنة والنار والمسیح ابن مریم علیه السلام وغیر ذلک بیان آنچه اکرام فرمود

قوله یبسّون بضم الشناة ... قوله یبسّون بفتح التحتیة وضم الموحدة وکسر ... ثم بالموحدة ... وروی بضم ... الوحدة اثر فکلما اللفظ ... بمعناه ... والتبس ... یسوقون ... الابل والمراد انهم یرحلون ... باهلیهم الی البلاد المفتوحة ... قال ... قوله فتحم ... علیه وسلم فقال ... من المدینة الی الیمن والشام والعراق ثم من هذه المواضع الی اقطار الارض ۱۲

۲۵۷

قوله الجزع بالفتح الخرز الیمانی واحدة جزعة ۱۲

خدا تعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام و غیر آن **مالك** انه
في صلوة الكسوف قالوا يا رسول الله رأيناك تناولت شيئاً في مقامك هذا ثم رأيناك
تكعكعت فقال اني رأيت الجنة فتناولت منها عنقوداً ولو اخذته لأكلتم منه ما بقيت الدنيا ورأيت
النار فلم أر كاليوم منظراً قط افظع ورأيت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال بكفرهن قيل
أيكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احداهن الدهر كله ثم رأت
منك شيئاً قالت ما رأيت منك خيراً قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در
مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشه
انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
نمایشی هولناک تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر
اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن ببیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اراني الليلة عند الكعبة فرأيت رجلاً آدم كأحسن ما انت راءٍ من أدم الرجال له لمة كأحسن
ما انت راءٍ من اللمم قد رجّلها فهي تقطر ماء متكئاً على رجلين او على عواتق رجلين يطوف بالكعبة
فسألت من هذا قيل لي هذا المسيح ابن مريم ثم اذا انا برجل جعدٍ قططٍ اعور العين اليمنى كأنها
عنبة طافية فسألت من هذا فقيل هذا المسيح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب
بنمود مرا امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی گندم گون را رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی
از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مر او را موی سر است تا شانه نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه
کرده است آنرا پس از آن موی میچکد آب تکیه کرده بر کتف دو مرد طواف میکرد بکعبه پس پرسیدم کیست این
شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من روبرو دیدم شخصی زنگوله موی بنهایت رسیده
پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانه انگور است از آب بر آمده پس پرسیدم کیست این گفته شد
این مسیح دجال است **باب** ما اكرم الله تعالى بانه كان بريئاً من وراء ظهره كما كان يرى من قبل وجهه
بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

قوله تكعكعت اي تأخرت ... القطيع الشديد الشنيع ... العشير الزوج قوله ... آدم ... الادم ... لمة ... الرأس اذا جاوز شحمة الاذنين ... قطط ... ٢٥٨ ... شديد جعودة الشعر ... طافية ... الحبة ... تطفو ...

روبروی خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
اترون قبلتی ھھنا فواللہ ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظھری رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود آیا می بینید قبلہ من اینجا پس قسم بخدا کہ پنہان نمی ماند بر من خشوع شما و نہ رکوع شما ہر آئینہ من می بینم
شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاہر نزد فقیر آنست کہ خدا تعالی خلق فرمود ادراکی را در قفای آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم کہ می دید بآنچیز را کہ خلاف عادت ست ادراک آن از آنچہ کہ سابق بود یا آئندہ میشود و آنچہ
پوشیدہ است از چشم او یا آنچہ نیست در برابر بصر او و آن ادراک بمنزلہ رویۃ بصر بود در حصول علم تام واللہ
اعلم **باب** ما اکرمہ اللہ تعالی بان عینیہ تنامان ولا ینام قلبہ بیان آنچہ اکرام فرمود او را خدای
تعالی بآنکہ دو چشم او بخواب میرود و بخواب نمیرود دل او صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** باسنادہ قالت عائشۃ
قلت یا رسول اللہ اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشۃ ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشہ
کہ گفتم یا رسول اللہ بخواب میروی پیش از آنکہ بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشہ ہر آئینہ دو چشم من بخواب میروند و
بخواب نمیرود دل من **باب** ما اکرمہ اللہ تعالی بالتخییر فی موتہ بیان چیزیکہ اکرام فرمود او را صلی
اللہ علیہ وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالک** انہ بلغہ ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من نبی یموت حتی یخیر قالت فسمعتہ وھو
یقول اللھم الرفیق الاعلی فعرفت انہ ذاھب گفت حضرت عائشہ کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
نیست ہیچ پیغمبری کہ بمیرد تا آنکہ اختیار دادہ شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود
بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ رفتہ است ازین عالم **باب** ما
تکلم بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم عند موتہ بیان آنچہ کلام فرمود بآن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقت موت
خود **مالک** عن ھشام بن عروۃ عن عباد بن عبد اللہ بن الزبیر ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ
علیہ وسلم اخبرتہ انھا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبل ان یموت وھو مستند الی
صدرھا واصغت الیہ یقول اللھم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عائشہ شنیدم
آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پیش از آنکہ متوفی شد و او تکیہ زدہ بود بسوی سینہ حضرت عائشہ و گوش نہادم
بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و لاحق کن مرا برفیقان مجلس
بلند **باب** قصۃ وفاۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم قصہ وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

فائدہ قال النووی معناہ ان اللہ تعالی خلق لہ ادراکا فی قفاہ یبصر بہ من ورائہ وقد انخرقت لہ العادۃ ...

ثم قلت ... اشکل بان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ... الصلاۃ ... واجیب ... من الوحی ...

قلت قولہ الرفیق الاعلی ای اخترت الرفیق الاعلی وھم جماعۃ الانبیاء الذین یسکنون اعلی علیین وقیل ھو من اسماء اللہ تعالی والرفیق ... الرفق واللطف و الرفیق المرافق ١٢

قلت قولہ اصغت ای قالت اذنھا لسمع ١٢

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم الاثنین ودفن یوم الثلثاء وصلی
علیه الناس افذاذا لا یؤمهم احد فقال ناس یدفن عند المنبر وقال آخرون یدفن بالبقیع فجاء ابو بکر الصدیق
فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما دفن نبی قط الا فی مکانه الذی توفی فیه
فحفر له فیه فلما کان عند غسله ارادوا نزع قمیصه فسمعوا صوتا یقول لا تنزعوا القمیص فلم ینزع
القمیص وغسل فیه صلی الله علیه وسلم متوفی شد رسول الله صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه ومدفون شد
روز سه شنبه ونماز جنازه کردند بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردمان تنها تنها امامت نمیکرد ایشانرا هیچکس پس
گفتند جمعی دفن کرده شود آنحضرت صلعم نزدیک منبر وگفتند دیگران دفن کرده شود در بقیع پس آمد ابو بکر الصدیق
پس گفت شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود دفن کرده نشده است هیچ پیغامبری هیچگاه مگر
در جائیکه متوفی شده است آنجا پس کافته شد قبر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه پس وقتیکه رسید وقت
غسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که برکشند قمیص آنحضرت صلعم پس شنیدند آوازی که کسی میگوید
برکشید قمیص پس کشیده نشد قمیص او وغسل داده شد حالانکه قمیص بر بدن آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم

مالک باسناده کان بالمدینة رجلان احدهما یلحد والآخر لا یلحد فقالوا ایهما جاء اول
عمل عمله فجاء الذی یلحد فلحد لرسول الله صلی الله علیه وسلم بودند دو شخص در مدینه یکی لحد میکند
ودیگری لحد نمیکند پس گفتند صحابه هر کدام ازین دو کس که می آید اول کار کند کار خود پس آمد شخصی که لحد میکند
پس لحد ساخت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله
علیه وسلم کانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی سمعت وقع الکرازین
حضرت ام سلمه گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه شنیدم آواز زدن کلندها **مالک**
عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة
رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید سحولیه سحول قریه ایست در یمن **باب** تسلیة
موت النبی صلی الله علیه وسلم علی امته یعنی مصیبت موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر امت او **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیعز المسلمین فی مصائبهم
المصیبة بی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که تسلی دهد مسلمانانرا در مصائب آنها مصیبتی که حاصل
ست ایشانرا بسبب موت من مترجم گوید معنی این است که مرد مومن وقتیکه فکر کند که اگر در زمان ملاقات

قلت الفذ الواحد المنفرد
الکرازین هی المساحی جمع کرزین
سحولیة بالفتح منسوبة الی سحول قریة بالیمن ۱۲
معناه ان المؤمن اذا افتکر فی ما کان یحصل له لو لقی النبی صلی الله علیه وسلم وراه وصحبه ثم ناله بسبب فقد ذلک وصبر

۲۶۰

استرجع [illegible] مصیبة [illegible] فی هذه [illegible] العامة التی [illegible] المصیبة [illegible] السلف [illegible] استحقوا علیه [illegible] المصیبة وهان علیها [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و درمی یافت خدمت و صحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد ازان متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت و صبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم و هرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل
و مال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد در پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع و فزع
نماید برای آن **باب** حکم تركة النبي صلى الله عليه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبي صلى الله عليه
وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم أَرَدْنَ ان يَبْعَثْنَ عثمان ابن عفان الى ابي بكر
الصديق فيسألنه ميراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضي الله عنها
اليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نُوْرَثُ ما تركنا صدقة زنان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابوبکر الصدیق پس
سوال میکردند ازوی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشانرا حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم که کس وارث نمیشود آنچه گذاشته ایم پس آن تصدق است **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يَقْتَسِمُ وَرَثَتِي دينارا
ما تركت بعد نفقة نسائي ومؤونة عاملي فهو صدقة ابو هریره روایت کرد که فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من و خرج عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداء ابي بكر رضي الله عنه عِدَاتِ النبي صلى الله عليه وسلم در ادا کردن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه
قال قدم على ابي بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
وَأْيٌ او عِدَةٌ فليأتني فجاءه جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابوبکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس باید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس بدست گرفته داد او را سه بار **باب** سيرة ابي بكر الصديق رضي الله عنه وفضائله
در بیان سیرت حضرت ابوبکر الصدیق و فضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مَن أنفق زوجين

فلت: اتفق اهل السنة على هذا الحكم وقد صار هذا الحديث اشهر من الشمس وقد اشتهر عند من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فليس لخبر تفرد به ابو بكر الصديق رضي الله عنه خلافا لمن زعمه ١٢

فلت: العدات الوعدات والفعل وأى وأيا ووعد ١٢

٢٦١

الحثية: الحفنة ملء الكفين ١٢

فی سبیل اللہ نودی فی الجنۃ یا عبد اللہ ھذا خیر ھذا خیر فمن کان من اھل الصلوۃ دعی من
باب الصلوۃ ومن کان من اھل الجھاد دعی من باب الجھاد ومن کان من اھل الصدقۃ دعی من
من باب الصدقۃ ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
اللہ ما علی من یدعی من ھذہ الابواب من ضرورۃ فھل یدعی احد من ھذہ الابواب کلھا
قال نعم وارجو ان تکون منھم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ خرچ کند دو چیز از یک جنس در
راہ خدا تعالی ندا کردہ شود در بہشت ای بندہ خدا این بہتر این بہتر است پس ہر کہ باشد از اہل نماز خواندہ شود او را
از در وازہ نماز وہر کہ باشد از اہل جہاد خواندہ شود او را از دروازہ جہاد وہر کہ باشد از اہل صدقہ خواندہ شود
او را از دروازہ صدقہ وہر کہ باشد از اہل روزہ خواندہ شود او را از دروازہ ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول اللہ نیست بر کسی کہ خواندہ شود ازین ہمہ دروازہا ہیچ حاجتی پس آیا خواندہ شود کسی ازین دروازہ
ہمہ یکجا فرمود آری وامید دارم کہ تو از جملہ آنانی **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وھو یجبذ لسانہ فقال لہ عمر مہ غفر اللہ لک فقال ابو بکر ھذا اوردنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکہ او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر ہمین زبان فرود آورد مرا بر جاہای فرود آمدن **مالک**
عن ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلھا جاد عشرین وسقا من مالہ بالغابۃ فلما حضرتہ الوفاۃ قال واللہ یا بنیۃ
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منک ولا اعز علی فقرا بعدی منک وانی کنت نحلتک جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیہ واحتزتیہ کان لک وانما ھو الیوم مال وارث وانما ھو اخواک
واختاک فاقتسموہ علی کتاب اللہ قالت عائشۃ فقلت یا ابت واللہ لو کان کذا وکذا لترکتہ
انما ھی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجۃ اراہا جاریۃ ابو بکر صدیق عطا کردہ بود حضرت
عائشہ را غلہ از زمین بریدہ شدہ کہ بیست وسق بود از مال خود کہ در غابہ بود پس وقتیکہ حاضر شد او را موت
فرمود واللہ ای دختر کہ ہیچکس نیست از مردمان کہ دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیادہ
تر از تو ونہ ہیچکس کہ دشوار باشد فقر او بعد از من زیادہ از تو وہر آئینہ من عطا کردہ بودم ترا غلہ بریدہ شدہ
کہ بیست وسق ہست پس اگر بریدہ باشی آنرا ودر خزانہ آوردہ باشی آن را از آن تو باشد وجز این نیست

۲۶۲

که مال من امروز مال ورثه است وغیر از من نیست که وارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آن مال را بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عایشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر انقدر و انقدر بودی می گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابو بکر صدیق آنکه در شکم خارجه است گمان میشود مرا که دختر است

مالك عن يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت رأيت ثلثة اقمار يسقطن في حجرتي فقصصت رؤياي على ابي بكر الصديق قالت فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم ودفن في بيتها قال لها ابو بكر هذا احد اقمارك وهو خيرها گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابو بکر الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت اورا ابو بکر این یکی از سه ماه تو و او بهترین همه هاست

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان ابا بكر الصديق قال لعائشة وهو مريض في كم كفن رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت في ثلثة اثواب بيض سحولية فقال ابو بكر الصديق خذوا هذا الثوب لثوب عليه قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم كفنوني مع ثوبين آخرين فقالت عائشة وما هذا فقال ابو بكر الحي احوج الى الجديد من الميت وانما هذا للمهلة ابو بكر الصدیق گفت حضرت عائشه را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابو بکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که بروی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد از ان در کفن کنید مرا در وی با دو جامه دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابو بکر زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است

مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء اشهد عليهم فقال ابو بكر الصديق يا رسول الله ألسنا باخوانهم اسلمنا كما اسلموا وجاهدنا كما جاهدوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بلى ولكن لا ادري ما تحدثون بعدي قال فبكى ابو بكر ثم بكى ثم قال أإنا لكائنون بعدك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهدای احد ایشانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابو بکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهدای احد

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند جهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری شنیدید ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس بگریست حضرت ابوبکر
بعد ازان باز گریست بعد ازان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر بن الخطاب رضی
الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال قال انس بن مالک رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیه
برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المومنین
بود حال آنکه بر دوخته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود و بعض را بالای بعض
مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال رایت عمر بن الخطاب و
هو یومئذ امیر المومنین یطرح له صاع من تمر فیاکله حتی یاکل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المومنین بود انداخته میشد برای وی یکصاع از خرما پس میخورد آن را تا آنکه
میخورد ردی آنرا **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول بینی وبینه جدار
وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المومنین بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او
لیعذبنک انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و بر آمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت و در میان من و در میان او بود دیواری و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری بکن برای خدا یا این است
که عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان یصلی
من اللیل ما شاء الله حتی اذا کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة
ثم یتلو هذه الایة وأمر أهلک بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلک رزقا نحن نرزقک والعاقبة
للتقوی عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب چیزیکه میخواست خدا تعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
وأمر أهلک الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن و شکیبائی کن بر ادائی آن نمی طلبیم از تو روزی
دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالک** عن زید بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذی سقاه من این هذا اللبن فاخبره انه وَرَدَ علی ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم یسقون فحلبوا لی من البانها فجعلته فی سقائی فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب یده فاستقاءه زید بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
برآبی که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر نیست پس در آورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال لعمر بن الخطاب ان
فی الظهر ناقة عمیاء فقال عمر ادفعها الی اهل بیت ینتفعون بها قال فقلت وهی عمیاء قال یقطرونها
بالابل قال فقلت کیف تاکل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزیة هی ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزیة فقال عمر اردتم والله اکلها فقلت ان علیها وسم نعم الجزیة فامر بها عمر
فنحرت وکانت عنده صحاف تسع فلا تکون فاکهة ولا طریفة الا جعل منها فی تلك الصحاف فبعث
بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ویکون الذی یبعث به الی حفصة ابنته من آخر ذلك فان
کان فیه نقص کان فی حظ حفصة قال فجعل فی تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الی
ازواج النبی صلی الله علیه وسلم وامر بما بقی من لحم تلك الجزور فصنع فدعا علیه المهاجرین والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را با اهل
یک خانه بهره مند شوند از آن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه است یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه است پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آینه
بر وی است داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد و او را بودند نزدیک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس بخواند بروی مهاجرین و انصار را **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال خرج

عبد الله و عبید الله ابنا عمر بن الخطاب فی جیش الی العراق فلما قفلا مرا علی ابی موسی الاشعری و

هو امیر البصرة فرحب بهما و سهل ثم قال لو اقدر لکما علی امر انفعکما به لفعلت ثم قال بلی ههنا مال

من مال الله ارید ان ابعث به الی امیر المومنین ویکون لکما الربح فقالا وددنا ففعل وکتب الی

عمر بن الخطاب ان یاخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلک الی عمر بن الخطاب قال

اکل الجیش اسلف مثل ما اسلفکما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امیر المومنین فاسلفکما

ادیا المال و ربحه فاما عبد الله فسکت واما عبید الله فقال ماینبغی لک یا امیر المومنین هذا لو

نقص المال او هلک لضمناه فقال عمر ادیاه فسکت عبد الله و راجعه عبید الله فقال رجل من

جلساء عمر یا امیر المومنین لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال

و نصف ربحه واخذ عبد الله و عبید الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمد عبد الله و عبید الله پسران

عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه باز گشتند گذشتند بر ابوموسی اشعری و امیر بصره بود پس

مرحبا گفت ایشان را و دعا بسهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شما را

بآن هر آئینه میکردم بعد ازان گفت آری اینجا مالی هست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب

امیر المومنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابوموسی

و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال

را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام لشکر را قرض داد مثل آنچه قرض داد

شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المومنین یعنی شما را پسران امیر المومنین دانست

و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله

پس گفت لائق نیست ترا ای امیر المومنین اینمعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم

ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آن را پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت

چنانچه اول گفته بود و پس گفت شخصی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المومنین دوست دارم که گردانی

آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف

نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالک** عن زید بن اسلم قال کتبنا فی عبید الله

٣٦٦

بن الجراح الی عمر بن الخطاب یذکر له جموعا من الروم وما یتخوف من امرہم فکتب الیه عمر اما بعد
فانه مهما ینزل بعبد مومن منزل شدة یجعل الله بعدہ فرجا وانه لن یغلب عسر یسرین و
ان الله یقول فی کتابه یایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم
تفلحون نامه نوشت ابوعبیدة بن الجراح بسوی عمر بن الخطاب ذکر میکرد برای او اجتماع لشکرها از روم
و ذکر کرد ترسیدن خود از ایشان پس نوشت بسوی او حضرت عمر اما بعد ہر آئنه حال اینست ہرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی ہر آئنه حال این است که غالب نمی آید
یک مشقت بر دو آسانی یعنی واین مدلول قول خدا تعالی است فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا و ہر آئنه میگوید خدا تعالی در کتاب خود یایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ یعنی ای
مسلمانان صبر کنید و مشقت کشید در جهاد و اسپان را مهیا دارید برای جهاد و بترسید از خدا
باشد که شما رستگار شوید **مالك** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم لا تجعل
قتلی بید رجل صلی لك سجدة واحدة یحاجنی بها عندك یوم القیمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
بار خدایا مگردان قتل من بدست مردی که گذارده است برای تو یک سجده نماز تا خصومت کند با من
بسبب آن یک سجده نزد تو روز قیامت **مالك** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان
یقول اللهم انی اسئلك شهادة فی سبیلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب میگفت
خدایا ہر آئنه من سوال میکنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پیغمبر تو صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یاکل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادیة
فجعل یاکل ویتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر کانك مقفر فقال والله ما اکلت سمنا
ولا رایت آکلا به منذ کذا وکذا فقال عمر لا آکل السمن حتی یحیی الناس من اول ما یحیون
عمر بن خطاب میخورد نان با روغن پس بخواند شخصی را از اہل بادیه پس شروع کرد آنمرد که میخورد لقمه را
میگردانید بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خرچی یعنی
نیابی روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن وندیده ام خورنده طعام را ہمراه روغن از ابتدای
چنین وچنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنکه باران داده شود مردمان را در اول آنکه
باران داده شود **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله و

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال یا امیر المؤمنین قرمنا الی اللحم فاشتریت بدرهم لحما فقال
عمر ما یرید احدکم ان یطوی بطنه عن جاره وابن عمه این تذهب عنکم هذه الآیة اذهبتم
طیباتکم فی حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب یافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او یک بار گوشت بود پس پرسید عمر بن الخطاب چیست این پس گفت جابر ای امیر المومنین مشتاق شدیم
بسوی گوشت پس خرید کردم بیک درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما درین که
بپیچاند شکم خود یعنی اعراض کند از همسایه خود و پسر عمک خود کجا میرود از خاطر تو این آیة اذهبتم طیباتکم
الخ یعنی خرچ کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید بآن **مالك** عن یحیی بن
سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقواه ودینه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجرئ یقاتل عمن لا یئوب
به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن الخطاب میفرمود
بزرگی آدمی پرهیزگاری اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جراة و بزدلی طبیعتها است
می نهد خداتعالی آنرا هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال میکند تا دفع کند
شر را از کسیکه باز نمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
است که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خداتعالی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن
المسیب ان عمر بن الخطاب اختصم الیه مسلم ویهودی فرای عمر بن الخطاب ان الحق للیهودی
فقضی له عمر فقال له الیهودی والله لقد قضیت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما یدریك فقال الیهودی انا نجد انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملك
وعن شماله ملك یسددانه ویوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وترکاه
در پیش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانی و یهودی پس دید عمر بن الخطاب که حق از آن یهودیست
پس حکم کرد برای او پس گفت او را یهودی والله هر آئینه حکم کردی بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت و چه چیز مطلع ساخت ترا پس گفت یهودی هر آئینه ما می بینیم در کتاب که نیست هیچ قاضی
که حکم کند بحق الا میباشد بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست میدارند او را
و توفیق میدهند او را براه حق تا وقتیکه آن قاضی با حق باشد پس وقتیکه ترک کرد حق را بالا میروند فرشتگان

وسیگذارند او را مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها
قال بذات لظی فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب پرسید شخصی را که چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت
از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب
مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب كان يحمل فی العام الواحد علی اربعین الف
بعير يحمل الرجل الی الشام علی بعير ويحمل الرجلين الی العراق علی بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملنی وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله اسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک
شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت سوار
کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک
است گفت آری مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسيب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منی اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقی
ثم مد يديه الی السماء فقال اللهم كبرت سنی وضعفت قوتی وانتشرت رعيتی فاقبضنی
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة فی عقب ذی الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم علی الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدی يديه علی الاخری ثم قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم
ان يقول قائل انا لا نجد حدين فی كتاب الله فقد رجم رسول الله صلی الله عليه وسلم و
رجمنا والذی نفسی بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قراناها قال يحيی بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتی قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعید بن المسیب گفت وقتیکه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از آن بلند ساخت توده از سنگریزها بعد از آن

اندخت بر آن لبندی چادر خود را و دراز کشید بعد از ان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت
بارخدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود
دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد از ان آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس
خطبه خواند برای مردمان بعد از ان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده
شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف است که گمراه کنید مردمان را از راه
راست بجانب راست یا بجانب چپ و زد یکدست خود را بر دست دیگر بعد از ان گفت دور دارید
خود را از آنکه هلاک شوید از آیه رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی
پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجم کردیم ما قسم بذاتی که نفس من در دست او
اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیه رجم را در
مصحف آیه این است الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا
کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر
نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بروی **مالك** عن نافع انه سمع

اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله
ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو
مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا
الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة دید عمر بن الخطاب بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال
آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین جز این
نیست که این خاک است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما
مردمان پس اگر مرد جاهلی دید این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای
رنگین را در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده **تنبیه** مترجم گوید مقام مقتضی آن
بود که حلیه از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب
روایه یحیی بن یحیی است و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشده در مصنفات فقیر که در

شرح موطاست ذکر مناقب و سیر این بزرگان و سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب ازالة الخفا عن خلافة الخلفا بشرح و بسط تمام مسطور و مذکور شده است

باب سیرة جمع من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین

مالك عن اسحٰق بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك یقول کان ابو طلحة اکثر انصاری بالمدینة مالا من نخل وکان احب امواله الیه بیرحاء وکانت مستقبلة المسجد وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخلها ویشرب من ماء فیها طیب قال انس فلما نزلت هذه الاٰیة لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان الله تبارك وتعالی یقول لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وان احب اموالی الی بیرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها یا رسول الله حیث شئت قال فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بخ بخ ذلك مال رابح ذلك مال رابح قد سمعت ما قلت فیه وانی اری ان تجعله فی الاقربین فقال ابو طلحة افعل یا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه وبنی عمه

انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرماستان باشد و بود دوستترین مال او نزد او بیرحا و این بوستان روبروی مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در می آمد در آنجا و می آشامید آب آنجا که خوش بود گفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیة لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و هر آئینه دوستترین اموال من نزد من بیرحاست و هر آئینه وی صدقه است برای خدا تعالی توقع میدارم نفع آنرا و ذخیره بودن آن نزدیک خدا تعالی پس بنه آنرا یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالیست و فقت شب باز آینده این مالیست وقت شب باز آینده یعنی عوض آن زود رسیدنی تو خواهد آمد و هر آئینه شنیدم آنچه در حق آن گفتی و هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آنرا در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه درمیان نزدیکان خود و اولاد عم خود

مالك عن عبد الله بن ابی بکر ان ابا طلحة الانصاری کان یصلی فی حائط فطار دبسی فطفق یتردد یلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل یتبعه بصره ساعة ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی

فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه
في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابوطلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی وبسی پس آغاز کرد که مطلبید راه برآمدن بسبب
ہجوم شاخ وبرگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او انداختن چشم
خود را یک ساعت بعد ازان باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت ہر آئنه رسید مرا بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسیده بود او را در باغ خود از فتنه وگفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار آن را ہر جا که خواہی مالك انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله
ان مسكينا سالها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيها اياه فقالت
ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفنها فدعتني عائشة فقالت كلي من هذا هذا
خير من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود ونبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما ہدیه فرستاد برای ما اہل
خانه یا شخصی که ہدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی وجامه آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شوم در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
کرده شوم در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا در ان قبر بود یکی از دو مرد خواہد بود
یا ظالم است پس نمیخواہم که دفن کرده شوم با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده
شود برای من استخوانها او را مالك عن يحيى بن سعيد قال لما كان ابن ام احد فالك

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یاتینی بخبر سعد بن الربیع الانصاری فقال رجل
انا یا رسول الله فذهب الرجل یطوف بین القتلی فقال له سعد بن الربیع ما شانك فقال
الرجل بعثنی الیك رسول الله صلی الله علیه وسلم لآتیه بخبرك قال فاذهب الیه
فاقرئه منی السلام واخبره انی قد طعنت اثنتی عشرة طعنة وانی قد انفذت مقاتلی و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم وواحد
منهم حی روزیکه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست که بیارد من
خبر سعد بن الربیع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آنمرد میگشت در میان
کشتگان پس گفت او را سعد بن الربیع چیست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوی
تو رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب من سلام وخبر ده او را که به نیزه زده شد
مرا دوازده زخم و همه آنها زخم گذرنده رسانیده شد بجای که زخم آنجا میکشد از بدن من وخبر رسان
بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلی الله علیه
وسلم ویکی از ایشان زنده باشد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاریین ثم السلمیین کانا
قد حفر السیل عن قبرهما وکان قبرهما مما یلی السیل وکانا فی قبر واحد وهما ممن استشهد
یوم احد فحفر عنهما لیغیرا من مکانهما فوجدا لم یتغیرا کانهما ماتا بالامس وکان احدهما
قد جرح فوضع یده علی جرحه فدفن وهو کذلك فامیطت یده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
کما کانت وکان بین احد وبین یوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هر دو انصاری سلمی کنده بود سیل زمین را متصل قبر ایشان بود قبر ایشان نزدیک سیل و بودند
هر دو در یک قبر و ایشان هر دو از آن جماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کاویدند مردمان زمین را
از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هر دو را که متغیر نشده اند
گویا که ایشان مرده اند دیروز ویکی از ایشان زخمی شده بود و پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود پس زایل کرده شد دست او را از زخم او بعد از ان گذشته

شد پس باز رجوع کرد خیبر چنانچه بود و بود درمیان احد و درمیان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان چهل و
شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليًا من
حلي نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانما هي سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
عليه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد درمیان خود و درمیان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور تراست
و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هرآئینه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هرآئینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثيم انه قال كنت جالسًا مع ابي هريرة
بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة
اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئًا قال فوضعت ثلثة اقراص
في صحفة وشيئًا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم
كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئًا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده
ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابوهریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابوهریره گفت حمید پس گفت مرا ابوهریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه
و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهادم آن را بر سر من و بردم آن را بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

٢٧٣

آزا بعض ایشان الله اکبر گفت ابوہریرہ وگفت سپاس خدا تعالی را که سیر ساخت ما را از نان بعد از آنکه نبود
طعام ما مگر دو اسود که عبارت است از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوہریرہ مرا ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست پاک و دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز گذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان مالك عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفيل بن أبي بن كعب اخبره انه كان يأتي عبد الله بن عمر فيغدو معه
الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة ولا
مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في
مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان
الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر کسی مگر که سلام میکرد بر وی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای فروختنی و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوییم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل
بزرگ شکم جز این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوییم با هر که ملاقات کنیم مالك
انه بلغه ان عبد الله بن عمر مكث على سورة البقرة ثماني سنين يتعلمها عبد الله بن عمر درنگ کرد
بر سوره بقره تا هشت سال می آموخت آن را مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني
من ائمة المتقين عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بار خدایا بگردان مرا از ائمه متقیان مالك انه
بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت
الحي القيوم ابو درداء برمیخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشم ها و فرو رفت ستاره ها

و تو زندہ بر پا دارندہ و تدبیر کنندہ **باب** فضل مدینۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم باب در بیان
فضائل مدینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ الانصاری
عن انس بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللھم بارک لھم فی مکیالھم و
بارک لھم فی صاعھم ومدھم یعنی اھل المدینۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بار خدایا برکت
دہ ایشان را در پیمانہ ایشان و برکت دہ ایشان را در صاع ایشان و مد ایشان مراد سید نشست اہل مدینہ را
مالک عن سھیل بن ابی صالح عن ابیہ عن ابی ھریرۃ انہ قال کان الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا
بہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا اخذہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللھم
بارک لنا فی ثمرنا وبارک لنا فی مدینتنا وبارک لنا فی صاعنا وبارک لنا فی مدنا اللھم ان ابراھیم
عبدک وخلیلک ونبیک وانی عبدک ونبیک وانہ دعاک لمکۃ وانی ادعوک للمدینۃ بمثل
ما دعاک بہ لمکۃ ومثلہ معہ ثم یدعو اصغر ولید یراہ فیعطیہ ذلک الثمر گفت ابوہریرہ بودند مردم
باین صفت وقتیکہ میدیدند اول میوہ می آوردند بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس وقتیکہ میگرفت آنرا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بار خدایا برکت دہ ما را در میوہ ما و برکت دہ ما را در شہر ما و
برکت دہ ما را در صاع ما و برکت دہ ما را در مد ما بار خدایا ہر آئینہ ابراہیم علیہ السلام بندہ دوست و پیغمبرست
و ہر آئینہ من بندہ توام و پیغامبر توام و ہر آئینہ ابراہیم دعا کرد در جناب تو برای مکہ و ہر آئینہ من دعا میکنم
برای مدینہ در جناب تو بمثل آنچہ دعا کرد ابراہیم آن در جناب تو برای مکہ و مانند آن ہمراہ آن بعد
ازان میخواند خوردترین طفلی را کہ میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوہ **مالک** عن قطن
بن وھب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبرہ انہ کان جالسا عند
عبد اللہ بن عمر فی الفتنۃ فاتتہ مولاۃ لہ تسلم علیہ فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد
الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لھا عبد اللہ بن عمر اقعدی لکع فانی سمعت رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم یقول لا یصبر علی لأوائھا وشدتھا احد الا کنت لہ شفیعا او شہیدا یوم
القیمۃ یحنس نشستہ بود نزد عبد اللہ بن عمر در ایام فتنہ پس آمد پیش او زن آزاد کردہ شدہ او سلام میکرد
بر او پس گفت آن زن ہر آئینہ خواستم بیرون آمدن از مدینہ یا ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانہ پس گفت او را عبد
اللہ بن عمر نشین ای بیعقل پس ہر آئینہ شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود و میگفت نمیکند صبر بر مشقت

مدینه و نیستی او مجلس مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت مالک عن محمد
بن المنکدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابیا بایع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الاسلام
فاصاب الاعرابی وعک بالمدینة فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اقلنی بیعتی
فابی النبی صلی الله علیه وسلم ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی ثم جاءه فقال اقلنی بیعتی فابی
فخرج الاعرابی فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها وینصع طیبها
جابر بن عبد الله گفت هر آئینه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید با آن اعرابی تپ
شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول
نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول
الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن باز آمد پس گفت باز ده
بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برآمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیر از این نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص
میسازد پاک او را مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول
سمعت ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت بقریة تاکل القری یقولون
یثرب وهی المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم حکم کرده شدم در آبادیی که میخورد دیه ها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود
مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را مالک عن هشام بن عروة عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخرج احد من المدینة رغبة عنها الا ابدلها الله خیرا منه
منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برنمی آید از مدینه هیچکس اعراض کرده از وی مگر که بدل او می دهد
خدا تعالی در مدینه بهتر از وی مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز حین خرج من المدینة التفت
الیها فبکی ثم قال یا مزاحم اتخشی ان نکون ممن نفت المدینة عمر بن عبد العزیز وقتیکه برآمد از مدینه
التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از آن گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از آن جماعه که دور کرد
ایشان را از خود مدینه مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا ونحبه عروه گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود او را احد

برای او کوه احد پس فرمود این کوهی است که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را مالک عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم

وعك ابو بكر وبلال قالت فدخلت عليهما فقلت يا ابت كيف تجدك ويا بلال كيف تجدك قالت

وكان ابو بكر اذا اخذته الحمى يقول شعر كل امرئ مصبح في اهله + والموت ادنى من شراك نعله

وكان بلال اذا اقلع عنه يرفع عقيرته فيقول شعر الا ليت شعري هل ابيتن ليلة + بواد

وحولي اذخر وجليل + وهل اردن يوما مياه مجنة + وهل يبدون لي شامة وطفيل +

قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الينا المدينة كحبنا

مكة او اشد وصححها وبارك لنا في صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثني

يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت وكان عامر بن فهيرة يقول

شعر قد رايت الموت قبل ذوقه + ان الجبان حتفه من فوقه حضرت عائشه فرمود وقتیکه تشریف

آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه تپ زده شدند حضرت ابوبکر و بلال گفت حضرت عائشه پس

داخل شدم بر ایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را و ای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود

ابوبکر وقتیکه میگرفت او را تپ میگفت کل امرئ الخ یعنی هر مردیکه دعای خیر کرده میشود او را در وقت

صبح در اهل خود و موت نزدیکتر است از تسمهٔ پاپوش او و بود بلال وقتیکه برداشته میشد تپ را از وی

برمیداشت آواز خود را پس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شو کاش شناخت من حاصل شود

که آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرداگرد من اذخر و جلیل باشد و آن دو گیاهی هستند بمکه

و آیا وارد شوم روزی آب مجنه و آن جائیست متصل مکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه و طفیل و آن

دو کوه اند از کوهها مکه گفت حضرت عائشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر دادم او را پس

فرمود بار خدایا دوست گردان نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از آن و خوش

هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تپ او را پس در آر آن را بجحفه که قریه بود

گفت مالک در حدیث و خبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عائشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ

یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آئینه بزدل مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف الاکت میشود

مالک عن نعیم بن عبد الله المجمر عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی

للقلب ماله التاريخ + قال لى ان ذا الكتاب بديع +

انشد القاضى ملا محمد خان الفشاورى فى تاريخ المسوى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العلمين على اتمام طبع المسوى محمد معتد

سفر بليغ بديع كامل حسن + تا هيك عن كل سفر خط فى الخبر + ورد بلا غير نور بلا شرر + ماه بلا ضرر صفو بلا كدر +

انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر گذرهای

مدینه فرشتگان هستند که داخل نخواهند شد آنجا طاعون و نه دجال **مالك** عن يحيى بن سعيد قال كان رسول

الله صلى الله عليه وسلم جالسا وقبر يحفر بالمدينة فاطلع رجل فى القبر فقال بئس مضجع المؤمن

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انى لم ارد هذا يا رسول الله انما اردت

القتل فى سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مثل القتل فى سبيل الله ما على الارض

بقعة هى احب الى ان يكون قبرى بها منها ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود و کا

میشد قبری در مدینه پس نگاه کرد مردی در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمان است قبر پس فرمود رسول الله

صلى الله عليه وسلم بد سخنی ست که گفتی پس گفت آنمرد اراده نه کردم این معنی را یا رسول الله یعنی اراده کرده

ام که مسلمانان را بعد مردن تعذیب خواهد شد غیر ازین نیست که اراده کرده ام مدح کشته شدن در راه خدا تعالی

پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نیست هیچ چیز مانند کشته شدن در راه خدا تعالی نیست برروی زمین قطعه

که دوست داشته شده باشد نزدیک من که باشد قبر من آنجا زیاده از مدینه سه بار فرمود این کلمه را **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله

بن عياش المخزومى فرأى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن

الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومى قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب فوضعه فى

يده فقربه عمر الى فيه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب طيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن

يمينه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خير من المدينة فقال

عبد الله فقلت هى حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول فى بيت الله ولا فى حرمه شيئا ثم قال

عمر انت القائل لمكة خير من المدينة قال فقلت هى حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول فى

حرم الله ولا فى بيته شيئا ثم انصرف اسلم مولى عمر بن الخطاب زيارت کرد عبد الله بن عياش را پس دید

او دید نبیذ را حال آنکه او در راه مکه بود پس گفت او را اسلم هر آئینه این آشامیدنی است که دوست میدارد

آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عياش قدحی بزرگ پس آورد آنرا بسوی عمر بن الخطاب پس نهاد

آنرا در دست حضرت عمر پس نزدیک ساخت آن را حضرت عمر به دهان خود پس فرمود هر آئینه این خوش

آشامیدنی است پس آشامید از آن بعد از آن داد آنرا مردیکه بردست راست او نشسته بود پس چون ...

پشت این سو کرده روان شد عبد الله او آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو ئی آنکه میگوئی که بهتر است از تو پس گفت عبد الله که گفتم که حرم خدا است و جائی امن وست و دیگر خانهٔ خدا است پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خداوند و در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب تو ئی آنکه میگوئی که تو بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که حرم خدا است و جائی امن وست و دیگر خانهٔ خدا است پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خداوند و خانه او چیزی

بعد ازان باز گشت عبد الله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم فیض رقم حجت الله حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه وارضاه بتسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه به ترتیب تهذیب آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هر چند گوشه خاطر مبارک بآن طرف همیشه مصروف بود و لیکن صورت نمیگرفت تا آنکه روح پر فتوح ایشان بملا اعلی پرواز فرمود و چون این چه اقدر و نمود کسی از عقب ماندگان هوشی نماند که متحمل آن اوراق پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان از در خواب دید که گویا پیغمبر ما بنده به ترجمه موطا شوق بسیار دارم و اظهار شغف تابن پیغمبر ما بنده العزیز نزد کاتب حروف آن بشری را بیان نمود از همان وقت شغفی متعلق به ترتیب و تبییض آن مسودات بخاطر فقیر افتاد و نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص محرم باختصاص جناب حضرت ایشان بود شغف خود را اظهار نمودم ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش روی نهاده ترتیب و تبییض گرفتند و مدتی جهد بلیغ نموده تا حسن انتظام یافت تا من عشر شوال یوم الاحد عند رابعة النهار سنة ۱۱۷۹ التسع و سبعین بعد الالف المائة مرتب مهذب گردید الحمد لله علی ذالک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دہلی در مطبع مرتضوی باہتمام حافظ عزیز الدین الطباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳ھ

قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی

مصفی طبع شد ...

سروش غیب گفتا از سر لطف
بساعت سعد شد طبع مصفا

اشتہار

این کتاب بموجب قانون بستم ۱۸۶۷ع در بہی رجسٹری گورنمنٹ عالیه از نام عاجز ... مصنف داخل شده تا کسی از ارباب مطابع قصد طبع آن نفرمایند